ترجمه غرر الحكم و درر الكلم، جلد دوم

نویسنده: محمد تمیمی آمدی

مترجم: سيد هاشم رسولى محلاتى

## حرف «الضاد»

## باب الضحك (خنديدن)

٥٤١٧ ١- خير الضّحك التّبسّم. ٣ ٤٢٣ بهترين خنده تبسّم است.

٥٤١٨ ٢- كفى بالمرء جهلا ان يضحك من غير عجب. ٤ ٥٧٩ براى نادانى انسان همين بس كه بدون تعجب و بى‏جهت بخندد.

٥٤١٩ ٣- كثرة ضحك الرّجل تفسد وقاره. ٤ ٥٩٠ خنده بسيار مرد، وقار و سنگينى او را از بين مى‏برد.

٥٤٢٠ ٤- كثرة الضّحك توحش الجليس و تشين الرّئيس. ٤ ٥٩٤ خنده بسيار، هم نشين را مى‏رماند، و رئيس و بزرگ را عيبناك و سبك مى‏كند.

٥٤٢١ ٥- من كثر ضحكه قلّت هيبته.

٥ ١٨٠ كسى كه خنده‏اش بسيار شد، هيبت و بزرگى‏اش كم شود.

٥٤٢٢ ٦- من كثر ضحكه مات قلبه.

٥ ١٩٤ كسى كه خنده‏اش بسيار باشد، دلش بميرد.

٥٤٢٣ ٧- من كثر ضحكه استرذل.

٥ ٢٠٠ كسى كه خنده‏اش بسيار باشد، پست شمرده شود.

٥٤٢٤ ٨- وقّروا انفسكم عن الفكاهات و مضاحك الحكايات و محال التّرّهات. ٦ ٢٣٠ خويشتن را به سنگينى و متانت نگه داريد از فكاهيّات و حكايتهاى خنده‏آور و سخنان بيهوده و باطل.

٥٤٢٥ ٩- لا تبد عن واضحة و قد فعلت الامور الفاضحة. ٦ ٢٦٧ نمايان نكن دندانهاى خود را با خنده، بااين كه كارهاى رسوا كننده (و گناهان) را انجام داده‏اى.

٥٤٢٦ ١٠- لا تكثرنّ الضّحك فتذهب هيبتك و لا المزاح فيستخفّ بك. ٦ ٣٣٦ خنده بسيار مكن كه هيبت و وقار تو را ببرد، و مزاح و شوخى بسيار نكن كه تو را سبك شمارند.

## باب الضد (دشمن، مخالف)

٥٤٢٧ ١- كلّ شي‏ء ينفر من ضدّه. ٤ ٥٣١ هر چيزى از دشمن خود نفرت دارد (و مى‏گريزد).

٥٤٢٨ ٢- من قارن ضدّه كشف غيبه و عذّب قلبه. ٥ ٣١١ كسى كه با دشمن خود قرين و همراه شود عيب خود را ظاهر سازد، و دل خود را معذّب كند.

٥٤٢٩ ٣- لم يهنأ العيش من قارن الضّدّ.

٥ ٩٣ گوارا نيست زندگى كسى كه با دشمن خويش همراه باشد.

٥٤٣٠ ٥- الشّدّ بالقدّ و لا مقارنة الضّدّ.

٢ ١٢٤ بستن با تسمه و بند، و نه همراه شدن با دشمن (يعنى آن بهتر از اين است).

## باب الضرورات (ناچاريها)

٥٤٣١ ١- ضرورات الاحوال تذلّ رقاب الرّجال. ٤ ٢٢٦ ضرورتها و ناچارى‏هاى زندگى، خوار سازد گردنهاى مردان را.

٥٤٣٢ ٢- ضرورات الاحوال تحمل على ركوب الاهوال. ٤ ٢٢٦ ضرورتهاى زندگى وادار كند انسان را بر دست زدن به كارهاى هولناك.

٥٤٣٣ ٣- لا تحرم المضطرّ و ان اسرف.

٦ ٣٤١ محروم نكن مضطر و ناچار را، اگر چه اسراف كرده باشد.

## باب الضعف (ناتوانى)

٥٤٣٤ ١- كن ممّن لا يفرط به عنف و لا يقعد به ضعف. ٤ ٦٠٤ از كسانى باش كه تندى و درشتى تو از اندوه و حدّ خود نگذرد، و ضعف و

ناتوانى، تو را از گرفتن حق خويش از پاى ننشاند.

٥٤٣٥ ٢- ليكن احظى النّاس منك احوطهم على الضّعفاء و اعملهم بالحقّ. ٥ ٥٠ بهره‏مندترين مردم نزد تو كسى بايد باشد كه نسبت به ضعيفان و ناتوانان احتياط و نگهدارى‏اش بيشتر، و در عمل به حق از همه كوشاتر باشد.

٥٤٣٦ ٣- مسكين ابن آدم مكتوم الاجل مكنون العلل محفوظ العمل، تولمه البقّة و تنتنه العرقة و تقتله الشّرقة.

٦ ١٤١ بينوا و مسكين پسر آدم اجل و عمرش پنهان، بيمارى‏هايش نهان، عملش محفوظ (در پيشگاه خداوند) پشه‏اى او را ناراحت كند، عرقى (كه در بدنش آيد) او را مى‏گنداند، لقمه گلوگيرى او را به قتل رساند ٥٤٣٧ ٤- آفة القوىّ استضعاف الخصم.

٣ ١٠٥ آفت انسان نيرومند، ناتوان شمردن دشمن است. ٥٤٣٨ ٥- ويح ابن آدم اسير الجوع صريع الشّبع غرض الآفات خليفة الاموات.

٦ ٢٢٩ واى بر فرزند آدم كه در بند گرسنگى، و افتاده سيرى و هدف آفتها، و جانشين مردگان است.

## باب الضلال (گمراهى)

٥٤٣٩ ١- اهلك شي‏ء استدامة الضّلال.

٢ ٤٥٩ تباه كننده‏ترين چيزها ادامه دادن راه گمراهى و ضلالت است.

٥٤٤٠ ٢- ضلال الدّليل هلاك المستدلّ.

٤ ٢٢٨ گمراهى راهنما (موجب) نابودى و هلاكت راهياب است.

٥٤٤١ ٣- لكلّ ضلّة علّة. ٥ ١٣ هر گمراهى را علّت و سببى است.

٥٤٤٢ ٤- امسك عن طريق إذا خفت ضلالته. ٢ ٢٠٥ بازدار خويشتن را از (گام نهادن در) راهى كه ترس گمراهى در آن را دارى.

٥٤٤٣ ٥- أين تذهب بكم المذاهب.

٢ ٣٦٢ به كجا مى‏برد شما را اين راهها ٥٤٤٤ ٦- أين تتيهون و من أين تؤتون و انّى تؤفكون و علام تعمهون، و بينكم عترة نبيّكم و هم ازمّة الصّدق و السنة الحقّ. ٢ ٣٦٢ كجا سرگردان شديد و از كجا مى‏آييد و به كجا باز گرديد و به چه سويى در گمراهى مى‏گرديد، در صورتى كه عترت پيامبرتان در ميان شماست، و ايشانند زمامداران راستى و زبانهاى حق.

٥٤٤٥ ٧- ليس كلّ من اضلّ فقد. ٥ ٩١ چنان نيست كه هر كه دست از كارى بدارد آن را نيابد.

٥٤٤٦ ٨- ما اختلفت دعوتان الّا كانت احداهما ضلالة. ٦ ٧٧ اختلاف نكنند دو دعوت (و دو دعوت كننده) مگر اين كه يكى از آنها بر گمراهى است.

٥٤٤٧ ٩- ما بعد التّبيين الّا اللّبس. ٦ ٨٣ پس از بيان كردن و آشكار كردن، جز درهم آميختگى و اشتباه نيست.

## باب الضمان (ضامن شدن)

٥٤٤٨ ١- لا تضمن ما لا تقدر على الوفاء به. ٦ ٢٦٤ ضمانت نكن چيزى را كه قدرت وفا و انجام آن را ندارى.

## باب التضييع (تباه ساختن)

٥٤٤٩ ١- من ضيّع امره ضيّع كلّ امر.

٥ ٣٨٧ كسى كه كار خود را ضايع و تباه سازد هر كارى را تباه سازد.

٥٤٥٠ ٢- من الفساد اضاعة الزّاد. ٦ ١٤ از تباهى كار است كه انسان توشه خود را ضايع و تباه سازد.

٥٤٥١ ٣- من اعظم الفجائع اضاعة الصّنائع. ٦ ٢٠ از بزرگترين مصيبتها، تباه كردن احسانهاست. ٥٤٥٢ ٤- من ضيّعه الأقرب أتيح له الأبعد. ٥ ٣٨٤ كسى كه نزديكان و نزديك‏تران او را تباه كنند و رها كنند مقدّر شود (از سوى خداوند) براى او مردمان دورتر.

## باب الضيافة (مهمانى)

٥٤٥٣ ١- الضّيافة رأس المروّة. ١ ١٤٢ مهمان اساس جوانمردى است.

٥٤٥٤ ٢- اكرم ضيفك و ان كان حقيرا و قم من مجلسك لابيك و معلّمك و ان كنت اميرا. ٢ ١٩١ مهمان خود را گرامى دار، اگر چه حقير و كوچك باشد، و در برابر پدر و آموزگار خويش از جاى خود برخيز اگر چه امير و فرمانروا باشى.

٥٤٥٥ ٣- افضل الأموال ما استرقّ به الرّجال. ٢ ٣٩١ برترين مالها آنست كه (با بخشش و سخاوت) مردان را به بردگى در آورد.

## حرف «الطاء»

## باب الطرب (شادى، مستى)

٥٤٥٦ ١- ربّ طرب يعود بالحرب. ٤ ٥٨ چه بسا شادى و خوشحالى كه به جنگ و ستيز بازگردد.

## باب الاطعام

٥٤٥٧ ١- اذا اطعمت فاشبع. ٣ ١١٩ هنگامى كه كسى را اطعام كردى سير كن.

٥٤٥٨ ٢- ما اكلته راح و ما اطعمته فاح.

٦ ٩٠ آنچه را خوردى از ميان رفت، و آنچه را اطعام كردى (و به ديگران خوراندى) همچون عطرى فضا را معطر كرده و به همه جا رسيد.

## باب الطعنة (زخم زبان زدن)

٥٤٥٩ ١- ايّاك ان تكون على النّاس طاعنا و لنفسك مداهنا فتعظم عليك الحوبة و تحرم المثوبة. ٢ ٣٠٩ بپرهيز از اين كه طعنه زننده باشى بر مردم، و نسبت به خويش سهل‏انگار، كه در اين صورت گناه تو بزرگ خواهد بود و از پاداش و ثواب محروم خواهى شد.

## باب الطلب (خواستن)

٥٤٦٠ ١- الدّنيا دول فاجمل فى طلبها و اصطبر حتّى تاتيك دولتك. ٢ ٧٩ دردنيا دولتهايى است (كه در حال چرخش و گردش است و يك جا نمى‏ماند) در اين صورت در طلب آن ميانه‏رو باش و شكيبايى كن تا دولتت برسد.

٥٤٦١ ٢- النّاس طالبان: طالب و مطلوب فمن طلب الدّنيا طلبه الموت حتّى يخرجه عنها، و من طلب الآخرة طلبته الدّنيا حتّى يستوفى رزقه منها. ٢ ١٣٠ مردم دنيا دو گروه طالب و جوينده هستند، هم طالب هستند و هم مطلوب (كه ديگرى در طلب آنهاست) آنكه دنيا را مى‏طلبد مرگ نيز او را مى‏طلبد تا او را از دنيا ببرد، و آنكه آخرت را مى‏طلبد دنيا نيز او را مى‏طلبد تا روزى او را به طور كامل به او برساند.

٥٤٦٢ ٣- اطلب تجد. ٢ ١٧٤ بجوى تا بيابى. ٥٤٦٣ ٤- اجملوا فى الطّلب فكم من حريص خائب و مجمل لم يخب. ٢ ٢٥٦ ميانه‏رو باشيد در جستجو و طلب كه چه بسيار حريص و آزمندى كه نوميد گشت، و ميانه‏روى كه نوميد نگشت.

٥٤٦٤ ٥- اصعب المرام طلب ما فى ايدى اللّئام. ٢ ٤٠٧ سخت‏ترين خواسته‏ها خواستن چيزى است كه در دست افراد لئيم و پست قرار دارد.

٥٤٦٥ ٦- آفة الطّلب عدم النّجاح. ٣ ١٠٦ آفت طلب و خواستن، بدان نرسيدن است. ٥٤٦٦ ٧- خذ من الدّنيا ما اتاك و تولّ عمّا تولّى منها عنك، فان لم تفعل فاجمل فى الطّلب. ٣ ٤٤٣ از دنيا برگير همان را كه نزدت آمده و روى بگردان از آنچه از تو روى گردانده و اگر اين كار را نمى‏كنى (و به دنبال آن مى‏روى) در طلب و جستجو ميانه‏رو باش (و افراط نكن).

٥٤٦٧ ٨- ربّ عطب تحت طلب. ٤ ٥٨ چه بسا هلاكت و نابودى كه در زير طلب و خواسته‏اى نهفته است.

٥٤٦٨ ٩- سوف يأتيك اجلك فاجمل فى الطّلب. ٤ ١٣٤ به زودى است كه مرگ به سراغت آيد، پس در طلب و جستجو ميانه‏رو باش.

٥٤٦٩ ١٠- ربّما عزّ المطلب و الاكتساب.

٤ ٨١ چه بسا كه ناياب يا كمياب شود خواسته و كسب كردن.

٥٤٧٠ ١١- رزقك يطلبك فارح نفسك من طلبه. ٤ ٩٢

روزى تو، تو را مى‏جويد پس خويشتن را از جستجوى آن آسوده و راحت كن.

٥٤٧١ ١٢- ظفر بالخير من طلبه. ٤ ٢٧٤ به كار خير و نيكى برسد كسى كه آن را بجويد.

٥٤٧٢ ١٣- عجبت لمن ينشد ضالّته و قد اضلّ نفسه فلا يطلبها. ٤ ٣٤٠ در شگفتم از كسى كه به دنبال گمشده خود مى‏گردد با اين كه نفس خود را گم كرده و در جستجوى آن نيست.

٥٤٧٣ ١٤- عجبت لمن عرف دواء دائه فلا يطلبه، و ان وجده لم يتداوبه. ٤ ٣٤٢ در شگفتم از كسى كه درد و درمان خويش را شناخته ولى آن را نمى‏جويد، و اگر هم بجويد خود را بدان مداوا نكند.

٥٤٧٤ ١٥- قد يدرك المراد. ٤ ٤٦٠ گاه است كه انسان به مراد خويش مى‏رسد.

٥٤٧٥ ١٦- قد يخيب الطّالب. ٤ ٤٦١ گاه است كه جوينده نوميد مى‏گردد.

٥٤٧٦ ١٧- قد يدرك المطلوب. ٤ ٤٦٨ گاهى است كه انسان به مطلوب و مراد خويش مى‏رسد (يعنى ضابطه و قانونى ندارد، گاه به مطلوب مى‏رسد و گاه نمى‏رسد).

٥٤٧٧ ١٨- كلّ طالب مطلوب. ٤ ٥٢٩ هر طالب و جوينده‏اى مطلوب نيز هست.

(چنانچه در حديث (٢) قبل از اين نيز گذشت) ٥٤٧٨ ١٩- كم من طالب خائب، و مرزوق غير طالب. ٤ ٥٤٩ چه بسيار جوينده‏اى كه به روزى و مطلوب خود نرسد و چه بسيار روزى رسيده‏اى كه جوينده نبوده است.

٥٤٧٩ ٢٠- كفى بالمرء عقلا ان يجمل فى مطالبه. ٤ ٥٧٦ براى عقل و خرد انسان كافى است كه در خواسته‏هاى خود ميانه‏رو باشد.

٥٤٨٠ ٢١- لكلّ رزق سبب فاجملوا فى الطّلب. ٥ ١٩ هر رزق و روزى را سببى است، پس در جستجوى آن ميانه‏رو باشيد.

٥٤٨١ ٢٢- للطّالب البالغ لذّة الادراك.

٥ ٢٧ جوينده‏اى كه به مطلوب و مراد خويش برسد لذّت آن را درك كند.

٥٤٨٢ ٢٣- لن يفوتك ما قسم لك فاجمل فى الطّلب. ٥ ٦٩ آنچه براى تو مقدّر شده و بهره‏ات باشد از چنگ تو نخواهد رفت، پس در طلب ميانه‏رو باش.

٥٤٨٣ ٢٤- لن تدرك ما زوى عنك فاجمل فى المكتسب. ٥ ٦٩ هيچ‏گاه نخواهى رسيد به آنچه از تو گرفته شده، پس در كسب كردن ميانه‏رو باش.

٥٤٨٤ ٢٥- ليس كلّ طالب بمرزوق. ٥ ٧٥ هر جوينده‏اى چنان نيست كه به روزى برسد.

٥٤٨٥ ٢٦- ليس كلّ مجمل بمحروم. ٥ ٧٦ هر ميانه‏رو و معتدلى محروم نگردد.

٥٤٨٦ ٢٧- ليس كلّ من طلب وجد. ٥ ٩١ چنان نيست كه هر كس چيزى را بجويد آن را بيابد.

٥٤٨٧ ٢٨- لم يصدق يقين من اسرف فى الطّلب، و اجهد نفسه فى المكتسب.

٥ ١٠٦ درست و راست نيست يقين (به مبدأ و معاد) كسى كه در طلب (و تلاش روزى) زياده‏روى و اسراف مى‏كند، و جان خويش در راه كسب و كار به تعب و كوشش بسيار وامى‏دارد.

٥٤٨٨ ٢٩- من طلب الزّيادة وقع فى النّقصان. ٥ ٢٧٥ كسى كه زياد را بجويد در افتد در كمى و نقصان. ٥٤٨٩ ٣٠- من طلب شيئا ناله او بعضه.

٥ ٣٠٥ كسى كه چيزى را بجويد به همه آن و يا (لااقل) به برخى از آن خواهد رسيد.

٥٤٩٠ ٣١- من قعد عن طلب الدّنيا قامت اليه. ٥ ٣٢٢ كسى كه از طلب كردن دنيا دست بدارد،دنيا به سراغش آيد.

٥٤٩١ ٣٢- من طلب ما فى ايدى النّاس حقّروه. ٥ ٣٢٤ كسى كه بطلبد آنچه را در دست مردم است، مردم او را پست و كوچك كنند.

٥٤٩٢ ٣٣- من اسرف فى طلب الدّنيا مات فقيرا. ٥ ٣٣١ كسى كه در راه طلب دنيا اسراف و زياده‏روى كند، فقير و نيازمند خواهد مرد.

٥٤٩٣ ٣٤- من طلب ما لا يكون ضيّع مطلبه. ٥ ٣٤٩ كسى كه در جستجوى چيزى باشد كه نخواهد شد، مقصد و يا جستجوى خود را تباه و ضايع نمايد.

٥٤٩٤ ٣٥- من سعى فى طلب السّراب طال تعبه و كثر عطشه. ٥ ٤٣٨ كسى كه در طلب رسيدن به سراب تلاش كند رنجش طولانى و تشنگى‏اش بسيار گردد.

٥٤٩٥ ٣٦- ما كلّ طالب يخيب. ٦ ٥١ چنان نيست كه هر جوينده‏اى نوميد شود.

٥٤٩٦ ٣٧- لا ذلّ كالطّلب. ٦ ٣٥٠ هيچ خوارى و ذلّتى همچون درخواست از مردم نيست.

٥٤٩٧ ٣٨- رضى بالحرمان طالب الرّزق من اللّئام. ٤ ٩٣ راضى گشته به حرمان و بى‏بهرگى كسى كه روزى از لئيمان و افراد پست بخواهد.

٥٤٩٨ ٣٩- يطلبك رزقك أشدّ من طلبك له، فأجمل فى طلبه. ٦ ٤٩٢ روزى تو مى‏جويد تو را، سخت‏تر از جستجوى تو آن را، بنا بر اين در جستجوى آن (شتاب مكن و) ميانه‏رو باش.

## باب الطمع

٥٤٩٩ ١- الطّمع مضرّ. ١ ٢٣ طمع زيان بار است.

٥٥٠٠ ٢- الطّمع محنة. ١ ٤٠ طمع رنج و محنت است.

٥٥٠١ ٣- الطّمع رقّ. ١ ٤١

طمع بردگى است.

٥٥٠٢ ٤- الطّمع فقر. ١ ٤٣ طمع فقر و ندارى است.

٥٥٠٣ ٥- الطّمع مذلّ، الورع مجلّ. ١ ٥٣ طمع خوار كننده است، و پارسايى بزرگ كننده.

٥٥٠٤ ٦- الطّمع اوّل الشّرّ. ١ ٨٠ طمع آغاز شرّ و بدى و گام نخست آن است.

٥٥٠٥ ٧- الطّمع فقر حاصر. ١ ٨٢ طمع فقرى است حاضر و آماده.

٥٥٠٦ ٨- الطّمع مذلّة حاضرة. ١ ١٢٠ طمع خوار كننده‏اى است حاضر.

٥٥٠٧ ٩- الذّل مع الطّمع. ١ ١٢١ خوارى به همراه طمع است.

٥٥٠٨ ١٠- المطامع تذلّ الرّجال. ١ ١٦٦ آنچه مورد طمع و حرص باشد، موجب خوارى مردان شود.

٥٥٠٩ ١١- الطّمع رقّ مخلّد. ١ ١٩٤ طمع بردگى هميشگى است.

٥٥١٠ ١٢- الطّامع ابدا ذليل. ١ ٢١١ شخص طمعكار هميشه خوار است.

٥٥١١ ١٣- الطّمع يذلّ الامير. ١ ٢٧٤ طمع امير و فرمانروا را خوار گرداند.

٥٥١٢ ١٤- الطّامع ابدا فى وثاق الذّلّ.

١ ٣٧٧ طمعكار هميشه به زنجير خوارى بسته شده است.

٥٥١٣ ١٥- الطّمع احد الذّلّين. ٢ ٢٠ طمع يكى از دو بخش خوارى است.

٥٥١٤ ١٦- المذلّة و المهانة و الشّقاء فى الطّمع و الحرص. ٢ ١٣٦ خوارى و پستى و بدبختى در طمع و حرص است.

٥٥١٥ ١٧- الطّمع مورد غير مصدر و ضامن غير موف. ٢ ١٣٧ طمع وارد كننده‏اى است كه بازنگرداند، و ضامنى است كه وفا نكند.

٥٥١٦ ١٨- ايّاكم و دنائة الشّره و الطّمع فانّه رأس كلّ شرّ، و مزرعة الذّلّ و مهين النّفس، و متعب الجسد. ٢ ٣٢٥ زنهار بپرهيزيد از پستى آز و طمع كه اساس هر بدى، و كشتزار خوارى، و پست كننده نفس، و رنج دهنده بدن مى‏باشد.

٥٥١٧ ١٩- افقر النّاس الطّامع. ٢ ٣٧٤ فقيرترين مردم شخص طمعكار است.

٥٥١٨ ٢٠- اهلك شي‏ء الطّمع. ٢ ٣٧٦ نابود كننده‏ترين چيزها طمع است.

٥٥١٩ ٢١- اضرّ شي‏ء الطّمع. ٢ ٣٧٨ زيانبارترين چيزها طمع است.

٥٥٢٠ ٢٢- اقبح الشّيم الطّمع. ٢ ٣٧٩ زشت‏ترين چيزها طمع است.

٥٥٢١ ٢٣- اسوء شي‏ء الطّمع. ٢ ٣٩٧ بدترين چيزها طمع است.

٥٥٢٢ ٢٤- اصل الشّره الطّمع و ثمرته الملامة. ٢ ٤١٧ ريشه آز طمع است، و ميوه‏اش نكوهش (مردم).

٥٥٢٣ ٢٥- ازرى بنفسه من استشعر الطّمع. ٢ ٤٢٦ به هلاكت انداخته خويش را كسى كه طمع را شعار خويش ساخته است.

٥٥٢٤ ٢٦- اكثر مصارع العقول تحت بروق المطامع. ٢ ٤٣٣ بيشترين قربانگاه عقلها، در پرتو طمعها است.

٥٥٢٥ ٢٧- اعظم النّاس ذلّا الطّامع الحريص المريب. ٢ ٤٥٣ بزرگترين مردم در خوارى، طمعكار حريص شك‏دار است.

٥٥٢٦ ٢٨- انّ العاقل لا ينخدع للطّمع.

٢ ٤٩٧ به راستى كه انسان عاقل در برابر طمع فريب نخورد.

٥٥٢٧ ٢٩- ان أطعت الطّمع ارداك. ٣ ٢٤

اگر فرمان بردار طمع گشتى، تو را به نابودى كشاند.

٥٥٢٨ ٣٠- آفة القضاة الطّمع. ٣ ١٠٤ آفت قاضيان طمع است.

٥٥٢٩ ٣١- بالاطماع تذلّ رقاب الرّجال.

٣ ٢٤٠ به وسيله طمعهاست كه گردن مردان خم و خوار گردد.

٥٥٣٠ ٣٢- بئس قرين الدّين الطّمع.

٣ ٢٥٥ قرين و همراه بدى است طمع براى دين.

٥٥٣١ ٣٣- بلاء الرّجل فى طاعة الطّمع و الامل. ٣ ٢٦٢ بلا و گرفتارى مرد در پيروى از طمع و آرزو است.

٥٥٣٢ ٣٤- ثمرة الطّمع الشّقاء. ٣ ٣٢٦ ميوه طمع، بدبختى است.

٥٥٣٣ ٣٥- ثمرة الطّمع ذلّ الدّنيا و الآخرة. ٣ ٣٣٢ ميوه طمع، خوارى دنيا و آخرت است.

٥٥٣٤ ٣٦- جمال الشّرّ الطّمع. ٣ ٣٧٥ زيبايى شرّ و بدى، طمع است.

٥٥٣٥ ٣٧- خير الامور ما عرى عن الطّمع.

٣ ٤٢٥ بهترين كارها آن است كه از طمع عارى و برهنه باشد.

٥٥٣٦ ٣٨- دلالة حسن الورع عزوف النّفس عن مذلّة الطّمع. ٤ ١٢ نشانه و راهنماى پارسايى نيك، جدا ساختن نفس از خوارى طمع است.

٥٥٣٧ ٣٩- ذر الطّمع و الشّره و عليك بلزوم العفّة و الورع. ٤ ٣٢ طمع و آز را واگذار، و بر تو باد به ملازمت پاكدامنى و پارسايى.

٥٥٣٨ ٤٠- ذلّ الرّجال فى المطامع و فناء الآجال فى غرور الآمال. ٤ ٣٩ خوارى مردان در طمع كارى‏هاست، و نابود شدن عمرها در فريبكارى آرزوها است.

٥٥٣٩ ٤١- رأس الورع ترك الطّمع. ٤ ٥١ اساس پارسايى رها كردن طمع است.

٥٥٤٠ ٤٢- ركوب الاطماع يقطع رقاب الرّجال. ٤ ٩٤ سوار شدن بر مركب‏هاى طمع، مى‏زند گردنهاى مردان را.

٥٥٤١ ٤٣- سبب فساد اليقين الطّمع.

٤ ١٢٠ سبب تباهى يقين طمع است.

٥٥٤٢ ٤٤- سبب فساد الورع الطّمع.

٤ ١٢٦ سبب تباه شدن پارسايى، طمع است.

٥٥٤٣ ٤٥- صلاح النّفس قلّة الطّمع. ٤ ١٩٥ وسيله اصلاح نفس، كمى طمع است.

٥٥٤٤ ٤٦- ضادّوا الطّمع بالورع. ٤ ٢٣١ به وسيله ورع و پارسايى با طمع بجنگيد و مخالفت كنيد.

٥٥٤٥ ٤٧- عند غرور الاطماع و الآمال تنخدع عقول الجهّال و تختبر الباب الرّجال. ٤ ٣٢٥ در هنگام فريب دادن طمعها و آرزوهاست كه گول مى‏خورد عقلهاى نادانان و آزمايش شوند خردمندان از مردان.

٥٥٤٦ ٤٨- عبد المطامع مسترقّ لا يجد ابدا العتق. ٤ ٣٥٢ كسى كه برده طمع شد، تا ابد روى آزادى را نخواهد ديد.

٥٥٤٧ ٤٩- غشّ نفسه من شرّ بها الطّمع.

٤ ٣٨١ نيرنگ زده است به نفس خويش، كسى كه جام طمع بر آن نوشانده است.

٥٥٤٨ ٥٠- فساد الدّين الطّمع. ٤ ٤١٦ تباهى دين در طمع است.

٥٥٤٩ ٥١- قرن الطّمع بالذّلّ. ٤ ٤٩٤ طمع با خوارى قرين و همراه است.

٥٥٥٠ ٥٢- قليل الطّمع يفسد كثير الورع.

٤ ٤٩٧ اندكى از طمع، پارسايى و ورع بسيار را تباه كند.

٥٥٥١ ٥٣- كلّ طامع اسير. ٤ ٥٢٥ هر طمعكارى اسير و دربند است.

٥٥٥٢ ٥٤- كيف يملك الورع من يملكه‏

الطّمع. ٤ ٥٥٩ چگونه مالك پارسايى شود (و پارسا گردد) كسى كه طمع بر او فرمانروا گشته است.

٥٥٥٣ ٥٥- كثرة الطّمع عنوان قلّة الورع.

٤ ٥٩٠ طمع بسيار نشانه كمى پارسايى است.

٥٥٥٤ ٥٦- من ملكه الطّمع ذلّ. ٥ ١٣٧ كسى كه طمع اختيار او را در دست گيرد خوار گردد.

٥٥٥٥ ٥٧- من لزم الطّمع عدم الورع.

٥ ٢٤٢ كسى كه ملازم طمع باشد، پارسايى را از دست مى‏دهد.

٥٥٥٦ ٥٨- من كثر طمعه عظم مصرعه.

٥ ٢٦٩ كسى كه طمعش بسيار شد قربانگاهش بزرگ شود.

٥٥٥٧ ٥٩- من اتّخذ الطّمع شعارا جرّعته الخيبة مرارا. ٥ ٣٤٠ كسى كه طمع را شعار خويش گرداند (و جامه طمع بر تن كند) نوميدى بر او جرعه پى در پى دهد.

٥٥٥٨ ٦٠- من حدّث نفسه بكاذب الطّمع كذّبته العطيّة. ٥ ٣٥٧ كسى كه وعده طمع دروغى را به خاطر بگذراند، عطايى كه مى‏خواهد به او برسد دروغگو در آيد.

٥٥٥٩ ٦١- من لم ينزّه نفسه عن دنائة المطامع فقد اذلّ نفسه، و هو فى الآخرة اذلّ و اخزى. ٥ ٣٨٦ كسى كه نفس خويش را از پستى طمع‏كارى‏ها پاك نكند، نفس خود را خوار كرده و در آخرت خوارتر و رسواتر است.

٥٥٦٠ ٦٢- من طمع ذلّ و تعنّى. ٥ ٤٥١ كسى كه طمع كند خوار گردد و به تعب و رنج گرفتار شود.

٥٥٦١ ٦٣- ملاك الشّرّ الطّمع. ٦ ١١٧ ملاك و معيار بدى طمع است.

٥٥٦٢ ٦٤- نعم عون الامل الطّمع. ٦ ١٦٣ براى آرزو، طمع كمك كار خوبى است.

٥٥٦٣ ٦٥- نكد الدّين الطّمع و صلاحه الورع. ٦ ١٧٣ تيرگى دين، طمع است و اصلاح آن به ورع و پارسايى است.

٥٥٦٤ ٦٦- نعوذ باللّه من المطامع الدنيّة و الهمم الغير المرضيّة. ٦ ١٧٥ پناه مى‏بريم به خدا از طمع‏كارى‏هاى بد و انديشه‏هاى ناپسند.

٥٥٦٥ ٦٧- ورع ينجى خير من طمع يردى. ٦ ٢٢٥ پارسايى و ورعى كه انسان را نجات دهد، بهتر است از طمعى كه نابود گرداند.

٥٥٦٦ ٦٨- ورع يعزّ خير من طمع يذلّ.

٦ ٢٢٥ پارسايى و ورعى كه عزيز گرداند بهتر است از طمعى كه خوار گرداند.

٥٥٦٧ ٦٩- لا تطمع فيما لا تستحقّ. ٦ ٢٦١ طمع نكن در آنچه شايسته آن نيستى.

٥٥٦٨ ٧٠- لا يسترقّنّك الطّمع و قد جعلك اللّه حرّا. ٦ ٢٩٨ نبايد طمع تو را به بردگى خويش در آورد در حالى كه خداوند تو را آزاد قرار داده است.

٥٥٦٩ ٧١- لا يسترقّنّك الطّمع و كن عزوفا. ٦ ٢٧٣ نبايد طمع تو را به بردگى در آورد و از آن دورى گزين.

٥٥٧٠ ٧٢- لا تملّك نفسك بغرور الطّمع و لا تجب دواعى الشّره فانّهما يكسبانك الشّقاء و الذّلّ. ٦ ٣٣٨ نفس خويش را در اختيار فريب طمع مگذار، و به خوانندگان و دعوت كنندگان به آز پاسخ مده كه اين دو براى تو بدبختى و خوارى كسب كنند.

٥٥٧١ ٧٣- لا تطمع فى كلّ ما تسمع فكفى بذلك حمقا. ٦ ٣٤٥ هر چه را شنيدى در آن طمع نكن كه همين براى حماقت و نادانى تو كافى است.

٥٥٧٢ ٧٤- لا يفسد الدّين كالطّمع. ٦ ٣٦٧ چيزى همانند طمع، دين را تباه نكند.

٥٥٧٣ ٧٥- لا يجتمع الورع و الطّمع. ٦ ٣٧١

پارسايى با طمع جمع نشود.

٥٥٧٤ ٧٦- لا اذلّ من طامع. ٦ ٣٧٤ كسى خوارتر از طمعكار نيست.

٥٥٧٥ ٧٧- لا شيمة اذلّ من الطّمع. ٦ ٣٨٢ خصلتى خوار كننده‏تر از طمع نيست.

٥٥٧٦ ٧٨- لا يسلم الدّين مع الطّمع. ٦ ٣٨٨ دين با وجود طمع سالم نماند.

٥٥٧٧ ٧٩- لا ذلّ أعظم من الطّمع. ٦ ٤٣٤ خوارى و ذلّتى بزرگتر از طمع نيست.

٥٥٧٨ ٨٠- يسير الطّمع يفسد كثير الورع.

٦ ٤٥٥ اندكى از طمع تباه سازد بسيارى از پارسايى را.

٥٥٧٩ ٨١- لا تطمعنّ نفسك فيما فوق الكفاف فيغلبك بالزّيادة. ٦ ٢٩٠ نفس خود را به طمع نينداز براى بيشتر از مقدار كفاف زندگى، كه در اين صورت بر تو غالب شود به افزون خواهى. ٥٥٨٠ ٨٢- يفسد الطّمع الورع، و الفجور التّقوى. ٦ ٤٧٢ طمع، پارسايى را تباه كند و فجور و گناه، تقوا را.

٥٥٨١ ٨٣- الحرّ عبد ما طمع. ١ ١١٣ انسان آزاد تا زمانى كه طمع كند برده است.

## باب الطاعة

٥٥٨٢ ١- من كثرت طاعته كثرت كرامته. ٥ ٤٤٤ كسى كه فرمانبردارى‏اش بسيار شد، كرامت و عزّت او بسيار گردد.

٥٥٨٣ ٢- ثلاث مهلكات، طاعة النّساء، و طّاعة الغضب، و طاعة الشّهوة.

٣ ٣٣٧ سه چيز است كه نابود كننده است: فرمانبردارى زنان، و فرمانبردارى خشم، فرمانبردارى خواهش و شهوت.

٥٥٨٤ ٣- الطّاعة حرز. ١ ٣٣ فرمانبردارى و اطاعت حق، نگهبان است.

٥٥٨٥ ٤- الطّاعة تنجى، المعصية تردى.

١ ٣٣ فرمانبردارى رهايى بخشد، نافرمانى به هلاكت اندازد.

٥٥٨٦ ٥- الطّاعة اجابة. ١ ٤٢ فرمانبردارى اجابت و امتثال فرمان خدا است.

٥٥٨٧ ٦- الطّاعة أحرز عتاد. ١ ١٣٢ فرمانبردارى حق تعالى محكم‏ترين تكيه‏گاه است.

٥٥٨٨ ٧- الطّاعة غنيمة الاكياس. ١ ١٣٦ فرمانبردارى خداوند غنيمت زيركان است.

٥٥٨٩ ٨- الطّاعة متجر رابح. ١ ١٥٥ فرمانبردارى تجارتى است سودمند.

٥٥٩٠ ٩- الطّاعة همّة الاكياس. ١ ١٦٢ فرمانبردارى همّت و هدف زيركان است.

٥٥٩١ ١٠- الطّاعة أقوى حرز. ١ ١٦٣ فرمانبردارى خدا محكم‏ترين نگهبان است.

٥٥٩٢ ١١- الطّاعة ابقى عزّ. ١ ١٩٠ فرمانبردارى خدا ماندنى‏ترين عزّت است.

٥٥٩٣ ١٢- الطّاعة عزّ المعسر. ١ ٢٦٥ فرمانبردارى خداوند، عزّت انسان پريشان حال است.

٥٥٩٤ ١٣- الطّاعة تستدرّ المثوبة. ١ ٢٦٨ فرمانبردارى ريزان گرداند پاداش نيك پروردگار را.

٥٥٩٥ ١٤- الطّاعة تعظيم الإمامة. ١ ٢٧٥ فرمانبردارى خداوند بزرگداشت مقام امامت است.

٥٥٩٦ ١٥- الطّاعة تطفئ غضب الرّبّ.

١ ٣٢٦ فرمانبردارى، خشم پروردگار را فرو نشاند.

٥٥٩٧ ١٦- العزيز من اعتزّ بالطّاعة. ١ ٣٣٥ عزيز حقيقى كسى است كه به وسيله فرمانبردارى خداوند عزّت يافته است.

٥٥٩٨ ١٧- اخو العزّ من تحلّى بالطّاعة.

١ ٣٤٧برادر، عزّت (و قرين آن) كسى است كه به وسيله فرمانبردارى خداوند زيور گرفته است.

٥٥٩٩ ١٨- العمل بطاعة اللَّه أربح. ١ ٣٤٩ عمل به فرمانبردارى خداوند سودمندتر است.

٥٦٠٠ ١٩- الطّاعة للَّه اقوى سبب. ١ ٣٦٩ فرمانبردارى خداوند محكم‏ترين وسيله است.

٥٦٠١ ٢٠- العمل بطاعة اللّه اربح، و لسان الصّدق ازين و انجح. ٢ ٦٧ عمل به فرمانبردارى خدا سودمندتر، و زبان راستگو آراسته‏تر و پيروزمندتر است.

٥٦٠٢ ٢١- الطّاعة جنّة الرّعيّة و العدل جنّة الدّول. ٢ ٦٩ فرمانبردارى سپر رعيّت و عدل و داد سپر دولتهاست. ٥٦٠٣ ٢٢- المؤمن على الطّاعات حريص و عن المحارم عفيف. ٢ ١٠٧ مؤمن چنان است كه بر اطاعتها حريص، و از محرمات پاكدامن و عفيف است.

٥٦٠٤ ٢٣- الطّاعة و فعل البرّ هما المتجر الرّابح. ٢ ١٥٣ فرمانبردارى خداوند و كار نيك اين هر دو تجارتى است سودمند.

٥٦٠٥ ٢٤- اطع تغنم. ٢ ١٦٨ فرمانبردارى كن تا غنيمت يابى.

٥٦٠٦ ٢٥- اطع تربح. ٢ ١٧١ اطاعت خدا كن تا سود برى.

٥٦٠٧ ٢٦- اكرم نفسك ما اعانتك على طاعة اللّه. ٢ ١٨٧ گرامى بدار نفس خود را تا زمانى كه يارى دهد تو را بر فرمانبردارى خداوند.

٥٦٠٨ ٢٧- اتّق اللّه بطاعته و اطع اللّه بتقواه. ٢ ٢٠١ تقواى الهى داشته باش به وسيله فرمانبردارى او، و فرمانبردارى خدا كن به وسيله تقواى او.

٥٦٠٩ ٢٨- اطيعوا اللّه حسب ما امركم به و رسله. ٢ ٢٤٠ فرمانبردارى خدا كن بدانگونه كه او و پيامبرانش به تو دستور داده‏اند.

٥٦١٠ ٢٩- اطع اللّه فى جمل امورك فانّ طاعة اللّه فاضلة على كلّ شي‏ء، و الزم الورع. ٢ ٢١١ فرمانبردارى خدا كن در همه كارهاى خود كه به راستى فرمانبردارى خداوند از هر چيز برتر است، و ملازم ورع و پارسايى باش.

٥٦١١ ٣٠- اطع اللّه سبحانه فى كلّ حال و لا تخل قلبك من خوفه و رجائه طرفة عين و الزم الاستغفار. ٢ ٢٢٤ فرمانبردار خداى سبحان باش در هر حال، و دلت را از ترس و اميد او به اندازه چشم بر هم زدنى خالى مكن، و ملازم استغفار و آمرزشخواهى باش.

٥٦١٢ ٣١- اشغلوا انفسكم بالطّاعة و ألسنتكم بالذّكر و قلوبكم بالرّضا فيما احببتم و كرهتم. ٢ ٢٤٣ جانهاى خود را مشغول كنيد به فرمانبردارى خدا، و زبانهاتان را به ذكر خدا و دلهاتان را به خوشنودى از مقدرات خداوند در آنچه دوست داريد و ناخوش داريد.

٥٦١٣ ٣٢- استتمّوا نعم اللّه عليكم بالصّبر على طاعته، و المحافظة على ما استحفظكم من كتابه. ٢ ٢٤٩ نعمت‏هاى خدا را بر خويشتن تمام و كامل كنيد به وسيله صبر بر طاعت و فرمانبردارى خدا، و نگهدارى آنچه را كه كتاب خدا نگهدارى آن را از شما خواسته است.

٥٦١٤ ٣٣- اعقل النّاس اطوعهم للّه سبحانه. ٢ ٤٢٨ عاقل‏ترين مردم فرمانبردارترين آنهاست از خداى سبحان.

٥٦١٥ ٣٤- اعقلكم اطوعكم. ٢ ٣٦٩ عاقل‏ترين شما فرمانبردارترين شما است.

٥٦١٦ ٣٥- اشرف الاعمال الطّاعة. ٢ ٣٨٣ شريف‏ترين عملها فرمانبردارى خدا

است.

٥٦١٧ ٣٦- انصح النّاس لنفسه اطوعهم لربّه. ٢ ٤٢٤ خيرخواه‏ترين مردم براى نفس خويش فرمانبردارترين آنها است براى پروردگار خويش.

٥٦١٨ ٣٧- اجدر النّاس برحمة اللّه اقومهم بالطّاعة. ٢ ٤٣٦ شايسته‏ترين مردم به رحمت خدا پايدارترين آنها است در فرمانبردارى خدا.

٥٦١٩ ٣٨- احبّ العباد الى اللَّه اطوعهم له. ٢ ٤٣١ محبوب‏ترين بندگان در پيشگاه خداوند فرمانبردارترين آنهاست از وى.

٥٦٢٠ ٣٩- احقّ من تطيعه من لا تجد منه بدّا، و لا تستطيع لامره ردّا. ٢ ٤٤٤ شايسته‏ترين كسى كه بايد فرمانش را ببرى كسى است كه از او چاره‏اى ندارى، و ردّ فرمان او نتوانى (يعنى خداوند متعال).

٥٦٢١ ٤٠- احقّ من اطعته من امرك بالتّقى و نهاك عن الهوى. ٢ ٤٤٦ شايسته‏ترين كسى كه بايد اطاعتش كنى، كسى است كه تو را دستور به تقوا داده و از پيروى هواى نفس باز داشته است.

٥٦٢٢ ٤١- انّ اسعد النّاس من كان له من نفسه بطاعة اللّه متقاض. ٢ ٤٩٠ به راستى كه نيكبخت‏ترين مردم كسى است كه او را از نفس و درون خويش براى اطاعت خداوند درخواستى باشد.

٥٦٢٣ ٤٢- انّ المغبون من غبن عمره، و انّ المغبوط من انفذ عمره فى طاعة اللّه.

٢ ٥٢٥ به راستى كه مغبون كسى است كه در مورد عمر خويش مغبون باشد، و «مغبوط» يعنى كسى كه مورد غبطه و آرزوى ديگران است، كسى است كه عمر خويش را در راه اطاعت و فرمانبردارى خداوند به پايان رسانده است.

٥٦٢٤ ٤٣- انّ اللّه سبحانه جعل الطّاعة غنيمة الاكياس عند تفريط العجزة.

٢ ٥٣٢به راستى كه خداى سبحان فرمانبردارى را غنيمت زيركان قرار داده، در آنجا كه ناتوانان (در عمل) تقصير در اطاعت كنند.

٥٦٢٥ ٤٤- انّ ولىّ محمّد صلّى اللّه عليه و آله من اطاع اللّه و ان بعدت لحمته.

٢ ٥٠٥ به راستى كه دوستدار حضرت محمد صلّى اللّه عليه و آله كسى است كه فرمانبردارى خدا كند، اگر چه نسب او با آن حضرت دور باشد.

٥٦٢٦ ٤٥- انّ من بذل نفسه فى طاعة اللّه و رسوله كانت نفسه ناجية سالمة و صفقته رابحة غانمة. ٢ ٥٦٥ به راستى آن كسى كه نفس خويش را در راه فرمانبردارى خدا و پيامبرش بذل كرده و بخشيده، داراى نفسى رستگار و سالم است، و تجارتى سودمند و پر غنيمت كرده است.

٥٦٢٧ ٤٦- ان كنت حريصا على طلب المضمون لك، فكن حريصا على اداء المفروض عليك. ٣ ٦ اگر حريص هستى بر جستن آنچه رسيدنش براى تو ضمانت شده است، (يعنى رزق و روزى تو) پس حريص نيز باش براى انجام آنچه بر تو واجب شده است.

٥٦٢٨ ٤٧- انّك ان اطعت اللّه نجاك و اصلح مثواك. ٣ ٥٦ به راستى تو اگر اطاعت خدا كنى نجات دهد تو را و جايگاهت را اصلاح كند.

٥٦٢٩ ٤٨- آفة الرّعيّة مخالفة الطّاعة.

٣ ١٠٤ آفت رعيت مخالفت فرمانبردارى كردن (از والى و زمامدار) است.

٥٦٣٠ ٤٩- اذا طلبت العزّ فاطلبه بالطّاعة. ٣ ١٣٥ هرگاه در طلب عزّت بودى، آن را به وسيله فرمانبردارى خدا بجوى.

٥٦٣١ ٥٠- اذا قويت فاقو على طاعة اللَّه سبحانه. ٣ ١٤٠ هرگاه نيرومند شدى نيروى خود را در راه فرمانبردارى خداى سبحان صرف كن.

٥٦٣٢ ٥١- اذا اخذت نفسك بطاعة اللَّه اكرمتها، و ان ابتذلتها فى معاصيه اهنتها. ٣ ١٤٣ هرگاه به كار گرفتى نفس خود را در راه فرمانبردارى خدا، گرامى‏اش داشته‏اى، و اگر به پستى و خوارى نافرمانى‏هاى خدا واداشتى آن را پست و سبك كرده‏اى.

٥٦٣٣ ٥٢- بالطّاعة يكون الاقبال. ٣ ٢١٣ اقبال و بخت بلند، به فرمانبردارى خدا است.

٥٦٣٤ ٥٣- بالطّاعة يكون الفوز. ٣ ٢١٤ رستگارى به اطاعت خداست.

٥٦٣٥ ٥٤- بالطّاعة تزلف الجنّة للمتّقين.

٣ ٢٣٠ نزديك شدن بهشت به پرهيزكاران، به فرمانبردارى خداست.

٥٦٣٦ ٥٥- بحسن الطّاعة يعرف الاخيار.

٣ ٢٣٦ به خوب فرمانبردارى كردن، نيكان شناخته شوند.

٥٦٣٧ ٥٦- بادر الطّاعة تسعد. ٣ ٢٤١ به فرمانبردارى خدا مبادرت كن تا نيكبخت شوى.

٥٦٣٨ ٥٧- توسّل بطاعة اللّه تنجح. ٣ ٢٧٦ به فرمانبردارى خدا توسل جوى تا پيروز شوى.

٥٦٣٩ ٥٨- تمسّك بطاعة اللَّه يزلفك. ٣ ٢٧٧ به فرمانبردارى خدا تمسّك جوى تا تو را به خدا نزديك كند.

٥٦٤٠ ٥٩- ثمرة الطّاعة الجنّة. ٣ ٣٢٦ ميوه اطاعت و فرمانبردارى خدا، بهشت است.

٥٦٤١ ٦٠- ثواب اللَّه لاهل طاعته، و عقابه لاهل معصيته. ٣ ٣٤٨ پاداش نيك خدا از آن فرمانبرداران است و كيفر و عقاب او از آن نافرمانان.

٥٦٤٢ ٦١- ثابروا على الطّاعات و سارعوا الى فعل الخيرات، و تجنّبوا السّيّئات، و بادروا الى فعل الحسنات، و تجنّبوا ارتكاب المحارم. ٣ ٣٥٢

مداومت كنيد بر طاعتها، و بشتابيد به سوى انجام كارهاى نيك، و دورى گزينيد از بدى‏ها، و پيشى گيريد به سوى انجام كارهاى نيك، و از ارتكاب محرمات الهى اجتناب كنيد.

٥٦٤٣ ٦٢- جوار اللَّه مبذول لمن اطاعه و تجنّب مخالفته. ٣ ٣٦٠ همسايگى رحمت و عنايت خداى تعالى در اختيار كسى است كه او را فرمانبردارى كرده و از مخالفت با او دورى كند.

٥٦٤٤ ٦٣- جمال العبد الطّاعة. ٣ ٣٦٣ زيبايى بنده به اطاعت و فرمانبردارى است.

٥٦٤٥ ٦٤- دوام الطّاعات و فعل الخيرات و المبادرة الى المكرمات من كمال الايمان و افضل الاحسان.

٤ ٢٠ دوام فرمانبردارى حق، و انجام كارهاى نيك، و پيشى گرفتن به خصلتهاى گرامى از كمال ايمان و از برترين احسانهاست.

٥٦٤٦ ٦٥- ذلّل نفسك بالطّاعة و حلّها بالقناعة، و خفّض فى الطّلب و اجمل فى المكتسب. ٤ ٣٩ نفس خويش را به وسيله فرمانبردارى رام گردان، و به قناعت بياراى، و در طلب روزى آسان بگير، و در كسب و كار ميانه‏رو باش (و حرص نزن).

٥٦٤٧ ٦٦- درك الخيرات بلزوم الطّاعات. ٤ ٢٣ دريافت و درك خيرات و نيكى‏ها به ملازمت انجام طاعات الهى است.

٥٦٤٨ ٦٧- راكب الطّاعة مقيله الجنّة.

٤ ٨٥ كسى كه بر مركب اطاعت حق سوار است خوابگاه او بهشت است.

٥٦٤٩ ٦٨- زكاة الصّحّة السّعى فى طاعة اللَّه. ٤ ١٠٦ زكات سلامتى، تلاش و كوشش در طاعت الهى است.

٥٦٥٠ ٦٩- زر فى اللَّه اهل طاعته و خذ الهداية من اهل ولايته. ٤ ١١٣ فرمانبرداران را در راه خدا ديدار كن، و

هدايت و راهنمايى را از اهل ولايت خدا فرا گير.

٥٦٥١ ٧٠- صابروا انفسكم على فعل الطّاعات، و صونوها عن دنس السّيّئات، تجدوا حلاوة الايمان.

٤ ٢٢٤ به شكيبايى و صبر واداريد نفسهاى خود را براى انجام طاعتهاى الهى، و نگه داريد آنها را از چركى بديها تا حلاوت و شيرينى ايمان را بيابيد.

٥٦٥٢ ٧١- طوبى لمن حافظ على طاعة ربّه. ٤ ٢٣٨ خوشا به حال كسى كه بر طاعت پروردگار خود محافظت و نگهبانى دارد.

٥٦٥٣ ٧٢- طوبى لمن وفّق لطاعته و بكى على خطيئته. ٤ ٢٤٠ خوشا به حال كسى كه موفق به طاعت پروردگار گشته، و بر گناه خويش گريسته است.

٥٦٥٤ ٧٣- طوبى لمن وفّق لطاعته و حسنت خليقته و احرز امر آخرته.

٤ ٢٤٤ خوشا به حال كسى كه موفق به فرمانبردارى پروردگار گشته، و خلق و خوى خويش را نيكو كرده، و كار آخرت خود را فراهم كرده است.

٥٦٥٥ ٧٤- طوبى لعين هجرت فى طاعة اللَّه غمضها. ٤ ٢٤٨ خوشا به حال ديده و چشمى كه در راه اطاعت خدا پوشيدن و بستن خود را ترك كرده است.

٥٦٥٦ ٧٥- طاعة اللَّه سبحانه لا يحوزها الّا من بذل الجدّ و استفرغ الجهد. ٤ ٢٥٤ فرمانبردارى خداى سبحان را درنيابد مگر آن كس كه بذل كند تلاش خود را و به كار برد كوشش خود را.

٥٦٥٧ ٧٦- طاعة اللَّه مفتاح كلّ سداد و صلاح كلّ فساد. ٤ ٢٥٥ فرمانبردارى خداوند كليد هر كار درست و اصلاح كننده هر كار فاسد و تباهى است.

٥٦٥٨ ٧٧- طاعة اللَّه سبحانه اعلى عماد و اقوى عتاد. ٤ ٢٥٥

طاعت خداى سبحان بلندترين ستون و محكم‏ترين تكيه‏گاه است.

٥٦٥٩ ٧٨- ظلّ اللَّه سبحانه فى الآخرة مبذول لمن اطاعه فى الدّنيا. ٤ ٢٧٦ سايه لطف و عنايت خداى سبحان در آخرت عطا گردد به كسى كه در دنيا از او فرمانبردارى نموده است.

٥٦٦٠ ٧٩- عليك بطاعة من لا تعذر بجهالته. ٤ ٢٩٠ بر تو باد به اطاعت و فرمانبردارى كسى كه معذور نيستى در نادانى شناخت او. ٥٦٦١ ٨٠- عليك بطاعة اللَّه سبحانه فانّ طاعة اللَّه فاضلة على كلّ شي‏ء. ٤ ٢٩٣ بر تو باد به فرمانبردارى خداى سبحان كه به راستى فرمانبردارى خداوند افزون است بر هر چيز.

٥٦٦٢ ٨١- على قدر العقل تكون الطّاعة.

٤ ٣١٢ به اندازه عقل است اطاعت پروردگار.

٥٦٦٣ ٨٢- غاية العبادة الطّاعة. ٤ ٣٧١ نهايت عبادت اطاعت و فرمانبردارى است.

٥٦٦٤ ٨٣- فى الطّاعة كنوز الارباح.

٤ ٣٩٤ در اطاعت حق تعالى است گنجهاى سود.

٥٦٦٥ ٨٤- فضائل الطّاعات تنيل رفيع المقامات. ٤ ٤٢٧ افزونى‏هاى (پاداش) طاعتها مى‏رساند انسان را به جايگاههاى بلند.

٥٦٦٦ ٨٥- كلّ مطيع مكرّم. ٤ ٥٢٧ هر فرمانبردارى مورد اكرام و گرامى است.

٥٦٦٧ ٨٦- كن مطيعا للَّه سبحانه و بذكره آنسا، و تمثّل فى حال تولّيك عنه اقباله عليك، يدعوك الى عفوه و يتغمّدك بفضله. ٤ ٦١٥ فرمانبردار خداى سبحان باش و به ياد او انس گير، و مجسّم كن در حال پشت كردن از او صورت روى آوردن خدا را به‏

سوى تو، كه تو را به گذشت خويش مى‏خواند و به فضل خويش مى‏پوشاند.

٥٦٦٨ ٨٧- لو لم يرغّب اللَّه سبحانه فى طاعته، لوجب ان يطاع رجاء رحمته.

٥ ١١٧ اگر خداى سبحان مردم را به فرمانبردارى خويش ترغيب و تشويق نمى‏كرد، باز هم واجب بود اطاعت او به خاطر اميد به مهر و رحمتش.

٥٦٦٩ ٨٨- من اطاع ربّه ملك. ٥ ١٤٦ كسى كه پروردگار خود را اطاعت كند مالك سعادت و نيكبختى گردد.

٥٦٧٠ ٨٩- من يطع اللَّه يفز. ٥ ١٤٦ كسى كه اطاعت خدا كند رستگار شود.

٥٦٧١ ٩٠- من اطاع اللَّه استنصر. ٥ ١٦٦ كسى كه اطاعت خدا كند از خدا يارى جسته است.

٥٦٧٢ ٩١- من اطاع اللَّه جلّ امره. ٥ ١٧٠ كسى كه اطاعت خدا كند كارش بالا گيرد و بزرگ شود.

٥٦٧٣ ٩٢- من اطاع امرك اجلّ قدرك.

٥ ٢٢٦ كسى كه دستور تو را اطاعت كند قدر و ارزش تو را بزرگ گردانده است.

٥٦٧٤ ٩٣- من عمل بطاعة اللَّه كان مرضيّا. ٥ ٢٦٦ كسى كه عمل كند به طاعت خداوند مورد خوشنودى پروردگار است.

٥٦٧٥ ٩٤- من اطاع اللَّه علا امره. ٥ ٢٨٠ كسى كه از خدا اطاعت كند كارش بلند گردد.

٥٦٧٦ ٩٥- من عمل بطاعة اللَّه ملك. ٥ ٢٨٢ كسى كه عمل كند به طاعت خداوند مالك گردد (سعادت و آخرت را).

٥٦٧٧ ٩٦- من اطاع اللَّه لم يشق ابدا.

٥ ٢٨٣ كسى كه از خدا اطاعت كند هيچ‏گاه بدبخت نشود.

٥٦٧٨ ٩٧- من تقرّب الى اللَّه بالطّاعة أحسن له الحباء. ٥ ٢٨٨ كسى كه تقرّب و نزديكى جويد به درگاه خدا به وسيله اطاعت او، خداوند بخشش‏

و عطاى او را نيكو كند.

٥٦٧٩ ٩٨- من اطاع اللَّه سبحانه عزّ و قوى. ٥ ٢٩١ كسى كه از خداى سبحان اطاعت كند عزيز و نيرومند گردد.

٥٦٨٠ ٩٩- من اطاع اللَّه سبحانه عزّ نصره. ٥ ٢٩٩ كسى كه از خداى سبحان اطاعت كند، نيرومند باشد يارى‏اش (از طرف خداوند).

٥٦٨١ ١٠٠- من اهمل العمل بطاعة اللَّه ظلم نفسه. ٥ ٣١٦ كسى كه در عمل كردن به طاعت خداوند اهمال كارى و سهل‏انگارى كند به خويشتن ستم كرده است.

٥٦٨٢ ١٠١- من صبر على طاعة اللَّه عوّضه اللَّه سبحانه خيرا ممّا صبر عليه. ٥ ٣٣١ كسى كه صبر و شكيبايى كند بر فرمانبردارى خداوند، خداى سبحان عوض دهد او را بهتر از آنچه بر آن صبر و شكيبايى ورزيده است.

٥٦٨٣ ١٠٢- من اتّخذ طاعة اللَّه سبيلا فاز بالّتى هى اعظم. ٥ ٣٧٤ كسى كه فرمانبردارى خداى را فرا راه خود برگيرد، و انتخاب كند، به بزرگترين نيكبختى رسيده و سعادت يافته است.

٥٦٨٤ ١٠٣- من اتّخذ طاعة اللَّه بضاعة، اتته الارباح من غير تجارة. ٥ ٣٨٥ كسى كه طاعت خدا را سرمايه خويش گرداند، سودها بدون تجارت به نزدش آيد.

٥٦٨٥ ١٠٤- من سرّه الغنى بلا مال و العزّ بلا سلطان، و الكثرة بلا عشيرة، فليخرج من ذلّ معصية اللَّه الى عزّ طاعته، فانّه واجد ذلك كلّه. ٥ ٣٩٠ كسى كه توانگرى و بى‏نيازى خواهد بدون مال و ثروت، و عزّت خواهد بدون سلطنت و پادشاهى، و زيادى و فزونى افراد وابسته به خود را خواهد بدون داشتن عشيره و فاميل، بايد از خوارى نافرمانى خدا به در آيد، به سوى عزّت فرمانبردارى او، كه با اين كار، همه آنها را يافته است.

٥٦٨٦ ١٠٥- من اطاع اللَّه سبحانه لم يضرّه من اسخط من النّاس. ٥ ٤٠٠ كسى كه از خداى سبحان اطاعت كند زيانش نرساند كسى كه او را در اين راه خشمگين كرده است.

٥٦٨٧ ١٠٦- من عمل بطاعة اللَّه سبحانه لم يفته غنم و لم يغلبه خصم. ٥ ٤٠٥ كسى كه عمل كند به طاعت خداى سبحان، هيچ سود و نفعى از او فوت نشود، و هيچ دشمنى بر او چيره نگردد.

٥٦٨٨ ١٠٧- من بادر الى مراضى اللَّه سبحانه و تأخّر عن معاصيه، فقد اكمل الطّاعة. ٥ ٤٣١ كسى كه پيشى گيرد بدانچه موجب خوشنودى خداى سبحان است و از نافرمانى‏هاى خدا واپس رود، به حقيقت كه فرمانبردارى را به كمال رسانده است.

٥٦٨٩ ١٠٨- من اطاع اللَّه اجتباه. ٥ ٤٤٥ كسى كه از خدا اطاعت كند، خدا او را برگزيند.

٥٦٩٠ ١٠٩- من كرم النّفس العمل بالطّاعة. ٦ ٢٩ از بزرگوارى نفس است عمل به طاعت خداوند.

٥٦٩١ ١١٠- من المروّة طاعة اللَّه و حسن التّقدير. ٦ ٢٢ از جوانمردى است فرمانبردارى خدا و خوب اندازه‏گيرى كردن زندگى.

٥٦٩٢ ١١١- من افضل الاعمال اكتساب الطّاعات. ٦ ٣٣ از برترين عملها به دست آوردن طاعتهاى الهى است.

٥٦٩٣ ١١٢- من تقوى النّفس العمل بالطّاعة. ٦ ٤٤ از پرهيزكارى نفس است عمل به طاعت الهى.

٥٦٩٤ ١١٣- ما تزيّن متزيّن بمثل طاعة اللَّه. ٦ ٥٧ هيچ آراسته به زيورى خود را نياراسته به چيزى همانند فرمانبردارى خدا.

٥٦٩٥ ١١٤- ما من شي‏ء من طاعة اللَّه سبحانه يأتي الّا فى كره. ٦ ٩٩

هيچ چيزى از طاعت خداى سبحان نيست كه بيايد بر انسان جز از روى ناخوشنودى. ٥٦٩٦ ١١٥- ملاك كلّ خير طاعة اللَّه سبحانه. ٦ ١٢٠ ملاك و معيار هر كار نيك و خيرى اطاعت و فرمانبردارى خداى سبحان است (يعنى انجام دادن آن به خاطر فرمان خدا).

٥٦٩٧ ١١٦- ملازمة الطّاعة خير عتاد.

٦ ١٣٥ ملازمت با فرمانبردارى خدا بهترين تكيه‏گاه است.

٥٦٩٨ ١١٧- نعم الوسيلة الطّاعة. ٦ ١٦٦ فرمانبردارى خدا خوب وسيله‏اى است.

٥٦٩٩ ١١٨- نعم الطّاعة الانقياد و الخضوع. ٦ ١٦٧ خوب طاعتى است انقياد (گردن نهادن) و خضوع و فروتنى در پيشگاه خداوند.

٥٧٠٠ ١١٩- نال الفوز من وفّق للطّاعة.

٦ ١٨٢ به رستگارى رسيده كسى كه موفق به اطاعت حق گرديده است.

٥٧٠١ ١٢٠- نظام المروّة فى مجاهدة اخيك على طاعة اللَّه سبحانه و صدّه عن معاصيه، و ان يكثر على ذلك ملامه. ٦ ١٨٤ نظام و رشته پيوند مردى و مردانگى در اين است كه با برادر خود در راه طاعت خداى سبحان پيكار كنى، و او را از نافرمانى‏هاى خداوند بازدارى، و او را در اين باره بسيار سرزنش كنى.

٥٧٠٢ ١٢١- هدى من اطاع ربّه و خاف ذنبه. ٦ ١٩٣ به هدايت و راه راست رسيده كسى كه اطاعت پروردگار خود كند و از گناه خويش بترسد.

٥٧٠٣ ١٢٢- وقّوا انفسكم من عذاب اللَّه بالمبادرة الى طاعة اللَّه. ٦ ٢٣٥ نگاه داريد خود را از عذاب خداوند به وسيله پيشى جستن به سوى طاعت خداوند.

٥٧٠٤ ١٢٣- لا تعتذر من امر اطعت اللَّه سبحانه فيه فكفى بذلك منقبة. ٦ ٣٠٥ هيچ گاه از كارى كه در آن فرمانبردارى خداى سبحان را انجام داده‏اى عذرخواهى نكن كه همين كار در منقبت و مباهات تو كافى است.

٥٧٠٥ ١٢٤- لا عزّ كالطّاعة. ٦ ٣٤٩ عزتى همچون فرمانبردارى خدا نيست.

٥٧٠٦ ١٢٥- لا رأى لمن لا يطاع. ٦ ٣٩٣ كسى را كه فرمانش نبرند رأى و انديشه ندارد.

٥٧٠٧ ١٢٦- لا عزّ الّا بالطّاعة. ٦ ٣٩٣ عزتى نيست جز به اطاعت خداوند.

٥٧٠٨ ١٢٧- لا ينجع تدبير من لا يطاع.

٦ ٤١٤ سود ندهد تدبير كسى كه فرمانش نبرند.

٥٧٠٩ ١٢٨- لا يسعد امرء الّا بطاعة اللَّه سبحانه و لا يشقى امرء الّا بمعصية اللَّه. ٦ ٤١٧ نيكبخت نشود كسى مگر به وسيله اطاعت خداى سبحان، و بدبخت نشود كسى مگر به نافرمانى خداوند.

٥٧١٠ ١٢٩- ينبغي للعاقل ان لا يخلو فى كلّ حالة عن طاعة ربّه و مجاهدة نفسه. ٦ ٤٤٠ براى شخص خردمند و عاقل شايسته است كه بيكار نباشد در هر حالى از اطاعت پروردگار خود و پيكار كردن با نفس خويش.

٥٧١١ ١٣٠- ينبغي للمؤمن ان يلزم الطّاعة و يلتحف الورع و القناعة. ٦ ٤٤٠ براى مؤمن شايسته است كه ملازم فرمانبردارى خدا باشد، و بپوشد جامه پرهيزكارى و قناعت را.

٥٧١٢ ١٣١- لا تطيعوا الادعياء الّذين شربتم بصفوكم كدرهم و خططتم بصحّتكم مرضهم و ادخلتم فى حقّكم‏

باطلهم. ٦ ٢٧٩ از «ادعياء» همانها كه معلوم نيست پدرشان كيست و جامه اسلام را به تن پوشيده‏اند و نفاق و دورويى را پيشه كرده‏اند اطاعت نكنيد، از آنها كه جام پاك قلبتان را در اختيار آب تيره نفاقشان قرار داده‏ايد، از آنها كه تندرستى خويش را با بيمارى آنها آميخته‏ايد (و ايمان خالص خويش را به انفاق آنها مخلوط ساخته‏ايد) و باطلشان را در حق خود راه داده‏ايد.

## باب الطاقة (توانايى)

٥٧١٣ ١- من كلّفك ما لا تطيق فقد افتاك فى عصيانه. ٥ ٤٥٢ كسى كه به تو تكليف كند چيزى را كه توان و طاقت آن را ندارى، فتوى و دستور نافرمانى خويش را به تو داده و صادر كرده است.

## باب الطيش (سبكى)

٥٧١٤ ١- الطّيش ينكّد العيش. ١ ٢٠٠ سبكى و سبكسرى (در هنگام خشم يا غير آن) زندگى را سخت و دشوار سازد.

## حرف «الظاء»

## باب الظفر (پيروزى)

٥٧١٥ ١- الظّفر شافع المذنب. ١ ٧٥ پيروز شدن بر گنهكار شفيع و واسطه او است. ٥٧١٦ ٢- لا تبطرنّ بالظّفر فانّك لا تأمن ظفر الزّمان بك. ٦ ٢٩١ سرمست پيروزى مشو كه از پيروز شدن زمانه بر تو در امان نخواهى بود.

٥٧١٧ ٣- كفى بالظّفر شافعا للمذنب.

٤ ٥٧٩ پيروز شدن براى شفاعت گنهكار كافى است.

٥٧١٨ ٤- من تأيّد فى الأمور ظفر ببغيته.

٥ ٣١٥ هر كس در كارها (از طرف خداوند) تأييد و يارى شود به هدف و آرمان خود خواهد رسيد.

## باب الظلم (ستم)

٥٧١٩ ١- الظّالم لئيم. ١ ٢٤ ستمكار پست است.

٥٧٢٠ ٢- الظّلم عقاب. ١ ٥٢ ستم عقوبت است (يا موجب عقوبت و عذاب است).

٥٧٢١ ٣- ظلم نفسه من رضى بدار الفناء عوضا عن دار البقاء. ٤ ٢٧٧ به خويشتن ستم كرده كسى كه راضى و خوشنود گشته است به سراى فانى به جاى سراى باقى و پايدار.

٥٧٢٢ ٤- ظلم اليتامى و الايامى، ينزل النّقم و يسلب النّعم اهلها. ٤ ٢٨١ ستم كردن بر يتيمان و بيوه‏زنان عقوبتهاى الهى را فرود آورد و نعمتها را از اهل آن بربايد.

٥٧٢٣ ٥- يوم المظلوم على الظّالم أشدّ من يوم الظّالم على المظلوم. ٦ ٤٧٧ روز ستمديده (روز قيامت) بر ستمگر سخت‏تر است از روز ستمگر بر ستمديده (كه دنيا باشد).

٥٧٢٤ ٦- الظّالم ملوم. ١ ٣٦ ستمگر نكوهيده است.

٥٧٢٥ ٧- البغى يسلب النّعمة. ١ ١٠٣ ستم و زور، نعمت را مى‏ربايد.

٥٧٢٦ ٨- الظّلم يجلب النّقمة. ١ ١٠٣ ستم عذاب و انتقام الهى را جلب كند.

٥٧٢٧ ٩- الظّلم وخيم العاقبة. ١ ١١٧ ستم سرانجامى وخيم و سخت به دنبال دارد.

٥٧٢٨ ١٠- البغى يزيل النّعم. ١ ١٣١ ستم نعمت را زائل كند.

٥٧٢٩ ١١- الظّالم ينتظر العقوبة. ١ ١٦١ ستمگر چشم به راه عذاب و عقوبت است.

٥٧٣٠ ١٢- المظلوم ينتظر المثوبة. ١ ١٦١ مظلوم و ستم رسيده چشم به راه پاداش‏ و ثواب الهى است.

٥٧٣١ ١٣- الظّلم يطرد النّعم. ١ ١٨٦ ستم نعمتها را دور گرداند.

٥٧٣٢ ١٤- البغى يجلب النّقم. ١ ١٨٧ سركشى و ظلم، انتقامهاى الهى را جلب كند.

٥٧٣٣ ١٥- الظّلم يوجب النّار. ١ ٢٠١ ستم موجب دوزخ گردد.

٥٧٣٤ ١٦- البغى يوجب الدّمار. ١ ٢٠١ تجاوز و ستم موجب نابودى گردد.

٥٧٣٥ ١٧- الظّلم الام الرّذائل. ١ ٢٠٢ ستم پست‏ترين صفات نكوهيده است.

٥٧٣٦ ١٨- الظّلم بوار الرّعيّة. ١ ٢٠٣ ستم نابودى رعيّت است.

٥٧٣٧ ١٩- القدرة يزيلها العدوان. ١ ٢١٦ ستم و دشمنى كردن، قدرت را از بين مى‏برد.

٥٧٣٨ ٢٠- الظّلم تبعات موبقات. ١ ٢٢٠ ستم پى‏آمدهايى نابود كننده به دنبال دارد.

٥٧٣٩ ٢١- البغى أعجل عقوبة. ١ ٢٢٢ تجاوز و ظلم شتابان‏ترين عقوبتها را در پى دارد.

٥٧٤٠ ٢٢- الظّلم يدمّر الدّيار. ١ ٢٦٧ ستم شهرها را واژگون كند.

٥٧٤١ ٢٣- الظّلم يردى صاحبه. ١ ٢٧٧ ستم صاحب خود را نابود كند.

٥٧٤٢ ٢٤- البغى سائق الى الحين. ١ ٣٠٣ ستم مى‏راند آدمى را به سوى مرگ.

٥٧٤٣ ٢٥- البغى اعجل شي‏ء عقوبة.

١ ٣٢٠ تجاوز و ستم شتابان‏ترين عقوبت را به دنبال دارد.

٥٧٤٤ ٢٦- المتجبّر الظّالم توبقه آثامه.

١ ٣٦١ آدم گردنكش ستمكار همان گناهانش او را به هلاكت اندازد.

٥٧٤٥ ٢٧- الظّلم جرم لا ينسى. ١ ٣٦٣ ستم گناهى است كه فراموش نشود.

٥٧٤٦ ٢٨- المؤمن لا يظلم و لا يتأثّم.

١ ٣٦٤ شخص مؤمن ستم نكند و به گناه نيز دچار نشود.

٥٧٤٧ ٢٩- البغى يصرع الرّجال و يدنى الآجال. ١ ٣٨٧ زورگويى و ستم مردان را بر زمين افكند و مرگ‏ها را نزديك كند.

٥٧٤٨ ٣٠- الظّالم طاغ ينتظر احدى النّقمتين. ٢ ١٨ ستمكار سركشى است كه چشم به راه يكى از دو عذاب الهى است (دنيايى و آخرتى).

٥٧٤٩ ٣١- الظّلم فى الدّنيا بوار، و فى الآخرة دمار. ٢ ٣١ ستم در دنيا نيستى است و در آخرت نابودى.

٥٧٥٠ ٣٢- الظّلم يزلّ القدم و يسلب النّعم و يهلك الامم. ٢ ٣٦ ستم گامها را بلغزاند، و نعمتها را بربايد، و امّتها و ملّتها را نابود گرداند.

٥٧٥١ ٣٣- المتعدّى كثير الاضداد و الاعداء. ٢ ١٤٢ آدم زورگو مخالفان و دشمنان بسيارى دارد.

٥٧٥٢ ٣٤- اذكر عند الظّلم عدل اللَّه فيك و عند القدرة قدرة اللَّه عليك. ٢ ١٩٣ در هنگام ظلم و ستم به ياد آور عدالت و دادگسترى خداى را در خود، و در هنگام قدرت و توانايى قدرت خداوند را بر خويش متذكر شو.

٥٧٥٣ ٣٥- اتّقوا دعوة المظلوم فانّه يسأل اللَّه حقّه و اللَّه سبحانه اكرم من ان يسئل حقّا الّا اجاب. ٢ ٢٤٦ از نفرين و دعاى مظلوم بپرهيزيد، كه او حق خويش از خدا مى‏خواهد، و خداى سبحان كريم‏تر از آن است كه حقى را از او بخواهند جز آنكه اجابت كند و پاسخ دهد.

٥٧٥٤ ٣٦- اتّقوا البغى فانّه يجلب النّقم و يسلب النّعم و يوجب الغير. ٢ ٢٥٠ از زور و ظلم بپرهيزيد كه انتقامها را به سوى خود جلب كند، و نعمتها را سلب كند، و دگرگونى‏ها را موجب گردد.

٥٧٥٥ ٣٧- ابعدوا عن الظّلم فانّه اعظم الجرائم و اكبر المآثم. ٢ ٢٥١ از ستم دورى كنيد، كه عظيم‏ترين جرمها و بزرگترين گناهان است.

٥٧٥٦ ٣٨- ايّاك و الظّلم فمن ظلم كرهت ايّامه. ٢ ٢٨٩ بر تو باد كه از ستم بگريزى كه هر كه ستم كند روزگارش به بدحالى سپرى شود.

٥٧٥٧ ٣٩- ايّاك و الظّلم فانّه يزول عمّن تظلمه و يبقى عليك. ٢ ٢٩٠ بپرهيز از اين كه ستم كنى، كه در اين صورت از كسى كه بر او ستم كنى بگذرد ولى پى آمد آن بر تو به جاى ماند.

٥٧٥٨ ٤٠- ايّاك و البغى فانّه يعجّل الصّرعة و يحلّ بالعامل به العبر. ٢ ٢٩٤ بپرهيز از ستم كردن كه به راستى ستم شتاب كند در افكندن انسان، و فرود آورد به ستمكار اندوهها و پند گرفتن‏هاى ديگران را.

٥٧٥٩ ٤١- ايّاك و الظّلم فانّه اكبر المعاصى و انّ الظّالم لمعاقب يوم القيامة بظلمه. ٢ ٢٩٦ بپرهيز از ستم كه بزرگترين گناهان است و انسان ستمكار در روز قيامت به ستم خويش معذّب و تحت پيگرد خواهد بود.

٥٧٦٠ ٤٢- ايّاك و البغى فانّ الباغى يعجّل اللَّه له النّقمة و يحلّ به المثلات. ٢ ٣١٣ بپرهيز از ستم كه به راستى شخص ستمگر چنان است كه خداوند در عقوبت او شتاب كند، و عذابهاى عبرت‏انگيز را بر او فرود آورد.

٥٧٦١ ٤٣- ايّاكم و صرعات البغى و فضحات الغدر و اثارة كامن الشّرّ المذمّم. ٢ ٣٢٣ بپرهيزيد از در افتادنهاى ستم، و رسوايى‏هاى بى‏وفايى، و برانگيختن بديهاى پنهان و نكوهيده (در نفس شما).

٥٧٦٢ ٤٤- الا و انّ الظّلم ثلاثة فظلم لا يغفر، و ظلم لا يترك، و ظلم مغفور لا يطلب، فامّا الظّلم الّذى لا يغفر فالشّرك باللَّه لقوله تعالى: إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ‏

لِمَنْ يَشاءُ و امّا الظّلم الّذى يغفر فظلم المرء لنفسه عند بعض الهنات، و امّا الظّلم الّذى لا يترك فظلم العباد بعضهم بعضا، العقاب هنالك شديد ليس جرحا بالمدى و لا ضربا بالسّياط، و لكنّه ما يستصغر ذلك معه. ٢ ٣٤٥ به راستى كه ستم سه گونه است: ستمى كه آمرزيده نشود، و ستمى كه رها نشود، و ستمى كه آمرزيده شود و بازخواست نشود، اما ستمى كه آمرزيده نشود شرك به خداست، زيرا خداى تعالى فرموده: «به راستى كه خدا نبخشايد كه به او شرك ورزند و بيامرزد جز اين را از هر كه بخواهد» و اما آن ستمى كه آمرزيده شود، ستمى است كه انسان به خويشتن كند نسبت به برخى از خصلتهاى زشت، و اما ستمى كه رها نشود، ستمى است كه برخى از بندگان خدا به برخى ديگر كنند كه عقاب الهى در اينجا سخت است، و چنان نيست كه زخمى باشد به وسيله كاردها و يا زدنى باشد به تازيانه‏ها، بلكه آن عقابى است كه اينها در برابر آن بسيار كوچك شمرده شود.

٥٧٦٣ ٤٥- اخسركم اظلمكم. ٢ ٣٧٠ زيانكارترين شما ستمكارترين شما است.

٥٧٦٤ ٤٦- اقبح الشّيم العدوان. ٢ ٣٧٥ زشت‏ترين خصلتها زورگويى و دشمنى كردن است.

٥٧٦٥ ٤٧- اعجل شي‏ء صرعة البغى.

٢ ٣٨٥ شتابان‏ترين چيزها، از نظر زمين خوردن و افتادن، ظلم و ستم است.

٥٧٦٦ ٤٨- اقبح السّير الظّلم. ٢ ٣٨٥ زشت‏ترين سيره و روش‏ها ستم است.

٥٧٦٧ ٤٩- الام البغى عند القدرة. ٢ ٣٩٣ زشت‏ترين ستم‏ها در هنگام داشتن قدرت است.

٥٧٦٨ ٥٠- انفذ السّهام دعوة المظلوم.

٢ ٣٩٥ نافذترين و كارگرترين تيرها، دعا و نفرين ستمديده و مظلوم است.

٥٧٦٩ ٥١- افحش البغى، البغى على‏

الالّاف. ٢ ٣٩٩ زشت‏ترين ستمها، ستم بر الفت دارندگان با انسان است.

٥٧٧٠ ٥٢- اقبح الظّلم منعك حقوق اللَّه.

٢ ٤٢١ زشت‏ترين ظلمها جلوگيرى كردن تو از حقوق الهى است.

٥٧٧١ ٥٣- ابلغ ما تستجلب به النّقمة البغى و كفر النّعمة. ٢ ٤٧٦ رساترين چيزى كه عذاب را به سوى انسان جلب كند، ستم و كفران نعمت است.

٥٧٧٢ ٥٤- اسرع المعاصى عقوبة ان تبغى على من لا يبغى عليك. ٢ ٤٢٨ سريع‏ترين گناهان از نظر كيفر و عقاب اين است كه ستم كنى بر كسى كه به تو ستم نمى‏كند.

٥٧٧٣ ٥٥- اجور النّاس من ظلم من انصفه. ٢ ٤٣٦ ستمكارترين مردم كسى است كه ظلم كند بر كسى كه با او به انصاف عمل كند.

٥٧٧٤ ٥٦- انّ اعجل العقوبة عقوبة البغى. ٢ ٤٨٨ به راستى كه شتابان‏ترين عقابها و كيفرها، كيفر ظلم و تجاوز است.

٥٧٧٥ ٥٧- انّ اسرع الشّرّ عقابا الظّلم.

٢ ٤٨٨ به راستى كه سريع‏ترين بدى‏ها از نظر عقاب و كيفر، ظلم و ستم است.

٥٧٧٦ ٥٨- انّ السّباع همّها العدوان على غيرها. ٢ ٤٩٥ به راستى كه درندگان، همّ و اندوهشان زورگويى بر ديگران است.

٥٧٧٧ ٥٩- انّ القبح فى الظّلم بقدر الحسن فى العدل. ٢ ٥٠٢ به راستى كه زشتى در ظلم و ستم به اندازه خوبى در عدالت و دادگسترى است.

٥٧٧٨ ٦٠- انّ دعوة المظلوم مجابة عند اللَّه سبحانه لانّه يطلب حقّه، و اللَّه تعالى اعدل ان يمنع ذا حقّ حقّه. ٢ ٥٢٣ به راستى كه نفرين و دعاى ستمديده در پيشگاه خداى سبحان به اجابت رسد، زيرا او حق خويش را مى‏خواهد، و خداى تعالى عادل‏تر از اين است كه مانع حقّ حقدارى بشود.

٥٧٧٩ ٦١- اذا حدتك القدرة على ظلم النّاس فاذكر قدرة اللَّه سبحانه على عقوبتك و ذهاب ما آتيت اليهم عنهم و بقاءه عليك. ٣ ١٦٥ هر گاه وادارد تو را قدرت و توانايى بر ستم كردن مردم، يادآور قدرت و توانايى خداى سبحان را كه بر كيفر تو دارد، و از ميان رفتن ستمى را كه بر ايشان كرده‏اى از ستمديدگان، و ماندن پى‏آمد آن بر دوش تو.

٥٧٨٠ ٦٢- آفة الاقتدار البغى و العتوّ.

٣ ١١٣ آفت اقتدار و توانايى، ظلم و سركشى است.

٥٧٨١ ٦٣- بالظّلم تزول النّعم. ٣ ٢٠٩ به واسطه ظلم است كه نعمتها زوال پذيرد.

٥٧٨٢ ٦٤- بالبغى تجلب النّقم. ٣ ٢٠٩ به واسطه زورگويى و تجاوز است كه عذابها جلب گردد.

٥٧٨٣ ٦٥- بئس الظّلم ظلم المستسلم.

٣ ٢٥٥ چه بد ستمى است ستم بر كسى كه تسليم و فرمانبردار است.

٥٧٨٤ ٦٦- دعوا طاعة البغى و العناد و اسلكوا سبيل الطّاعة و الانقياد تسعدوا فى المعاد. ٤ ١٢ پيروى ظلم و دشمنى را رها كنيد و راه اطاعت و فرمانبردارى را در پيش گيريد تا در روز رستاخيز نيكبخت شويد.

٥٧٨٥ ٦٧- دوام الظّلم يسلب النّعم و يجلب النّقم. ٤ ٢١ پايدارى و ادامه ظلم نعمت را بربايد، و عذابها را به سوى انسان بكشاند.

٥٧٨٦ ٦٨- راكب الظّلم يدركه البوار.

٤ ٨٥ كسى كه بر مركب ظلم و ستم سوار شده است نيستى و نابودى او را دريابد.

٥٧٨٧ ٦٩- راكب الظّلم يكبو به مركبه.

٤ ٨٥ مركب ظلم، سوار خود را به سر بر زمين زند.

٥٧٨٨ ٧٠- شرّ النّاس من يظلم النّاس.

٤ ١٦٤ بدترين مردم كسى است كه به مردم ظلم كند.

٥٧٨٩ ٧١- شرّ النّاس من يعين على المظلوم. ٤ ١٧٥ بدترين مردم كسى است كه به زيان مظلوم به ظالم كمك كند.

٥٧٩٠ ٧٢- شيئان لا تسلم عاقبتهما: الظّلم و الشّرّ. ٤ ١٨٤ دو چيز است كه سرانجامشان سالم نباشد يكى ظلم و ستم، و ديگرى شرّ و بدى.

٥٧٩١ ٧٣- ظلم الحقّ من نصر الباطل.

٤ ٢٧٣ به حق ظلم كرده كسى كه باطل را يارى داده است.

٥٧٩٢ ٧٤- ظلم الضّعيف افحش الظّلم.

٤ ٢٧٥ ستم بر ناتوان، زشت‏ترين ستمهاست.

٥٧٩٣ ٧٥- ظلم المستسلم اعظم الجرم.

٤ ٢٧٥ ستم بر كسى كه تسليم و فرمانبردار است بزرگترين جرمها و گناهان است.

٥٧٩٤ ٧٦- ظلم العباد يفسد المعاد. ٤ ٢٧٦ ستم بر بندگان خدا، معاد انسان را تباه سازد.

٥٧٩٥ ٧٧- ظاهر اللَّه سبحانه بالعناد من ظلم العباد. ٤ ٢٧٦ آشكارا به دشمنى خداى سبحان برخاسته كسى كه به بندگان خدا ستم كند.

٥٧٩٦ ٧٨- ظلم المرء فى الدّنيا عنوان شقائه فى الآخرة. ٤ ٢٧٦ ستم انسان در دنيا نشانه و نمودار بدبختى او است در آخرت.

٥٧٩٧ ٧٩- ظالم النّاس يوم القيمة منكوب بظلمه، معذّب محروب.

٤ ٢٨٠ستم كننده بر مردم در روز قيامت به خاطر ستمش در رنج و نكبت و عذاب دچار گشته و تهيدست خواهد بود.

٥٧٩٨ ٨٠- ظلم المرء يوبقه و يصرعه.

٤ ٢٨٠ ستم انسان او را هلاك كرده و در اندازد.

٥٧٩٩ ٨١- ظلامة المظلومين يمهلها اللَّه سبحانه و لا يهملها. ٤ ٢٨٠ رسيدگى به حقوق ستمديدگان را خداى تعالى مهلت مى‏دهد ولى رها نمى‏كند.

٥٨٠٠ ٨٢- فى احتقاب المظالم زوال القدرة. ٤ ٤٠٧ در اندوختن حقوق ستمديدگان، زوال قدرت نهفته است.

٥٨٠١ ٨٣- فى مظالم العباد احتقاب الآثام. ٤ ٤٠٩ در ستم به حقوق بندگان خدا، اندوختن گناهان است.

٥٨٠٢ ٨٤- قد ينصر المظلوم. ٤ ٤٦٧ محققا ستمديده يارى شود.

٥٨٠٣ ٨٥- كم من نعمة سلبها ظلم. ٤ ٥٤٧ چه بسا نعمتى را كه ظلم و ستم از ميان برده است.

٥٨٠٤ ٨٦- كفى بالظّلم طاردا للنّعمة و جالبا للنّقمة. ٤ ٥٨٣ ستم را همين بس كه پس زننده نعمت و جلب كننده عذاب و نقمت است.

٥٨٠٥ ٨٧- كفى بالبغى سالبا للنّعمة.

٤ ٥٨٣ تجاوز و ظلم را همين بس كه رباينده نعمت است.

٥٨٠٦ ٨٨- كن للمظلوم عونا و للظّالم خصما. ٤ ٦٠٣ ياور مظلوم و دشمن ظالم باش.

٥٨٠٧ ٨٩- لكلّ ظالم عقوبة لا تعدوه و صرعة لا تخطوه. ٥ ٢١ هر ستمكارى را كيفرى است كه از آن نگذرد و افتادنى است كه از او خطا نكند.

٥٨٠٨ ٩٠- للباغى صرعة. ٥ ٢٦

ستمكار را افتادنى است.

٥٨٠٩ ٩١- للظّالم انتقام. ٥ ٢٧ ظالم را انتقامى است الهى.

٥٨١٠ ٩٢- للظّالم بكفّه عضّة. ٥ ٢٩ ستمكار را (در قيامت و بلكه در دنيا نيز) دست به دندان گزيدنى است.

٥٨١١ ٩٣- للظّالم من الرّجال ثلاث علامات: يظلم من فوقه بالمعصية و من دونه بالغلبة، و يظاهر القوم الظّلمة. ٥ ٤٥ ستمكار از مردان را سه نشانه است: ستم كند به ما فوق خود به نافرمانى كردن، و به زيردست خود به چيره شدن و زور گفتن، و يارى دهد ستمگران ديگر را.

٥٨١٢ ٩٤- ليس شي‏ء ادعى الى زوال نعمة و تعجيل نقمة من اقامة على ظلم. ٥ ٨٩ چيزى مؤثّرتر براى زوال نعمت و شتابان كردن عذاب از برپا داشتن ظلم و ستم نيست.

٥٨١٣ ٩٥- من ظلم ظلم. ٥ ١٤٤ كسى كه ستم كند به او ستم كنند.

٥٨١٤ ٩٦- من بغى كسر. ٥ ١٤٤ كسى كه تجاوز كند، شكسته شود.

٥٨١٥ ٩٧- من ظلم افسد امره. ٥ ١٥٤ كسى كه ظلم كند كارش تباه گردد.

٥٨١٦ ٩٨- من ظلم رعيّته نصر اضداده.

٥ ١٦٨ كسى كه به رعيت خود ظلم كند دشمنان و مخالفان خود را يارى داده است. ٥٨١٧ ٩٩- من ظلم دمّر عليه ظلمه. ٥ ١٧٤ كسى كه ظلم كند ستمش او را نابود كند.

٥٨١٨ ١٠٠- من بغى عجّلت هلكته. ٥ ١٧٤ كسى كه تجاوز و ظلم كند نابودى‏اش به سوى او بشتابد.

٥٨١٩ ١٠١- من ظلم عظمت صرعته. ٥ ١٧٤ كسى كه ظلم كند افتادنش بزرگ باشد.

٥٨٢٠ ١٠٢- من ظلم اوبقه ظلمه. ٥ ١٧٦ كسى كه ظلم كند ستمش او را به هلاكت اندازد.

٥٨٢١ ١٠٣- من ظلم قصم عمره. ٥ ١٩٣ كسى كه ظلم كند عمر او شكسته و كوتاه شود.

٥٨٢٢ ١٠٤- من اشفق على نفسه لم يظلم غيره. ٥ ٢٣١ كسى كه بر جان خود بترسد به ديگران ظلم نكند.

٥٨٢٣ ١٠٥- من ظلم عباد اللَّه كان اللَّه خصمه دون عباده. ٥ ٢٥٩ كسى كه به بندگان خدا ظلم كند خدا خصم او است نه بندگان او.

٥٨٢٤ ١٠٦- من كثر تعدّيه كثرت اعاديه.

٥ ٢٧١ كسى كه تعدّى و تجاوزش زياد شد، دشمنانش زياد گردند.

٥٨٢٥ ١٠٧- من كثر ظلمه كثرت ندامته.

٥ ٢٨٤ كسى كه ستمش زياد شد پشيمانى‏اش زياد گردد. ٥٨٢٦ ١٠٨- من سلّ سيف العدوان قتل به.

٥ ٣٠١ كسى كه شمشير دشمنى و ستمكارى را به روى مردم بكشد خود بدان كشته شود. ٥٨٢٧ ١٠٩- من ظلم نفسه كان لغيره أظلم. ٥ ٣٣٠ كسى كه به خويشتن ستم كند نسبت به ديگران ستمكارتر خواهد بود.

٥٨٢٨ ١١٠- من ظلم العباد كان اللَّه خصمه.

٥ ٣٣٧ كسى كه به بندگان ظلم كند، خداوند خصم او خواهد بود.

٥٨٢٩ ١١١- من سلّ سيف البغى غمد فى راسه. ٥ ٣٤٣ كسى كه شمشير ستم به روى مردم بكشد در سرش غلاف شود.

٥٨٣٠ ١١٢- من ظلم قصم عمره و دمّر عليه ظلمه. ٥ ٣٤٨ كسى كه ظلم كند عمرش شكسته شود و ستمش او را به نابودى كشاند.

٥٨٣١ ١١٣- من ركب محجّة الظّلم كرهت ايّامه. ٥ ٣٥٨ كسى كه در طريق آشكار ظلم سوار شود روزگارى ناخوشايند دارد.

٥٨٣٢ ١١٤- من لم ينصف المظلوم من الظّالم عظمت آثامه. ٥ ٣٥٨ كسى كه (با وجود توان و قدرت) حق ستمديده را از ستمگر نگيرد، گناهانش بزرگ است.

٥٨٣٣ ١١٥- من عامل رعيّته بالظّلم ازال اللَّه ملكه و عجّل بواره و هلكه. ٥ ٣٥٨ كسى كه با رعيت خود با ظلم و ستم رفتار كند خداوند سلطنتش را زائل و در نابودى و هلاكتش تعجيل كند.

٥٨٣٤ ١١٦- من سلّ سيف العدوان سلب عزّ السّلطان. ٥ ٣٧٣ كسى كه شمشير دشمنى از نيام بكشد عزّت و شوكت سلطنت از او گرفته شود.

٥٨٣٥ ١١٧- من اعان على مسلم فقد برى‏ء من الاسلام. ٥ ٤٦٩ كسى كه به زيان مسلمانى به ديگرى كمك كند از اسلام بيزارى جسته است.

٥٨٣٦ ١١٨- من افحش الظّلم ظلم الكرام.

٦ ١٤ از زشت‏ترين ستمها ستم به كريمان و مردمان بلند مرتبه است.

٥٨٣٧ ١١٩- ما اقرب النّقمة من الظّلوم.

٦ ٦٤ چقدر نزديك است عذاب به شخص ستمكار.

٥٨٣٨ ١٢٠- ما اقرب النّصرة من المظلوم. ٦ ٦٤ چه نزديك است نصرت و يارى به ستمديده و مظلوم.

٥٨٣٩ ١٢١- ما اعظم عقاب الباغى. ٦ ٦٤

چه بزرگ است كيفر ستمكار.

٥٨٤٠ ١٢٢- ما اعظم وزر من ظلم و اعتدى و تجبّر و طغى. ٦ ٧٢ چه بزرگ است گناه كسى كه ستم و تعدى و تجاوز نمايد و گردنكشى و سركشى كند.

٥٨٤١ ١٢٣- ما اقرب النّقمة من اهل البغى و العدوان. ٦ ١١٥ چه نزديك است عذاب به متجاوزان و زورگويان.

٥٨٤٢ ١٢٤- ما اقرب النّقمة من اهل الظّلم و العدوان. ٦ ١٤٧ چه نزديك است عذاب به ستمكاران و زورگويان.

٥٨٤٣ ١٢٥- هيهات ان ينجو الظّالم من اليم عذاب اللَّه و عظيم سطواته. ٦ ٢٠٤ هيهات كه ستمكار رهايى يابد از عذاب دردناك خدا و كيفرهاى بزرگش ٥٨٤٤ ١٢٦- و لئن امهل اللَّه تعالى الظّالم فلن يفوته اخذه و هو له بالمرصاد على مجاز طريقه و موضع الشّجا من مجاز ريقه. ٦ ٢٤٢ و سوگند به خدا اگر خداى تعالى مهلت دهد ستمگر را، اما هرگز گرفتن او از خدا فوت نشود (و حتما او را خواهد گرفت) و خدا در كمين او در راهش، و در گلوگاه او يعنى جايگاه گذشتن آب دهانش است.

٥٨٤٥ ١٢٧- ويل للباغين من احكم الحاكمين و عالم ضمائر المضمرين.

٦ ٢٣١ واى به حال ستمگران از خداوندى كه حاكم‏ترين حاكمان، و دانا به نهان پنهان كنندگان است.

٥٨٤٦ ١٢٨- لا ترخّصوا لانفسكم ان تذهب بكم فى مذاهب الظّلمة. ٦ ٢٧٨ به نفسهاى خود رخصت ندهيد كه شما را به راههاى ستمگران ببرند.

٥٨٤٧ ١٢٩- لا تبسطنّ يدك على من لا يقدر على دفعها عنه. ٦ ٢٨٨ دست خود را باز مكن بر سر كسى كه قدرت دفع آن را ندارد.

٥٨٤٨ ١٣٠- لا تظلمنّ من لا يجد ناصرا الّا اللَّه. ٦ ٢٨٩ زنهار ستم نكن بر كسى كه ياورى جز خدا ندارد.

٥٨٤٩ ١٣١- لا يكبرنّ عليك ظلم من ظلمك فانّه يسعى فى مضرّته و نفعك، و ما جزاء من يسرّك ان تسوءه. ٦ ٣١١ نبايد بزرگ آيد بر تو ستم كسى كه بر تو ستم كرده، زيرا او در راه زيان خود و سود تو تلاش مى‏كند، و پاداش كسى كه تو را شادمان كند اين نيست كه او را بد حال كنى.

٥٨٥٠ ١٣٢- لا سواة كالظّلم. ٦ ٣٥٥ هيچ بدى همچون ستم كردن نيست.

٥٨٥١ ١٣٣- لا ظفر مع بغى. ٦ ٣٥٧ با ظلم و ستم پيروزى نيست.

٥٨٥٢ ١٣٤- لا يؤمن بالمعاد من لا يتحرّج عن ظلم العباد. ٦ ٤١٦ ايمان به معاد و روز جزا ندارد كسى كه باكى از ظلم بندگان خدا ندارد.

٥٨٥٣ ١٣٥- الجور عسوف. ١ ١١ ستم، انسان را از راه به در كند.

٥٨٥٤ ١٣٦- الجور تبعات. ١ ٥٥ ستم پى‏آمدهاى بد دارد.

٥٨٥٥ ١٣٧- الجور مضادّ العدل. ١ ٦٩ روى گرداندن از حق با عدالت جمع نشود و با هم ضدّيت دارد.

٥٨٥٦ ١٣٨- الجور ممحاة. ١ ٦٥ ستم، نابود كننده است.

٥٨٥٧ ١٣٩- الجور احد المدمّرين. ٢ ٢٢ ستم يكى از دو نابود كننده است (يعنى يكى ستم و ديگرى اسباب ديگر نابودى). ٥٨٥٨ ١٤٠- رأس الجهل الجور. ٤ ٥٠ اساس جهالت و نادانى ستم است.

٥٨٥٩ ١٤١- احذر الحيف و الجور فانّ الحيف يدعو الى السّيف، و الجور يعود بالجلاء و يعجّل العقوبة

و الانتقام. ٢ ٢٢٥ از كجروى و ستمكارى بپرهيز، كه كجروى كار را به جنگ كشاند و ستمگرى مردم را به سوى جلاى وطن و فرار مردم از منطقه مى‏برد، و در عقوبت و انتقام شتاب كند.

٥٨٦٠ ١٤٢- ايّاك و الجور فانّ الجائر لا يريح رائحة الجنّة. ٢ ٢٩٧ بر تو باد به پرهيز از جور و ستم كه شخص ستمگر بوى بهشت را نشنود.

٥٨٦١ ١٤٣- اقبح شي‏ء جور الولاة. ٢ ٤٠٠ زشت‏ترين چيزها، ستم زمامداران است.

٥٨٦٢ ١٤٤- الجائر ممقوت مذموم و ان لم يصل من جوره الى ذامّه شي‏ء و العادل ضدّ ذلك. ٢ ٧٨ انسان ستمكار مورد خشم و مذمّت مردم است اگر چه از ستم او به كسى كه او را مذمت مى‏كند چيزى نرسد، و عادل به عكس اين است.

٥٨٦٣ ١٤٥- اجور النّاس من عدّ جوره عدلا منه. ٢ ٤٧٤ ستمكارترين مردم كسى است كه ستم خود را عدالت به حساب آورد.

٥٨٦٤ ١٤٦- بئس السّياسة الجور. ٣ ٢٥٤ ستمكارى، بد سياستى است.

٥٨٦٥ ١٤٧- دولة الجائر من الممكنات.

٤ ١٠ دولت ستمكار از ممكنات است. ٥٨٦٦ ١٤٨- زمان الجائر شرّ الازمنة.

٤ ١١٥ دوران ستمكار بدترين دورانها است.

٥٨٦٧ ١٤٩- شرّ اخلاق النّفوس الجور. ٤ ١٧٨ بدترين اخلاق مردم ستمكارى است.

٥٨٦٨ ١٥٠- طاعة الجور توجب الهلك‏

و تأتى على الملك. ٤ ٢٥٨ فرمانبردارى از ستم، موجب هلاكت گردد و پادشاهى را نابود گرداند.

٥٨٦٩ ١٥١- فى الجور الطّغيان. ٤ ٤٠١ در ستمكارى طغيان و سركشى است.

٥٨٧٠ ١٥٢- فى الجور هلاك الرّعيّة. ٤ ٤٠٢ نابودى رعيّت در ستمكارى است.

٥٨٧١ ١٥٣- من جار اهلكه جوره. ٥ ١٧٤ كسى كه ستم كند همان ستمش او را نابود سازد.

٥٨٧٢ ١٥٤- من جار ملكه عظم هلكه.

٥ ٢١٣ كسى كه ستم كند بدانچه در اختيار دارد نابودى‏اش بزرگ گردد.

٥٨٧٣ ١٥٥- من جارت ولايته زالت دولته. ٥ ٢٨٠ كسى كه ستم كند ولايت و سلطنت او، دولت و حكومت او زائل شود.

٥٨٧٤ ١٥٦- من جار قصم عمره. ٥ ١٥٤ كسى كه ستم كند (شيشه) عمرش را شكسته (و كوتاه كند). ٥٨٧٥ ١٥٧- من عمل بالجور عجّل اللَّه هلكه. ٥ ٣٥٥ كسى كه به ستم عمل كند خداى تعالى در نابودى‏اش شتاب كند.

٥٨٧٦ ١٥٨- من جار ملكه تمنّى النّاس هلكه. ٥ ٣٥٩ كسى كه در پادشاهى خود ستم كند مردمان نابودى‏اش را آرزو كنند.

٥٨٧٧ ١٥٩- ويل لمن ساءت سيرته و جارت ملكته و تجبّر و اعتدى. ٦ ٢٢٧ واى بر كسى كه بد باشد سيره و روش او، و ستم كند بر آنها كه تحت اختيارش هستند و سركشى و تجاوز كند.

٥٨٧٨ ١٦٠- لا تطمع العظماء فى حيفك.

٦ ٢٧٤ بزرگان قوم را در ستم خود به طمع نينداز.

٥٨٧٩ ١٦١- لا خير فى حكم جائر. ٦ ٣٩١ خيرى در حكم زورگو نيست.

٥٨٨٠ ١٦٢- لا جور افظع من جور حاكم.

٦ ٣٨٥ ستمى مصيبت بارتر از ستم حاكم و فرمانروا نيست.

٥٨٨١ ١٦٣- لا يؤمن اللَّه عذابه من لا يأمن النّاس جوره. ٦ ٤٢٨ از عذاب خدا در امان نيست كسى كه مردم از ستم او در امان نيستند.

٥٨٨٢ ١٦٤- من حمد على الظّلم مكر به.

٥ ٢٧٣ كسى كه بر ستمى كه كرده ستايش شود (در حقيقت) او را فريب داده شده است (و به او دروغ گويند).

٥٨٨٣ ١٦٥- من لوازم العدل التّناهى عن الظّلم. ٦ ٢٦ از لوازم عدالت و دادگسترى دست كشيدن از ظلم و بيدادگرى است.

## باب الظن (گمان)

٥٨٨٤ ١- الظّنّ ارتياب. ١ ٥٣ گمان نوعى ترديد و اضطراب است.

٥٨٨٥ ٢- الظّنّ الصّواب من شيم اولى الالباب. ١ ٣٦٥ گمان درست از خصلتهاى خردمندان است.

٥٨٨٦ ٣- الظّنّ يخطى‏ء و اليقين يصيب و لا يخطى‏ء. ١ ٣٧٠ گمان خطا مى‏كند ولى يقين به راه درست مى‏رود و خطا نمى‏كند.

٥٨٨٧ ٤- الظّنّ الصّواب احد الرّأيين.

٢ ١٢ گمان درست يكى از دو رأى و انديشه است.

٥٨٨٨ ٥- اتّقوا ظنون المؤمنين فانّ اللَّه سبحانه اجرى الحقّ على ألسنتهم.

٢ ٢٤٦ بپرهيزيد از گمانهاى مردمان با ايمان، زيرا خداى سبحان حق را بر زبان آنان جارى سازد.

٥٨٨٩ ٦- ايّاك ان تغلبك نفسك على ما

تظنّ و لا تغلبها على ما تستيقن فانّ ذلك من اعظم الشّرّ. ٢ ٣٠٧ بپرهيز از اين كه بر تو غالب شود نفس تو بر آنچه گمان به آن دارى، و غالب نشود بر تو بدانچه يقين بدان دارى كه اين از بزرگترين بديهاست. ٥٨٩٠ ٧- ربّما ادرك الظّنّ بالصّواب.

٤ ٨١ بسا باشد كه گمان به درستى رسد.

٥٨٩١ ٨- ظنّ المؤمن كهانة. ٤ ٢٧٢ گمان مؤمن نوعى كهانت است. ٥٨٩٢ ٩- ظنّ الرّجل على قدر عقله.

٤ ٢٧٢ گمان مرد به اندازه عقل و خرد او است.

٥٨٩٣ ١٠- ظنّ الانسان ميزان عقله، و فعله اصدق شاهد على اصله. ٤ ٢٧٢ گمان انسان ترازوى عقل او است، و كار او راستگوترين شاهد بر اصل و ريشه او است.

٥٨٩٤ ١١- ظنّ العاقل اصحّ من يقين الجاهل. ٤ ٢٧٣ گمان شخص عاقل درست‏تر از يقين آدم جاهل و نادان است.

## باب حسن الظن (خوش گمانى)

٥٨٩٥ ١- افضل الورع حسن الظّنّ. ٢ ٤٠٣ برترين پارسايى خوش گمانى (به خداى تعالى) است.

٥٨٩٦ ٢- اذا استولى الصّلاح على الزّمان و اهله ثمّ اساء الظّنّ رجل برجل لم يظهر منه خزية، فقد ظلم و اعتدى. ٣ ١٨٢ هرگاه چيره شود صلاح و نيكى بر روزگار و مردم آن، و پس از آن مردى بر مرد ديگر گمان بدى ببرد با اين كه چيز بدى از او آشكار نشده، به او ظلم و ستم كرده است.

٥٨٩٧ ٣- حسن ظنّ العبد باللَّه سبحانه على قدر رجائه له. ٣ ٣٨٧ خوش گمانى بنده به خداى سبحان به مقدار اميدى است كه به خدا دارد.

٥٨٩٨ ٤- حسن الظّنّ راحة القلب و سلامة الدّين. ٣ ٣٨٤ خوش گمانى به خدا آسودگى دل و سلامت دين است.

٥٨٩٩ ٥- حسن الظّنّ يخفّف الهمّ و ينجى من تقلّد الاثم. ٣ ٣٨٥ خوش گمانى به خدا اندوه را تخفيف دهد و انسان را از گردن گير شدن گناه نجات دهد.

٥٩٠٠ ٦- حسن الظّنّ من احسن الشّيم و افضل القسم. ٣ ٣٨٦ خوش گمانى به خدا از بهترين خصلتها و برترين بهره‏هاست.

٥٩٠١ ٧- حسن الظّنّ من افضل السّجايا و اجزل العطايا. ٣ ٣٨٨ خوش گمانى به خدا از برترين خويها و بزرگترين بخششهاى الهى است.

٥٩٠٢ ٨- حسن الظّنّ ان تخلص العمل و ترجو من اللَّه ان يعفو عن الزّلل.

٣ ٣٨٨ خوش گمانى به خدا اين است كه عمل را پاك و خالص گردانى، و از خداوند اميد آن داشته باشى كه از لغزشهايت بگذرد.

٥٩٠٣ ٩- حسن الظّنّ ينجى من تقلّد الاثم. ٣ ٣٩٠ خوش گمانى انسان را از گردن‏گير شدن گناه نجات دهد.

٥٩٠٤ ١٠- لم يعقل مواعظ الزّمان من سكن الى حسن الظّنّ بالايّام. ٥ ٩٧ پندهاى زمانه را در نيافته كسى كه آسايش يافته به خوش گمانى به روزگار.

٥٩٠٥ ١١- من حسن ظنّه اهمل. ٥ ١٣٦ كسى كه به خدا گمانش (به مردم) نيكو باشد سهل گيرد.

٥٩٠٦ ١٢- من حسن ظنّه حسنت نيّته.

٥ ١٦٢ كسى كه گمانش نيكو باشد، نيّت و انديشه‏اش نيز نيكو باشد.

٥٩٠٧ ١٣- من ظنّ بك خيرا فصدّق ظنّه.

٥ ٢١٩ كسى كه به تو گمان خير داشت، گمانش را راست گردان.

٥٩٠٨ ١٤- من حسن ظنّه فاز بالجنّة.

٥ ٢٩٨ كسى كه به خدا خوش گمان باشد به بهشت كامياب گردد.

٥٩٠٩ ١٥- من حسن ظنّه بالنّاس حاز منهم المحبّة. ٥ ٣٧٩ كسى كه گمانش به مردم نيكو باشد، دوستى و محبت آنها را دريافت كند.

٥٩١٠ ١٦- من لم يحسن ظنّه استوحش من كلّ احد. ٥ ٤٤٢ كسى كه بدگمان باشد از هر كس وحشت كند.

٥٩١١ ١٧- لا يحسن عبد الظّنّ باللَّه سبحانه الّا كان اللَّه سبحانه عند حسن ظنّه به. ٦ ٤٠٧ هيچ بنده‏اى گمان خود را به خدا نيكو نكند جز آنكه خداى سبحان نزد همان گمان نيكوى او باشد (و به همان گونه كه گمان دارد خداوند با او معامله كند).

## باب سوء الظن (بد گمانى)

٥٩١٢ ١- ايّاك ان تسى‏ء الظّنّ فانّ سوء الظّنّ يفسد العبادة و يعظّم الوزر.

٢ ٣٠٨ بپرهيز از اين كه بدگمان شوى (به خدا) كه بدگمانى عبادت را تباه سازد و گناه را بزرگ كند.

٥٩١٣ ٢- الجبن و الحرص و البخل غرائز سوء يجمعها سوء الظّنّ باللَّه سبحانه. ٢ ٦٠ ترس و حرص و بخل غريزه‏ها و سرشتهاى بدى است كه جامع همه آنها بدگمانى به خداى سبحان است.

٥٩١٤ ٣- آفة الدّين سوء الظّنّ. ٣ ١٠١ آفت دين بدگمانى است.

٥٩١٥ ٤- اذا ظهرت الرّيبة ساءت الظّنون. ٣ ١٣٦ هر گاه شك و ترديد آشكار گرديد گمانها بد شود.

٥٩١٦ ٥- اذا استولى الفساد على الزّمان و اهله ثمّ احسن الظّنّ رجل برجل فقد غرّر. ٣ ١٨٣ هنگامى كه فساد و تباهى بر روزگار و مردم آن چيره شد، و پس از آن مردى بر مرد ديگر خوش گمان بود، خود را در معرض نابودى قرار داده است.

٥٩١٧ ٦- سوء الظّنّ بالمحسن شرّ الاثم و اقبح الظّلم. ٤ ١٣٢ بدگمانى به شخص نيكوكار بدترين گناه و زشت‏ترين ظلم و ستم است.

٥٩١٨ ٧- سوء الظّنّ بمن لا يخون من اللّؤم. ٤ ١٣٢ بدگمانى به كسى كه خيانت نمى‏كند از پستى است.

٥٩١٩ ٨- سوء الظّنّ يفسد الامور و يبعث على الشّرور. ٤ ١٣٢ بدگمانى كارها را تباه كند و انسان را بر شرور و بديها برانگيزد.

٥٩٢٠ ٩- سوء الظّنّ يردى مصاحبه و ينجى مجانبه. ٤ ١٤٥ بدگمانى نابود گرداند همراه خود را و نجات دهد كسى كه از آن دورى گزيند.

٥٩٢١ ١٠- شرّ النّاس من لا يثق باحد لسوء ظنّه، و لا يثق به احد لسوء فعله.

٤ ١٧٨ بدترين مردم كسى است كه به هيچ كس اعتماد و وثوق ندارد به خاطر بدگمانى، و هيچ كس نيز به او اعتماد ندارد به خاطر بدكردارى او.

٥٩٢٢ ١١- من ساء ظنّه تامّل. ٥ ١٣٦ كسى كه بدگمان باشد در كارها درنگ كند.

٥٩٢٣ ١٢- من ساء ظنّه ساء همه. ٥ ١٩٧ كسى كه بدگمان باشد بدخيال نيز باشد.

٥٩٢٤ ١٣- من ساء ظنّه ساءت طويّته.

٥ ١٦٢ كسى كه بد باشد گمان او، بد باشد درون و باطن او.

٥٩٢٥ ١٤- من كذّب سوء الظّنّ باخيه كان ذا عقد صحيح و قلب مستريح. ٥ ٣٥٣ هر كس تكذيب كند و دروغ انگارد

بدگمانى به برادرش را، داراى پيمانى درست و دلى آسوده است.

٥٩٢٦ ١٥- من ساءت ظنونه اعتقد الخيانة بمن لا يخونه. ٥ ٣٧٨ كسى كه گمانهاى بد داشته باشد، اعتقاد خيانت دارد به كسى كه به او خيانت نكند.

٥٩٢٧ ١٦- من ساء ظنّه بمن لا يخون، حسن ظنّه بما لا يكون. ٥ ٣٧٨ كسى كه گمانش بد باشد به كسى كه خيانت نكند، خوش گمان شود به كسى كه چنان نباشد (يعنى خيانت كار باشد).

٥٩٢٨ ١٧- من غلب عليه سوء الظّنّ لم يترك بينه و بين خليل صلحا. ٥ ٤٠٦ كسى كه بدگمانى بر او غالب شود، صلح و سازشى ميان او و دوستى از او به جاى نخواهد ماند.

٥٩٢٩ ١٨- و اللّه لا يعذّب اللّه سبحانه مؤمنا بعد الايمان الّا بسوء ظنّه و سوء خلقه. ٦ ٢٤٤ به خدا سوگند خداى سبحان هيچ مؤمنى را پس از ايمان عذاب نكند، جز به خاطر بدگمانى و بدخلقى او.

٥٩٣٠ ١٩- لا تظنّنّ بكلمة بدرت من احد سوء و انت تجد لها فى الخير محتملا.

٦ ٢٨٦ گمان بد مبر به سخنى كه از كسى سر زند، در جايى كه تو احتمال خيرى در آن سخن مى‏يابى.

٥٩٣١ ٢٠- لا دين لمسي‏ء الظّنّ. ٦ ٣٥٨ بدگمان (به خداى تعالى) دين ندارد.

٥٩٣٢ ٢١- لا ايمان مع سوء ظنّ. ٦ ٣٦٢ ايمانى نيست با بدگمانى به خداى تعالى.

## باب الاستظهار (پشت گرمى و كمك گيرى)

٥٩٣٣ ١- افضل العدد الاستظهار. ٢ ٣٧٨ برترين نيروى ذخيره و اندوخته، پشت‏گرمى (به خداى تعالى با انجام اطاعت و فرمانبردارى او) است.

٥٩٣٤ ٢- نعم الحزم الاستظهار. ٦ ١٦٤ دور انديشى، پشت گرمى خوبى است.

٥٩٣٥ ٣- قد يصاب المستظهر. ٤ ٤٦٥ گاه است كه احتياط كار (بر خلاف عادت)

دچار حادثه شود.

## باب حسن الظاهر

٥٩٣٦ ١- صلاح الظّواهر عنوان صحّة الضّمائر. ٤ ١٩٦ صلاح ظاهر مردمان، نشانه و نمودار درستى درونهاى آنهاست.

## حرف «العين»

## باب العبادة (پرستش)

٥٩٣٧ ١- العبادة فوز. ١ ٢٥ عبادت رستگارى است.

٥٩٣٨ ٢- العبادة الخالصة ان لا يرجو الرّجل الّا ربّه و لا يخاف الّا ذنبه.

٢ ١٤٤ عبادت خالص و پاك آن است كه مرد اميدى نداشته باشد جز به پروردگار خويش، و ترس نداشته باشد جز از گناه خود. ٥٩٣٩ ٣- انّ قوما عبدوا اللّه سبحانه رغبة فتلك عبادة التّجّار، و قوما عبدوه رهبة فتلك عبادة العبيد،

و قوما عبدوه شكرا فتلك عبادة الاحرار. ٢ ٥٧٨ به راستى مردمانى هستند كه خداى سبحان را عبادت كنند از روى ميل و رغبت (به پاداش) كه اين عبادت تاجران و سوداگران است، و مردم ديگرى هستند كه خدا را عبادت كنند از روى ترس (از عذاب و دوزخ) كه اين هم عبادت بردگان است، و مردمى هستند كه خدا را به عنوان سپاسگزارى، عبادت كنند كه اين عبادت آزادگان است.

٥٩٤٠ ٤- اذا احبّ اللَّه عبدا ألهمه حسن العبادة. ٣ ١٣٨ هرگاه خداوند بنده‏اى را دوست بدارد، نيكويى عبادت را به او الهام كند.

٥٩٤١ ٥- دوام العبادة برهان الظّفر بالسّعادة. ٤ ٢٢ دوام و پيوسته انجام دادن عبادت دليل ظفر يافتن به نيكبختى است.

٥٩٤٢ ٦- ربّ متنسّك و لا دين له. ٤ ٧٣ بسا عبادت كننده‏اى كه دين ندارد (و براى فريبكارى و يا از روى نادانى عبادت كند).

٥٩٤٣ ٧- فى الانفراد لعبادة اللَّه كنوز الارباح. ٤ ٤٠٦ در تنهايى عبادت كردن خدا، گنجهايى از سود است. ٥٩٤٤ ٨- فضيلة السّادة حسن العبادة.

٤ ٤٢٢ فضيلت و برترى بزرگان به نيكويى عبادت است.

٥٩٤٥ ٩- ما تقرّب متقرّب بمثل عبادة اللَّه. ٦ ٥٧ تقرّب نجويد به خدا هيچ تقرّب جوينده‏اى، به چيزى مانند عبادت خدا.

٥٩٤٦ ١٠- نعم العبادة السّجود و الرّكوع.

٦ ١٦٧ خوب عبادتى است سجده و ركوع.

٥٩٤٧ ١١- لا تكوننّ عبد غيرك و قد جعلك اللَّه سبحانه حرّا، فما خير خير لا ينال الّا بشرّ، و يسر لا ينال الّا بعسر. ٦ ٣١٧

بنده ديگرى نباش با اين كه خداى سبحان تو را آزاد قرار داده، پس چه خيرى دارد آن خيرى كه نرسد جز به وسيله شرّى، و آن آسانى كه نرسد جز به ارتكاب سختى. ٥٩٤٨ ١٢- افضل العبادة سهر العيون بذكر اللَّه سبحانه. ٢ ٤٢٩ برترين عبادتها بيدارى ديدگان است به ياد خداى سبحان.

## باب الاعتبار (پند گرفتن)

٥٩٤٩ ١- الاعتبار يثمر العصمة. ١ ٢٢١ عبرت گرفتن (از حوادث روزگار) ميوه نگهدارى (از كارهاى زشت) به انسان دهد.

٥٩٥٠ ٢- الزّمان يريك العبر. ١ ٢٥٧ روزگار پندها به تو بنماياند.

٥٩٥١ ٣- الاعتبار يفيد الرّشاد. ١ ٢٦٠ پندگيرى (از روزگار) رفتن به راه راست را سود بخشد.

٥٩٥٢ ٤- الاعتبار يقود الى الرّشد.

١ ٢٩١ پند گرفتن آدمى را به رشد و راه راست مى‏كشاند.

٥٩٥٣ ٥- المؤمن ينظر الى الدّنيا بعين الاعتبار، و يقتات فيها ببطن الاضطرار، و يسمع فيها باذن المقت و الابغاض. ٢ ١٤٤ مؤمن مى‏نگرد به دنيا با ديده پندگيرى و عبرت، و قوت خود مى‏خورد با شكم ناچارى (يعنى به اندازه ضرورت و ناچارى غذا مى‏خورد) و مى‏شنود در آن با گوش عداوت و دشمنى (نسبت به دنيا و ماديات آن).

٥٩٥٤ ٦- اعتبر تزدجر. ٢ ١٧٠ پند گير تا باز ايستى (از گناهان).

٥٩٥٥ ٧- اعتبر تقتنع. ٢ ١٧٣ پند گير تا قناعت پيشه كنى و سازگار شوى.

٥٩٥٦ ٨- افضل العقل الاعتبار، و افضل الحزم الاستظهار، و اكبر الحمق‏

الاغترار. ٢ ٤٥٥ برترين عقل پند گرفتن است، و برترين دورانديشى پشت قوى كردن، و بزرگترين حماقت فريب خوردن است.

٥٩٥٧ ٩- ابلغ العظات النّظر الى مصارع الاموات، و الاعتبار بمصائر الآباء و الامّهات. ٢ ٤٨٠ رساترين پندها نظر به آرامگاه مردگان، و پند گرفتن به جايگاه بازگشت پدران و مادران است.

٥٩٥٨ ١٠- انّ للباقين بالماضين معتبرا.

٢ ٤٩٨ به راستى كه براى بازماندگان از گذشتگان پند و اندرزى است.

٥٩٥٩ ١١- انّ للآخر بالاوّل مزدجرا.

٢ ٤٩٨ به راستى كه براى پايان به وسيله آغاز بازدارنده‏اى است.

٥٩٦٠ ١٢- انّ فى كلّ شي‏ء موعظة و عبرة لذوى اللّبّ و الاعتبار. ٢ ٥٠٧ به راستى كه در هر چيزى براى خردمندان و پندگيرندگان پند و عبرتى است.

٥٩٦١ ١٣- انّما البصير من سمع ففكّر و نظر فابصر و انتفع بالعبر. ٣ ٨٥ جز اين نيست كه بينا كسى است كه بشنود و انديشه و تفكر كند، و بنگرد و بينا گردد، و از عبرتها سود برد.

٥٩٦٢ ١٤- اذا احبّ اللَّه عبدا وعظه بالعبر. ٣ ١٢٨ هرگاه خداوند بنده‏اى را دوست بدارد، به وسيله عبرتها پندش دهد.

٥٩٦٣ ١٥- بالاستبصار يحصل الاعتبار.

٣ ٢٣٩ با بصيرت جويى پندگيرى به دست آيد.

٥٩٦٤ ١٦- خلّف لكم عبر من آثار الماضين قبلكم لتعتبروا بها. ٣ ٤٤٨ عبرتهايى از آثار گذشتگان پيش از شما برايتان به جاى گذارده شده تا شما به وسيله آنها عبرت گيريد.

٥٩٦٥ ١٧- دوام الاعتبار يؤدّى الى الاستبصار و يثمر الازدجار. ٤ ٢٢

عبرت گرفتن پيوسته انسان را مى‏كشاند به سوى بينايى، و ميوه باز ايستادن مى‏دهد.

٥٩٦٦ ١٨- رحم اللَّه امرء تفكّر فاعتبر و اعتبر فابصر. ٤ ٤٢ خدا رحمت كند كسى را كه تفكّر كند و عبرت گيرد، و پس از آن كه عبرت گرفت بينا گردد.

٥٩٦٧ ١٩- طول الاعتبار يحدو على الاستظهار. ٤ ٢٥٣ پند گرفتن طولانى راه‏بردار كند انسان را به پشت گرم كردن (و احتياط كردن) در كارها.

٥٩٦٨ ٢٠- فى كلّ اعتبار استبصار. ٤ ٣٩٦ در هر پند گرفتنى بينايى است.

٥٩٦٩ ٢١- فى تصاريف الدّنيا اعتبار.

٤ ٣٩٥ در دگرگونيهاى روزگار عبرت است.

٥٩٧٠ ٢٢- فى تصاريف القضاء عبرة لاولى الالباب و النّهى. ٤ ٣٩٨ در دگرگونيهاى قضا و قدر عبرتى است براى صاحبان عقل و خرد.

٥٩٧١ ٢٣- فى تعاقب الايّام معتبر للانام.

٤ ٤٠٩ در پى در پى آمدن روزها عبرتى است براى مردمان.

٥٩٧٢ ٢٤- فاز من كانت شيمته الاعتبار و سجيّته الاستظهار. ٤ ٤٢٩ به رستگارى رسيد كسى كه شيوه‏اش عبرت گيرى و خلق و خويش تهيه پشت گرمى است.

٥٩٧٣ ٢٥- قد اعتبر من ارتدع. ٤ ٤٧٣ به حقيقت كه عبرت گرفت كسى كه باز ايستاد (از كارهاى خلاف).

٥٩٧٤ ٢٦- قد اعتبر بالباقى من اعتبر بالماضى. ٤ ٤٧٥ به حقيقت كه عبرت گرفت براى بازمانده و آينده، كسى كه عبرت گرفته به گذشته.

٥٩٧٥ ٢٧- كفى مخبرا عمّا بقى من الدّنيا ما مضى منها. ٤ ٥٨١ بس است براى آگاه كردن از آينده دنيا آنچه از آن گذشته و رفته است.

٥٩٧٦ ٢٨- كفى معتبرا لاولى النّهى ما عرفوا. ٤ ٥٨١ براى عبرت گرفتن خردمندان همان كه شناخته‏اند كافى است.

٥٩٧٧ ٢٩- كسب العقل الاعتبار و الاستظهار، و كسب الجهل الغفلة و الاغترار. ٤ ٦٢٧ كسب عقل پندگيرى و كمك گرفتن است، و كسب نادانى و جهل، بى‏خبرى و فريب خوردن.

٥٩٧٨ ٣٠- للاعتبار تضرب الامثال. ٥ ٢٩ براى پند گرفتن است كه مثلها زده مى‏شود.

٥٩٧٩ ٣١- لقد جاهرتكم العبر، و زجركم ما فيه مزدجر، و ما بلّغ عن اللَّه بعد رسول اللَّه مثل النّذر. ٥ ٣٥ به راستى كه عبرتها براى شما آشكار گشته، و بازداشته شده‏ايد از آنچه حرام است، و پس از رسول خدا چيزى مانند بيم دهندگان رسالت حق را به شما ابلاغ نكرده‏اند.

٥٩٨٠ ٣٢- لو اعتبرت بما اضعت من ماضى عمرك لحفظت ما بقى. ٥ ١١٥ اگر عبرت‏گيرى بدانچه ضايع كرده‏اى از عمر خود در گذشته، محققا نگهدارى خواهى كرد باقى مانده را (و آن را در تباهى صرف نكنى).

٥٩٨١ ٣٣- لاهل الاعتبار تضرب الامثال. ٥ ١٣٠ براى عبرت گيرندگان است كه مثلها زده مى‏شود.

٥٩٨٢ ٣٤- من تأمّل اعتبر. ٥ ١٣٨ كسى كه تدبّر و انديشه كند (در اوضاع زمانه) پند و عبرت گيرد.

٥٩٨٣ ٣٥- من اعتبر حذر. ٥ ١٤٤ كسى كه عبرت گيرد پرهيز كند (از گناهان و كارهاى ناپسند و زشت).

٥٩٨٤ ٣٦- من جهل قلّ اعتباره. ٥ ١٧٤ هر كه نادان شد، پندگيرى او كم است.

٥٩٨٥ ٣٧- من كثر اعتباره قلّ عثاره.

٥ ٢١٧ كسى كه پند گرفتنش بسيار باشد، لغزشش كم شود.

٥٩٨٦ ٣٨- من اعتبر بتصاريف الزّمان حذر غيره. ٥ ٢٣١ كسى كه از دگرگونيهاى روزگار عبرت گيرد از (آزار كردن) ديگران پرهيز كند.

٥٩٨٧ ٣٩- من اتّعظ بالعبر ارتدع. ٥ ٢٧٠ كسى كه از عبرتها پند گيرد (از انجام گناهان و كارهاى زشت) باز ايستد.

٥٩٨٨ ٤٠- من لم يعتبر بغيره لم يستظهر لنفسه. ٥ ٢٦٤ كسى كه عبرت نگيرد از ديگران، احتياط براى خود در كارها نكند.

٥٩٨٩ ٤١- من اعتبر بعقله استبان. ٥ ٢٦٨ كسى كه عبرت گيرد به عقل و خرد خود (راه خود را از چاه) بشناسد.

٥٩٩٠ ٤٢- من عقل كثر اعتباره. ٥ ٢٨٥ كسى كه عاقل باشد پند گرفتنش بسيار باشد.

٥٩٩١ ٤٣- من لم يعتبر بتصاريف الايّام لم ينزجر بالملام. ٥ ٣٤٢ كسى كه از دگرگونيهاى روزگار عبرت نگيرد، به وسيله نكوهش (از راهى كه مى‏رود) باز نايستد.

٥٩٩٢ ٤٤- من اعتبر بالغير لم يثق بمسالمة الزّمن. ٥ ٣٤٧ كسى كه از دگرگونيها عبرت گيرد به وضع مسالمت آميز روزگار اعتماد نكند (چون اعتبارى بدان نيست).

٥٩٩٣ ٤٥- من عقل اعتبر بامسه و استظهر لنفسه. ٥ ٣٥٩ كسى كه عقل خويش به كار بندد از ديروز خود (و گذشته روزگار) عبرت گيرد، و براى خود پشت گرمى و كمكى تهيه كند.

٥٩٩٤ ٤٦- من عرف العبرة فكانّما عاش فى الاوّلين. ٥ ٣٨١ كسى كه عبرت و پند را بشناسد، چنان است كه گويا در ميان گذشتگان زندگى كرده.

٥٩٩٥ ٤٧- من لم يعتبر بغير الدّنيا و صروفها، لم تنجع فيه المواعظ.

٥ ٤٢٠ كسى كه از دگرگونيهاى دنيا و حوادث آن عبرت نگيرد، اندرزها در او كارگر نيفتد.

٥٩٩٦ ٤٨- من اعتبر الامور وقف على مصادقها. ٥ ٤٧٤ كسى كه از كارها عبرت گيرد، بر موارد و مصداق‏هاى آن آگاه شود.

٥٩٩٧ ٤٩- من اعتبر بغير الدّنيا قلّت منه الاطماع. ٥ ٤٧٥ كسى كه از دگرگونيهاى دنيا عبرت گيرد طمعهاى او كم شود.

٥٩٩٨ ٥٠- ما اكثر العبر و اقلّ الاعتبار.

٦ ٦٨ چه بسيار است عبرتها و چه اندك است پند گرفتنها.

٥٩٩٩ ٥١- لا فكر لمن لا اعتبار له. ٦ ٤٠١ كسى كه از اوضاع پند نگيرد انديشه و فكر ندارد.

٦٠٠٠ ٥٢- لا اعتبار لمن لا ازدجار له.

٦ ٤٠١ پندگيرى ندارد كسى كه نيروى باز ايستادن (در برابر زشتيها و گناهان را) ندارد.

## باب العتاب (تندى، سرزنش)

٦٠٠١ ١- العتاب حياة المودّة. ١ ٨٣ عتاب، وسيله حيات دوستى است. ٦٠٠٢ ٢- اذا عاتبت فاستبق. ٣ ١١٤ هرگاه عتاب و سرزنش كنى (راهى را براى آشتى) باقى بگذار (و مبالغه در ملامت مكن).

٦٠٠٣ ٣- كثرة العتاب تؤذن بالارتياب.

٤ ٥٩٣ عتاب بسيار از بدگمانى و شك انسان خبر مى‏دهد.

٦٠٠٤ ٤- من عتب على الدّهر طال معتبه. ٥ ٤٥٥ كسى كه روزگار را سرزنش كند سرزنش و ملامتش را به درازا كشد (و هميشه بايد دنيا را سرزنش كند).

٦٠٠٥ ٥- لا تعاتب الجاهل فيمقتك و عاتب العاقل يحببك. ٦ ٢٧٢ نادان را عتاب نكن كه دشمنت گردد، و عاقل و دانا را عتاب كن تا دوستت بدارد. ٦٠٠٦ ٦- لا تكثرنّ العتاب فانّه يورث الضّغينة و يدعو الى البغضاء و استعتب لمن رجوت اعتابه. ٦ ٣٣٦ عتاب و سرزنش را بسيار مكن كه كينه به بار آورد، و به دشمنى بيانجامد، و رضايت و خوشنودى بجوى از كسى كه اميد دارى كه از تو درگذرد. ٦٠٠٧ ٧- ما أعتب من اغتقر. ٦ ٥٠ درخواست گذشت و خوشنودى نشود از كسى كه درگذشته، و گناه و خطا را پوشيده است.

٦٠٠٨ ٨- اكره المكاره فيما لا يحتسب.

٢ ٣٨٩ بدترين ناخوشيها آن است كه به حساب نيايد. ٦٠٠٩ ٩- قد صرتم بعد الهجرة أعرابا و بعد الموالاة أحزابا. ٤ ٤٧٧ به حقيقت، پس از هجرت دوباره به حالت عربيت خود بازگشته و پس از دوستى به‏صورت احزاب (دشمن اسلام) برگشته‏ايد

## باب العتق (بنده آزاد كردن)

٦٠١٠ ١- اذا ملكت فاعتق. ٣ ١١٧ هرگاه مالك (برده‏اى) شدى او را آزاد كن.

٦٠١١ ٢- من قام بشرائط العبوديّة أهّل للعتق. ٥ ٣١٤ هركس قيام كند به شرايط بندگى (حق تعالى) شايسته آزادى (از عذاب و دوزخ) گردد.

## باب العجب (خودبينى)

٦٠١٢ ١- العجب هلاك. ١ ٢٢ خودبينى نابودى است.

٦٠١٣ ٢- العجب حمق. ١ ٢٥ خودبينى حماقت است.

٦٠١٤ ٣- العجب راس الحماقة. ١ ٩٥ خودبينى اساس حماقت است.

٦٠١٥ ٤- العجب رأس الجهل. ١ ١١٣ خودبينى اساس نادانى است.

٦٠١٦ ٥- العجب عنوان الحماقة. ١ ١٤٨ خودبينى نشانه حماقت است.

٦٠١٧ ٦- الاعجاب يمنع الازدياد. ١ ١٥٧ خودپسندى از فزونى (مرتبه و كمال) جلوگيرى كند. (چون خودبين و خودپسند خود را در حدّ اعلاى كمال مى‏داند) ٦٠١٨ ٧- العجب اضرّ قرين. ١ ١٥٧ خودبينى زيانبارترين همراه و قرين انسان است.

٦٠١٩ ٨- الاعجاب ضدّ الصّواب. ١ ١٧٧ خودپسندى ضدّ درستى و صواب و مخالف آن است.

٦٠٢٠ ٩- العجب يفسد العقل. ١ ١٨٩ خودبينى عقل را تباه سازد.

٦٠٢١ ١٠- العجب يمنع الازدياد. ١ ٢١٣ خودبينى مانع افزونى (كمال) انسانى است.

٦٠٢٢ ١١- العجب بالحسنة يحبطها.

١ ٢٢٥ خودبينى در كار نيك آن را به هدر دهد.

٦٠٢٣ ١٢- العجب آفة الشّرف. ١ ٢٣٣ خودبينى آفت شرافت انسانى است.

٦٠٢٤ ١٣- العجب يظهر النّقيصة. ١ ٢٣٦ خودبينى كمبود داشتن انسان را آشكار سازد.

٦٠٢٥ ١٤- المعجب لا عقل له. ١ ٢٥٠ آدم خودپسند و خودبين عقل ندارد.

٦٠٢٦ ١٥- اعجاب المرء بنفسه حمق.

١ ٣١١ خودبينى حماقت است.

٦٠٢٧ ١٦- الاعجاب ضدّ الصّواب و آفة الالباب. ١ ٣٥٧ خودبينى ضدّ درستى و راستى، و آفت خردها است.

٦٠٢٨ ١٧- اعجاب المرء بنفسه برهان نقصه و عنوان ضعف عقله. ٢ ١٠٩ خودبين بودن انسان دليل كمبود او و نشانه ناتوانى عقل او است.

٦٠٢٩ ١٨- ايّاك و الاعجاب و حبّ الاطراء، فانّ ذلك من اوثق فرص الشّيطان. ٢ ٢٩٨ زنهار به پرهيز از خودبينى و علاقه و محبت به ثناخوانى و ستايش ديگران از تو، كه اين از محكم‏ترين فرصتهاى شيطانى است.

٦٠٣٠ ١٩- ايّاك ان تعجب بنفسك فيظهر عليك النّقص و الشّنأن. ٢ ٢٩٩ بر تو باد كه پرهيز كنى از خودبينى كه با خودبينى كمبود و دشمنى (يعنى دشمنى خدا و خلق خدا) بر تو آشكار گردد.

٦٠٣١ ٢٠- اوحش الوحشة العجب. ٢ ٣٧٢ وحشتناك‏ترين وحشتها خودبينى است.

٦٠٣٢ ٢١- آفة اللّبّ العجب. ٣ ١٠٩ آفت عقل خودبينى است.

٦٠٣٣ ٢٢- اذا زاد عجبك بما انت فيه من سلطانك فحدثت لك ابهّة او مخيلة فانظر الى عظم ملك اللَّه و قدرته ممّا

تقدر عليه من نفسك، فانّ ذلك يليّن من جماحك و يكفّ عن غربك و يفى‏ء اليك بما عزب عنك من عقلك. ٣ ١٩٠ هرگاه خودبينى تو، به خاطر داشتن قدرت و توانايى زياد شود، و سبب آن شود تا تكبر و نخوتى در تو پديد آيد، در آن حال به عظمت پادشاهى خداى تعالى و قدرت او از آنچه تو قدرت آن را بر خويشتن ندارى، بنگر كه اين كار سركشى تو را فرو نشاند و از تندروى تو را باز دارد، و آنچه را كه از عقل تو دور شده به تو بازگرداند.

٦٠٣٤ ٢٣- ثمرة العجب البغضاء. ٣ ٣٢٥ ميوه خودبينى، خشم و دشمنى مردم است.

٦٠٣٥ ٢٤- سيّئة تسوؤك خير من حسنة تعجبك. ٤ ١٤١ گناهى كه تو را بدحال و پشيمان كند، بهتر است از كار نيكى كه تو را به خودبينى وادارد.

٦٠٣٦ ٢٥- شرّ النّاس من يرى انّه خيرهم.

٤ ١٦٨ بدترين مردم كسى است كه خود را بهترين مردم ببيند.

٦٠٣٧ ٢٦- كفى بالمرء رذيلة ان يعجب بنفسه. ٤ ٥٧٦ در پستى انسان همين بس كه خودبين باشد.

٦٠٣٨ ٢٧- ليس لمعجب رأى. ٥ ٧٩ آدم خودبين رأى و انديشه ندارد.

٦٠٣٩ ٢٨- من اعجب بنفسه سخر به.

٥ ١٧٩ كسى كه خودبين باشد مورد تمسخر و ريشخند ديگران قرار گيرد.

٦٠٤٠ ٢٩- من اعجب برأيه ذلّ. ٥ ٢٠١ كسى كه خودرأى باشد خوار گردد.

٦٠٤١ ٣٠- من اعجبته آرائه غلبته اعداؤه. ٥ ٢٤٠ كسى كه به شگفت اندازد او را رأى او و خود رأى باشد، دشمنانش بر او چيره شوند.

٦٠٤٢ ٣١- من اعجب بفعله اصيب بعقله.

٥ ٢٨٣ كسى كه عملش او را به خودبينى وادارد به عقل او آسيب رسد.

٦٠٤٣ ٣٢- من كثر اعجابه قلّ صوابه.

٥ ٢٨٤ كسى كه خودبينى او بسيار شود، درستى و صحّت كار او كم شود.

٦٠٤٤ ٣٣- من اعجب برأيه ملكه العجز.

٥ ٢٥٣ كسى كه خود رأى شود ناتوانى بر او مسلّط گردد.

٦٠٤٥ ٣٤- من اعجب بعمله احبط اجره.

٥ ٣١٠ كسى كه عملش او را به عجب و خودبينى اندازد، اجر و پاداش خود را از ميان ببرد.

٦٠٤٦ ٣٥- ما اضرّ المحاسن كالعجب.

٦ ٥٣ چيزى مانند خودبينى به نيكوييها زيان نرساند.

٦٠٤٧ ٣٦- ما لابن آدم و العجب اوّله نطفة مذرة، و آخره جيفة قذرة، و هو بين ذلك يحمل العذرة. ٦ ٩٨ پسر آدم را با خودبينى چه كار آغازش نطفه‏اى است فاسد، و پايانش مردارى است گنديده و نجس، و در اين ميان نيز حامل عذره (يعنى فضله و نجاست درون خويش) است ٦٠٤٨ ٣٧- لا وحشة أوحش من العجب.

٦ ٣٨٠ هيچ وحشتى از خودبينى وحشتناك‏تر نيست.

٦٠٤٩ ٣٨- من أعجب بحسن حالته قصّر عن حسن حيلته. ٥ ٣٥٦ كسى كه نيكوئى حال و وضع او سبب خودبينى او گردد، از چاره‏جويى نيكو (در كار خويش) كوتاهى كند.

٦٠٥٠ ٣٩- ايّاك أن تستكبر من معصية غيرك ما تستصغره من نفسك، او تستكثر من طاعتك ما تستقلّه من غيرك. ٢ ٣٠٠ بپرهيز از اين كه از ديگران بزرگ بشمارى گناهى را كه از خودت كوچك مى‏شمارى، و يا بزرگ بشمارى فرمانبردارى و طاعتى را از خودت كه همان را از ديگران اندك به شمار آورى.

## باب العجز (ناتوانى كردن)

٦٠٥١ ١- العجز اضاعة. ١ ٤٠ ناتوانى كردن تباه كردن خويش است.

٦٠٥٢ ٢- العجز مضيعة. ١ ٤٩ ناتوانى كردن، خود را ضايع كردن است.

٦٠٥٣ ٣- العجز سبب التّضييع. ١ ١١٤ ناتوانى كردن سبب تباه كردن است.

٦٠٥٤ ٤- العجز شرّ مطيّة. ١ ١٧٣ ناتوانى كردن بدترين مركب‏هاست.

٦٠٥٥ ٥- العجز يثمر الهلكة. ١ ١٨٧ ناتوانى كردن ميوه نابودى و هلاكت به بار آورد.

٦٠٥٦ ٦- العجز يطمع الاعداء. ١ ٢٧٠ ناتوانى كردن دشمنان را به طمع وادارد.

٦٠٥٧ ٧- العجز اشتغالك بالمضمون لك عن المفروض عليك، و ترك القناعة بما اوتيت. ١ ٣٨٦ ناتوانى كردن به اين است كه خود را سرگرم سازى بدانچه ضمانت شده براى تو (يعنى روزى، و غافل شوى) از آنچه واجب شده بر تو (يعنى اطاعت خداوند) و قناعت را در آنچه روزى تو شده و به تو داده‏اند واگذارى.

٦٠٥٨ ٨- اعجز النّاس من قدر على ان يزيل النّقص عن نفسه و لم يفعل.

٢ ٤٣٤ ناتوان‏ترين مردم كسى است كه قدرت و توان زائل كردن نقص و عيب را از خود دارد ولى اين كار را نكند.

٦٠٥٩ ٩- اعجز النّاس من عجز عن اصلاح نفسه. ٢ ٤٣٦ عاجزترين مردم كسى است كه از اصلاح نفس خويش عاجز باشد.

٦٠٦٠ ١٠- اعجز النّاس آمنهم لوقوع الحوادث و هجوم الاجل. ٢ ٤٧١ عاجزترين مردم كسى است كه از ديگران ايمنى بيشتر در مورد وقوع حوادث و رسيدن ناگهانى اجل، داشته باشد.

٦٠٦١ ١١- آفة الاعمال عجز العمّال. ٣ ١٠٩

آفت كارها، ناتوانى كارگران است (پس بايد كار را به دست كارگران و كارمندان توانمند سپرد).

٦٠٦٢ ١٢- ثمرة العجز فوت الطّلب. ٣ ٣٢٤ ميوه ناتوانى كردن (و تن به عجز و ناتوانى دادن) از دست رفتن خواسته انسان است.

٦٠٦٣ ١٣- ربّما ادرك العاجز حاجته.

٤ ٨٢ بسا هست كه شخص ناتوان به خواسته و حاجتش برسد و آن را دريابد.

٦٠٦٤ ١٤- عجبت لمن يعجز عن دفع ما عراه، كيف يقع له الامن ممّا يخشاه.

٤ ٣٤٣ در شگفتم از كسى كه ناتوان است از دفع حوادثى كه بر او عارض شود، چگونه ايمنى يابد از آنچه از آن مى‏ترسد ٦٠٦٥ ١٥- من عجز عن حاضر لبّه فهو عن غائبه اعجز و من غائبه اعوز ٥ ٢٥١ كسى كه ناتوان باشد از درك آنچه در نزد عقل و فهم او حاضر و موجود است، چنين كسى از آنچه از عقل او پنهان است ناتوان‏تر و از ناديدنيهاى خود تهيدست‏تر خواهد بود. ٦٠٦٦ ١٦- من عجز عن اعماله ادبر فى احواله. ٥ ٤٠٦ كسى كه از انجام كارهاى خود ناتوان باشد تنزل كند و پشت كند در احوال خود. ٦٠٦٧ ١٧- لا تقدم على ما تخشى العجز عنه. ٦ ٢٦٥ اقدام نكن بر كارى كه ترس ناتوانى از انجام آن را دارى.

٦٠٦٨ ١٨- لقد طرت شكيرا و هدرت صقبا. ٥ ٣٤

پيش از پر در آوردن پرواز كردى، و هنوز بالغ نشده به بانگ آمدى. ٦٠٦٩ ١٩- لا تغلق بابا يعجزك افتتاحه.

٦ ٢٦٧ مبند درى را كه باز كردنش براى تو مقدور نيست.

٦٠٧٠ ٢٠- لا ترم سهما يعجزك ردّه. ٦ ٢٨٣ نيندازى تيرى را كه بازگرداندنش براى تو مقدور نيست.

## باب العجلة (شتاب، شتابزدگى)

٦٠٧١ ١- العجلة مذمومة فى كلّ امر الّا فيما يدفع الشّرّ. ٢ ٨٩ شتاب‏زدگى در هر كارى مذموم و نكوهيده است مگر در آنچه بدى و شرى را باز دارد.

٦٠٧٢ ٢- احذروا العجلة فانّها تثمر النّدامة. ٢ ٢٧٢ از شتاب و عجله بپرهيزيد كه پشيمانى به بار آورد.

٦٠٧٣ ٣- ايّاك و العجل فانّه عنوان الفوت و النّدم. ٢ ٢٨٨ بپرهيز از شتاب زيرا شتاب‏زدگى سرآغاز از دست رفتن كار و پشيمانى است.

٦٠٧٤ ٤- ايّاك و العجل فانّه مقرون بالعثار. ٢ ٢٩٥ بپرهيز از عجله و شتاب كه آن همراه با لغزش است.

٦٠٧٥ ٥- اشدّ النّاس ندامة و اكثرهم ملامة العجل النّزق الّذى لا يدركه عقله الّا بعد فوت امره. ٢ ٤٦٤ سخت‏ترين مردم در پشيمانى و بيشترين آنها در نكوهش، شتاب كننده سبك و كم عقلى است كه عقل خود را در نيابد مگر پس از اين كه كار از كار گذشت.

٦٠٧٦ ٦- العجل ندامة. ١ ٣٤ شتابزدگى پشيمانى است.

٦٠٧٧ ٧- العجل يوجب العثار. ١ ١١٨

شتاب‏زدگى موجب لغزش گردد.

٦٠٧٨ ٨- العجلة تمنع الاصابة. ١ ٢٣١ شتاب و عجله از درستى كار جلوگيرى كند.

٦٠٧٩ ٩- العجول مخطئ و ان ملك.

١ ٣٢٢ آدم شتاب زده خطاكار است اگر چه كار را به دست گيرد.

٦٠٨٠ ١٠- أصاب متأنّ او كاد، اخطأ مستعجل او كاد. ١ ٣٤١ به صواب و درستى رسيد يا نزديك به رسيدن است كسى كه كار را از روى تأمّل و تأنى انجام داد، و خطا كرد يا نزديك به خطا كردن است شتابان در كار.

٦٠٨١ ١١- العجل قبل الامكان يوجب الغصّة. ١ ٣٥١ شتاب كردن در كار پيش از وجود امكانات و فراهم شدن زمينه و وسائل آن موجب غم و اندوه شود.

٦٠٨٢ ١٢- تعجيل المعروف ملاك المعروف. ٣ ٢٧٧ ملاك و معيار كار نيك و احسان، تعجيل و شتاب كردن آن است. ٦٠٨٣ ١٣- تعجيل السّراح نجاح. ٣ ٢٨٣ تعجيل در فرستادن خيرات پيروزى است.

٦٠٨٤ ١٤- تعجيل الاستدراك اصلاح.

٣ ٢٨٣ تعجيل در تدارك كردن و بازيافت كار اصلاح آن است.

٦٠٨٥ ١٥- تعجيل البرّ زيادة فى البرّ.

٣ ٣١٥ تعجيل در كار نيك افزون كردن نيكى است.

٦٠٨٦ ١٦- ثمرة العجلة العثار. ٣ ٣٢٧ ميوه شتابزدگى لغزش است.

٦٠٨٧ ١٧- خير الامور اعجلها عائدة و احمدها عاقبة. ٣ ٤٣٧ بهترين كارها آن است كه فايده و بهره‏اش زودتر عايد گردد، و سرانجامش پسنديده‏تر باشد.

٦٠٨٨ ١٨- ذر العجل فانّ العجل فى الامور لا يدرك مطلبه و لا يحمد امره. ٤ ٣٤ شتاب را واگذار زيرا شتاب در كارها به هدف نرسد و كار ستوده‏اى نيست.

٦٠٨٩ ١٩- راس السّخاء تعجيل العطاء.

٤ ٥٢ سر سخاوت و اساس آن، شتاب كردن در عطا و بخشش است.

٦٠٩٠ ٢٠- راكب العجل مشف على الكبوة. ٤ ٨٥ كسى كه بر مركب شتاب سوار است بر لبه سقوط و لغزش قرار دارد.

٦٠٩١ ٢١- فى العجل عثار. ٤ ٤٠٠ در شتاب، لغزش وجود دارد.

٦٠٩٢ ٢٢- فى العجلة النّدامة. ٤ ٤١١ در شتاب كارى پشيمانى است.

٦٠٩٣ ٢٣- قلّما يصيب رأى العجول.

٤ ٤٩٦ كم است كه رأى انسان شتاب زده به درستى انجامد.

٦٠٩٤ ٢٤- قلّما تنجح حيلة العجول او تدوم مودّة الملول. ٤ ٤٩٩ كم است كه به پيروزى رسد چاره و حيله شتاب زده، و يا دوام يابد دوستى انسانى كه خاطرش رنجيده است.

٦٠٩٥ ٢٥- قلّ من عجل الّا هلك. ٤ ٥٠٤

كم است كسى كه شتاب كند جز آنكه به هلاكت رسد.

٦٠٩٦ ٢٦- كثرة العجل تزلّ الانسان.

٤ ٥٩٥ شتاب بسيار انسان را مى‏لغزاند.

٦٠٩٧ ٢٧- كمال العطيّة تعجيلها. ٤ ٦٣١ كمال عطا و بخشش تعجيل و شتاب در آن است.

٦٠٩٨ ٢٨- لن يلقى العجول محمودا. ٥ ٦٢ آدم عجول و شتابزده را هيچ گاه ستوده نخواهى ديد.

٦٠٩٩ ٢٩- من عجل زلّ. ٥ ١٣٨ كسى كه شتاب كند مى‏لغزد.

٦١٠٠ ٣٠- من يعجل يعثر. ٥ ١٤٨ كسى كه عجله كند در افتد.

٦١٠١ ٣١- من عجل كثر عثاره. ٥ ١٧٤ كسى كه شتاب كند لغزشش بسيار باشد.

٦١٠٢ ٣٢- من ركب العجل ادرك الزّلل.

٥ ٢١٦ كسى كه بر مركب شتاب سوار شود، در لغزش افتد.

٦١٠٣ ٣٣- من عجل ندم على العجل.

٥ ٢١٦ كسى كه شتاب كند بر شتاب خويش پشيمان شود.

٦١٠٤ ٣٤- من ركب العجل كبابه الزّلل.

٥ ٢٨٤ كسى كه بر مركب شتاب سوار شود، لغزش او را به رو در اندازد.

٦١٠٥ ٣٥- من علامة الكرم تعجيل المثوبة. ٦ ١٨ از نشانه بزرگوارى شتاب كردن در دادن پاداش است.

٦١٠٦ ٣٦- من الخرق العجلة قبل الامكان و الاناة بعد اصابة الفرصة.

٦ ٢٣ از نادانى است شتاب در كار پيش از فراهم شدن امكانات، و تأمّل و درنگ، پس از رسيدن فرصت انجام آن.

٦١٠٧ ٣٧- من كمال الكرم تعجيل‏

المثوبة. ٦ ٢٤ از كمال كرم و بزرگوارى است شتاب كردن در دادن پاداش.

٦١٠٨ ٣٨- من الحمق العجلة قبل الامكان. ٦ ٣٦ از حماقت و نادانى است شتاب كردن در كارى پيش از فراهم شدن امكانات و وسائل آن.

٦١٠٩ ٣٩- مع العجل يكثر الزّلل. ٦ ١٢١ با شتاب، لغزش بسيار شود.

٦١١٠ ٤٠- لا تستعجلوا بما لم يعجّله اللّه لكم. ٦ ٢٧٩ شتاب نكنيد در آنچه خداوند براى شما شتاب نكرده است.

٦١١١ ٤١- لا اصابة لعجول. ٦ ٣٤٧ انسان شتابزده به راه درست و صواب نرسد.

٦١١٢ ٤٢- من ركب العجل ركبته الملامة. ٥ ٤٤٤ كسى كه بر مركب شتاب سوار شود سرزنش و ملامت بر او سوار گردد.

## باب العدل (دادگرى)

٦١١٣ ١- العدل مألوف، الجور عسوف.

١ ١١ عدالت الفت آورد، و ستم از راه به در برد (و به بيراهه اندازد).

٦١١٤ ٢- العدل انصاف. ١ ٤٧ عدالت، همان انصاف (و برابرى كردن با ديگران) است.

٦١١٥ ٣- العدل ملاك، الجور هلاك. ١ ٥٧ عدالت، ملاك و قوام كارها است، و ستم نابودى و هلاكت است.

٦١١٦ ٤- العدل حياة. ١ ٦٤ عدالت، زندگى است. ٦١١٧ ٥- العدل خير الحكم. ١ ٨١ عدالت، بهترين حكمها است.

٦١١٨ ٦- القسط روح الشّهادة. ١ ٩٧ عدالت، جان گواهى دادن است (يعنى‏

گواهى اگر از غير عادل بود روح ندارد).

٦١١٩ ٧- العدل حياة الاحكام. ١ ١٠٤ عدالت، زندگى و جان احكام است.

٦١٢٠ ٨- القسط خير الشّهادة. ١ ١٠٤ عدالت، بهترين گواهى دادن است.

٦١٢١ ٩- العدل يصلح البريّة. ١ ١٣٣ عدالت، جهان را اصلاح كند.

٦١٢٢ ١٠- العدل فضيلة السّلطان. ١ ١٥٤ عدالت موجب فضيلت و برترى پادشاه است.

٦١٢٣ ١١- العدل فوز و كرامة. ١ ١٧٩ عدالت، رستگارى و بزرگوارى است.

٦١٢٤ ١٢- العدل اغنى الغناء. ١ ١٨١ عدالت بى‏نياز كننده‏ترين ثروتهاست.

٦١٢٥ ١٣- العدل قوام الرّعيّة. ١ ١٨٣ عدالت بر پا دارنده رعيت است.

٦١٢٦ ١٤- العدل نظام الامرة. ١ ١٩٨ عدالت، نظام امارت و فرمانروايى است.

٦١٢٧ ١٥- العدل قوام البريّة. ١ ٢٠٣ عدالت قوام و اساس زندگى مردمان است.

٦١٢٨ ١٦- العدل اقوى اساس. ١ ٢١٦ عدالت، قوى‏ترين اساس هاست.

٦١٢٩ ١٧- العدل افضل سجيّة. ١ ٢٤٠ عدالت برترين خصلتهاست.

٦١٣٠ ١٨- الرّعيّة لا يصلحها الّا العدل.

١ ٣٥٤ رعيت را جز عدالت و دادگسترى چيزى اصلاح نمى‏كند.

٦١٣١ ١٩- العدل يريح العامل به من تقلّد المظالم. ١ ٣٧٦ عدالت آسوده مى‏سازد عمل كننده به آن را از به گردن گرفتن حقوق پايمال شده مردم.

٦١٣٢ ٢٠- امام عادل خير من مطر وابل.

١ ٣٨٦ پيشواى عادل بهتر است از باران بسيار تند و ريزان.

٦١٣٣ ٢١- العادل راع ينتظر احد الجزائين. ٢ ١٩ شخص عادل، نگهبانى است كه چشم به راه يكى از دو پاداش (دنيا و آخرت) است.

٦١٣٤ ٢٢- العدل رأس الايمان و جماع الاحسان. ٢ ٣٠ عدالت اساس ايمان و جامع احسان و نيكوكارى است.

٦١٣٥ ٢٣- العدل افضل السّياستين. ٢ ٢٢ عدالت برترين سياستهاست.

٦١٣٦ ٢٤- العدل قوام الرّعيّة و جمال الولاة. ٢ ٩٠ عدالت برپا دارنده رعيت و زيور و زيبايى زمامداران است.

٦١٣٧ ٢٥- العدل انّك اذا ظلمت انصفت و الفضل انّك اذا قدرت عفوت. ٢ ١٤٥ عدالت به اين است كه اگر ستم كرده باشى (يا مورد ستم قرار گرفته باشى) انصاف دهى (و در هنگام حكم و قضاوت به انصاف عمل كنى) و فضيلت و برترى به آن است كه چون قدرت يابى درگذرى و عفو كنى.

٦١٣٨ ٢٦- اعدل تحكم. ٢ ١٦٨ به دادگرى و عدالت رفتار كن تا حاكم و فرمانروا باشى. ٦١٣٩ ٢٧- اعدل تملك. ٢ ١٧٣ به عدالت رفتار كن تا به پادشاهى رسى.

٦١٤٠ ٢٨- اعدل فيما ولّيت، اشكر للّه فيما اوليت. ٢ ١٧٥ به عدالت رفتار كن در آنچه بر آن حكومت و ولايت دارى، و سپاسگزارى خدا كن در آنچه به تو عطا و بخشش شده است.

٦١٤١ ٢٩- اعدل تدم لك القدرة. ٢ ١٧٨ به عدالت رفتار كن تا قدرت و حكومت تو پايدار بماند.

٦١٤٢ ٣٠- اسنى المواهب العدل. ٢ ٣٧٧ والاترين موهبتها و بخششهاى الهى عدالت است.

٦١٤٣ ٣١- افضل الملوك العادل. ٢ ٣٧٦ برترين پادشاهان، پادشاه عادل و دادگستر است.

٦١٤٤ ٣٢- اعدل الخلق اقضاهم بالحقّ.

٢ ٤٠١ عادل‏ترين مردم كسى است كه قضاوت و حكم او به حق بهتر و بيشتر از ديگران باشد.

٦١٤٥ ٣٣- افضل الملوك سجيّة من عمّ النّاس بعدله. ٢ ٤١٠ برترين پادشاهان از نظر رفتار و روش پادشاهى است كه عدالت خود را نسبت به مردم فراگير كند.

٦١٤٦ ٣٤- اعدل السّيرة ان تعامل النّاس بما تحبّ ان يعاملوك به. ٢ ٤٣٢ درست‏ترين سيره‏ها و روشها آن است كه با مردم به همان گونه معامله و رفتار كنى كه دوست دارى آنها به همان گونه با تو رفتار كنند.

٦١٤٧ ٣٥- انّ من العدل ان تنصف فى الحكم و تجتنب الظّلم. ٢ ٥٠٢ به راستى كه از عدالت و دادگرى اين است كه در حكم و قضاوت به انصاف عمل كنى و از ظلم و ستم اجتناب ورزى.

٦١٤٨ ٣٦- انّ العدل ميزان اللّه سبحانه الّذى وضعه فى الخلق و نصبه لاقامة الحقّ فلا تخالفه فى ميزانه و لا تعارضه فى سلطانه. ٢ ٥٠٨ به راستى كه عدالت ميزان و ترازوى خداى سبحان است كه در ميان مردم برقرار كرده، و براى برپاداشتن حق نصب فرموده، پس در ميزان الهى با او مخالفت نكن، و در پادشاهى او با وى معارضه و برابرى نكن.

٦١٤٩ ٣٧- انّ اللّه سبحانه امر بالعدل و الاحسان و نهى عن الفحشاء و الظّلم. ٢ ٥٥٣ به راستى كه خداى سبحان به عدالت و احسان دستور فرموده، و از زشتيها و ظلم نهى نموده است.

٦١٥٠ ٣٨- آفة العدل الظّالم القادر. ٣ ١٠٨ آفت عدالت، ستمكار قدرتمند است.

٦١٥١ ٣٩- اذا ولّيت فاعدل. ٣ ١١٨ هرگاه فرمانروا شدى به عدالت رفتار كن.

٦١٥٢ ٤٠- بالعدل تتضاعف البركات.

٢ ٢٠٥به وسيله عدالت است كه بركتها دو چندان شود.

٦١٥٣ ٤١- بالعدل تصلح الرّعيّة. ٣ ٢٠٦ به وسيله عدالت رعيت اصلاح شود.

٦١٥٤ ٤٢- بالسّيرة العادلة يقهر المناوى. ٣ ٢١٩ به وسيله سلوك و سيره عادلانه و دادگرانه است كه دشمن مغلوب و مقهور گردد.

٦١٥٥ ٤٣- ثبات الدّول باقامة سنن العدل. ٣ ٣٥٣ ثبات و پايدارى دولتها با برپا داشتن شيوه‏هاى عدالت و دادگسترى است.

٦١٥٦ ٤٤- جعل اللّه سبحانه العدل قواما للانام، و تنزيها من المظالم و الآثام و تسنية للاسلام. ٣ ٣٧٤ خداى سبحان عدالت را قوام و اساس زندگى مردمان، و وسيله پاكيزگى از ستمها و گناهان، و آسان كردن راه پذيرش اسلام قرار داده است.

٦١٥٧ ٤٥- حسن العدل نظام البريّة.

٣ ٣٨٥ عدالت نيكو موجب نظام و به هم پيوستگى مردمان است.

٦١٥٨ ٤٦- خير السّياسات العدل. ٣ ٤٢٠ بهترين سياستها عدالت است.

٦١٥٩ ٤٧- خذ بالعدل و اعط بالفضل تحز المنقبتين. ٣ ٤٣٩ به عدالت رفتار كن و با تفضّل و بزرگوارى بخشش كن، تا هر دو منقبت (منقبت عدالت و تفضل) را در برگيرى.

٦١٦٠ ٤٨- دولة العادل من الواجبات.

٤ ١٠ دولت شخص عادل از واجبات (و از امورى است كه ثابت و پابرجا) است. ٦١٦١ ٤٩- ربّ عادل جائر. ٤ ٥٦ بسا عادلى كه ستمگر باشد.

٦١٦٢ ٥٠- زين الملك العدل. ٤ ١٠٩ زيور پادشاهى و مملكت‏دارى، عدالت است.

٦١٦٣ ٥١- زمان العادل خير الازمنة.

٤ ١١٤ زمان و روزگار شخص عادل (و پادشاه دادگستر) بهترين زمانهاست.

٦١٦٤ ٥٢- سياسة العدل ثلاث: لين فى حزم، و استقصاء فى عدل، و افضال فى قصد. ٤ ١٣٦ سياست و تدبير عدالت به سه چيز است: نرمى كردن در عين دورانديشى، و استقصاء (يعنى با دقت نگرى، و به نهايت رساندن كار) در دادگرى، و احسان كردن در ميانه‏روى (و پرهيز از اسراف گرى).

٦١٦٥ ٥٣- شرّ الملوك من خالف العدل.

٤ ١٦٥ بدترين پادشاهان كسى است كه با عدالت مخالفت كند.

٦١٦٦ ٥٤- صلاح الرّعيّة العدل. ٤ ١٩٦ صلاح رعيت در عدل است.

٦١٦٧ ٥٥- ضادّوا الجور بالعدل. ٤ ٢٣٢ مخالفت كنيد با ستم و ظلم به وسيله عدل.

٦١٦٨ ٥٦- عليك بالعدل فى الصّديق و العدّوّ، و القصد فى الفقر و الغنى.

٤ ٢٩٤ بر تو باد به رعايت كردن عدالت در باره دوست و دشمن، و ميانه‏روى در حال ندارى و دارايى.

٦١٦٩ ٥٧- عدل السّلطان حياة الرّعيّة و صلاح البريّة. ٤ ٣٦٣ عدالت پادشاه وسيله حيات و زندگى رعيت و صلاح مردمان است.

٦١٧٠ ٥٨- غاية العدل ان يعدل المرء فى نفسه. ٤ ٣٧٢ نهايت عدالت اين است كه آدمى در باره خويشتن به عدالت رفتار كند (و به حق خود قانع باشد).

٦١٧١ ٥٩- غريزة العقل تحدو على استعمال العدل. ٤ ٣٧٩ غريزه و سرشت عقل چنان است كه مى‏راند انسان را به سوى به كار بردن عدل.

٦١٧٢ ٦٠- فى العدل الاحسان. ٤ ٤٠١ احسان و نيكى در عدل است.

٦١٧٣ ٦١- فى العدل صلاح البريّة. ٤ ٤٠٢ صلاح مردمان در عدالت است.

٦١٧٤ ٦٢- فى العدل الاقتداء بسنّة اللّه و ثبات الدّول. ٤ ٤٠٣ پيروى كردن سنّت الهى و پايدارى دولتها در عدالت و دادگسترى است.

٦١٧٥ ٦٣- فى العدل سعة و من ضاق عليه العدل فالجور عليه اضيق. ٤ ٤٠٩ فراخى كارها در عدالت است و كسى كه عدالت بر او كار را تنگ كند ستم بر او كار را تنگ‏تر كند.

٦١٧٦ ٦٤- كفى بالعدل سائسا. ٤ ٥٧٤ براى سياست و تدبير كارها همان عدالت كافى است.

٦١٧٧ ٦٥- ليكن احبّ الامور اليك اعمّها فى العدل و اقسطها بالحقّ. ٥ ٥٠ بايد محبوب‏ترين كارها نزد تو آن باشد كه در دادگرى فراگيرتر، و در گرفتن حقّ از همه عادل‏تر باشد.

٦١٧٨ ٦٦- ليكن مركبك العدل فمن ركبه ملك. ٥ ٥٣ بايد مركب تو (در كارها) عدالت باشد كه هر كس بر آن سوار شد مالك (خوشبختى و پيروزى) گردد.

٦١٧٩ ٦٧- لن يتمكّن العدل حتّى يزلّ البخس. ٥ ٦٦ جايگير نشود عدل و داد تا وقتى كه ظلم و ستم بلغزد و از جاى كنده شود.

٦١٨٠ ٦٨- لن تحصّن الدّول بمثل استعمال العدل فيها. ٥ ٧٠ دولتها محكم و محفوظ نماند به چيزى همانند به كار بردن عدالت در آنها.

٦١٨١ ٦٩- من عدل تمكّن. ٥ ١٤٨ كسى كه به عدالت رفتار كند در كار خود پابرجا شود.

٦١٨٢ ٧٠- من عدل نفذ حكمه. ٥ ١٧٥ كسى كه به عدالت رفتار كند حكمش نافذ و جارى گردد.

٦١٨٣ ٧١- من عدل عظم قدره. ٥ ١٩٣ كسى كه به عدالت رفتار كند قدر و منزلتش بزرگ گردد.

٦١٨٤ ٧٢- من كثر عدله حمدت ايّامه.

٥ ٢٩٠ كسى كه عدالتش بسيار باشد دورانش ستوده (و مورد ستايش مردم) باشد.

٦١٨٥ ٧٣- من عدل فى البلاد نشر اللّه عليه الرّحمة. ٥ ٣٣٧ كسى كه در شهرها به عدالت رفتار كند خداى تعالى رحمت خود را بر او بگستراند.

٦١٨٦ ٧٤- من عدل فى سلطانه استغنى عن اعوانه. ٥ ٣٤٣ كسى كه در سلطنت و پادشاهى خود به عدالت رفتار كند از كمك كاران و ياران خود بى‏نياز گردد.

٦١٨٧ ٧٥- من عمل بالعدل حصّن اللّه ملكه. ٥ ٣٥٥ كسى كه به عدالت رفتار كند خداوند سلطنت او را محكم و محفوظ دارد.

٦١٨٨ ٧٦- من افضل الاختيار و احسن الاستظهار، ان تعدل فى الحكم و تجريه فى الخاصّة و العامّة على السّواء. ٦ ٤٣ از برترين انتخابها و بهترين پشت‏گرميها آن است كه در حكم و قضاوت به عدالت حكم كنى، و در ميان خاصّ و عامّ به طور يكسان عدالت را اجرا نمايى.

٦١٨٩ ٧٧- ما عمرت البلدان بمثل العدل. ٦ ٦٨ شهرها به چيزى همانند عدالت آباد نشود.

٦١٩٠ ٧٨- ما حصّن الدّول بمثل العدل.

٦ ٧٤ دولتها به چيزى همانند عدل و دادگرى محكم و محفوظ نشود.

٦١٩١ ٧٩- ملاك السّياسة العدل. ٦ ١١٦ ملاك و معيار سياست و تدبير كارها عدالت است.

٦١٩٢ ٨٠- لا تؤيس الضّعفاء من عدلك.

٦ ٢٧٤ ضعيفان و ناتوانان را از عدالت خويش نوميد مگردان.

٦١٩٣ ٨١- لا رياسة كالعدل فى السّياسة.

٦ ٤٣٠ آقايى و رياستى همچون عمل به عدالت در سياست نيست.

٦١٩٤ ٨٢- لا عدل افضل من ردّ المظالم.

٦ ٤١٥ عدالتى برتر از بازگرداندن حقوق از دست رفته مردم نيست.

باب العداوة (دشمنى)

٦١٩٥ ١- عداوة الاقارب امرّ من لسع العقارب. ٤ ٣٥٧ دشمنى نزديكان و خويشان تلخ‏تر است از گزيدن عقربها.

٦١٩٦ ٢- الواحد من الاعداء كثير. ١ ٣٠٠ يك عدد دشمن هم زياد است. ٦١٩٧ ٣- الاخذ على العدوّ بالفضل احد الظّفرين. ٢ ٢٦ در اختيار گرفتن دشمن و تسليم شدنش به وسيله بخشش و احسان يكى از دو پيروزى است (يعنى هميشه نبايد بر دشمن با جنگ پيروز شد).

٦١٩٨ ٤- الاستصلاح للاعداء بحسن المقال و جميل الافعال، اهون من ملاقاتهم و مغالبتهم بمضيض القتال.

٢ ٨٢ به صلاح آوردن و اصلاح دشمنان با گفتار نيك و كردار زيبا، آسان‏تر است از برخورد و پيروز شدن بر آنها به وسيله پيكارهاى مصيبت بار.

٦١٩٩ ٥- استعمل مع عدوّك مراقبة الامكان و انتهاز الفرصة تظفر. ٢ ١٩٢ به كاربر در برابر دشمن خود مراقبت و چشم به راه بودن توان و امكانات، و غنيمت شمردن فرصت را تا پيروز شوى.

٦٢٠٠ ٦- اوهن الاعداء كيدا من اظهر عداوته. ٢ ٤٥٠ سست‏ترين دشمنان در مكر و حيله، آن دشمنى است كه دشمنى خود را آشكار سازد.

٦٢٠١ ٧- بئس القرين العدوّ. ٣ ٢٥٣ بد قرين و همراهى است دشمن براى انسان.

٦٢٠٢ ٨- دار عدوّك و اخلص لودودك تحفظ الاخوّة و تحرز المروءة. ٤ ١٦ با دشمن خويش مدارا كن، و براى دوست خود در دوستى خالص و بى‏ريا باش تا برادرى را حفظ كرده و مروت و مردانگى را به دست آورى. ٦٢٠٣ ٩- راس الجهل معاداة النّاس.

٤ ٥١ اساس نادانى، دشمنى كردن با مردم است.

٦٢٠٤ ١٠- شرّ الاعداء ابعدهم غورا و اخفاهم مكيدة. ٤ ١٨٨ بدترين دشمنان آن دشمنى است كه دقّت و فرو رفتن او در مسائل از همگان دورتر و دقيق‏تر، و كيد و مكرش پنهان‏تر باشد.

٦٢٠٥ ١١- عادة الاشرار معاداة الاخيار.

٤ ٣٣٢ عادت و شيوه اشرار و بدان، دشمنى و عداوت با نيكان است.

٦٢٠٦ ١٢- قد يخدع الاعداء. ٤ ٤٧١ گاه است كه دشمنان (انسان را) فريب مى‏دهند.

٦٢٠٧ ١٣- قد جهل من استنصح اعداءه.

٤ ٤٧٣ به حقيقت، نادان است كسى كه از دشمنان خود خيرخواهى بجويد.

٦٢٠٨ ١٤- كثرة العداوة عناء القلوب.

٤ ٥٩١ دشمنى كردن بسيار (با مردم) رنج و تعب دلهاست (و دل انسان را پيوسته در رنج دارد).

٦٢٠٩ ١٥- لكلّ شي‏ء نكد و نكد العمر

مقارنة العدوّ. ٥ ١٩ هر چيزى را دشوارى و سختى است، و سختى عمر انسان هم‏نشينى با دشمن است.

٦٢١٠ ١٦- لم يتّصف بالمروّة من لم يرع ذمّة اوليائه و ينصف اعدائه. ٥ ٩٥ به مردانگى توصيف نشود كسى كه پيمان دوستان را مراعات نكند، و با دشمنان خود به انصاف و عدالت رفتار ننمايد.

٦٢١١ ١٧- من ابغضك اغراك. ٥ ١٤٩ كسى كه دشمن تو است تو را به كار زشت وادارد.

٦٢١٢ ١٨- من اظهر عداوته قلّ كيده.

٥ ١٩٦ كسى كه دشمنى خود را اظهار و آشكار كند مكر و حيله‏اش اندك شود.

٦٢١٣ ١٩- من زرع العدوان حصد الخسران. ٥ ٢١٤ كسى كه تخم دشمنى بكارد زيان و خسران درو كند.

٦٢١٤ ٢٠- من لاحى الرّجال كثر اعداؤه.

٥ ٢٢١ كسى كه با مردمان منازعه و ستيز كند دشمنانش بسيار گردند.

٦٢١٥ ٢١- من قارن ضدّه ضنى جسده.

٥ ٢٤٠ كسى كه با مخالف و دشمن خود قرين و همراه گردد بدنش لاغر و گداخته شود.

٦٢١٦ ٢٢- من استصلح عدوّه زاد فى عدده. ٥ ٢٥٦ كسى كه دشمن خود را اصلاح كند عدد (افراد) خود را زياد گرداند.

٦٢١٧ ٢٣- من لا يبالك فهو عدوّك. ٥ ٢٦١ كسى كه پروايى در باره تو (و خوبى و بدى تو) ندارد چنين كسى دشمن تو است.

٦٢١٨ ٢٤- من نام عن عدوّه انبهته المكائد. ٥ ٣٤٤ كسى كه از توطئه دشمن خود (آسوده و راحت) بخوابد و (اطمينان يابد) مكرها و توطئه‏ها او را بيدار كند.

٦٢١٩ ٢٥- من عادى النّاس استثمر

النّدامة. ٥ ٣٥٧ كسى كه با مردم دشمنى كند ميوه پشيمانى بچيند.

٦٢٢٠ ٢٦- من استحلى معاداة الرّجال استمرّ معاناة القتال. ٥ ٣٤٦ كسى كه شيرين بشمارد دشمنى كردن با مردم را بايد تلخى رنج پيكار آنها را نيز به حساب آورد.

٦٢٢١ ٢٧- من شاقّ و عرت عليه طرقه و اعضل عليه امره و ضاق عليه مخرجه. ٥ ٣٩٩ كسى كه با مردم مخالفت و دشمنى كند راههاى زندگى بر او سخت شود و كار بر او دشوار گردد، و جاى بيرون رفتن از دشوارى‏ها بر او تنگ شود.

٦٢٢٢ ٢٨- من اصلح الاضداد بلغ المراد. ٥ ٤٠٤ كسى كه با مخالفان اصلاح كند به آرمان خود برسد.

٦٢٢٣ ٢٩- من استعان بعدوّه على حاجته ازداد بعدا منها. ٥ ٤١٤ كسى كه براى رسيدن به نياز و حاجت خود از دشمن كمك خواهد، دورى خود را از آن حاجت افزون كند.

٦٢٢٤ ٣٠- من كان نفعه فى مضرّتك لم يخل فى كلّ حال من عداوتك. ٥ ٤٥٥ كسى كه سود و نفع او در زيان زدن به تو باشد، در هيچ حالى از دشمنى تو بيرون نخواهد بود.

٦٢٢٥ ٣١- معاداة الرّجال من شيم الجهّال. ٦ ١٢٩ دشمنى كردن با مردمان از خوى و خصلت نادانان است.

٦٢٢٦ ٣٢- مواقف الشّنأن تسخط الرّحمن و ترضى الشّيطان و تشين الانسان. ٦ ١٤٠ توقف در ايستگاههاى دشمنى، خداى رحمان را به خشم آورد، و شيطان را خوشنود گرداند، و انسان را عيبناك و زشت گرداند.

٦٢٢٧ ٣٣- لا تأمن عدوّا و ان شكر. ٦ ٢٦٨ از هيچ دشمنى ايمن مشو اگر چه‏ سپاسگزارى كند. ٦٢٢٨ ٣٤- لا تستصغرنّ عدوّا و ان ضعف. ٦ ٢٧٣ هيچ دشمنى را كوچك مشمار اگر چه ناتوان باشد. ٦٢٢٩ ٣٥- لا توقع بالعدوّ قبل القدرة.

٦ ٢٨٢ درگير مشو با دشمن پيش از توانايى و قدرت.

٦٢٣٠ ٣٦- لا تغترّنّ بمجاملة العدوّ فانّه كالماء و ان اطيل اسخانه بالنّار لا يمتنع من اطفائها. ٦ ٢٩٢ فريب چرب زبانى و خوش آمد گويى دشمن را مخور زيرا دشمن همچون آب است كه گر چه گرم كردنش با آتش به طول انجامد (و زمان زيادى طول كشد تا آن را گرم كند) ولى مانع از خاموش كردن آن نشود.

٦٢٣١ ٣٧- لا تأمن صديقك حتّى تختبره و كن من عدوّك على اشدّ الحذر.

٦ ٢٩٣ از دوست خود ايمن مباش تا او را بيازمايى، و از دشمن خود نيز سخت‏ترين پرهيز را داشته باش.

٦٢٣٢ ٣٨- لا تعرّض لعدوّك و هو مقبل فانّ اقباله يعينه عليك، و لا تعرّض له و هو مدبر فانّ ادباره يكفيك امره.

٦ ٢٩٥ در حالى كه دشمن رو در رو به سوى تو آيد متعرّض او مشو كه همان رو در رو آمدنش به زيان تو او را كمك دهد، و هم چنين هنگامى كه پشت كرده و فرار كند متعرض او مشو كه همان پشت كردنش تو را كفايت كند.

٦٢٣٣ ٣٩- لا تنابذ عدوّك و لا تقرّع صديقك، و اقبل العذر و ان كان كذبا ودع الجواب عن قدرة و ان كان لك.

٦ ٣١٣ با دشمن خود دشمنى‏ات را آشكار مكن، و دوست خود را سرزنش و سركوفت نزن و عذرش را بپذير اگر چه دروغ باشد، و پاسخ او را اگر چه از روى قدرت و توانايى و به سود تو باشد، واگذار.

## باب الاعتذار (پوزش خواهى)

٦٢٣٤ ١- الاقرار اعتذار. ١ ٥١ اقرار و اعتراف به گناه عذرخواهى است.

٦٢٣٥ ٢- الاعذار يوجب الاعتذار. ١ ١١٧ عذرخواهى واجب سازد عذرپذيرى را. ٦٢٣٦ ٣- المعذرة برهان العقل. ١ ١٣٣ معذور داشتن (و عذر پذيرفتن) دليل بر عقل و خرد است.

٦٢٣٧ ٤- الاعتذار منذر ناصح. ١ ١٥٥ عذرخواهى كردن و عذر پذيرفتن ترساننده‏اى است خيرخواه و بى غشّ.

٦٢٣٨ ٥- اعادة الاعتذار تذكير بالذّنب. ١ ٣٧٤ تكرار كردن عذرخواهى يادآورى كردن خطا و گناه است.

٦٢٣٩ ٦- الاستغناء عن العذر اعزّ من الصّدق. ٢ ١٠٢ بى‏نيازى جستن از عذرخواهى كمياب‏تر و عزيزتر از راستگويى است. ٦٢٤٠ ٧- اقبل اعذار النّاس تستمتع باخائهم و القهم بالبشر تمت اضغانهم. ٢ ٢١٥ عذرخواهى مردم را بپذير تا از برادرى آنها بهره‏مند شوى، و با خوشرويى و روى گشاده ديدارشان كن تا كينه‏هاشان را بميرانى و از ميان بردارى.

٦٢٤١ ٨- اعقل النّاس اعذرهم للنّاس.

٢ ٣٩٦ عاقل‏ترين مردم كسى است كه بيشتر عذر مردم را بپذيرد.

٦٢٤٢ ٩- اعظم الوزر منع قبول العذر.

٢ ٣٩٩ بزرگترين گناه نپذيرفتن عذر است.

٦٢٤٣ ١٠- اعرف النّاس باللّه اعذرهم للنّاس و ان لم يجد لهم عذرا. ٢ ٤٤٤ عارف‏ترين مردم به خداوند كسى است كه عذر مردم را بيشتر بپذيرد اگر چه براى آنها عذرى نيابد.

٦٢٤٤ ١١- اذا جنيت فاعتذره. ٣ ١١٧ هرگاه جنايت و گناهى كردن عذرخواهى كن.

٦٢٤٥ ١٢- اذا قلّت المقدرة كثر التّعلّل بالمعاذير. ٣ ١٣٠ هرگاه توانايى پرداخت كم شد بهانه جويى به وسيله عذرها بسيار شود. ٦٢٤٦ ١٣- تحرّ من امرك ما يقوم به عذرك و تثبت به حجّتك، و يفى‏ء اليك برشدك. ٣ ٢٩٦ بجوى از كار خود چيزى كه عذر تو را (در پيشگاه خدا و يا مردم) پابرجا كند، و دليل تو را ثابت نمايد، و رشد و درستى را به سوى تو بازگرداند.

٦٢٤٧ ١٤- خذ من امرك ما يقوم به عذرك و تثبت به حجّتك. ٣ ٤٤٠ «ترجمه شبيه به ترجمه كلام قبلى است» ٦٢٤٨ ١٥- شرّ النّاس من لا يقبل العذر و لا يقيل الذّنب. ٤ ١٦٥ بدترين مردم كسى است كه عذر نپذيرد و از گناه نگذرد (و ناديده نگيرد).

٦٢٤٩ ١٦- شافع المجرم خضوعه بالمعذرة. ٤ ١٨٠ شفيع و واسطه گنهكار فروتنى و التماس او به عذرخواهى است.

٦٢٥٠ ١٧- قد يعذر المتحيّر المبهوت.

٤ ٤٧٥ گاه است كه شخص بهت‏زده و متحيّر معذور است.

٦٢٥١ ١٨- من عاقب معتذرا عظمت اساءته. ٥ ٣٥٥

كسى كه كيفر دهد عذرخواهى را، گناهش بزرگ شود.

٦٢٥٢ ١٩- من اعتذر من غير ذنب فقد اوجب على نفسه الذّنب. ٥ ٣٩١ كسى كه بدون داشتن گناهى عذرخواهى كند به حقيقت گناهى را بر خود ثابت كرده است.

٦٢٥٣ ٢٠- من احسن الاعتذار استحقّ الاغتفار. ٥ ٤٧٠ كسى كه نيكو عذرخواهى كند شايسته آمرزش است.

٦٢٥٤ ٢١- قبول عذر المجرم من مواجب الكرم و محاسن الشّيم. ٤ ٥١٧ پذيرش عذر گناهكار از لوازم بزرگوارى و زيباييهاى خلق و خوى است.

٦٢٥٥ ٢٢- كثرة الاعتذار تعظّم الذّنوب.

٤ ٥٩١ عذرخواهى بسيار گناهان را بزرگ كند (يعنى عذرخواهى بسيار نشانه بزرگى گناه است).

٦٢٥٦ ٢٣- من اعتذر فقد استقال. ٥ ٤٧١ كسى كه عذرخواهى كند با اين كار درخواست گذشت كرده است.

٦٢٥٧ ٢٤- من احسن الفضل قبول عذر الجانى. ٦ ١٨ از بهترين فضيلتها پذيرفتن عذر جنايتكار است.

٦٢٥٨ ٢٥- ما اذنب من اعتذر. ٦ ٥٠ كسى كه عذرخواهى كند چنان است كه گناهى نكرده.

٦٢٥٩ ٢٦- ما اقبح العقوبة مع الاعتذار.

٦ ٦٨ چه زشت است كيفر دادن با وجود عذرخواهى.

٦٢٦٠ ٢٧- نعم الشّفيع الاعتذار. ٦ ١٦١ چه شفيع و واسطه خوبى است عذرخواهى.

٦٢٦١ ٢٨- لا تعتذر الى من يحبّ ان لا يجد لك عذرا. ٦ ٢٨٥ عذرخواهى نكن نزد كسى كه دوست دارد براى تو عذرى نيابد.

٦٢٦٢ ٢٩- لا شافع انجح من الاعتذار.

٦ ٣٨٥ هيچ شفاعت كننده‏اى پيروزمندتر از عذرخواهى نيست.

## باب العرض (آبرو)

٦٢٦٣ ١- افضل الغنى ماصين به العرض.

٢ ٤٠٦ بهترين ثروت آن است كه آبرو بدان نگهدارى و حفظ شود.

٦٢٦٤ ٢- ابخل النّاس بعرضه اسخاهم بعرضه. ٢ ٤٣٦ بخيل‏ترين مردم به مال خويش بخشنده‏ترين آنها است به آبروى خويش.

٦٢٦٥ ٣- حصّنوا الاعراض بالاموال.

٣ ٤٠٦ آبروهاى خود را به وسيله اموال حفظ كنيد.

٦٢٦٦ ٤- خير أموالك ما وقى عرضك.

٣ ٤٢٢ بهترين مالهاى تو آن است كه آبروى تو را حفظ كند.

٦٢٦٧ ٥- لم يذهب من مالك ما وقى عرضك. ٥ ٩٧ خرج هر مقدار از مال تو كه آبروى تو را حفظ كند به هدر نرفته (و به جا خرج شده است).

٦٢٦٨ ٦- من بذل عرضه ذلّ. ٥ ١٤٣ كسى كه آبروى خود را به رايگان بدهد خوار گردد.

٦٢٦٩ ٧- من بذل عرضه حقّر. ٥ ١٩٠ كسى كه آبروى خود را بذل كند كوچك و حقير گردد.

٦٢٧٠ ٨- من صان عرضه وقّر. ٥ ١٩١ كسى كه آبروى خود را حفظ كند بزرگ و محترم گردد.

٦٢٧١ ٩- من كرم عليه عرضه هان عليه المال. ٥ ٣٣٦ كسى كه آبرويش نزد او گرامى و عزيز باشد مال براى او (و صرف آن در اين راه) خوار باشد.

٦٢٧٢ ١٠- من النّبل ان يبذل الرّجل ماله‏

و يصون عرضه. ٦ ٢٧ از بزرگى و ارجمندى مرد است كه مال خود را خرج كند و آبروى خود را حفظ كند.

٦٢٧٣ ١١- من اللّؤم ان يصون الرّجل ماله و يبذل عرضه. ٦ ٢٧ از پستى و لئامت مرد است كه مال خود را نگه دارد و آبروى خود را خرج كند.

٦٢٧٤ ١٢- ما صان الاعراض كالاعراض عن الدّنايا و سوء الاغراض. ٦ ١١٢ آبروها را چيزى نگه ندارد مانند دورى كردن از پستيها (اخلاق و اعمال پست) و انديشه‏هاى بد و دشمنيها.

٦٢٧٥ ١٣- وقّوا اعراضكم ببذل اموالكم. ٦ ٢٢٣ نگهداريد و حفظ كنيد آبروهاى خود را به خرج كردن مالهاى خود.

٦٢٧٦ ١٤- وقّ عرضك بعرضك تكرم، و تفضّل تخدم، و احلم تقدّم. ٦ ٢٣٦ آبروى خود را به وسيله مال خود نگه دار تا گرامى‏ات دارند، و احسان و نيكى كن تا خدمتت كنند، و بردبارى كن تا مقدّم شوى.

٦٢٧٧ ١٥- وفور العرض بابتذال المال و صلاح الدّين بافساد الدّنيا. ٦ ٢٤٠ فراوانى آبرو به خرج كردن مال است، و صلاح دين به تباه كردن دنياست.

٦٢٧٨ ١٦- لا تفعل ما يشين العرض و الاسم. ٦ ٢٧٥ كارى را كه موجب زشتى آبرو و نام گردد انجام مده.

٦٢٧٩ ١٧- لا تجعل عرضك غرضا لقول كلّ قائل. ٦ ٢٩٤ آبروى خود را هدف گفتار هر گوينده‏اى قرار مده.

## باب التعريض (گوشه و كنايه زدن)

٦٢٨٠ ١- التّعريض للعاقل اشدّ عتابه.

١ ٣٠٣ گوشه و كنايه زدن براى شخص عاقل سخت‏ترين عقاب و سرزنش او است.

٦٢٨١ ٢- اذا لوّحت للعاقل فقد اوجعته عتابا. ٣ ١٦٢

هر گاه كنايه و گوشه به انسان عاقل بزنى، سرزنش دردآورى به او كرده‏اى.

٦٢٨٢ ٣- تلويح زلّة العاقل له من امضّ عتابه. ٣ ٢٨٥ كنايه گويى و گوشه زدن در لغزش شخص عاقل، از رنج‏آورترين سرزنشهاى او است.

## باب المعرفة (شناخت)

٦٢٨٣ ١- المعرفة نور القلب. ١ ١٤٤ شناخت و معرفت، روشنى و نور دل است.

٦٢٨٤ ٢- المعرفة الفوز بالقدس. ١ ١٤٥ شناخت و معرفت پيروزى و رسيدن به پاكى است.

٦٢٨٥ ٣- لا تستعظمنّ أحدا حتّى تستكشف معرفته. ٦ ٢٧١ هيچكس را بزرگ مشمار تا شناخت او را كشف كنى.

٦٢٨٦ ٤- من مات على فراشه و هو على معرفة حقّ ربّه و رسوله و حقّ أهل بيته، مات شهيدا و وقع أجره على اللّه سبحانه، و استوجب ثواب ما نوى من صالح عمله، و قامت نيّته مقام اصلاته سيفه، فانّ لكلّ شي‏ء أجلا لا يعدوه.

٥ ٤٣٥ كسى كه در بستر خود بميرد در حالى كه حق شناخت پروردگار خود و پيامبر و خاندان او را دارا باشد، شهيد مرده و پاداش او بر خداى سبحان است، و سزاوار پاداش چيزى از عمل شايسته خويش است كه در انديشه خود داشته است، و همان انديشه او جايگزين شمشير كشيدن او (و شهادت او در ركاب پيامبر و خاندان او) است، و به راستى كه هر چيزى را زمانى و وقتى است كه از آن زمان نگذرد (و در وقت خود انجام شود). ٦٢٨٧ ٥- المعرفة برهان الفضل. ١ ٢٠٨ شناخت، دليل برترى و فضيلت است.

٦٢٨٨ ٦- الكيّس من عرف نفسه و أخلص اعماله. ١ ٢٩٧ انسان زيرك كسى است كه خود را بشناسد و كارهاى خود را پاك و خالص گرداند.

٦٢٨٩ ٧- العالم من عرف قدره. ١ ٣٢٤ عالم و دانشمند كسى است كه قدر و منزلت خويش را بشناسد.

٦٢٩٠ ٨- المعرفة دهش و الخلوّ منها غطش. ٢ ١٠ شناخت و معرفت خداى تعالى حسرت و سرگردانى است (و به جايى نمى‏رسد) و خالى بودن و نداشتن آن نيز شب كورى و ناتوانى بصيرت است. ٦٢٩١ ٩- المعرفة بالنّفس انفع المعرفتين. ٢ ٢٥ شناخت خويش سودمندترين بخش از دو بخش شناخت است (يعنى اين يك شناخت، و شناختهاى ديگر نيز همگى شناخت ديگر، و اين شناخت سودمندتر از همه آنهاست).

٦٢٩٢ ١٠- العارف من عرف نفسه فاعتقها، و نزّهها عن كلّ ما يبعّدها و يوبقها. ٢ ٤٨ عارف حقيقى كسى است كه نقص خود را بشناسد، و از هر چه كه آن را دور گرداند و به هلاكت اندازد پاك گرداند.

٦٢٩٣ ١١- العارف وجهه مستبشر متبسّم و قلبه وجل محزون. ٢ ١٠٥ انسان عارف چهره‏اش باز و خندان ولى دلش ترسان و اندوهگين است.

٦٢٩٤ ١٢- اخوفكم اعرفكم. ٢ ٣٧٠ هر كس بيشتر از (خدا) بترسد شناخت و معرفتش بيشتر است.

٦٢٩٥ ١٣- ثمرة العلم معرفة اللّه. ٣ ٣٢٢ ميوه علم و دانش، معرفت خداست.

٦٢٩٦ ١٤- ثمرة المعرفة العزوف عن دار الفناء. ٣ ٣٣٣ ميوه معرفت كناره‏گيرى از سراى فانى است.

٦٢٩٧ ١٥- ربّ معرفة ادّت الى تضليل.

٤ ٧٥ بسا معرفت و شناختى كه به گمراهى منجر شود.

٦٢٩٨ ١٦- عرف اللّه سبحانه بفسخ العزائم و حلّ العقود و كشف الضّرّ و البليّة عمّن اخلص له النّيّة. ٤ ٣٥٧ خداى سبحان شناخته شده به فسخ (و به هم خوردن) تصميمها و باز شدن گره‏ها، و گشوده شدن سختيها و بلاها از كسى كه نيّت خود را به درگاه او پاك و خالص گرداند.

٦٢٩٩ ١٧- غاية المعرفة ان يعرف المرء نفسه. ٤ ٣٧٢ نهايت معرفت و شناخت آن است كه آدمى خود را بشناسد.

٦٣٠٠ ١٨- كلّ عارف مهموم. ٤ ٥٢٤ هر عارفى مهموم و غمگين است.

٦٣٠١ ١٩- كلّ عارف عائف. ٤ ٥٢٤ هر عارفى ناخوش دارد (دنيا و ماديات آن را).

٦٣٠٢ ٢٠- لقاء اهل المعرفة عمارة القلوب و مستفاد الحكمة. ٥ ١٣١ ديدار اهل معرفت آبادانى دلها و سبب فايده بردن حكمت و فرزانگى است.

٦٣٠٣ ٢١- من عرف اللّه توحّد. ٥ ١٧٢ كسى كه خدا را بشناسد تنهايى گيرد (و از مردم و اجتماعات بگريزد).

٦٣٠٤ ٢٢- من عرف كفّ. ٥ ١٣٥ هر كس معرفت و شناخت داشته باشد (از كارهاى ناپسند) باز ايستد.

٦٣٠٥ ٢٣- من عرف اللّه كملت معرفته.

٥ ٢٠٦ كسى كه خدا را بشناسد معرفتش كامل گردد.

٦٣٠٦ ٢٤- من لم يعرف الخير من الشّرّ فهو من البهائم. ٥ ٣٦٢ كسى كه خوبى را از بدى نشناسد او از بهائم و چهارپايان است.

٦٣٠٧ ٢٥- من عرف اللّه سبحانه لم يشق ابدا. ٥ ٤٠٦ كسى كه خداى سبحان را بشناسد هرگز بدبخت نشود.

٦٣٠٨ ٢٦- من صحّت معرفته انصرفت عن العالم الفانى نفسه و همّته. ٥ ٤٥٣ كسى كه شناخت و معرفتش درست باشد همّت و اندوهش را از جهان فانى بازگرداند.

٦٣٠٩ ٢٧- معرفة اللّه سبحانه اعلى المعارف. ٦ ١٤٨ شناخت و معرفت خداوند والاترين و برترين شناختهاست.

٦٣١٠ ٢٨- معرفة النّفس انفع المعارف.

٦ ١٤٨ شناخت نفس سودمندترين شناختها است.

٦٣١١ ٢٩- نال الفوز الاكبر من ظفر بمعرفة النّفس. ٦ ١٧٢ به بزرگترين پيروزى و رستگارى نائل گشته كسى كه به شناخت نفس دست يابد.

٦٣١٢ ٣٠- لا تزهدنّ فى شي‏ء حتّى تعرفه. ٦ ٢٦٣ زهد و بى‏رغبتى مكن در چيزى تا آن را بشناسى.

٦٣١٣ ٣١- يسير المعرفة يوجب الزّهد فى الدّنيا. ٦ ٤٥٦ اندكى از معرفت و شناخت موجب زهد و بى‏رغبتى در دنيا شود.

٦٣١٤ ٣٢- هب ما انكرت لما عرفت و ما جهلت لما علمت. ٦ ٢١٢ آنچه را نشناخته‏اى بدانچه شناخته‏اى ببخش و آنچه ندانسته‏اى بدانچه دانسته‏اى.

## باب المعروف (نيكى و احسان)

٦٣١٥ ١- المعروف سيادة. ١ ١٧ نيكى و احسان، سيادت و آقايى است.

٦٣١٦ ٢- المعروف رقّ. ١ ٢٤ احسان و نيكى بردگى است. ٦٣١٧ ٣- المعروف حسب. ١ ٣٠

نيكى، حسب است (يعنى همچون حسب سرمايه شرف و افتخار انسان است).

٦٣١٨ ٤- المعروف قروض. ١ ٤٢ كارهاى نيك، قرضها و وامهايى است (كه انسان مى‏دهد و عوض آن را در دنيا و آخرت مى‏گيرد).

٦٣١٩ ٥- المعروف فضل، الكرم نبل.

١ ٥٤ كار نيك فضيلت و برترى است، و كرم و بزرگوارى دليل هوشيارى و زيركى است.

٦٣٢٠ ٦- المعروف كنز. ١ ٥٨ كار نيك گنجى (و اندوخته‏اى) است.

٦٣٢١ ٧- المعروف زكاة النّعم. ١ ١٢٨ كار نيك زكات نعمتهاى الهى است.

٦٣٢٢ ٨- المعروف افضل المغانم.

١ ١٤٠ كار نيك برترين غنيمتهاست.

٦٣٢٣ ٩- المعروف اشرف سيادة. ١ ٢١٥ كار نيك شريف‏ترين سيادت‏ها و آقايى‏ها است.

٦٣٢٤ ١٠- المعروف ذخيرة الابد. ١ ٢٤١ كار نيك، اندوخته هميشگى است.

٦٣٢٥ ١١- المعروف انمى زرع و افضل كنز. ١ ٣٥١ نيكى به مردم، رشد يافته‏ترين كشت و برترين گنج است.

٦٣٢٦ ١٢- المعروف كنز فانظر عند من تودعه. ١ ٣٩٧ كار نيك گنجى است، بنگر تا نزد چه كسى به وديعت مى‏سپارى.

٦٣٢٧ ١٣- المعروف أفضل الكنزين.

٢ ٢٦ كار نيك بهترين گنجها از (ميان) دو گنج (دنيا و آخرت) است.

٦٣٢٨ ١٤- اكمال المعروف احسن من ابتدائه. ٢ ٧٥ كامل كردن كار نيك، بهتر از آغاز آن است. ٦٣٢٩ ١٥- المعروف لا يتمّ الّا بثلاث:

بتصغيره و تعجيله و ستره، فانّك اذا صغّرته فقد عظّمته، و اذا عجّلته فقد هنّأته، و اذا سترته فقد تمّمته. ٢ ١٤٧ كار نيك كامل نشود مگر به سه چيز: به كوچك شمردن آن، و شتاب در آن، و پوشاندن آن، زيرا هنگامى كه تو آن را كوچك شمردى بزرگش كرده‏اى (براى كسى كه به او احسان شده) و هنگامى كه شتاب كردى، گوارايش كرده‏اى، و چون پوشاندى آن را تمام كرده و به كمال رسانده‏اى.

٦٣٣٠ ١٦- ابذل معروفك و كفّ اذاك.

٢ ١٧٥ احسان خود را به مردم بذل كن، و آزار خود را از آنها بازدار.

٦٣٣١ ١٧- احى معروفك باماتته. ٢ ١٧٨ زنده‏دار احسان خود را به ميراندن آن (يعنى به اين كه هيچ گاه از آن ياد نكنى كه همين سبب زنده ماندنش مى‏شود).

٦٣٣٢ ١٨- افعل المعروف ما امكن و ازجر المسى‏ء بفعل المحسن.

٢ ١٨٣ كار نيك را انجام ده تا جايى كه ممكن است، و گنهكار را با كار نيك خود از عمل بدش بازدار.

٦٣٣٣ ١٩- ابذل معروفك للنّاس كافّة فانّ فضيلة فعل المعروف لا يعدلها عند اللّه سبحانه شي‏ء. ٢ ٢٣٦ احسان خود را به تمامى مردم بذل كن، زيرا فضيلت و برترى كار نيك بدان مرتبه است كه، چيز ديگرى در پيشگاه خداى سبحان با آن برابرى نكند.

٦٣٣٤ ٢٠- احيوا المعروف باماتته فانّ المنّة تهدم الصّنيعة. ٢ ٢٥١ زنده كنيد كار نيك را به ميراندن آن (و ياد نكردن آن) زيرا منّت گذاردن، كار نيك را ويران كند. ٦٣٣٥ ٢١- اجلّ المعروف ما صنع الى اهله. ٢ ٤٠٨ بزرگترين احسان آن است كه به اهل آن برسد.

٦٣٣٦ ٢٢- انّ باهل المعروف من الحاجة الى اصطناعه، اكثر ممّا باهل الرّغبة اليهم منه. ٢ ٥٢٩ به راستى نياز كسانى كه داراى نعمت هستند به احسان كردن، بيشتر است از نياز حاجتمندان احسان به سوى آنها.

٦٣٣٧ ٢٣- اذا صنع اليك معروفا فانشره. ٣ ١١٦ هرگاه به تو احسانى شد، ذكر و ياد آن را پراكنده كن و بگستران.

٦٣٣٨ ٢٤- اذا صنعت معروفا فاستره.

٣ ١١٥ هرگاه احسانى كردى آن را بپوشان.

٦٣٣٩ ٢٥- بفعل المعروف يستدام الشّكر. ٣ ٢٠٥ با انجام دادن كار نيك، سپاسگزارى و شكر خدا پايدار و مستدام بماند.

٦٣٤٠ ٢٦- تضييع المعروف وضعه فى غير عروف. ٣ ٢٧٧ تباه كردن احسان به نهادن و دادن آن است به كسى كه آن را نشناسد.

٦٣٤١ ٢٧- جمال المعروف اتمامه. ٣ ٣٦٣ زيبايى احسان به اتمام آن است.

٦٣٤٢ ٢٨- خير المعروف ما اصيب به الابرار. ٣ ٤٢٦ بهترين احسان، احسانى است كه به نيكان برسد.

٦٣٤٣ ٢٩- ذو المعروف محمود العادة.

٤ ٣٧ احسان كننده عادتش ستوده است (نزد خدا و خلق خدا).

٦٣٤٤ ٣٠- ربّ المعروف احسن من ابتدائه. ٤ ٩٦ پرورش دادن و ادامه احسان، بهتر از آغاز آن است.

٦٣٤٥ ٣١- زكاة النّعم اصطناع المعروف. ٤ ١٠٦ زكات نعمتها احسان كردن است.

٦٣٤٦ ٣٢- زد فى اصطناع المعروف و اكثر من اسداء الاحسان، فانّه ابقى ذخرا و اجمل ذكرا. ٤ ١١٥

بيفزاى در احسان كردن، و بسيار كن نيكى به مردم را، زيرا پايدارترين ذخيره و زيباترين يادگار است.

٦٣٤٧ ٣٣- صاحب المعروف لا يعثر، و اذا عثر وجد متّكأ. ٤ ٢٠١ كسى كه كار نيك و احسان كند نلغزد، و اگر هم بلغزد تكيه‏گاهى دارد.

٦٣٤٨ ٣٤- صنائع المعروف تقى مصارع الهوان. ٤ ٢٠٤ انجام كارهاى نيك انسان را از افتادن در پستى‏ها نگه مى‏دارد.

٦٣٤٩ ٣٥- صنائع المعروف تدرّ النّعماء و تدفع البلاء. ٤ ٢٠٥ انجام كارهاى نيك نعمتها را ريزان، و بلا را دفع كند.

٦٣٥٠ ٣٦- ظلم المعروف من وضعه فى غير اهله. ٤ ٢٧٦ ستم كرده به احسان و نيكى، كسى كه آن را در جايى بنهد كه شايستگى آن را ندارد.

٦٣٥١ ٣٧- عليكم بصنائع المعروف فانّها نعم الزّاد الى المعاد. ٤ ٣٠٦ بر شما باد به انجام كارهاى نيك كه به راستى توشه خوبى براى روز معاد است.

٦٣٥٢ ٣٨- فى كلّ معروف احسان. ٤ ٤٠٣ در هر كار نيكى احسانى است. ٦٣٥٣ ٣٩- فى كلّ شي‏ء يذمّ السّرف الّا فى صنائع المعروف و المبالغة فى الطّاعة. ٤ ٤١١ در هر چيزى اسراف و زياده‏روى مذموم است مگر در كارهاى خير و نيكو، و نيز در مبالغه در راه اطاعت حق تعالى.

٦٣٥٤ ٤٠- فعل المعروف و اغاثة الملهوف و اقراء الضّيوف آلة السّيادة. ٤ ٤٣٠ انجام كار نيك، و به فرياد رسيدن درماندگان، و پذيرايى كردن مهمانان،

آلت سيادت و وسيله رسيدن به آقايى است.

٦٣٥٥ ٤١- كلّ معروف احسان. ٤ ٥٣٠ هر كار نيكى احسان است.

٦٣٥٦ ٤٢- كلّ نعمة انيل منها المعروف فانّها مأمونة السّلب محصّنة من الغير. ٤ ٥٤٣ هر نعمتى كه برسد از آن احسانى به ديگران، آن نعمت از ربوده شدن و زوال ايمن است، و از دگرگونيها محفوظ خواهد ماند.

٦٣٥٧ ٤٣- كثرة اصطناع المعروف تزيد فى العمر و تنشر الذّكر. ٤ ٥٩٤ بسيار انجام دادن كار نيك، عمر را زياد كند، و نام و آوازه را بگستراند.

٦٣٥٨ ٤٤- من صنع العارفة الجميلة حاز المحمدة الجزيلة. ٥ ٢٢٢ كسى كه كار نيك كند، ستايش بزرگ را براى خويش گرد آورده است.

٦٣٥٩ ٤٥- من كثرت عوارفه كثرت معارفه. ٥ ٢٤٠ كسى كه كار نيك او زياد باشد، آشنايان او زياد باشند.

٦٣٦٠ ٤٦- من صنع معروفا نال اجرا و شكرا. ٥ ٢٢٩ كسى كه كار نيكى بكند به پاداش و سپاسى نايل گردد.

٦٣٦١ ٤٧- من كثرت عوارفه ابان عن كثرة نبله. ٥ ٢٩١ كسى كه كار نيكش زياد باشد از فزونى مرتبه او پرده برداشته است.

٦٣٦٢ ٤٨- من بذل معروفه كثر الرّاغب اليه. ٥ ٣٠٦ كسى كه بذل احسان كند، رغبت كنندگان به سويش بسيار شوند.

٦٣٦٣ ٤٩- من اسدى معروفا الى غير اهله ظلم معروفه. ٥ ٣١٨ كسى كه احسانى را به آدم ناشايسته‏اى بكند، به احسان خويش ستم كرده است.

٦٣٦٤ ٥٠- من بذل معروفه مالت اليه القلوب. ٥ ٣٣٧

كسى كه بذل احسان كند، دلها به سويش متمايل گردد.

٦٣٦٥ ٥١- من قبل معروفا فقد ملك مسديه اليه رقّه. ٥ ٣٨٩ كسى كه احسانى را بپذيرد، احسان كننده به او، مالك بردگى او شده است.

٦٣٦٦ ٥٢- من قبل معروفك فقد اوجب عليك حقّه. ٥ ٣٨٩ كسى كه احسان تو را بپذيرد حقّى را از خود بر تو واجب كرده است (كه شايسته اجر و ثواب الهى گرديده‏اى).

٦٣٦٧ ٥٣- من لم يربّ معروفه فقد ضيّعه. ٥ ٤٤٧ كسى كه احسان خود را (با ادامه دادن به آن) پرورش ندهد آن را ضايع و تباه ساخته است.

٦٣٦٨ ٥٤- من قبل معروفك فقد باعك عزّته و مروءته. ٥ ٤٥٣ كسى كه احسان تو را بپذيرد عزّت و مردانگى خود را به تو فروخته است.

٦٣٦٩ ٥٥- من قبل معروفك فقد اذلّ لك جلالته و عزّته. ٥ ٤٥٣ كسى كه احسان تو را بپذيرد بزرگى و عزّت خود را براى تو خوار و پست گردانيده است.

٦٣٧٠ ٥٦- من لم يربّ معروفه فكانّه لم يصنعه. ٥ ٤٥٤ كسى كه پرورش ندهد احسان خود را (با ادامه دادن آن) گويا چنين احسانى نكرده است.

٦٣٧١ ٥٧- من الكرم اصطناع المعروف و بذل الرّفد. ٦ ٢٢ از بزرگوارى است انجام كار نيك، و بذل عطا و احسان.

٦٣٧٢ ٥٨- من احسن المكارم بثّ المعروف. ٦ ٣٣ از بهترين مكارم و بزرگواريهاست پهن كردن و توسعه دادن احسان.

٦٣٧٣ ٥٩- من سعادة المرء ان يضع معروفه عند اهله. ٦ ٣٦ از خوشبختى انسان است كه احسان خود را نزد اهل آن (كه شايستگى آن را دارند) بگذارد.

٦٣٧٤ ٦٠- مربّة المعروف احسن من ابتدائه. ٦ ١٢٨ پرورش دادن كار نيك بهتر از آغاز كردن آن است.

٦٣٧٥ ٦١- نعم المرء المعروف. ٦ ١٥٧ كار نيك (اگر به صورت مردى در آيد) مرد خوبى است.

٦٣٧٦ ٦٢- نعم الذّخر المعروف. ٦ ١٥٨ اندوخته خوبى است كار نيك و احسان به مردم.

٦٣٧٧ ٦٣- واضع معروفه عند غير مستحقّه مضيّع له. ٦ ٢٤١ كسى كه بنهد احسان خود را نزد كسى كه شايسته آن نيست آن را ضايع و تباه كرده است.

٦٣٧٨ ٦٤- لا تضعنّ معروفك عند غير عروف. ٦ ٢٦٣ احسان خود را نزد كسى كه شناختى بدان ندارد مگذار.

٦٣٧٩ ٦٥- لا يزهدنّك فى اصطناع المعروف قلّة من يشكره، فقد يشكرك عليه من لا ينتفع بشى‏ء منه، و قد يدرك من شكر الشّاكر اكثر ممّا اضاع الكافر. ٦ ٣٢٤ بى‏رغبت نكند تو را در انجام كار نيك و احسان، كمى سپاسگزارانش، زيرا سپاس گزارد تو را بر انجام آن، كسى كه هيچ سودى از آن بدو نرسد (يعنى خداى سبحان)، و به راستى ثمره‏اى كه از سپاس آن سپاسگزار به دست آيد بيشتر از ناسپاسى آن ناسپاس است.

٦٣٨٠ ٦٦- لا تمنعنّ المعروف و ان لم تجد عروفا. ٦ ٢٧٣ از كار خير و احسان ممانعت مكن اگر چه شناسايى براى آن نيابى.

٦٣٨١ ٦٧- لا تمتنعنّ من فعل المعروف و الاحسان فتسلب الامكان. ٦ ٢٩٠ زنهار منع مكن از كار خير و احسان كه امكان اين كار از تو ربوده خواهد شد.

٦٣٨٢ ٦٨- لا تكمل المروّة الّا باحتمال جنايات المعروف. ٦ ٤٢٤ جوانمردى كامل نشود مگر با تحمّل پى‏آمدهاى دشوار كار نيك.

٦٣٨٣ ٦٩- لا خير فى المعروف الى غير عروف. ٦ ٤٢٧ خيرى نيست در احسان به غير شناساى آن.

## باب الأعراف

٦٣٨٤ ١- الموقنون و المخلصون و المؤثرون من رجال الاعراف. ٢ ٩٤ يقين داران و مخلصان و ايثارگران از مردان اعراف هستند.

## باب العشرة و المعاشرة (آميزش)

٦٣٨٥ ١- بحسن العشرة تدوم المودّة.

٣ ٢٠١ با آميزش و معاشرت نيكو دوستى دوام يابد.

٦٣٨٦ ٢- بحسن العشرة تأنس الرّفاق.

٣ ٢١٠ با آميزش و معاشرت نيكو رفيقان مأنوس شوند.

٦٣٨٧ ٣- بحسن العشرة تدوم الوصلة.

٣ ٢٢٠ با آميزش نيكو پيوند دوستى دوام يابد.

٦٣٨٨ ٤- حسن العشرة يستديم المودّة.

٣ ٣٨٣ آميزش نيكو، دوستى را مستدام دارد.

٦٣٨٩ ٥- من حسنت عشرته كثر اخوانه.

٥ ٢٨٥ كسى كه آميزش و معاشرتش نيكو باشد برادرانش بسيار گردند.

٦٣٩٠ ٦- خوافى الاخلاق تكشفها المعاشرة. ٣ ٤٦٦ پنهان هاى اخلاقى هر كس را معاشرت و آميزش آشكار كند.

٦٣٩١ ٧- عاشر اهل الفضل تسعد و تنبل.

٤ ٣٥٦ با اهل فضل و برترى معاشرت كن تا نيكبخت و بزرگوار گردى.

٦٣٩٢ ٨- معاشرة ذوى الفضائل حيوة

القلوب. ٦ ١٢٦ معاشرت با صاحبان فضيلت، زندگى و حيات دلهاست.

٦٣٩٣ ٩- لا تصحب الّا عاقلا تقيّا و لا تعاشر الّا عالما زكيّا، و لا تودع سرّك الّا مؤمنا وفيّا. ٦ ٣٢٩ مصاحبت و همدمى نكن مگر با خردمندى با تقوا، و معاشرت و آميزش نكن مگر با دانشمندى پاك، و سرّ خود به وديعت مگذار مگر نزد مؤمنى با وفا.

٦٣٩٤ ١٠- من اسرع الى النّاس بما يكرهون قالوا فيه ما لا يعلمون. ٥ ٣٧٩ كسى كه شتاب كند در رساندن خبرهاى ناخوش به مردم، در باره‏اش خواهند گفت آنچه را نمى‏دانند.

## باب العزّ (ارجمندى)

٦٣٩٥ ١- العزّ مع اليأس. ١ ١٢٠ عزّت با نوميدى از خلق است.

٦٣٩٦ ٢- من اعتزّ بغير اللّه اهلكه العزّ.

٥ ٢٥٣ هر كس عزّت گيرد به غير از خداى تعالى آن عزّت او را به هلاكت و نابودى كشاند.

٦٣٩٧ ٣- العزّ ادراك الانتصار. ١ ٢٧٨ عزّت و پيروزى در اين است كه انسان دسترسى به قدرت انتقام پيدا كند (اگر چه انتقام نگيرد).

## باب العزلة (گوشه‏گيرى)

٦٣٩٨ ١- يبتلى مخالط النّاس بقرين السّوء و مداجاة العدوّ. ٦ ٤٧٤ آميزش كننده با مردم گرفتار شود به هم نشين بد، و به ظاهر سازى و مدارا كردن با دشمن.

٦٣٩٩ ٢- السّلامة فى التّفرّد. ١ ٨٦ سلامت در تنهايى است.

٦٤٠٠ ٣- الانفراد راحة المتعبّدين.

١ ١٧٤ تنهايى، آسايش كسانى است كه بسيار عبادت كنند.

٦٤٠١ ٤- العزلة حسن التّقوى. ١ ٢٨٠ عزلت و گوشه‏گيرى زيبايى پرهيزكارى است.

٦٤٠٢ ٥- العزلة افضل شيم الاكياس.

١ ٣٧١ گوشه‏گيرى برترين خصلت زيركان است.

٦٤٠٣ ٦- الوصلة باللّه فى الانقطاع عن النّاس. ٢ ٣٩ پيوند با خدا در بريدن از مردم است.

٦٤٠٤ ٧- انّ فى الخمول لراحة. ٢ ٤٨٧ به راستى كه در گمنامى آسودگى است.

٦٤٠٥ ٨- سلامة الدّين فى اعتزال النّاس. ٤ ١٤٠ سلامت دين در كناره‏گيرى از مردم است.

٦٤٠٦ ٩- فى اعتزال أبناء الدّنيا جماع الصّلاح. ٤ ٤٠٦ مجموعه صلاح و نيكى در كناره‏گيرى از فرزندان دنيا (و دنيا طلبان) است.

٦٤٠٧ ١٠- من اعتزل سلم. ٥ ١٣٥ كسى كه از مردم كناره‏گيرى كند، سالم ماند.

٦٤٠٨ ١١- من اختبر اعتزل. ٥ ١٣٦ كسى كه مردم را بيازمايد گوشه‏گيرى كند.

٦٤٠٩ ١٢- من اعتزل حسنت زهادته.

٥ ١٦٥ كسى كه گوشه‏گيرى كند بى‏رغبتى و زهد او نيكو شود.

٦٤١٠ ١٣- من عرف النّاس تفرّد. ٥ ١٧٣ كسى كه مردم را بشناسد تنهايى گيرد.

٦٤١١ ١٤- من اعتزل سلم ورعه. ٥ ٢٠١ كسى كه كناره‏گيرى كند، پارسايى‏اش سالم ماند.

٦٤١٢ ١٥- من اعتزل النّاس سلم من شرّهم. ٥ ٢٣٨ كسى كه از مردم كناره‏گيرى كند از شرّ آنها سالم ماند.

٦٤١٣ ١٦- من انفرد كفى الاحزان. ٥ ٢٠٤ كسى كه تنها باشد از اندوهها كفايت شده و فارغ باشد.

٦٤١٤ ١٧- من انفرد عن النّاس صان‏

دينه. ٥ ٢٦٢ كسى كه از مردم تنها شود (و گوشه گيرد) دين خود را نگهدارى كند.

٦٤١٥ ١٨- من انفرد عن النّاس انس باللّه سبحانه. ٥ ٣٣٨ كسى كه از مردم جدا شود، به خداى سبحان انس و الفت گيرد.

٦٤١٦ ١٩- مداومة الوحدة اسلم من خلطة النّاس. ٦ ١٣١ مداومت تنهايى سالم‏تر است از آميزش با مردم.

٦٤١٧ ٢٠- نعم العبادة العزلة. ٦ ١٥٧ خوب عبادتى است گوشه‏گيرى و عزلت.

٦٤١٨ ٢١- وحدة المرء خير له من قرين السّوء. ٦ ٢٤٣ تنهايى انسان بهتر است براى او از همراه بد.

## باب العزم (آهنگ، تصميم)

٦٤١٩ ١- اصل العزم الحزم و ثمرته الظّفر. ٢ ٤١٧ ريشه عزم دور انديشى و احتياط، و ميوه‏اش پيروزى و ظفر است.

٦٤٢٠ ٢- تداو من داء الفترة فى قلبك بعزيمة، و من كرى الغفلة فى ناظرك بيقظة. ٣ ٣١٣ مداوا كن درد سستى را در دل خويش به تصميم و عزم، و از چرت و پينكى در چشم، خود به بيدارى.

٦٤٢١ ٣- ضادّوا التّوانى بالعزم. ٤ ٢٣٣ مخالفت كنيد سستى را با عزم و تصميم.

٦٤٢٢ ٤- على قدر الرّأى تكون العزيمة.

٤ ٣١٠ به اندازه رأى و انديشه است عزيمت و تصميم (كه اگر قوى باشد تصميم هم قوى است).

٦٤٢٣ ٥- عزيمة الخير تطفئ نار الشّرّ.

٤ ٣٥٤ تصميم خير و نيكى آتش شرّ و بدى را خاموش سازد.

٦٤٢٤ ٦- من ساء عزمه رجع عليه سهمه. ٥ ٢٧٢

كسى كه انديشه و تصميمش بد باشد تيرش به سوى خود او بازگردد (و بدى تصميمش عايد خود او گردد).

٦٤٢٥ ٧- من الحزم قوّة العزم. ٦ ١٢ قوت تصميم از دورانديشى است.

٦٤٢٦ ٨- من الحزم صحّة العزم. ٦ ٣٦ درستى عزم و تصميم از دورانديشى است.

٦٤٢٧ ٩- لا تجتمع عزيمة و وليمة. ٦ ٣٧١ تصميم‏گيرى با وليمه (و ميهمانى و سورچرانى) جمع نمى‏شود.

## باب التعصّب (جانبدارى)

٦٤٢٨ ١- ان كنتم لا محالة متعصّبين فتعصّبوا لنصرة الحقّ و اغاثة الملهوف. ٣ ٢٠ اگر به ناچار تعصب كشنده هستيد، پس تعصب بكشيد براى يارى حق و فريادرسى از درمانده بيچاره.

## باب العصمة (نگهدارى)

٦٤٢٩ ١- النّاس منقوصون مدخولون الّا من عصم اللّه سبحانه، سائلهم متعنّت و مجيبهم متكلّف، تكاد افضلهم رأيا ان يردّه عن فضل رأيه الرّضا و السّخط، و يكاد اصلبهم عودا تنكأه اللّحظة، و تستحيله الكلمة الواحدة.

٢ ١٤٨ مردم همگى دچار عيب و نقص گشته، مگر كسى كه خداى سبحان نگاهش داشته، پرسش كنندگانشان بهانه‏جو، و پاسخ دهندگانشان توجيه‏گر و ناحساب گو، تا جايى كه برترين آنها از نظر فكر و انديشه به خاطر حبّ و بغض از رأى خود بازگردد، و با استقامت‏ترين آنها با يك نگاه و با يك كلمه دگرگون شود.

٦٤٣٠ ٢- اعتصم فى احوالك كلّها باللّه فانّك تعتصم منه سبحانه بمانع عزيز.

٢ ٢٠٦ در همه حالات خويش به خداوند چنگ زن كه به راستى با اين كار خود چنگ مى‏زنى به خداى سبحان به مانعى محكم و غالب.

٦٤٣١ ٣- من اعتصم باللّه نجّاه. ٥ ١٧١ كسى كه به خدا چنگ زند خداوند او را نجات دهد.

٦٤٣٢ ٤- من اعتصم باللّه لم يضرّه شيطان. ٥ ٢١٤ كسى كه به خدا چنگ زند، هيچ شيطانى زيانش نرساند.

٦٤٣٣ ٥- من اعتصم باللّه عزّ مطلبه.

٥ ٢٧٣ كسى كه به خدا چنگ زند، خواسته‏اش پيروز شود.

٦٤٣٤ ٦- من الهم العصمة امن الزّلل.

٥ ٣٠٠ كسى كه نگهدارى از گناه در دلش الهام شود، از لغزش ايمن گردد.

٦٤٣٥ ٧- لا حكمة الّا بعصمة. ٦ ٤٣٦ حكمت و فرزانگى نيست مگر به عصمت و نگهدارى از گناهان.

## باب العطاء (بخشش)

٦٤٣٦ ١- يحتاج ذو النّائل الى السّائل.

٦ ٤٧٥ بخشنده نيازمند است به درخواست كننده.

٦٤٣٧ ٢- العطيّة بعد المنع اجمل من المنع بعد العطيّة. ٢ ٥٤ عطا كردن پس از منع و جلوگيرى كردن، زيباتر است از منع پس از عطا كردن.

٦٤٣٨ ٣- اعط تستطع. ٢ ١٧٣ بخشش و عطا كن تا توانا گردى.

٦٤٣٩ ٤- ابدأ بالعطيّة من لم يسئلك و ابذل معروفك لمن طلبه، و ايّاك ان تردّ السّائل. ٢ ٢٠٣ آغاز كن به عطا و بخشش به كسى كه از تو درخواست نكرده، و احسان و نيكى خود را بذل كن به كسى كه از تو درخواست كرده، و بپرهيز از اين كه درخواست كننده وسائلى را بازگردانى.

٦٤٤٠ ٥- اعط ما تعطيه معجّلا مهنّأ و ان منعت فليكن فى اجمال و اعذار.

٢ ٢٢٥ عطا كن آنچه را عطا مى‏كنى با شتاب و گوارايى، و اگر نمى‏دهى منع تو توأم با نيكويى و عذرخواهى باشد.

٦٤٤١ ٦- ابدأ السّائل بالنّوال قبل السّؤال، فانّك ان احوجته الى‏

سؤالك اخذت من حرّ وجهه افضل ممّا اعطيته. ٢ ٢٣١ آغاز كن درخواست كننده را به بخشش پيش از درخواست او، زيرا اگر او را ناچار و نيازمند به سؤال و درخواست كردى، مى‏گيرى از آبروى او بيشتر از آنچه به او مى‏دهى.

٦٤٤٢ ٧- اولى النّاس بالنّوال اغناهم عن السّؤال. ٢ ٤١٠ شايسته‏ترين مردم به بخشش، آن كسى است كه از سؤال كردن بى‏نياز است.

(يعنى حاضر به سؤال نيست).

٦٤٤٣ ٨- افضل النّوال ما وصل قبل السّؤال. ٢ ٤١١ برترين بخشش آن است كه پيش از سؤال و درخواست به نيازمند برسد.

٦٤٤٤ ٩- اقبح افعال الكريم منع عطائه. ٢ ٤٢٠ زشت‏ترين كارهاى شخص كريم، خوددارى كردن از عطا و بخشش است.

٦٤٤٥ ١٠- احلى النّوال بذل بغير سؤال.

٢ ٤٢٧ شيرين‏ترين بخششها بذل كردن آن است، پيش از سؤال و درخواست.

٦٤٤٦ ١١- افضل العطيّة ما كان قبل مذلّة السّؤال. ٢ ٤٢٧ برترين عطا و بخشش آن است كه پيش از خوارى و ذلّت سؤال باشد.

٦٤٤٧ ١٢- انّ اعطاء هذا المال قنية و انّ امساكه فتنة. ٢ ٤٨٩ به راستى كه بخشيدن اين مال ذخيره‏اى است (براى روز جزا) و به راستى كه نگه داشتنش فتنه و گرفتارى است.

٦٤٤٨ ١٣- انّ قدر السّؤال اكثر من قيمة النّوال، فلا تستكثروا ما اعطيتموه فانّه لن يوازى قدر السّؤال. ٢ ٥٢٢ به راستى كه اندازه و ارزش سؤال بيشتر است از اندازه و ارزش بخشش، پس زياد نشماريد آنچه را مى‏بخشيد، زيرا كه آن برابرى نمى‏كند با اندازه سؤال. (چون سائل با سؤال آبروى خود را فروخته) ٦٤٤٩ ١٤- انّ من اعطى من حرمه و وصل‏

من قطعه و عفى عمّن ظلمه كان له من اللّه سبحانه الظّهير و النّصير. ٢ ٥٣٨ به راستى كسى كه عطا كند بدانكه محرومش ساخته، و پيوند كند با كسى كه از او بريده، و درگذرد از كسى كه به او ستم كرده، اين پاداش را از خداى سبحان دارد كه پشتيبان و ياور او خواهد بود.

٦٤٥٠ ١٥- انّ المسكين رسول اللّه فمن اعطاه فقد اعطى اللّه و من منعه منع اللّه سبحانه. ٢ ٥٤٠ به راستى كه درمانده‏اى كه سؤال كند پيك و فرستاده خدا است كه هر كس به او عطا و بخشش كند به خداوند عطا كرده، و هر كه خوددارى از بخشش كند از عطاى به خداى سبحان منع و خوددارى كرده است.

٦٤٥١ ١٦- انّما المجد ان تعطى فى الغرم و تعفو عن الجرم. ٣ ٨٣ جز اين نيست كه مجد و بزرگوارى به اين است كه عطا كنى در «غرم» و درگذرى از جرم.

٦٤٥٢ ١٧- اذا اعطيت فاوجز. ٣ ١١٦ هر گاه عطا مى‏كنى در دادن آن شتاب كن.

٦٤٥٣ ١٨- بذل اليد بالعطيّة اجمل منقبة و افضل سجيّة. ٣ ٢٦٦ بخشنده بودن دست به عطا و بخشش زيباترين منقبت و برترين خصلت است.

٦٤٥٤ ١٩- بسط اليد بالعطاء يجزل الاجر و يضاعف الجزاء. ٣ ٢٧٠ گشودن دست به عطا و بخشش، اجر آدمى را بزرگ و پاداش را دو چندان كند.

٦٤٥٥ ٢٠- تمام السّؤدد ابتداء الصّنائع.

٣ ٢٨٠ همه سيادت و آقايى به آغاز كردن احسانها است.

٦٤٥٦ ٢١- خير العطاء ما كان عن غير طلب. ٣ ٤٣٨ بهترين عطا و بخشش آن است كه بدون سؤال و درخواست باشد.

٦٤٥٧ ٢٢- شكر من دونك بسيب العطاء. ٤ ١٥٨ سپاسگزارى كسى كه پست‏تر و پايين‏تر از تو است، به روان كردن عطا و بخشش به سوى او است.

٦٤٥٨ ٢٣- ظلم السّخاء من منع العطاء.

٤ ٢٧٦ به جود و سخاوت ستم كرده كسى كه از عطا و بخشش جلوگيرى كند (يعنى او هم از جمله ستمكاران به خصلت نيكى از خصلتها است).

٦٤٥٩ ٢٤- قد يهنأ العطاء للانجاز. ٤ ٤٧٤ گاه است كه عطا به خاطر «انجاز» يعنى سر وعده دادن و به تأخير نينداختن، گوارا مى‏شود.

٦٤٦٠ ٢٥- كفى بالميسور رفدا. ٤ ٥٧٢ كافى است براى رسيدن به فضيلت و پاداش عطا، پرداخت همان كه ميسّر و مقدور باشد (اگر چه كم باشد).

٦٤٦١ ٢٦- من منع العطاء منع الثّناء.

٥ ١٥٣ كسى كه از بخشش جلوگيرى و منع كند، از ثنا و مدح مردم جلوگيرى كرده است.

٦٤٦٢ ٢٧- من يعط باليد القصيرة يعط باليد الطّويلة. ٥ ٢٢٢ كسى كه با دست كوتاه جود و بخشش كند، با دست بلند خداوند، پاداش آن به او داده خواهد شد.

٦٤٦٣ ٢٨- من لم يعط قاعدا لم يعط قائما. ٥ ٢٤٨ كسى كه در هنگام نشستن و آسايش (و توانگرى) بخشش نكند، چيزى به او عطا نشود در هنگام ايستادن، و زمان تلاش و كوشش (براى روزى).

٦٤٦٤ ٢٩- من لم يعط قاعدا منع قائما.

٥ ٢٤٨ كسى كه در حال آسايش عطا نكند، در حال سختى و تلاش به او عطا نشود.

٦٤٦٥ ٣٠- من قبل عطائك فقد اعانك على الكرم. ٥ ٣١٣ كسى كه عطاى تو را بپذيرد، تو را در كرم و بزرگوارى كمك و اعانت كرده است.

٦٤٦٦ ٣١- من اكمل الافضال بذل النّوال‏

قبل السّؤال. ٥ ٣١٧ از كامل‏ترين بخششها بخشش و عطاى پيش از سؤال و درخواست سائل است. ٦٤٦٧ ٣٢- من اعطى فى غير الحقوق قصّر عن الحقوق. ٥ ٣١٩ كسى كه عطا كند چيزى را در غير از جايى كه حق آن است كوتاهى كرده از حقوقى كه به گردن دارد.

٦٤٦٨ ٣٣- من بذل النّوال قبل السّؤال فهو الكريم المحبوب. ٥ ٣٣٨ كسى كه پيش از سؤال بذل و بخشش كند بزرگوارى است محبوب و دوست داشتنى.

٦٤٦٩ ٣٤- من بدأ بالعطيّة من غير طلب و اكمل المعروف من غير امتنان، فقد اكمل الاحسان. ٥ ٤٢٦ كسى كه آغاز كند به عطا و بخشش بدون درخواست، و كامل كند نيكى را بدون منّت‏گذارى، احسان را كامل كرده است.

٦٤٧٠ ٣٥- إنّكم إلى إجراء ما أعطيتم أشدّ حاجة من السّائل إلى ما أخذ منكم. ٣ ٦٣ به راستى كه شما به پاداش آنچه عطا مى‏كنيد سخت نيازمندتريد از نياز سائل به آنچه از شما گرفته است.

٦٤٧١ ٣٦- من سمحت نفسه بالعطاء استعبد أبناء الدّنيا. ٥ ٤٤١ هر كس جود كند نفس او به عطا و بخشش، فرزندان دنيا و مردم را به بردگى گرفته است.

٦٤٧٢ ٣٧- لا تستكثرنّ العطاء و ان كثر فانّ حسن الثّناء اكثر منه. ٦ ٢٦٩ عطا و بخشش را زياد مشمار اگر چه زياد باشد، زيرا ارزش و قيمت مدح و ثناى مردم بزرگتر از آن است.

٦٤٧٣ ٣٨- لا تستعظمنّ النّوال و ان عظم فانّ قدر السّؤال اعظم منه. ٦ ٢٦٩ بزرگ مشمار عطا و بخشش را اگر چه بزرگ باشد، زيرا قدر و منزلت سؤال و درخواست از آن بزرگتر است.

٦٤٧٤ ٣٩- لا تستحى من اعطاء القليل فانّ الحرمان اقلّ منه. ٦ ٢٨٣ شرم نكن از عطاى اندك، زيرا (هر چه كم باشد) محروم كردن كمتر است از آن.

٦٤٧٥ ٤٠- لا تستكثرنّ الكثير من نوالك فانّك اكثر منه. ٦ ٢٨٣ زنهار كه زياد مشمارى عطاى بسيار خود را، زيرا تو خود بيشتر از آن هستى (و شرافت و مقام انسانى زيادتر از اينها است).

٦٤٧٦ ٤١- لا يستحقّ اسم الكرم الّا من بدأ بنواله قبل سؤاله. ٦ ٣٩٧ شايسته نام كرم و بزرگوارى نيست مگر كسى كه عطاى خود را پيش از سؤال و درخواست آغاز كند.

٦٤٧٧ ٤٢- يسير العطاء خير من التّعلّل بالاعتذار. ٦ ٤٥٧ عطا و بخشش اندك (هر چه باشد) بهتر است از بهانه‏جويى و عذرتراشى براى ندادن.

## باب العفّة (پاكدامنى)

٦٤٧٨ ١- العفاف زهادة. ١ ١٨ پاكدامنى همان زهد و بى‏رغبتى است (كه سبب پاكدامنى شود).

٦٤٧٩ ٢- العفّة افضل الفتوّة. ١ ١٤٢ پاكدامنى برترين مرتبه جوانمردى است.

٦٤٨٠ ٣- العفاف افضل شيمة. ١ ١٥١ پاكدامنى برترين خصلتهاست.

٦٤٨١ ٤- العفّة شيمة الاكياس. ١ ١٩٠ پاكدامنى خوى زيركان است.

٦٤٨٢ ٥- العفّة رأس كلّ خير. ١ ٣٠٦ پاكدامنى اساس هر خير و خوبى است.

٦٤٨٣ ٦- العفاف اشرف الاشراف. ١ ٣٩٠ پاكدامنى شريف‏ترين كارهاى شريف است.

٦٤٨٤ ٧- الحرفة مع العفّة خير من الغنى مع الفجور. ٢ ٩٤ كار و پيشه با پاكدامنى بهتر است از توانگرى با گناه و نافرمانى.

٦٤٨٥ ٨- العفاف يصون النّفس و ينزّهها عن الدّنايا. ٢ ١٠٦ پاكدامنى نفس انسانى را نگه دارد و از پستى‏ها پاك گرداند.

٦٤٨٦ ٩- العفّة تضعّف الشّهوة. ٢ ١٥٢ پاكدامنى شهوت را ناتوان سازد.

٦٤٨٧ ١٠- افضل العبادة عفّة البطن و الفرج. ٢ ٤٠٦ بهترين عبادتها پاكدامنى و عفت شكم و عورت است.

٦٤٨٨ ١١- افضل الملوك اعفّهم نفسا.

٢ ٤٠٠ برترين پادشاهان كسى است كه عفّت نفس او از ديگران بيشتر باشد.

٦٤٨٩ ١٢- انّ اللّه سبحانه يحبّ المتعفّف الحيّى التّقىّ الرّاضى. ٢ ٥٠١ به راستى كه خداى سبحان دوست مى‏دارد انسان با حيا و پرهيزكار و خوشنود (از قضا و قدر الهى) را.

٦٤٩٠ ١٣- اذا اراد اللّه بعبد خيرا اعفّ بطنه و فرجه. ٣ ١٦٧ هرگاه خداوند نسبت به بنده‏اى خير و خوبى خواهد، شكم و عورتش را عفيف گرداند.

٦٤٩١ ١٤- اذا اراد اللّه بعبد خيرا اعفّ بطنه عن الطّعام و فرجه عن الحرام.

٣ ١٦٧ هرگاه خداوند خير بنده‏اى را خواهد شكمش را از خوراك حرام، و عورتش را از عمل حرام نگه دارد.

٦٤٩٢ ١٥- بالعفاف تزكو الاعمال. ٣ ٢١١ به وسيله عفاف و پاكدامنى است كه كارها پاك و پاكيزه گردد.

٦٤٩٣ ١٦- تاج الرّجل عفافه و زينه انصافه. ٣ ٢٨٤ تاج و افسر مرد عفت او است، و زيور او انصاف او است.

٦٤٩٤ ١٧- ثمرة العفّة الصّيانة. ٣ ٣٢٣ ميوه عفت، نگهدارى (از محرّمات) است.

٦٤٩٥ ١٨- حسن العفاف من شيم الاشراف. ٣ ٣٨٧ پاكدامنى نيكو، از روشها و خصلتهاى مردمان شريف است.

٦٤٩٦ ١٩- حسن العفاف و الرّضا بالكفاف من دعائم الايمان. ٣ ٣٨٩ پاكدامنى نيكو و راضى بودن به كفاف زندگى، از ستونهاى ايمان است.

٦٤٩٧ ٢٠- حلّوا انفسكم بالعفاف و تجنّبوا التّبذير و الاسراف. ٣ ٤١٨ بياراييد نفسهاى خود را به پاكدامنى، و بپرهيزيد از ولخرجى و اسرافكارى.

٦٤٩٨ ٢١- دليل غيرة الرّجل عفّته. ٤ ٨ نشانه غيرت مرد، عفّت او است.

٦٤٩٩ ٢٢- زكاة الجمال العفاف. ٤ ١٠٥ زكات زيبايى، عفّت است.

٦٥٠٠ ٢٣- سبب القناعة العفاف. ٤ ١٢٣ سبب قناعت، عفّت است.

٦٥٠١ ٢٤- طوبى لمن تحلّى بالعفاف و رضى بالكفاف. ٤ ٢٤٢ خوشا به حال كسى كه بيارايد خود را به عفّت و پاكدامنى، و راضى و خوشنود باشد به مقدار كفاف زندگى.

٦٥٠٢ ٢٥- عليك بالعفّة فانّها نعم القرين.

٤ ٢٨٨ بر تو باد به عفّت كه به راستى قرين و همراه خوبى است.

٦٥٠٣ ٢٦- عليك بالعفاف و القنوع فمن اخذ به خفّت عليه المؤن. ٤ ٢٩٢ بر تو باد به عفت و قناعت كه هر كس آن را فراگيرد خرجها و هزينه‏هاى زندگى بر او سبك شود.

٦٥٠٤ ٢٧- عليك بالعفاف فانّه افضل شيم الاشراف. ٤ ٢٩٣ بر تو باد به عفت كه به راستى شريف‏ترين خصلتهاى مردمان شريف است.

٦٥٠٥ ٢٨- عليكم بلزوم العفّة و الامانة فانّهما اشرف ما اسررتم، و احسن ما اعلنتم، و أفضل ما ادّخرتم. ٤ ٣٠٢ بر شما باد به ملازمت عفت و امانت كه اين دو، شريف‏ترين چيزهايى است كه در نهان داريد، و بهترين چيزى است كه آشكار كنيد، و برترين چيزى است كه بيندوزيد.

٦٥٠٦ ٢٩- كما تشتهى عفّ. ٤ ٦٢٣

همان گونه كه ميل و خواهش دارى (به سعادت و نجات روز قيامت) عفيف باش.

٦٥٠٧ ٣٠- لم يتحلّ بالعفّة من اشتهى ما لا يجد. ٥ ٩٨ نياراسته خود را به عفت كسى كه خواهش و ميل دارد به چيزى كه آن را نيابد.

٦٥٠٨ ٣١- من عقل عفّ. ٥ ١٣٥ كسى كه عاقل باشد (و خرد خود را به كار اندازد) عفت ورزد.

٦٥٠٩ ٣٢- من عفّ خفّ وزره و عظم عند اللّه قدره. ٥ ٣٢٨ كسى كه پاكدامنى ورزد بار گناه او سبك شود و در پيشگاه خداوند قدر و منزلت او بزرگ گردد.

٦٥١٠ ٣٣- من عفّت اطرافه حسنت اوصافه. ٥ ٤٣٢ كسى كه جوانب (اعضا و جوارح) او عفيف باشد اوصاف او نيكو باشد.

٦٥١١ ٣٤- من اتحف العفّة و القناعة حالفه العزّ. ٥ ٤٦٢ كسى كه ارمغان عفت و قناعت به او عطا شود، عزّت و بزرگى با او هم سوگند شود.

٦٥١٢ ٣٥- ما دون الشّره عفاف. ٦ ٥٣ در كنار غلبه حرص، عفافى نيست.

٦٥١٣ ٣٦- لا فاقة مع العفاف. ٦ ٣٦٣ با بودن عفاف و پاكدامنى فقر و نيازى به جاى نماند.

## باب العفو (گذشت)

٦٥١٤ ١- يستثمر العفو بالإقرار أكثر ممّا يستثمر بالاعتذار. ٦ ٤٧٤ عفو و گذشت با اقرار بيشتر ميوه دهد، از آنچه به عذرخواهى ميوه مى‏دهد. ٦٥١٥ ٢- يعجبني من الرّجل أن يعفو عمّن ظلمه، و يصل من قطعه، و يعطى من حرمه، و يقابل الاساءة بالاحسان. ٦ ٤٧٨

خوشحال و فرحناك مى‏سازد مرا مردى كه بگذرد از كسى كه به او ستم كرده، و پيوند كند با كسى كه از او بريده، و عطا كند به كسى كه او را محروم ساخته، و برابر كند و پاداش دهد بدى را به نيكى و احسان.

٦٥١٦ ٣- العفو احسن الاحسان. ١ ٦٧ گذشت، نيكوترين احسانهاست.

٦٥١٧ ٤- العفو زكاة الظّفر. ١ ٩٧ گذشت، زكات پيروزى است.

٦٥١٨ ٥- العفو عنوان النّبل. ١ ١٣٤ گذشت، عنوان و نمايانگر بزرگى است.

٦٥١٩ ٦- العفو تاج المكارم. ١ ١٤٠ گذشت، تاج بزرگواريهاست.

٦٥٢٠ ٧- العفو افضل الاحسان. ١ ١٥٤ گذشت، برترين نيكوييهاست.

٦٥٢١ ٨- الصّفح احسن الشّيم. ١ ١٧٢ چشم پوشى و ناديده گرفتن نيكوترين خصلتهاست.

٦٥٢٢ ٩- العفو زين القدرة. ١ ١٩٨ گذشت، زيور قدرت و توانايى است.

٦٥٢٣ ١٠- العفو يوجب المجد. ١ ١٩٨ گذشت، موجب مجد و بزرگى است.

٦٥٢٤ ١١- العفو زكاة القدرة. ١ ٢٣٠ گذشت، زكات توانايى است.

٦٥٢٦ ١٣- العفو احسن الانتصار. ١ ٢٧٧ گذشت، بهترين يارگيرى است.

٦٥٢٦ ١٣- العفو مع القدرة جنّة من عذاب اللّه سبحانه. ١ ٣٩٨ گذشت با قدرت و توانايى، سپرى است از عذاب خداى سبحان.

٦٥٢٧ ١٤- المبادرة الى العفو من اخلاق الكرام. ٢ ٤ پيشى جستن به گذشت از خلق و خوى مردمان كريم و بزرگوار است.

٦٥٢٨ ١٥- العفو اعظم الفضيلتين. ٢ ١٩ گذشت، بزرگترين فضيلتهاست.

٦٥٢٩ ١٦- الصّفح ان يعفو الرّجل عمّا يجنى عليه و يحلم عمّا يغيظه. ٢ ٦٩

چشم پوشى به اين است كه انسان از جنايتى كه در باره او شده بگذرد، و از آنچه او را به خشم آورد شكيبايى ورزد.

٦٥٣٠ ١٧- اعف تنصر. ٢ ١٧٠ در گذر تا يارى‏ات كنند.

٦٥٣١ ١٨- اقل تقل. ٢ ١٧٢ ببخشاى تا بر تو ببخشايند.

٦٥٣٢ ١٩- اقل العثرة و ادرإ الحدّ و تجاوز عمّا لم يصرّح لك به. ٢ ١٩٧ از لغزش در گذر، و حدّ را (تا آنجا كه مقدور است) دفع كن، و بگذر از آنچه در باره آن علنى چيزى به تو نگفته‏اند. (و محملى ندارد) ٦٥٣٣ ٢٠- اعط النّاس من عفوك و صفحك مثل ما تحبّ ان يعطيك اللّه سبحانه، و على عفو فلا تندم. ٢ ٢٠٠ گذشت و چشم پوشى تو نسبت به مردم همان گونه باشد كه دوست دارى خداى سبحان بر تو ببخشايد، و بر عفو و گذشتى كه كرده‏اى پشيمان مشو.

٦٥٣٤ ٢١- احسن الجود عفو بعد مقدرة.

٢ ٣٩٣ بهترين بخشندگى گذشتى است كه پس از رسيدن به قدرت باشد.

٦٥٣٥ ٢٢- احسن افعال المقتدر العفو.

٢ ٣٩٩ بهترين كارهاى شخص قدرتمند، گذشت است.

٦٥٣٦ ٢٣- اولى النّاس بالعفو اقدرهم على العقوبة. ٢ ٤١٠ شايسته‏ترين مردم به گذشت كردن آن كسى است كه از ديگران قدرتمندتر است بر كيفر كردن.

٦٥٣٧ ٢٤- احقّ النّاس بالاسعاف طالب العفو. ٢ ٤١١ شايسته‏ترين مردم به دستگيرى و كمك كردن به او، آن كسى است كه درخواست عفو و گذشت دارد.

٦٥٣٨ ٢٥- احسن من استيفاء حقّك العفو عنه. ٢ ٤٢٣ بهتر از استيفاى حق خود و به دست آوردن آن، اين است كه از آن بگذرى.

٦٥٣٩ ٢٦- احسن المكارم عفو المقتدر وجود المفتقر. ٢ ٤٣٢ بهترين مكارم (و صفات والاى انسانى) گذشت شخص توانا، و جود و بخشش شخص نيازمند است.

٦٥٤٠ ٢٧- احسن العفو ما كان عن قدرة.

٢ ٤٣٥ بهترين گذشت آن است كه از روى توانايى و قدرت بر انتقام باشد.

٦٥٤١ ٢٨- بالعفو تستنزل الرّحمة. ٣ ٢٣٣ به وسيله گذشت و عفو درخواست فرود آمدن رحمت حق شود.

٦٥٤٢ ٢٩- تجاوز عن الزّلل و اقل العثرات ترفع لك الدّرجات. ٣ ٣١٤ از لغزشهاى ديگران در گذر و خطاها را ببخشاى تا درجه‏هايت (در پيش خداوند) بالا رود.

٦٥٤٣ ٣٠- خذ العفو من النّاس و لا تبلغ من احد مكروهه. ٣ ٤٦١ فراگير شيوه گذشت از مردم را، و دست‏اندازى نكن به هيچ كس بدانچه ناخوش آيند اوست.

٦٥٤٤ ٣١- شرّ النّاس من لا يعفو عن الزّلة و لا يستر العورة. ٤ ١٧٥ بدترين مردم كسى است كه از لغزش نگذرد، و آنچه را بايد از ديگران بپوشاند، نپوشاند.

٦٥٤٥ ٣٢- شيئان لا يوزن ثوابهما: العفو و العدل. ٤ ١٨٤ دو چيز است كه پاداش و ثواب آن به وزن و اندازه درنيايد: گذشت و عدالت.

٦٥٤٦ ٣٣- عند كمال القدرة تظهر فضيلة العفو. ٤ ٣٢٤ در هنگام كمال قدرت و توانايى، فضيلت و برترى عفو و گذشت آشكار شود.

٦٥٤٧ ٣٤- قلّة العفو اقبح العيوب و التّسرّع الى الانتقام اعظم الذّنوب.

٤ ٥٠٥ كم گذشتى زشت‏ترين عيبهاست، و شتاب كردن در انتقام، بزرگترين گناهان است.

٦٥٤٨ ٣٥- كن جميل العفو اذا قدرت عاملا بالعدل اذا ملكت. ٤ ٦٠٦

چنان باش كه چون قدرت يافتى گذشتت زيبا باشد، و چون به پادشاهى رسيدى به عدالت رفتار كنى.

٦٥٤٩ ٣٦- كن عفوّا فى قدرتك، جوادا فى عسرتك مؤثرا مع فاقتك، يكمل لك الفضل. ٤ ٦١١ پرگذشت باش در حال قدرت و توانايى، بخشنده باش در حال عسرت و تنگدستى، ايثار كننده باش در حال نيازمندى، تا فضيلت و برترى تو كامل گردد.

٦٥٥٠ ٣٧- كم من طامع بالصّفح عنه.

٤ ٥٥٠ بسا طمع كارى كه طمع او به خاطر چشم پوشى از او است. (كه سبب مى‏شود تا دوباره طمع در نافرمانى و گناه كند) ٦٥٥١ ٣٨- من عفى عن الجرائم فقد اخذ بجوامع الفضل. ٥ ٣٠٧ كسى كه از جرمها و گناهان درگذرد مجموعه فضيلت را در بر گرفته است.

٦٥٥٢ ٣٩- من لم يحسن العفو اساء بالانتقام. ٥ ٤٠٧ كسى كه احسان به عفو و گذشت نكند به وسيله انتقام بدى كند (يعنى ترك آن كار نيك، موجب اين كار بد مى‏شود).

٦٥٥٣ ٤٠- من الكرم ان تتجاوز عن الاساءة اليك. ٦ ٣٩ از كرم و بزرگوارى است كه درگذرى از كسى كه به تو بدى كرده.

٦٥٥٤ ٤١- ما احسن العفو مع الاقتدار.

٦ ٦٨ چه نيكو است گذشت، با داشتن قدرت و توانايى بر انتقام.

٦٥٥٥ ٤٢- ما عفا عن الذّنب من قرّع به.

٦ ٧٢ عفو و گذشت از گناه نكرده، كسى كه سرزنش و سركوفت بزند به آن. (يعنى سركوفت زدن ارزش عفو را از ميان مى‏برد) ٦٥٥٦ ٤٣- لا تند منّ على عفو، و لا تبهجنّ بعقوبة. ٦ ٢٩٩ زنهار كه پشيمان نشوى بر عفو و گذشتى كه كرده‏اى، و زنهار كه شادمان نشوى‏ بر كيفر دادنى كه انجام داده‏اى.

٦٥٥٧ ٤٤- لا حلم كالصّفح. ٦ ٣٥٢ هيچ بردبارى همچون چشم پوشى و گذشت نيست.

٦٥٥٨ ٤٥- لا شي‏ء أحسن من عفو قادر.

٦ ٣٩٢ چيزى بهتر از گذشت شخص قدرتمند (كه قدرت بر انتقام دارد) نيست.

٦٥٥٩ ٤٦- لا يقابل مسى‏ء قطّ بافضل من العفو عنه. ٦ ٤٢٧ مقابله و معامله نشود گنهكارى هرگز به چيزى برتر از گذشت از او.

## باب العافية (تندرستى)

٦٥٦٠ ١- العافية أهنأ النّعم. ١ ٢٤٠ تندرستى گواراترين نعمتهاست.

٦٥٦١ ٢- العافية افضل اللّباسين. ٢ ٢١ تندرستى برترين جامه‏هاست.

٦٥٦٢ ٣- العوافى اذا دامت جهلت و اذا فقدت عرفت. ٢ ٧٨ تندرستى‏ها هنگامى كه پايدار باشد (قدر و ارزش آن) مجهول باشد، و چون از دست رفت شناخته شود.

٦٥٦٣ ٤- انّ العافية فى الدّين و الدّنيا لنعمة جليلة و موهبة جزيلة. ٢ ٦٦٧ به راستى كه تندرستى و عافيت در دين و دنيا، هر آينه نعمتى است بزرگ و موهبتى است سترگ.

٦٥٦٤ ٥- بالعافية توجد لذّة الحيوة.

٣ ٢٠٣ به وسيله تندرستى است كه لذّت زندگى يافت شود.

٦٥٦٥ ٦- ثوب العافية اهنأ الملابس.

٣ ٣٤٦ جامه تندرستى و عافيت، گواراترين جامه‏هاست.

٦٥٦٦ ٧- دوام العافية اهنأ عطيّة و افضل قسم. ٤ ٢١ پايدار ماندن تندرستى گواراترين عطاى الهى و برترين قسمتها و بهره‏هاست.

٦٥٦٧ ٨- كلّ عافية الى بلاء. ٤ ٥٢٨ هر عافيت و تندرستى به سوى بلايى پيش‏ مى‏رود. (و اعتبارى ندارد) ٦٥٦٨ ٩- لا عيش أهنأ من العافية. ٦ ٣٩٤ زندگى‏اى گواراتر از تندرستى نيست.

٦٥٦٩ ١٠- لا لباس افضل من العافية. ٦ ٤٣٤ جامه‏اى برتر از تندرستى نيست.

## باب العاقبة (سرانجام، پايان)

٦٥٧٠ ١- الا و إنّ من تورّط فى الامور من غير نظر فى العواقب فقد تعرّض لمفدحات النّوائب. ٢ ٣٣٧ آگاه باشيد به راستى هر كس در افتد در كارها بدون انديشه و فكر در عواقب آن، به حقيقت خود را در معرض مصيبتهاى گران و سنگين در آورده.

٦٥٧١ ٢- اعقل النّاس انظرهم فى العواقب. ٢ ٤٨٤ عاقل‏ترين مردم كسى است كه در عواقب كارها بيشتر انديشه و تأمّل كند.

٦٥٧٢ ٣- اذا هممت بامر فاجتنب ذميم العواقب فيه. ٣ ١٦٩ هرگاه قصد كارى كنى بپرهيز از عواقب نكوهيده‏اى كه در آن است.

٦٥٧٣ ٤- بالنّظر فى العواقب تؤمن المعاطب. ٣ ٢٣٩ با نگرش و دقّت در سرانجامهاى كار است كه آدمى از هلاكتها ايمنى يابد.

٦٥٧٤ ٥- راقب العواقب تنج من المعاطب. ٤ ٩٩ مراقب و نگران سرانجامهاى كار باش تا از محلهاى سقوط نجات يابى.

٦٥٧٥ ٦- طاعة دواعى الشّرور تفسد عواقب الامور. ٤ ٢٥٢ پيروى كردن از چيزهايى كه مى‏خوانند انسان را به بدى، تباه كند سرانجام كارها را.

٦٥٧٦ ٧- فى العواقب شاف او مريح.

٤ ٤٠٦ در سرانجامها (ى بيمارى‏ها) شفا دهنده‏اى است يا آسوده كننده‏اى.

٦٥٧٧ ٨- كلّ مخلوق يجرى الى ما لا يدرى. ٤ ٥٣٦ هر آفريده شده‏اى روان است به سوى سرانجامى كه خود نمى‏داند.

٦٥٧٨ ٩- لكلّ امر مآل. ٥ ١٦ هر چيزى را سرانجامى است.

٦٥٧٩ ١٠- لكلّ امر عاقبة حلوة او مرّة.

٥ ١٧ هر چيزى را سرانجامى است شيرين يا تلخ.

٦٥٨٠ ١١- من انتظر العواقب سلم. ٥ ١٦٧ كسى كه چشم به راه پايانه كار است (و ملاحظه عاقبت كار را مى‏كند) سالم ماند.

٦٥٨١ ١٢- من نظر فى العواقب سلم.

٥ ١٨٨ كسى كه نگاه در سرانجامها مى‏كند سالم ماند.

٦٥٨٢ ١٣- من نظر فى العواقب سلم من النّوائب. ٥ ٢١٤ كسى كه نظر به عواقب كار مى‏كند از پيش‏آمدهاى ناگوار سالم ماند.

٦٥٨٣ ١٤- من راقب العواقب امن المعاطب. ٥ ٢٤٨ كسى كه مراقب و نگران عواقب كار باشد از جايگاههاى سقوط در امان ماند.

٦٥٨٤ ١٥- من فكّر فى العواقب امن المعاطب. ٥ ٣١٦ كسى كه در عواقب كار فكر و انديشه كند از افتادن در محلهاى سقوط ايمن باشد.

٦٥٨٥ ١٦- من راقب العواقب سلم من النّوائب. ٥ ٣٤٦ كسى كه مراقب و نگران عواقب كار باشد از پيش آمدهاى ناگوار به سلامت ماند.

٦٥٨٦ ١٧- ملاك الامور حسن الخواتم.

٦ ١١٩ ملاك و معيار كارها، خوبى سرانجام آن است.

٦٥٨٧ ١٨- مكروه تحمد عاقبته، خير من محبوب تذمّ مغبّته. ٦ ١٢٢ چيز ناخوشايندى كه سرانجامش پسنديده باشد، بهتر است از آنچه محبوب باشد ولى سرانجام آن مذموم و نكوهيده‏ است.

٦٥٨٨ ١٩- لا عاقبة اسلم من عواقب السّلم. ٦ ٣٨٥ سرانجامى سالم‏تر از سرانجام آشتى و رفاقت نيست.

## باب العقوبة (كيفر)

٦٥٨٩ ١- ايّاك و التّسرّع الى العقوبة فانّه ممقتة عند اللّه و مقرّب من الغير. ٢ ٢٩٤ زنهار بپرهيز از شتاب كردن به سوى كيفر دادن كه به راستى اين كار مورد خشم خداى متعال و نزديك كننده دگرگونيهاى (نعمتهاى الهى) است.

٦٥٩٠ ٢- انّ اللّه سبحانه قد وضع العقاب على معاصيه زيادة لعباده عن نقمته.

٢ ٥١٧ به راستى كه خداى سبحان عقاب و كيفر را بر نافرمانيهايش مقرّر فرمود براى آنكه بندگانش را از خشم و انتقامش باز دارد.

٦٥٩١ ٣- من عاقب المذنب فسد فضله.

٥ ٢٠٩ كسى كه گنهكار را كيفر كند فضل و برترى او فاسد و تباه گشته است.

٦٥٩٢ ٤- من عاقب بالذّنب فلا فضل له.

٥ ٤٣٩ كسى كه در برابر گناه كيفر دهد فضيلتى ندارد.

٦٥٩٣ ٥- لا تعاجل الذّنب بالعقوبة و اترك بينهما للعفو موضعا تحرز به الاجر و المثوبة. ٦ ٣٠٦ شتاب نكن گناه را به كيفر دادن و ميان آن دو، جايى براى گذشت و عفو بگذار كه به وسيله آن پاداش نيك و ثوابى را به دست آورى.

٦٥٩٤ ٦- التّقريع أحد العقوبتين. ٢ ٢٧ سرزنش و سركوفت زدن يكى از دو كيفر و عقوبت است.

## باب العقل (خرد)

٦٥٩٥ ١- غاية العقل الاعتراف بالجهل.

٤ ٣٧٤ نهايت عقل و خرد آن است كه اعتراف به نادانى خود كند (يعنى آنچه را نداند اعتراف كند كه نمى‏داند). ٦٥٩٦ ٢- قبيح عاقل خير من حسن جاهل. ٤ ٥١٠ كار زشت عاقل بهتر است از كار نيك نادان.

٦٥٩٧ ٣- قطيعة العاقل لك بعد نفاذ الحيلة فيك. ٤ ٥١٠ بريدن عاقل از تو (و قطع رابطه‏اش با تو) پس از اين است كه راه چاره‏اى در باره تو نيابد.

٦٥٩٨ ٤- كفاك من عقلك ما ابان لك رشدك من غيّك. ٤ ٥٨٦ از عقل تو همين اندازه تو را بس است كه رشدت را از گمراهيت براى تو روشن سازد.

٦٥٩٩ ٥- لم يعقل من وله باللّعب، و استهتر باللّهو و الطّرب. ٥ ١٠٦ عاقل نيست كسى كه شيفته بازى و سرگرمى شود و حريص به لهو و شادى گردد.

٦٦٠٠ ٦- من عقل استقال. ٥ ١٤٠ كسى كه عاقل باشد طلب گذشت (از خداى تعالى) كند.

٦٦٠١ ٧- لا عقل كالتّجاهل. ٦ ٣٥٦ هيچ عقلى مانند «تجاهل» و خود را به نادانى زدن نيست. ٦٦٠٢ ٨- العقل زين، الحمق شين. ١ ١٣ عقل زيور است و حماقت ننگ و عيب.

٦٦٠٣ ٩- العقل شفاء. ١ ٥٦ عقل، شفا و درمان است.

٦٦٠٤ ١٠- العقول مواهب، الآداب مكاسب. ١ ٥٩ عقلها موهبتى الهى است، و آداب كسب كردنى است.

٦٦٠٥ ١١- العقل شرف كريم لا يبلى. ٢ ٨ عقل شرافت بزرگوارى است كه كهنه نشود.

٦٦٠٦ ١٢- الانسان بعقله. ١ ٦١

(حقيقت آدمى و) انسان به عقل او است.

٦٦٠٧ ١٣- العقل فضيلة الانسان. ١ ٦٥ عقل و خرد فضيلت و برترى انسان است.

٦٦٠٨ ١٤- العقل رسول الحقّ. ١ ٧٠ عقل پيك حق است.

٦٦٠٩ ١٥- العقل صديق مقطوع. ١ ٨٥ عقل دوستى است بريده شده (كه مردم از او بريده‏اند).

٦٦١٠ ١٦- العاقل يألف مثله. ١ ٨٥ عاقل الفت گيرد با مانند خود.

٦٦١١ ١٧- العقل لا ينخدع. ١ ١١٦ عقل فريب نمى‏خورد.

٦٦١٢ ١٨- العقل مصلح كلّ امر. ١ ١١٠ عقل اصلاح كننده هر چيزى است.

٦٦١٣ ١٩- العاقل عدوّ لذّته. ١ ١٢٣ انسان عاقل دشمن لذّت خويش است (زيرا غالبا لذتها موجب بدبختى است).

٦٦١٤ ٢٠- العقل داعى الفهم. ١ ١٢٨ عقل و خرد دعوت كننده به فهم و زيركى است.

٦٦١٥ ٢١- العقل اقوى اساس. ١ ١٢٨ عقل و خرد محكم‏ترين اساس و پايه است.

٦٦١٦ ٢٢- العقل افضل مرجوّ. ١ ١٢٩ عقل برترين اميدواريهاست.

٦٦١٧ ٢٣- العقل يحسن الرّويّة. ١ ١٣٣ عقل فكر و انديشه را نيكو كند.

٦٦١٨ ٢٤- العاقل يطلب الكمال، الجاهل يطلب المال. ١ ١٥٣ عاقل و خردمند كمال را مى‏طلبد، و جاهل مال را.

٦٦١٩ ٢٥- العقل ينبوع الخير. ١ ١٧٣ عقل چشمه خير و نيكى است.

٦٦٢٠ ٢٦- العقل حفظ التّجارب. ١ ١٧٧ عقل نگه داشتن تجربه‏هاست (يعنى عاقل كسى است كه تجربه‏ها را بخاطر بسپارد و در وقت خود به كار بندد).

٦٦٢١ ٢٧- العاقل يضع نفسه فيرتفع.

١ ١٧٨ عاقل پست گرداند نفس خود را و فروتنى كند و در نتيجه بلند گردد.

٦٦٢٢ ٢٨- العقل أحسن حلية. ١ ٢٠٤ عقل بهترين زيورها است.

٦٦٢٣ ٢٩- العقل يوجب الحذر. ١ ٢٠٤ عقل لازم كند حذر و پرهيز را.

٦٦٢٤ ٣٠- العقل مركب العلم. ١ ٢٠٥ عقل مركب علم و دانش است.

٦٦٢٥ ٣١- العقل حسام قاطع. ١ ٢٠٦ عقل شمشيرى است برّان (كه حق و باطل را از هم جدا كند).

٦٦٢٦ ٣٢- العقل سلاح كلّ أمر. ٢ ٢١٠ عقل سلاح هر كارى است.

٦٦٢٧ ٣٣- العاقل مهموم مغموم. ١ ٢٣٧ عاقل پيوسته اندوهناك و غمگين است (به خاطر كوتاهى‏ها و انديشه در سرانجامها...) ٦٦٢٨ ٣٤- العقل اشرف مزيّة. ١ ٢٤٠ عقل شريف‏ترين مزيّت و برترى انسان است.

٦٦٢٩ ٣٥- العاقل من احرز أمره. ١ ٢٨١ عاقل كسى است كه كار خود را محكم و پابرجا كرده (يا دريافته) است.

٦٦٣٠ ٣٦- اصطناع العاقل احسن فضيلة. ١ ٣٢٣ احسان كردن عاقل بهترين فضيلت است.

٦٦٣١ ٣٧- العقل ثوب جديد لا يبلى.

١ ٣٢٣ عقل جامه نو و تازه‏اى است كه كهنه نشود.

٦٦٣٢ ٣٨- العاقل يعتمد على عمله، الجاهل يعتمد على أمله. ١ ٣٢٤ عاقل تكيه بر عمل خويش كند و جاهل و نادان تكيه بر آرزوى خويش.

٦٦٣٣ ٣٩- العقل منزّه عن المنكر آمر بالمعروف. ١ ٣٢٨ عقل پاكيزه كننده است از كار زشت و دستور دهد به كار نيك.

٦٦٣٤ ٤٠- العقل حيث كان آلف مألوف.

١ ٣٢٨ عقل هر جا كه باشد الفت دهنده و الفت گيرنده است.

٦٦٣٥ ٤١- العقل شجرة ثمرها السّخاء و الحياء. ١ ٣٢٩ عقل درختى است كه ميوه‏اش سخاوت و حياست.

٦٦٣٦ ٤٢- العاقل من بذل نداه. ١ ٣٣١ عاقل كسى است كه بخشش خويش را بذل كند.

٦٦٣٧ ٤٣- العقل زين لمن رزقه. ١ ٣٣٦ عقل زيورى است براى آن كس كه روزيش شده است.

٦٦٣٨ ٤٤- العقل فى الغربة قربة. ١ ٣٤١ عقل در غربت خويشاوند است.

٦٦٣٩ ٤٥- العقل رقىّ الى علّيّين. ١ ٣٥٠ عقل بالا برد انسان را به سوى مقام «عليّين» و جايگاه والا.

٦٦٤٠ ٤٦- العاقل من صدّق اقواله أفعاله. ١ ٣٦٥ عاقل كسى است كه كارهايش گفتارش را تصديق كند.

٦٦٤١ ٤٧- العاقل من وقف حيث عرف.

١ ٣٦٦ عاقل كسى است كه به ايستد هر جا كه بشناسد (يعنى در بحث و مناظره و قضاوت و امثال آنها).

٦٦٤٢ ٤٨- العاقل من يزهد فيما يرغب فيه الجاهل. ١ ٣٩٣ عاقل كسى است كه زهد ورزد در آنچه جاهل در آن رغبت كند.

٦٦٤٣ ٤٩- العقل غريزة تزيد بالعلم و التّجارب. ٢ ٣٢ عقل خصلتى است كه به سبب علم و تجربه‏ها افزون شود.

٦٦٤٤ ٥٠- العاقل من هجر شهوته و باع دنياه بآخرته. ٢ ٣٤ عاقل كسى است كه از شهوت دورى كند و دنياى خود را به آخرت بفروشد.

٦٦٤٥ ٥١- العاقل من تورّع عن الذّنوب و تنزّه من العيوب. ٢ ٣٦ عاقل كسى است كه از گناهان پارسايى ورزد، و از عيبها پاكيزه باشد.

٦٦٤٦ ٥٢- العقل و العلم مقرونان فى قرن‏

لا يفترقان و لا يتباينان. ٢ ٤٦ عقل و علم در يك رسن به هم بسته‏اند، نه از هم جدا شوند و نه از هم دور شوند.

٦٦٤٧ ٥٣- العاقل من احسن صنائعه و وضع سعيه فى مواضعه. ٢ ٥١ عاقل كسى است كه كارها (و احسانها) ى او نيكو باشد، و تلاش و كوشش خود را در جاى خود به كار برد.

٦٦٤٨ ٥٤- العاقل اذا سكت فكّر، و اذا نطق ذكر، و اذا نظر اعتبر. ٢ ٥٥ عاقل هنگامى كه خاموش باشد انديشه كند، و چون سخن گويد ذكر خدا كند، و چون نگاه كند پند گيرد.

٦٦٤٩ ٥٥- العقل اغنى الغناء و غاية الشّرف فى الآخرة و الدّنيا. ٢ ٥٧ عقل بى نياز كننده‏ترين توانگريها و نهايت شرف و بزرگوارى است در دنيا و آخرت.

٦٦٥٠ ٥٦- العاقل من اتّهم رأيه و لم يثق بكلّ ما تسوّل له نفسه. ٢ ٦٤ عاقل كسى است كه متّهم كند رأى و انديشه خود را، و اعتماد نكند به هر چه نفس او برايش آرايش دهد.

٦٦٥١ ٥٧- العاقل من وضع الاشياء مواضعها و الجاهل ضدّ ذلك. ٢ ٧٩ عاقل كسى است كه هر چيزى را در جاى خود نهد، و جاهل و نادان بر خلاف اين است.

٦٦٥٢ ٥٨- العاقل اذا علم عمل و اذا عمل اخلص و اذا اخلص اعتزل. ٢ ٨٥ عاقل هنگامى كه دانا شد عمل كند، و چون عمل كند پاك و خالص كند، و چون خالص كرد، عزلت گزيند.

٦٦٥٣ ٥٩- العقل اجمل زينة، و العلم اشرف مزيّة. ٢ ٨٦ عقل زيباترين زيور است و علم و دانش شريف‏ترين مزيّت و برترى.

٦٦٥٤ ٦٠- العقل اصل العلم و داعية الفهم. ٢ ٩١ عقل ريشه علم و دانش است، و انسان را به فهم و انديشه بخواند.

٦٦٥٥ ٦١- العاقل لا يفرط به عنف و لا يقعد به ضعف. ٢ ١٠٧

عاقل كسى است كه از حدّ نگذراند او را درشتى و درشت خويى، و نمى‏نشاند او را ناتوانى.

٦٦٥٦ ٦٢- العقل منفعة و العلم مرفعة و الصّبر مدفعة. ٢ ١١٧ عقل سود و منفعت آورد، و علم و دانش رفعت دهد، و صبر و بردبارى سبب دفع مصيبتها شود.

٦٦٥٧ ٦٣- النّفوس طلقة لكنّ ايدى العقول تمسك اعنّتها عن النّحوس.

٢ ١١٩ نفسها (همچون مركبى) آزاد و رهاست، ولى دستهاى عقل و خردهاست كه مهارشان را از بدبختيها و نحوستها نگه دارند.

٦٦٥٨ ٦٤- العقل صاحب جيش الرّحمن و الهوى قائد جيش الشّيطان، و النّفس متجاذبة بينهما، فايّهما غلب كانت فى حيّزه. ٢ ١٣٧ عقل سردار لشكر خداى رحمان است، و هوا و هوس جلودار و فرمانده سپاه شيطان، و نفس انسانى را در اين ميان هر يك به سوى خود مى‏كشد، و هر كدام پيروز شد نفس در همان جايگاه او خواهد بود.

٦٦٥٩ ٦٥- العقل و الشّهوة ضدّان و مؤيّد العقل العلم و مزيّن الشّهوة الهوى و النّفس متنازعة بينهما فأيّهما قهر كانت في جانبه. ٢ ١٣٧ عقل و شهوت هر دو مخالف يكديگرند، يارى دهنده عقل علم است، و آرايش دهنده شهوت هوا و هوس، و نفس در اين ميان مورد نزاع اين دو است، و هر كدام غلبه كرد نفس در طرف او خواهد بود.

٦٦٦٠ ٦٦- العقل أنّك تقتصد فلا تسرف و تعد فلا تخلف، و اذا غضبت حلمت.

٢ ١٤٥ عقل اين است كه ميانه‏روى كنى و زياده‏روى نكنى، و وعده دهى و خلاف وعده نكنى، و هرگاه خشم كردى حلم ورزى و بردبارى كنى.

٦٦٦١ ٦٧- العقل يهدى و ينجى، و الجهل يغوى و يردى. ٢ ١٥٢

عقل راهنمايى كند و نجات دهد، امّا جهل و نادانى گمراه كند و هلاك گرداند.

٦٦٦٢ ٦٨- العاقل من لا يضيع له نفسا فيما لا ينفعه، و لا يقتنى ما لا يصحبه.

٢ ١٥٥ عاقل كسى است كه ضايع نكند از خود نفسى را در آنچه سودش ندهد، و اندوخته نكند آنچه را همراه او نباشد.

٦٦٦٣ ٦٩- العاقل من سلّم الى القضاء و عمل بالحزم. ٢ ١٦٢ عاقل كسى است كه تسليم قضاى الهى گردد، و در عين حال به احتياط و دورانديشى عمل كند.

٦٦٦٤ ٧٠- العقل صديق محمود. ٢ ١٦٧ عقل دوستى است ستوده.

٦٦٦٥ ٧١- اعقل تدرك. ٢ ١٧٣ عاقل باش تا دريابى.

٦٦٦٦ ٧٢- اطع العاقل تغنم. ٢ ١٧٥ از عاقل پيروى كن تا غنيمت يابى.

٦٦٦٧ ٧٣- استرشد العقل و خالف الهوى تنجح. ٢ ١٨٤ راه راست را از عقل بطلب، و با هوا و هوس مخالفت كن تا رستگار شوى.

٦٦٦٨ ٧٤- اعقل عقلك و املك امرك و جاهد نفسك و اعمل للآخرة جهدك.

٢ ٢١١ خردمند گردان عقل خود را، و به دست گير كار خود را، و پيكار كن با نفس خود، و كار كن براى آخرت به قدر طاقت و كوشش خود.

٦٦٦٩ ٧٥- اتّهموا عقولكم فانّه من الثّقة بها يكون الخطاء. ٢ ٢٦٧ متّهم كنيد عقلهاى خود را كه به راستى در اثر اعتماد به آنها (و بدون مشورت با ديگران، و تكيه بر عقل خويش) است خطا كارى.

٦٦٧٠ ٧٦- الا و انّ اللّبيب من استقبل وجوه الآراء بفكر صائب و نظر فى العواقب. ٢ ٣٣٧ آگاه باشيد كه به راستى خردمند فرزانه كسى است كه به رأيهاى مختلف رو آورد، با فكرى درست و نگرشى در عواقب و سرانجام كارها.

٦٦٧١ ٧٧- اين العقول المستصبحة لمصابيح الهدى. ٢ ٣٦٤ كجايند خردهايى كه افروخته‏اند چراغهاى هدايت را ٦٦٧٢ ٧٨- اغنى الغنى العقل. ٢ ٣٧٠ بى‏نياز كننده‏ترين ثروتها عقل است.

٦٦٧٣ ٧٩- اعقل النّاس من اطاع العقلاء.

٢ ٣٧٤ عاقل‏ترين مردم كسى است كه از عاقلان پيروى كند.

٦٦٧٤ ٨٠- افضل النّعم العقل. ٢ ٣٧٧ برترين نعمتها عقل است.

٦٦٧٥ ٨١- اسعد النّاس العاقل. ٢ ٣٧٦ خوشبخت‏ترين مردم انسان عاقل است.

٦٦٧٦ ٨٢- اعقل الانسان محسن خائف.

٢ ٣٨٧ عاقل‏ترين انسان نيكوكار ترسان (از خداى سبحان) است.

٦٦٧٧ ٨٣- اعقل النّاس اقربهم من اللّه.

٢ ٤٤٣ عاقل‏ترين مردم كسى است كه از ديگران به خدا نزديكتر باشد.

٦٦٧٨ ٨٤- ادرك النّاس لحاجته ذو العقل المترفّق. ٢ ٤٦٨ در ميان مردم كسى زودتر به خواسته خود مى‏رسد كه عاقل و نرمخو باشد.

٦٦٧٩ ٨٥- افضل النّاس عقلا احسنهم تقديرا لمعاشه، و اشدّهم اهتماما باصلاح معاده. ٢ ٤٧٢ برترين مردم از نظر عقل كسى است كه اندازه‏گيرى زندگيش از ديگران بهتر، و اهتمام و تلاشش در اصلاح معاد خود از همگان سخت‏تر باشد.

٦٦٨٠ ٨٦- افضل حظّ الرّجل عقله ان ذلّ اعزّه، و ان سقط رفعه، و ان ضلّ أرشده و ان تكلّم سدّده. ٢ ٤٧٧ برترين بهره مرد عقل او است، اگر خوار شود او را عزيز گرداند، و اگر بيفتد بلندش كند، و اگر گم شود به راه راست هدايتش كند، و اگر سخن گويد او را استوار و پابرجا نمايد.

٦٦٨١ ٨٧- انّ اللّه سبحانه يحبّ العقل القويم و العمل المستقيم. ٢ ٤٩٤ به راستى كه خداى سبحان عقل درست و عمل مستقيم را دوست مى‏دارد.

٦٦٨٢ ٨٨- انّ الزّهد فى الجهل بقدر الرّغبة فى العقل. ٢ ٥٠٣ به راستى كه بى‏رغبتى در جهل و نادانى به اندازه رغبت در عقل (نيكو) است.

٦٦٨٣ ٨٩- انّ من رزقه اللّه عقلا قويما و عملا مستقيما فقد ظاهر لديه النّعمة و اعظم عليه المنّة. ٢ ٥٤٣ به راستى كسى را كه خداوند عقلى درست و عملى مستقيم روزى كرده، نعمت خود را بر او آشكار، و منّت خويش را بر او بزرگ گردانده است.

٦٦٨٤ ٩٠- انّ العاقل من عقله فى ارشاد و من رأيه فى ازدياد، فلذلك رايه سديد و فعله حميد. ٢ ٥٤٣ به راستى عاقل كسى است كه عقل او در راه ارشاد است و رأى و انديشه‏اش در حال فزونى و ازدياد، و از اين رو رأى و انديشه‏اش استوار، و كارش ستوده است.

٦٦٨٥ ٩١- انّ العاقل من نظر فى يومه لغده، و سعى فى فكاك نفسه و عمل لما لا بدّ له منه و لا محيص له عنه.

٢ ٥٥٧ به راستى كه عاقل كسى است كه در امروزش به فكر فرداى خويش است، و تلاش در آزادى نفس خويش دارد، و براى آنچه چاره‏اى از آن ندارد، و گريزى از آن نيست، كار مى‏كند.

٦٦٨٦ ٩٢- انّما العقل التّجنّب من الاثم و النّظر فى العواقب و الاخذ بالحزم.

٣ ٨٤ جز اين نيست كه عقل عبارت است از دورى گزيدن از گناه، و انديشه كردن در سرانجامها، و فرا گرفتن احتياط و دورانديشى در كارها.

٦٦٨٧ ٩٣- اذا قلّت العقول كثر الفضول.

٣ ١٣٢ هرگاه عقلها كم شود، زيادتيها (در گفتار و زياده‏رويها) بسيار شود.

٦٦٨٨ ٩٤- اذا اراد اللّه بعبد خيرا منحه عقلا قويما و عملا مستقيما. ٣ ١٦٧ هرگاه خداوند در باره بنده‏اى خير و خوبى خواهد، عطا كند به او عقلى درست و عملى راست و پا برجا.

٦٦٨٩ ٩٥- بالعقل يستخرج غور الحكمة. ٣ ٢٠٤ به وسيله عقل است كه پايان حكمت و فرزانگى بيرون آيد.

٦٦٩٠ ٩٦- بالعقل تنال الخيرات. ٣ ٢٠٥ با عقل است كه خيرات و نيكى‏ها به دست آيد.

٦٦٩١ ٩٧- بالعقل صلاح البريّة. ٣ ٢٠٦ به وسيله عقل وضع مردم رو به راه شود.

٦٦٩٢ ٩٨- بالعقول تنال ذروة العلوم.

٣ ٢٢١ به وسيله عقلهاست كه آدمى به قلّه علوم دست يابد.

٦٦٩٣ ٩٩- بالعقل صلاح كلّ امر. ٣ ٢٣٤ صلاح هر كار به وسيله عقل است.

٦٦٩٤ ١٠٠- تمام العقل استكماله. ٣ ٢٧٦ تمامى عقل و خرد، كامل گرداندن و به كمال رساندن آن است.

٦٦٩٥ ١٠١- تزكيه الرّجل عقله. ٣ ٢٧٨ پاكيزگى مرد، به عقل و خرد او است.

٦٦٩٦ ١٠٢- ثمرة العقل الاستقامة. ٣ ٣٢٢ ميوه عقل، استقامت و پايدارى (در كارها) است.

٦٦٩٧ ١٠٣- ثمرة العقل لزوم الحقّ. ٣ ٣٢٥ ميوه عقل ملازم بودن با حق است.

٦٦٩٨ ١٠٤- بالعقل كمال النّفس. ٣ ٢٣٤ به وسيله عقل است كمال نفس انسانى.

٦٦٩٩ ١٠٥- ثلاث من كنّ فيه كمل ايمانه: العقل و الحلم و العلم. ٣ ٣٣٥ سه چيز است كه در هر كس باشد ايمانش كامل است: عقل و بردبارى و علم.

٦٧٠٠ ١٠٦- ثروة العاقل فى علمه و عمله.

٣ ٣٥١ دارايى و توانگرى عاقل، در علم و عمل او است.

٦٧٠١ ١٠٧- ثلاث يمتحن بها عقول الرّجال هنّ: المال و الولاية و المصيبة. ٣ ٣٣٧ سه چيز است كه به وسيله آنها عقلهاى مردان آزمايش شود و آنها عبارت است از: مال و فرمانروايى و مصيبت.

٦٧٠٢ ١٠٨- ثلاثة تدلّ على عقول اربابها: الرّسول و الكتاب و الهديّة. ٣ ٣٤٣ سه چيز است كه دلالت و راهنمايى مى‏كند بر عقل صاحب آن: پيك، نامه، هديه.

٦٧٠٣ ١٠٩- حسن العقل جمال الظّواهر و البواطن. ٣ ٣٨٢ نيكويى عقل، زيبايى آشكار و درون است.

٦٧٠٤ ١١٠- حسب الرّجل عقله، و مروءته خلقه. ٣ ٤٠١ حسب مرد (كه بدان بايد افتخار ورزد) عقل او است، و مردانگى او اخلاق او است.

٦٧٠٥ ١١١- حدّ العقل النّظر فى العواقب و الرّضا بما يجرى به القضاء. ٣ ٤٠٤ حدّ و انتهاى عقل، نظر و انديشه كردن در عواقب كارهاست، و راضى بودن بدانچه تقدير الهى بر آن جارى گردد.

٦٧٠٦ ١١٢- حدّ العقل الانفصال عن الفانى و الاتّصال بالباقى. ٣ ٤٠٥ حدّ عقل جدا شدن از دنياى فانى، و پيوستن به سراى باقى و پايدار است.

٦٧٠٧ ١١٣- حفظ العقل بمخالفة الهوى و العزوف عن الدّنيا. ٣ ٤٠٩ نگهدارى عقل به مخالفت كردن با خواهشها و روى گردانيدن از دنياست.

٦٧٠٨ ١١٤- خير المواهب العقل. ٣ ٤٢٠ بهترين موهبتهاى الهى عقل است.

٦٧٠٩ ١١٥- خفّت عقولكم و سفهت حلومكم، فانتم غرض لنابل، و اكلة لآكل، و فريسة لصائل. ٣ ٤٥٥ عقلهاتان سبك و فكرهاتان سفيهانه است، پس هدف خوبى براى تيراندازان، و لقمه خوبى براى خورندگان، و شكارى هستيد براى حمله كنندگان (اين سخنان را در مذمت مردم بصره فرموده).

٦٧١٠ ١١٦- حسن العقل افضل رائد. ٣ ٣٨٦ عقل نيكو، برترين پيشرو و راهنما است.

٦٧١١ ١١٧- دولة العاقل كالنّسيب يحنّ الى الوصلة. ٤ ١٠ دولت عاقل مانند خويشاوندى است كه اشتياق به پيوند دارد.

٦٧١٢ ١١٨- ذو العقل لا ينكشف الّا عن احتمال و اجمال و افضال. ٤ ٣١ انسانى كه داراى عقل است گشوده نشود و ظاهر نگردد حال او، مگر از تحمل نمودن، و نيكى كردن، و بخشش نمودن.

٦٧١٣ ١١٩- ربّما عمى اللّبيب عن الصّواب. ٤ ٨٢ بسا باشد كه خردمند از راه درست نابينا گردد.

٦٧١٤ ١٢٠- رأى العاقل ينجى. ٤ ٩٥ انديشه و رأى عاقل، نجات بخش است.

٦٧١٥ ١٢١- رزانة العقل تختبر فى الرّضا و الحزن. ٤ ١٠١ سنگينى و وقار عقل آزمايش شود در خوشنودى و اندوه (كه در هر حال سنگينى و متانت خود را حفظ كند).

٦٧١٦ ١٢٢- زين الدّين العقل. ٤ ١٠٩ زيور دين عقل است.

٦٧١٧ ١٢٣- زلّة العاقل محذورة. ٤ ١١١ لغزش عاقل محذور است و بايد از آن برحذر بود و پرهيز كرد. ٦٧١٨ ١٢٤- زلّة العاقل شديدة النّكاية.

٤ ١١١ لغزش عاقل، زخم سختى است.

٦٧١٩ ١٢٥- زيادة العقل تنجى. ٤ ١١٢ بسيارى عقل نجات بخش است.

٦٧٢٠ ١٢٦- ستّة تختبر بها عقول الرّجال: المصاحبة و المعاملة و الولاية و العزل و الغنى و الفقر. ٤ ١٣٨ شش چيز است كه عقل مردان بدانها آزمايش شود: هم نشينى، داد و ستد، فرمانروايى، معزول شدن، دارايى، نادارى.

٦٧٢١ ١٢٧- ستّة تختبر بها عقول النّاس: الحلم عند الغضب، و الصّبر عند الرّهب، و القصد عند الرّغب، و تقوى اللّه فى كلّ حال، و حسن المداراة، و قلّة المماراة. ٤ ١٣٩ شش چيز است كه آزمايش شود بدانها عقلهاى مردمان: بردبارى در هنگام خشم، شكيبايى در هنگام ترس، ميانه‏روى در هنگام ميل و خواهش، تقواى الهى در هر حال، خوب مدارا كردن، كمى جدال و ستيزه.

٦٧٢٢ ١٢٨- صلاح البريّة العقل. ٤ ١٩٦ اصلاح مردمان به عقل و خرد است.

٦٧٢٣ ١٢٩- صاحب العقلاء تغنم، و اعرض عن الدّنيا تسلم. ٤ ٢٠٤ با عاقلان و خردمندان مصاحبت كن تا غنيمت يابى، و از دنيا روى بگردان تا سالم بمانى.

٦٧٢٤ ١٣٠- صديق كلّ امرء عقله، و عدوّه جهله. ٤ ٢١٠ دوست هر انسانى عقل او است و دشمنش جهل و نادانيش.

٦٧٢٥ ١٣١- ضلال العقل يبعّد من الرّشاد و يفسد المعاد. ٤ ٢٢٩ گمراهى عقل انسان را از راه راست دور گرداند، و معاد و روز جزا را فاسد كند.

٦٧٢٦ ١٣٢- ضروب الامثال تضرب لاولى النّهى و الالباب. ٤ ٢٢٩ اقسام مثلها (كه در قرآن و سخنان بزرگان است) براى صاحبان عقلها و خردها زده مى‏شود.

٦٧٢٧ ١٣٣- ضلال العقل اشدّ ضلّة، و ذلّة الجهل اعظم ذلّة. ٤ ٢٣٥ گمراهى عقل سخت‏ترين گمراهى است، و خوارى نادانى بزرگترين خوارى.

٦٧٢٨ ١٣٤- ظنّ ذوى النّهى و الالباب اقرب شي‏ء من الصّواب. ٤ ٢٧٩ گمان عاقلان و خردمندان نزديكترين چيزها است به درستى و صواب.

٦٧٢٩ ١٣٥- عليك بالعقل فلا مال اعود منه. ٤ ٢٨٧ بر تو باد به ملازمت عقل كه هيچ مالى‏ سودمندتر از آن نيست.

٦٧٣٠ ١٣٦- عداوة العاقل خير من صداقة الجاهل. ٤ ٣٥١ دشمنى عاقل بهتر است از رفاقت و دوستى جاهل و نادان. (دشمن دانا به از نادان دوست) ٦٧٣١ ١٣٧- عقل المرء نظامه، و ادبه قوامه، و صدقه امامه، و شكره تمامه.

٤ ٣٦٤ عقل مرد نظام او است، و ادب او قوامش، و راستيش امام و راهنماى او، و شكر و سپاسش نشانه تمام و كمال او است.

٦٧٣٢ ١٣٨- عنوان فضيلة المرء عقله و حسن خلقه. ٤ ٣٦٦ سرلوحه برترى و فضيلت آدمى عقل و اخلاق نيكوى او است.

٦٧٣٣ ١٣٩- غاية المرء حسن عقله. ٤ ٣٧٢ نهايت آدمى عقل نيكوى او است.

٦٧٣٤ ١٤٠- غاية الفضائل العقل. ٤ ٣٧٤ نهايت همه فضائل، عقل و خرد است.

٦٧٣٥ ١٤١- غريزه العقل تأبى ذميم الفعل. ٤ ٣٧٩ غريزه و خصلت عقل و خرد، از كار زشت و نكوهيده سر باز مى‏زند.

٦٧٣٦ ١٤٢- غرّ عقله من اتبعه الخدع.

٤ ٣٨١ عقل خود را فريب داده كسى كه به دنبال آن مكرها و نيرنگها را آورده.

٦٧٣٧ ١٤٣- غطاء العيوب العقل. ٤ ٣٨٩ پرده عيبها عقل است. ٦٧٣٨ ١٤٤- فقد العقل شقاء. ٤ ٤١٣ نداشتن عقل بدبختى است.

٦٧٣٩ ١٤٥- قد يضلّ العقل الفذّ. ٤ ٤٦٩ گاه است كه عقل تك و تنها گمراه مى‏كند (و نبايد به عقل تنها بدون مشورت با ديگران اكتفا كرد). ٦٧٤٠ ١٤٦- قد احيى عقله و امات شهوته و اطاع ربّه و عصى نفسه. ٤ ٤٨٨ (و در مدح شخصى فرموده:) راستى كه عقل خود را زنده كرده و شهوت و ميل خود را مى‏رانده، پروردگار خود را فرمان برده، و نافرمانى نفس خويش كرده.

٦٧٤١ ١٤٧- قيمة كلّ امرء عقله. ٤ ٥٠٤ ارزش و بهاى هر كسى (به) عقل و خرد او است.

٦٧٤٢ ١٤٨- كلّ عاقل مغموم. ٤ ٥٢٤ هر عاقلى (به خاطر آخرت خود) غمگين است.

٦٧٤٣ ١٤٩- كلّ عاقل محزون. ٤ ٥٢٧ هر عاقلى اندوهگين است.

٦٧٤٤ ١٥٠- كلّ علم لا يؤيّده عقل مضلّة.

٤ ٥٣٢ هر علمى را كه عقلى و خردى تأييد و كمك نكند گمراهى است.

٦٧٤٥ ١٥١- كم من ذليل اعزّه عقله. ٤ ٥٤٦ چه بسا انسان خوارى كه عقل و خردش او را عزيز گردانده است.

٦٧٤٦ ١٥٢- كفى بالعقل غنى. ٤ ٥٧٠ براى توانگرى و بى‏نيازى انسان، همان عقل او را بس است.

٦٧٤٧ ١٥٣- كثرة الصّواب تنبى‏ء عن وفور العقل. ٤ ٥٨٩ كار درست بسيار خبر مى‏دهد از بسيارى عقل.

٦٧٤٨ ١٥٤- كن بعدوّك العاقل اوثق منك بصديقك الجاهل. ٤ ٦١١ به دشمن عاقل خود بيشتر اعتماد داشته باش تا به دوست نادان.

٦٧٤٩ ١٥٥- كن لعقلك مسعفا و لهواك مسوّفا. ٤ ٦١٣ دستور عقل را زود اجابت كن، و دستور هوا و هوس را به تأخير انداز.

٦٧٥٠ ١٥٦- كسب العقل كفّ الاذى. ٤ ٦٢٥ كسب عقل و دست آورد آن، باز داشتن از آزار ديگران است.

٦٧٥١ ١٥٧- كمال المرء عقله و قيمته‏

فضله. ٤ ٦٢٩ كمال آدمى عقل او است، و ارزش و قيمت او فضيلت و احسان او است.

٦٧٥٢ ١٥٨- كلام العاقل قوت، و جواب الجاهل سكوت. ٤ ٦٢٦ سخن شخص عاقل قوت و غذاى جان است، و پاسخ جاهل و نادان سكوت و خموشى است.

٦٧٥٣ ١٥٩- كمال الانسان العقل. ٤ ٦٣١ كمال انسان به عقل است.

٦٧٥٤ ١٦٠- لكلّ شي‏ء غاية و غاية المرء عقله. ٥ ١٧ هر چيزى را نهايتى (و يا علّت نهايى) است و نهايت آدمى عقل او است.

٦٧٥٥ ١٦١- لكلّ شي‏ء زكاة و زكاة العقل احتمال الجهّال. ٥ ١٨ هر چيزى زكاتى است. و زكات عقل تحمّل نادانان است.

٦٧٥٦ ١٦٢- للعاقل فى كلّ عمل احسان.

٥ ٢٨ براى انسان عاقل در هر عملى احسانى و كار نيكى است.

٦٧٥٧ ١٦٣- للعاقل فى كلّ عمل ارتياض. ٥ ٣١ براى انسان عاقل در هر عملى رياضتى (و رام كردن نفسى) است.

٦٧٥٨ ١٦٤- للمؤمن عقل وفىّ و حلم مرضىّ، و رغبة فى الحسنات و فرار من السّيّئات. ٥ ٤٣ مؤمن را عقلى است وافى و كامل، و بردبارى است پسنديده، و رغبت و ميلى است در كارهاى نيك، و گريزى است از بديها.

٦٧٥٩ ١٦٥- لن ينجع الادب حتّى يقارنه العقل. ٥ ٦٣ سود ندهد ادب تا قرين و همراه آن گردد عقل (كه آن گاه ادب سود دهد).

٦٧٦٠ ١٦٦- ليس للعاقل ان يكون شاخصا الّا فى ثلاث: حظوة فى معاد، او مرمّة لمعاش، او لذّة فى غير محرّم. ٥ ٩٠ عاقل را حركت و بى‏تابى براى رفتن نيست جز در سه چيز: بهره‏اى در باره‏ معاد و روز جزا، مرمّت و تعميرى براى معاش و زندگى، يا لذتى در غير محرّمات الهى.

٦٧٦١ ١٦٧- لو صحّ العقل لاغتنم كلّ امرء مهله. ٥ ١١٢ اگر عقل صحيح باشد (و درست كار كند) هر انسانى مهلتهاى زندگى را غنيمت شمارد (و بيهوده صرف نكند).

٦٧٦٢ ١٦٨- من عقل فهم. ٥ ١٣٥ كسى كه عاقل باشد (يا عقل خود را به كار بندد) فهم كند.

٦٧٦٣ ١٦٩- من استرفد العقل ارفده. ٥ ١٥٥ هركس يارى جويد از عقل، ياريش كند.

٦٧٦٤ ١٧٠- من استعان بالعقل سدّده.

٥ ١٩٠ كسى كه به عقل كمك جويد او را به راه راست وادارد.

٦٧٦٥ ١٧١- من لا يعقل يهن و من يهن لا يوقّر. ٥ ١٩٠ كسى كه عقل را به كار نبندد خوار گردد، و كسى كه خوار شد مورد احترام و تعظيم قرار نگيرد.

٦٧٦٦ ١٧٢- من قلّ عقله ساء خطابه.

٥ ٢٠٣ كسى كه عقلش كم شد، سخن گفتن با او بد خواهد بود.

٦٧٦٧ ١٧٣- من لا عقل له لا ترتجيه.

٥ ٢٢٤ كسى كه عقل ندارد اميد بدو مبند.

٦٧٦٨ ١٧٤- من ضيّع عاقلا دلّ على ضعف عقله. ٥ ٢٥٧ كسى كه عاقلى را ضايع كند دليل بر ضعف عقل او است.

٦٧٦٩ ١٧٥- من قدّم عقله على هواه حسنت مساعيه. ٥ ٢٦٣ كسى كه عقل خود را بر هواى نفس مقدّم دارد تلاشهايش نيكو خواهد بود.

٦٧٧٠ ١٧٦- من ملّك عقله كان حكيما.

٥ ٢٦٥ كسى كه عقل خود را بر خويش فرمانروا گرداند حكيم و فرزانه است.

٦٧٧١ ١٧٧- من قوى عقله اكثر الاعتبار.

٥ ٢٦٩ كسى كه عقلش نيرومند شد پند گرفتنش بسيار باشد.

٦٧٧٢ ١٧٨- من غلب عقله هواه افلح.

٥ ٢٧٩ كسى كه عقلش بر هواى نفسش غالب شد، رستگار گشته است.

٦٧٧٣ ١٧٩- من فاته العقل لم يعده الذّلّ.

٥ ٣٥٠ كسى كه عقل از دستش برود خوارى از او در نگذرد (و او را فرا گيرد).

٦٧٧٤ ١٨٠- من قعد به العقل قام به الجهل. ٥ ٣٥٠ كسى كه بنشاند او را عقل (يعنى دستور آن را به كار نبندد) برخيزاند او را نادانى و جهل (و به ناچار به فرمان جهل عمل خواهد كرد).

٦٧٧٥ ١٨١- من غلب عقله شهوته و حلمه غضبه كان جديرا بحسن السّيرة. ٥ ٣٨٩ كسى كه غالب شود عقل او برخواسته و شهوتش، و بردباريش بر خشمش شايسته و سزاوار خوش سيرتى است (كه او را داراى سيرت نيكو بدانيم).

٦٧٧٦ ١٨٢- من عقل تيقّظ من غفلته و تأهّب لرحلته و عمر دار اقامته.

٥ ٣٩٧ كسى كه عقل كند، از بى‏خبرى خود بيدار شود، و آماده كوچ كردن خويش گردد، و سراى ماندنى خود را آباد سازد.

٦٧٧٧ ١٨٣- من لم يكن املك شي‏ء به عقله لم ينتفع بموعظة. ٥ ٤١٥ كسى كه بيشترين اختيارش در دست عقل او نيست، از هيچ اندرزى سود نبرد.

٦٧٧٨ ١٨٤- من لم يكن له عقل يزينه لم ينبل. ٥ ٤١٨ كسى كه عقلى ندارد كه او را زيور دهد و بيارايد، به فزونى و بزرگى نرسد.

٦٧٧٩ ١٨٥- من لم يكمل عقله لم تؤمن بوائقه. ٥ ٤٦٢ كسى كه عقلش كامل نباشد از شرّ و بدى‏ او ايمنى نباشد.

٦٧٨٠ ١٨٦- من كمال النّعم وفور العقل.

٦ ١٩ از نعمتهاى كامل الهى وفور و بسيارى عقل و خرد است.

٦٧٨١ ١٨٧- من كمال عقلك استظهارك على عقلك. ٦ ٤١ از كمال عقل تو است احتياط كردن يا پشت گرمى نمودن بر عقل خود نه بر هوا و هوس.

٦٧٨٢ ١٨٨- ما جمّل الفضائل كاللّبّ. ٦ ٥٤ زيبا نگرداند فضائل و كمالات انسان را چيزى همانند عقل.

٦٧٨٣ ١٨٩- ما آمن المؤمن حتّى عقل.

٦ ٧٠ ايمان نياورده مؤمن تا اين كه عاقل و دانا باشد.

٦٧٨٤ ١٩٠- ما قسم اللّه سبحانه بين عباده شيئا افضل من العقل. ٦ ٨٠ خداى سبحان در ميان بندگانش چيزى را كه برتر از عقل باشد تقسيم نكرده.

٦٧٨٥ ١٩١- ما استودع اللّه سبحانه امرء عقلا الّا ليستنقذه به يوما. ٦ ١٠٣ خداى سبحان عقل را در وجود كسى به وديعت نگذارده جز براى آنكه روزى او را به وسيله آن رهايى دهد. ٦٧٨٦ ١٩٢- ملاك الامر العقل. ٦ ١١٦ ملاك هر كار عقل است (كه بدان برپا ماند).

٦٧٨٧ ١٩٣- مع العقل يتوفّر الحلم. ٦ ١٢١ با عقل و خرد است كه بردبارى بسيار شود.

٦٧٨٨ ١٩٤- ميزة الرّجل عقله و جماله مروّته. ٦ ١٢٣ وسيله امتياز مرد عقل او است، و زيبايى او مردى و مردانگى او است.

٦٧٨٩ ١٩٥- مصاحبة العاقل مأمونة.

٦ ١٢٦مصاحبت و همدمى با عاقل ايمنى است.

٦٧٩٠ ١٩٦- نصف العاقل احتمال و نصفه تغافل. ٦ ١٧٣ نيمى از شخص عاقل تحمّل و خويشتن‏دارى است و نيم ديگر «تغافل» و خود را به بى‏خبرى و غفلت زدن. ٦٧٩١ ١٩٧- نعوذ باللّه من سيّئات العقل و قبح الزّلل و به نستعين. ٦ ١٧٥ پناه مى‏بريم به خدا از بديهاى عقل و زشتى لغزشها و به او يارى مى‏جوييم. ٦٧٩٢ ١٩٨- ناظر قلب اللّبيب به يبصر رشده و يعرف غوره و نجده. ٦ ١٧٩ مردمك دل عاقل (يا چشم آن) چنان است كه بدان رشد خود را مى‏بيند، و پستى و بلنديهاى آن را مى‏شناسد و تشخيص مى‏دهد.

٦٧٩٣ ١٩٩- لا تكوننّ ممّن لا تنفعه الموعظة الّا اذا بالغت فى ايلامه، فانّ العاقل يتّعظ بالادب و البهائم لا ترتدع الّا بالضّرب. ٦ ٣١٠ زنهار از كسانى مباش كه موعظه و اندرز سودش ندهد مگر هنگامى كه سعى در رنجاندن و آزردنش كنى، كه عاقل به وسيله ادب پند آموزد، و چهارپايان فرمان نبرند جز به كتك.

٦٧٩٤ ٢٠٠- لا تنتصح بمن فاته العقل و لا تثق بمن خانه الاصل، فانّ من فاته العقل يغشّ من حيث ينصح، و من خانه الاصل يفسد من حيث يصلح.

٦ ٣٣١ نصيحت كسى را كه عقل ندارد نپذير، و اعتماد نكن به كسى كه اصل و ريشه به او خيانت كرده (و اصل و ريشه‏اى ندارد) زيرا كسى كه عقل ندارد گول زند تو را از جايى كه (به خيال خود) نصيحت مى‏كند، و كسى كه اصل و ريشه به او خيانت كرده فساد به بار آورد از جايى كه به نظر خود اصلاح مى‏كند.

٦٧٩٥ ٢٠١- لا فقر لعاقل. ٦ ٣٤٨ انسان عاقل را فقر و ندارى نيست.

٦٧٩٦ ٢٠٢- لا غنى كالعقل. ٦ ٣٥٢ توانگرى و ثروتى همچون عقل نيست.

٦٧٩٧ ٢٠٣- لا يلفى العاقل مغرورا. ٦ ٣٦٨ يافت نمى‏شود انسان عاقل كه فريب خورده باشد.

٦٧٩٨ ٢٠٤- لا أشجع من لبيب. ٦ ٣٧٣ شجاع‏تر از عاقل نيست.

٦٧٩٩ ٢٠٥- لا تحلو مصاحبة غير اريب.

٦ ٣٧٤ مصاحبت و همدمى كسى كه عقل ندارد شيرين نخواهد بود.

٦٨٠٠ ٢٠٦- لا تكمل المروّة الّا للبيب.

٦ ٣٧٧ مروّت و مردانگى كامل نشود مگر براى شخص عاقل.

٦٨٠١ ٢٠٧- لا مال اعود من العقل. ٦ ٣٧٨ مالى سودمندتر از عقل نيست.

٦٨٠٢ ٢٠٨- لا جمال ازين من العقل. ٦ ٣٨١ جمالى زينت‏بخش‏تر از عقل نيست.

٦٨٠٣ ٢٠٩- لا نعمة افضل من عقل. ٦ ٣٨٥ نعمتى برتر از عقل نيست.

٦٨٠٤ ٢١٠- لا يغشّ العقل من انتصحه.

٦ ٣٨٩ عقل فريب ندهد كسى را كه از او خيرخواهى بخواهد.

٦٨٠٥ ٢١١- لا يحلم عن السّفيه الّا العاقل.

٦ ٣٩٥ بردبارى نورزد از شخص سفيه و نادان جز انسان عاقل.

٦٨٠٦ ٢١٢- لا مرض أضنى من قلّة العقل.

٦ ٣٩٩ هيچ بيمارى سخت‏تر از كم عقلى نيست.

٦٨٠٧ ٢١٣- لا دين لمن لا عقل له. ٦ ٤٠٠ دين ندارد كسى كه عقل ندارد.

٦٨٠٨ ٢١٤- لا يوثق بعهد من لا عقل له.

٦ ٤٠٦ اعتمادى نيست به پيمان كسى كه عقل ندارد.

٦٨٠٩ ٢١٥- لا يزكو عند اللّه سبحانه الّا عقل عارف و نفس عزوف. ٦ ٤٢٧ پاكيزه نشود در پيشگاه خداى سبحان مگر عقلى عارف و نفسى بى‏رغبت نسبت به دنيا.

٦٨١٠ ٢١٦- لا شي‏ء أحسن من عقل مع علم و علم مع حلم و حلم مع قدرة.

٦ ٤٣٥ چيزى بهتر نيست از عقلى كه با علم همراه باشد، و علمى كه با حلم و بردبارى توأم باشد، و حلمى كه با قدرت باشد (يعنى با وجود قدرت بر انتقام، نه از روى ضعف و ناتوانى).

٦٨١١ ٢١٧- يستدلّ على عقل الرّجل بكثرة وقاره و حسن احتماله، و على كرم أصله بحسن أفعاله. ٦ ٤٥٣ راهنمايى شود بر عقل آدمى به زيادى وقار و سنگينى او، و نيكويى تحمّل و خويشتن‏دارى او، و راهنمايى شود بر كرامت و گرامى بودن اصل و نسب او، به كارهاى نيكش.

٦٨١٢ ٢١٨- ينبغي للعاقل ان يخاطب الجاهل مخاطبة الطّبيب المريض.

٦ ٤٤٤ براى عاقل شايسته است كه سخن گويد با نادان، همانند سخن گفتن طبيب با بيمار.

٦٨١٣ ٢١٩- ينبغي للعاقل اذا علّم أن لا يعنف و اذا علّم ان لا يأنف. ٦ ٤٤٧ براى عاقل شايسته است كه هرگاه تعليم دهد (با دانشجو) درشتى نكند، و هرگاه چيزى را بياموزد ياد گرفتن را عار نداند.

٦٨١٤ ٢٢٠- يستدلّ على عقل الرّجل بالتّحلّى بالعفّة و القناعة. ٦ ٤٤٨ راهنمايى شود بر عقل مرد به آراستگى او به عفت و قناعت.

٦٨١٥ ٢٢١- المرء صديق ما عقل. ١ ١١٦ آدمى دوست آن چيزى است كه آن را بداند و درك كند.

٦٨١٦ ٢٢٢- العقل قربة. ١ ٣٨ عقل سبب نزديكى (ديگران) است.

## باب العلم

٦٨١٧ ١- علم لا ينفع كدواء لا ينجع. ٤ ٣٥٠

علم و دانشى كه سود ندهد، همچون دارويى است كه اثر نكند.

٦٨١٨ ٢- يكرم العالم لعلمه، و الكبير لسنّه، و ذو المعروف لمعروفه، و السّلطان لسلطانه. ٦ ٤٧١ گرامى داشته شود دانشمند به خاطر دانشش، سالمند به خاطر سالمندى‏اش، و صاحب احسان و كرم به خاطر احسانش، و سلطان به منظور سلطنتش.

٦٨١٩ ٣- يتفاضل النّاس بالعلوم و العقول، لا بالأموال و الاصول. ٦ ٤٧٢ برترى مى‏يابند مردم به خاطر علمها و عقلهاشان، نه براى مالها و ريشه‏ها (و نژادها) شان.

٦٨٢٠ ٤- يحتاج العلم إلى الحلم. ٦ ٤٧٦ علم و دانش به حلم و بردبارى نياز دارد.

٦٨٢١ ٥- يحتاج العلم إلى الكظم. ٦ ٤٧٦ علم و دانش به فرو بردن نياز خشم دارد.

٦٨٢٢ ٦- ينبى‏ء عن قيمة كلّ امرى‏ء علمه و عقله. ٦ ٤٧٦ خبر مى‏دهد از بها و ارزش هر كس علم و عقلش.

٦٨٢٣ ٧- العلم ينجد، الحكمة ترشد.

١ ١١ علم و دانش بلند گرداند، و حكمت و فرزانگى رشد دهد.

٦٨٢٤ ٨- العلم كنز. ١ ٢٥ علم گنجى است.

٦٨٢٥ ٩- العلم دليل. ١ ٤١ علم راهنمايى است.

٦٨٢٦ ١٠- العلم ينجيك، الجهل يرديك.

١ ٤٥ علم تو را نجات بخشد، و جهل و نادانى تو را به تباهى اندازد.

٦٨٢٧ ١١- العلم جلالة، الجهالة ضلالة.

١ ٤٨ علم بزرگى است و نادانى گمراهى.

٦٨٢٨ ١٢- العلم حياة، الايمان نجاة. ١ ٥٢ علم زندگى است، و ايمان سبب نجات و رستگارى.

٦٨٢٩ ١٣- العلم مجلّة، الجهل مضلّة. ١ ٥٥

علم و دانش بزرگ كننده است و نادانى گمراه كننده.

٦٨٣٠ ١٤- العلم حرز. ١ ٥٨ علم و دانش پناه انسان است.

٦٨٣١ ١٥- دانش جهل را مى‏ميراند (و يكسره از ميان مى‏برد).

٦٨٣٢ ١٦- العلم زين الحسب. ١ ٧٥ علم و دانش زيور حسب انسانى است.

٦٨٣٣ ١٧- العلم قائد الحلم. ١ ٨١ علم و دانش پيشواى بردبارى است.

٦٨٣٤ ١٨- الفهم آية العلم. ١ ١٢٤ فهم نشانه علم است.

٦٨٣٥ ١٩- العلم افضل شرف. ١ ١٢٩ علم برترين شرف انسانى است.

٦٨٣٦ ٢٠- العلماء حكّام على النّاس.

١ ١٣٧ دانشمندان حاكمان بر مردمند.

٦٨٣٧ ٢١- العلم مصباح العقل. ١ ١٤٤ علم چراغ عقل است.

٦٨٣٨ ٢٢- العلم خير دليل. ١ ١٥٦ دانش بهترين راهنماست.

٦٨٣٩ ٢٣- العلم اجلّ بضاعة. ١ ١٦١ دانش بزرگترين سرمايه است.

٦٨٤٠ ٢٤- العلم أعظم كنز. ١ ١٦٤ دانش بزرگترين گنج است.

٦٨٤١ ٢٥- العلم حياة و شفاء. ١ ١٨٢ دانش، زندگى و درمان است.

٦٨٤٢ ٢٦- العلم حجاب من الآفات.

١ ١٨٨ علم حجاب و پرده‏اى است از آفتها.

٦٨٤٣ ٢٧- العلم أعلى فوز. ١ ١٩٠ علم والاترين كاميابى است.

٦٨٤٤ ٢٨- العلم افضل قنية. ١ ٢٠٤ علم برترين كسب است.

٦٨٤٥ ٢٩- العلم مركب الحلم. ١ ٢٠٥ علم مركب حلم و بردبارى است.

٦٨٤٦ ٣٠- العلم أصل كلّ خير.

١ ٢٠٥علم و دانش ريشه هر كار خيرى است.

٦٨٤٧ ٣١- العلم عنوان العقل. ١ ٢٠٨ علم نشان دهنده عقل و زيركى است.

٦٨٤٨ ٣٢- العلم لقاح المعرفة. ١ ٢٠٨ علم بارور كننده معرفت و شناخت است.

٦٨٤٩ ٣٣- العلم ينجد الفكر. ١ ٢٠٩ علم و دانش، فكر و انديشه را يارى دهد و نيرو بخشد.

٦٨٥٠ ٣٤- العلم نعم دليل. ١ ٢١٠ دانش، خوب راهنمايى است.

٦٨٥١ ٣٥- العلم افضل هداية. ١ ٢١٢ دانش برترين هدايت و راهنمايى است.

٦٨٥٢ ٣٦- العلم نزهة الادباء. ١ ٢٤٥ علم تفريحگاه اديبان است.

٦٨٥٣ ٣٧- العلم اصل الحلم. ١ ٢٤٩ علم ريشه و اصل بردبارى است.

٦٨٥٤ ٣٨- العلم اشرف هداية. ١ ٢٥٦ علم شريف‏ترين راهنمايى است.

٦٨٥٥ ٣٩- العلم قاتل الجهل. ١ ٢٥٨ علم كشنده جهل و نادانى است.

٦٨٥٦ ٤٠- العلم داعى الفهم. ١ ٢٥٩ علم خواننده انسان است به فهم و درك.

٦٨٥٧ ٤١- العلم لا ينتهى. ١ ٢٦٣ علم و دانش به پايان نرسد.

٦٨٥٨ ٤٢- العالم حىّ و ان كان ميّتا.

١ ٢٩١ انسان دانا و عالم زنده است اگر چه بصورت مرده باشد.

٦٨٥٩ ٤٣- العلم كنز عظيم لا يفنى. ١ ٣٢٣ علم گنج عظيمى است كه پايان ندارد.

٦٨٦٠ ٤٤- العالم ينظر بقلبه و خاطره، الجاهل ينظر بعينه و ناظره. ١ ٣٢٥ انسان عالم و دانا مى‏نگرد با دل و انديشه و درون خود ولى جاهل مى‏نگرد به چشم و مردمك خود (يعنى ظاهر بين است).

٦٨٦١ ٤٥- العلم رشد لمن عمل به. ١ ٣٣٧ علم راهنما است براى كسى كه بدان عمل كند.

٦٨٦٢ ٤٦- العالم الّذى لا يملّ من تعلّم‏

العلم. ١ ٣٤٤ عالم و دانشمند كسى است كه از ياد گرفتن علم و دانش خسته و ملول نشود.

٦٨٦٣ ٤٧- العلم جمال لا يخفى و نسيب لا يجفى. ١ ٣٨١ دانش زيبايى و جمالى است كه پوشيده نماند و خويشاوندى است كه جفا نكند.

٦٨٦٤ ٤٨- العلماء باقون ما بقى اللّيل و النّهار. ١ ٣٨٤ دانشمندان باقى هستند تا هر زمان كه شب و روز باقى است.

٦٨٦٥ ٤٩- العلم زين الاغنياء و غنى الفقراء. ١ ٣٩٤ علم زيور توانگران و ثروتمندان، و ثروت فقيران و نيازمندان است.

٦٨٦٦ ٥٠- الكاتم للعلم غير واثق بالاصابة فيه. ١ ٣٩٨ كسى كه علم خود را پنهان كند (و با دانشمندان ديگر گفتگو نكند) اميدوارى نيست به اين كه در آن علم به راه درست رفته باشد (و خطا نكند).

٦٨٦٧ ٥١- العلم يهدى الى الحقّ. ٢ ٧ علم راهنمايى كند به حق و حقيقت.

٦٨٦٨ ٥٢- العلم مصباح العقل و ينبوع الفضل. ٢ ٧ دانش، چراغ عقل و چشمه فضيلت و برترى است.

٦٨٦٩ ٥٣- العلم قاتل الجهل و مكسب النّبل. ٢ ٧ علم كشنده جهل و نادانى و وسيله به دست آوردن زيركى و بزرگى است.

٦٨٧٠ ٥٤- العمل بلا علم ضلال. ٢ ٨ علم بى‏عمل گمراهى است.

٦٨٧١ ٥٥- العلم احدى الحياتين. ٢ ١٦ علم و دانش يكى از دو بخش زندگى انسانى است.

٦٨٧٢ ٥٦- العلم وراثة كريمة و نعمة عميمة. ٢ ٣٠ علم و دانش ميراثى است گرامى، و نعمتى است همگانى.

٦٨٧٣ ٥٧- العلم افضل الانيسين. ٢ ٢٢

علم برترين انيس و همدم است از دو بخش انس و الفت آدمى در زندگى.

٦٨٧٤ ٥٨- العلم افضل الجمالين. ٢ ٢٥ علم برترين بخش جمال و زيبايى از دو بخش زيبايى زندگى است.

٦٨٧٥ ٥٩- العلم باللّه افضل العلمين. ٢ ٢٥ علم به خداوند برترين بخش از دو بخش علم است.

٦٨٧٦ ٦٠- العلم ينجى من الارتباك فى الحيرة. ٢ ٣٤ علم و دانش نجات دهد آدمى را از فرو رفتن در سرگردانى.

٦٨٧٧ ٦١- العلم يدلّ على العقل فمن علم عقل. ٢ ٣٦ علم و دانش راهنمايى كند به عقل و خرد، كه هر كه بداند عقل دارد.

٦٨٧٨ ٦٢- العلم محيى النّفس و منير العقل و مميت الجهل. ٢ ٣٦ علم زنده كننده نفس انسانى، و روشن كننده عقل، و ميراننده جهل و نادانى است.

٦٨٧٩ ٦٣- العالم من لا يشبع من العلم و لا يتشّبع به. ٢ ٣٧ دانشمند كسى است كه از علم سير نشود و سيرى به خود راه ندهد.

٦٨٨٠ ٦٤- العالم يعرف الجاهل لانّه كان قبل جاهلا. ٢ ٤٥ عالم، جاهل را مى‏شناسد زيرا پيش از آن خودش جاهل بوده است.

٦٨٨١ ٦٥- الايمان و العلم اخوان توأمان و رفيقان لا يفترقان. ٢ ٤٧ ايمان و علم برادرانى هستند همزاد، و دو رفيقى هستند كه از يكديگر جدا نشوند.

٦٨٨٢ ٦٦- العلم افضل شرف من لا قديم له. ٢ ٥٤ علم و دانش برترين شرافت كسى است كه سابقه‏اى (در شرافت و بزرگى) نداشته باشد.

٦٨٨٣ ٦٧- العلم اكثر من ان يحاط به فخذوا من كلّ علم احسنه. ٢ ٥٦ علم و دانش بيشتر از آن است كه كسى بدان احاطه پيدا كند (و همه را فرا گيرد) و از اين رو از هر علمى بهترينش را فراگيريد.

٦٨٨٤ ٦٨- العلم حاكم و المال محكوم عليه. ٢ ٦٠ علم و دانش حكمران است، ولى مال، محكوم است.

٦٨٨٥ ٦٩- العلم يرشدك الى ما امرك اللّه به، و الزّهد يسهّل لك الطّريق اليه.

٢ ٦٠ علم راهنمايى كند تو را بدانچه خداوند بدان دستورت داده، و زهد و بى‏رغبتى راه آن را براى تو آسان و هموار كند.

٦٨٨٦ ٧٠- العالم و المتعلّم شريكان فى الاجر و لا خير فيما بين ذلك. ٢ ٧٩ دانشمند و دانشجو هر دو در پاداش و مزد شريكند، و آنكه در ميانه آن دو است (كه نه دانشمند است و نه دانشجو) خيرى در او نيست.

٦٨٨٧ ٧١- العلم خير من المال، العلم يحرسك و انت تحرس المال. ٢ ٨١ علم بهتر است از مال، علم تو را نگهبانى كند، ولى مال را تو بايد نگهبانى كنى.

٦٨٨٨ ٧٢- العلم يرشدك و العمل يبلغ بك الغاية. ٢ ١٢٣ علم تو را راهنمايى و ارشاد كند، و عمل تو را به نهايت خواسته‏ات برساند.

٦٨٨٩ ٧٣- العلم اوّل دليل و المعرفة آخر نهاية. ٢ ١٢٣ علم نخستين راهنما است، و شناخت (خداوند) پايان نهايى آن است.

٦٨٩٠ ٧٤- المتعبّد بغير علم كحمار الطّاحونة يدور و لا يبرح من مكانه.

٢ ١٢٥ عبادت كننده بدون علم و دانش همانند الاغ آسيا است كه گردش مى‏كند و دور مى‏چرخد، ولى از جاى خود بيرون نرود.

٦٨٩١ ٧٥- النّاس ثلاثة: فعالم ربّانىّ و متعلّم على سبيل نجاة، و همج رعاع اتباع كلّ ناعق، لم يستضيئوا بنور العلم، و لم يلجئوا الى ركن وثيق.

٢ ١٣٢مردم سه گروهند: علماى الهى، و دانشجويانى كه در راه نجات (تحصيل علم هستند) و مردمان پست و بى سرو پايى كه به دنبال هر صدا و هر چوپانى مى‏روند، و به نور علم روشنى نيافته و به ستون محكمى پناه نبرده‏اند.

٦٨٩٢ ٧٦- العلم علمان: مطبوع و مسموع و لا ينفع المطبوع اذا لم يك مسموع.

٢ ١٣٨ علم و دانش دو علم است: فطرى و شنيدنى، و علم فطرى سود ندهد اگر علم شنيدنى با آن نباشد.

٦٨٩٣ ٧٧- العلماء اطهر النّاس اخلاقا و اقلّهم فى المطامع اعراقا. ٢ ١٤٠ دانشمندان پاك‏ترين مردمند از نظر اخلاق، و كمترين مردمند از نظر ريشه در طمعها.

٦٨٩٤ ٧٨- العالم حىّ بين الموتى. ٢ ١٤٣ عالم و دانشمند انسان زنده‏اى است ميان مردگان.

٦٨٩٥ ٧٩- اطلب العلم تزدد علما. ٢ ١٧٧ علم و دانش بجوى تا دانشت افزون گردد (و به هر اندازه كه تحصيل علم كردى اكتفا نكن و پيوسته بر آن بيفزا).

٦٨٩٦ ٨٠- اقتن العلم فانّك ان كنت غنيّا زانك و ان كنت فقيرا مانك. ٢ ١٨٨ كسب علم كن كه اگر ثروتمند باشى تو را بيارايد، و اگر فقير و بينوا باشى خرج زندگى تو را به عهده گيرد.

٦٨٩٧ ٨١- اطلبوا العلم ترشدوا. ٢ ٢٣٩ دانش بجوييد تا راه يابيد و ارشاد شويد.

٦٨٩٨ ٨٢- اكتسبوا العلم يكسبكم الحياة. ٢ ٢٤٠ كسب علم كنيد تا براى شما زندگى كسب كند.

٦٨٩٩ ٨٣- امتاحوا من صفو عين قد روّقت من الكدر. ٢ ٢٤٩ آب برداريد از سرچشمه زلالى كه از تيرگى پاك شده باشد (يعنى در آموختن علم از سرچشمه زلال علوم اهل بيت استفاده كنيد).

٦٩٠٠ ٨٤- اطلبوا العلم تعرفوا به و اعملوا به تكونوا من اهله. ٢ ٢٥٤

بجوييد دانش را كه بدان شناخته شويد، و بدان عمل كنيد تا از اهل علم باشيد (يعنى براى شناخته شدن پيش مردم همان خواندن كافى است، ولى وقتى عالم حقيقى هستيد كه عمل كنيد).

٦٩٠١ ٨٥- الا لا يستحيينّ من لا يعلم ان يتعلّم، فانّ قيمة كلّ امرء ما يعلم.

٢ ٣٤١ آگاه باشيد كه نبايد شرم كند كسى كه نمى‏داند از اين كه بياموزد، زيرا قيمت و ارزش هر كسى همان است كه مى‏داند (و ارزش هر كس به قدر دانش و علم او است).

٦٩٠٢ ٨٦- الا لا يستقبحنّ من سئل عمّا لا يعلم ان يقول لا اعلم. ٢ ٣٤٢ آگاه باشيد كه نبايد زشت بشمارد كسى كه پرسش شود از چيزى كه آن را نمى‏داند از اين كه بگويد: نمى‏دانم ٦٩٠٣ ٨٧- اشرف الشّرف العلم. ٢ ٣٨٥ شريف‏ترين شرافتها علم و دانش است.

٦٩٠٤ ٨٨- اولى النّاس بالانبياء اعلمهم بما جاءوا به. ٢ ٤٠٩ سزاوارترين مردم به پيامبران الهى، داناترين آنهايند بدانچه پيامبران آورده‏اند.

٦٩٠٥ ٨٩- اعلم النّاس المستهتر بالعلم.

٢ ٤١٤ داناترين مردم كسى است كه در تحصيل علم حريص باشد.

٦٩٠٦ ٩٠- اوضع العلم ما وقف على اللّسان. ٢ ٤٢٢ پست‏ترين علم آن است كه به ايستد بر زبان (و در دل و اعضا و جوارح اثر نكند و به تنبّه و عمل نرسد).

٦٩٠٧ ٩١- اشدّ النّاس ندما عند الموت العلماء غير العاملين. ٢ ٤٣٨ سخت‏ترين مردم در پشيمانى هنگام مرگ، دانشمندانى هستند كه به علم خود عمل نكرده‏اند.

٦٩٠٨ ٩٢- احقّ النّاس بالرّحمة عالم يجرى عليه حكم جاهل، و كريم يستولى عليه لئيم، و برّ تسلّط عليه فاجر. ٢ ٤٣١

شايسته‏ترين مردم به ترحّم (سه طائفه‏اند): عالمى كه معامله جاهل و نادان با او شود، كريم و بزرگوارى كه شخص لئيم و پستى بر او فرمانروا گردد، انسان نيكوكارى كه شخص بدكار و گنهكارى بر او مسلّط شود.

٦٩٠٩ ٩٣- ابغض العباد الى اللّه سبحانه العالم المتجبّر. ٢ ٤٣٢ مبغوض‏ترين بندگان در پيشگاه خداى سبحان، عالم متكبّر است.

٦٩١٠ ٩٤- اعظم النّاس وزرا العلماء المفرّطون. ٢ ٤٣٧ بزرگترين مردم در ورز وبال (و گناه) دانشمندان تقصيركار (يا از حدّ به در روندگان) هستند.

٦٩١١ ٩٥- افضل ما منّ اللّه سبحانه به على عباده علم و عقل و ملك و عدل.

٢ ٤٣٩ برترين چيزى كه خداوند بدانها بر بندگان خود منّت نهاده (چند چيز است) علم، عقل، سلطنت، عدالت.

٦٩١٢ ٩٦- اعون الاشياء على تزكية العقل التّعليم. ٢ ٤٤٨ كمك ‏كار ترين چيزها براى تزكيه و پاك كردن عقل (يا پرورش دادن آن)، آموزش دادن (علم به ديگران) است.

٦٩١٣ ٩٧- افضل الكنوز معروف يودع الاحرار، و علم يتدارسه الاخيار.

٢ ٤٥٧ برترين گنجها احسانى است كه سپرده شود به آزادمردان، و علم و دانشى است كه نيكان آن را بخوانند.

٦٩١٤ ٩٨- افضل الذّخائر علم يعمل به و معروف لا يمنّ به. ٢ ٤٦٥ برترين اندوخته‏ها: علمى است كه بدان عمل شود، و احسانى است كه منّت در آن نباشد.

٦٩١٥ ٩٩- اوجب العلم عليك، ما انت مسئول عن العمل به. ٢ ٤٧٠ واجب‏ترين علم بر تو آن علمى است كه تو در مورد عمل به آن مسئول هستى (مانند علم به احكام دين...).

٦٩١٦ ١٠٠- اولى العلم بك ما لا يتقبّل‏

العمل الّا به. ٢ ٤٧٠ سزاوارترين علمها به تو (كه آن را بياموزى) علمى است كه عمل تو جز به وسيله آن پذيرفته نشود.

٦٩١٧ ١٠١- الزم العلم بك ما دلّك على صلاح دينك و ابان لك عن فساده.

٢ ٤٧١ لازم‏ترين علمها براى تو، آن علمى است كه تو را به صلاح و درستى دين تو راهنمايى كند و فساد و تباهى آن را براى تو آشكار سازد.

٦٩١٨ ١٠٢- احمد العلم عاقبة ما زاد فى عملك فى العاجل و ازلفك فى الاجل.

٢ ٤٧١ ستوده‏ترين علمها از نظر سرانجام، آن علمى است كه در دنيا در عمل تو بيفزايد، و در قيامت تو را به خدا نزديك گرداند.

٦٩١٩ ١٠٣- انّ رواة العلم كثير و رعاته قليل. ٢ ٤٩٣ به راستى كه روايت كنندگان علم بسيارند ولى رعايت كنندگان آن در عمل اندكند.

٦٩٢٠ ١٠٤- انّ اولى النّاس بالانبياء عليه‌السلام اعملهم بما جاءوا به. ٢ ٥٠٥ به راستى كه سزاوارترين مردم به پيامبران عليه‌السلام عمل كننده‏ترين ايشان هستند بدانچه آنان آورده‏اند.

٦٩٢١ ١٠٥- انّ النّار لا ينقصها ما اخذ منها و لكن يخمدها ان لا تجد حطبا و كذلك العلم لا يفنيه الاقتباس لكن بخل الحاملين له سبب عدمه. ٢ ٥٣٣ به راستى كه آتش را كم نمى‏كند آنچه از آن گرفته و برداشته شود، ولى خاموش شدن آتش به خاطر آن است كه چوبى نيابى (تا آتش را به وسيله آن روشن نگهدارى) و همين گونه است علم كه فرا گرفتن آن علم را فانى نكند، بلكه بخل كردن آنها كه حامل علم هستند (و ياد ندادنش به ديگران) سبب نابودى آن شود.

٦٩٢٢ ١٠٦- انّ اللّه سبحانه يمنح المال من يحبّ و يبغض، و لا يمنح العلم الّا من احبّ. ٢ ٥٣٤ به راستى كه خداى سبحان عطا مى‏كند مال را به كسى كه دوستش دارد يا دشمنش دارد، ولى علم را عطا نمى‏كند جز به كسى كه او را دوست مى‏دارد.

٦٩٢٣ ١٠٧- انّ العلم يهدى و يرشد و ينجى، و انّ الجهل يغوى و يضلّ و يردى. ٢ ٦٠٣ به راستى كه علم راهنمايى كند، و ارشاد نمايد، و نجات دهد، و نادانى از راه به در كند، و گمراه كند، و هلاك گرداند.

٦٩٢٤ ١٠٨- انّك موزون بعقلك فزكّه بالعلم. ٣ ٥٧ به راستى كه تو سنجيده شوى به عقل خود پس آن را به وسيله علم پرورش ده.

٦٩٢٥ ١٠٩- انّما النّاس عالم و متعلّم و ما سواهما فهمج. ٣ ٩٠ جز اين نيست كه مردم، دانشمند و دانشجو هستند، و جز اين دو، مگسها يا پشه‏هاى سرگردان در هوا هستند.

٦٩٢٦ ١١٠- انّما العالم من دعاه علمه الى الورع و التقى، و الزّهد فى عالم الفناء و التولّه بجنّة المأوى. ٣ ٩٤ جز اين نيست كه عالم و دانشمند كسى است كه علم و دانشش بخواند او را به پارسايى و پرهيزكارى، و به بى‏رغبتى در جهان فانى و شيفتگى به سوى بهشت برين.

٦٩٢٧ ١١١- آفة العامّة العالم الفاجر. ٣ ١٠٨ آفت عامّه مردم، عالم گنهكار است.

٦٩٢٨ ١١٢- اذا رأيت عالما فكن له خادما. ٣ ١٣٢ هرگاه عالمى را ديدار كردى خدمتكار او باش.

٦٩٢٩ ١١٣- اذا ارذل اللّه عبدا حظر عليه العلم. ٣ ١٦١ هرگاه خداوند بنده‏اى را پست كند علم و دانش را از او منع كند.

٦٩٣٠ ١١٤- اذا كنت جاهلا فتعلّم، و اذا سئلت عمّا لا تعلم فقل اللّه و رسوله اعلم. ٣ ١٨٩

هرگاه (در مسأله‏اى و مطلبى) نادان بودى آن را يادگير، و هرگاه از تو پرسيدند چيزى را كه نمى‏دانى، در پاسخ بگو: خدا و رسول او داناترند.

٦٩٣١ ١١٥- اذا سمعتم العلم فالّطوا عليه فلا تشوبوه بهزل فتمجّه القلوب.

٣ ١٨٦ هرگاه بشنويد علم را پس به سختى بر سر آن بايستيد (و جدّى بگيريد) و آن را به بازى و شوخى آميخته نكنيد كه دلها آن را بيرون اندازند و نپذيرند.

٦٩٣٢ ١١٦- اذا زاد علم الرّجل زاد أدبه و تضاعفت خشيته لربّه. ٣ ١٩٣ هرگاه علم مرد زياد شد ادب او افزون شود و خشيت و ترس او از پروردگارش دو چندان گردد.

٦٩٣٣ ١١٧- بالعلم تعرف الحكمة. ٣ ٢٠٠ به وسيله علم است كه حكمت و فرزانگى شناخته شود.

٦٩٣٤ ١١٨- بالتّعلّم ينال العلم. ٣ ٢٠٦ به ياد گرفتن و آموختن است كه انسان به علم نائل گردد (و به آن برسد).

٦٩٣٥ ١١٩- بالعلم تكون الحيوة. ٣ ٢٠٧ زندگى (و حيات ابدى) به سبب علم است.

٦٩٣٦ ١٢٠- بالعلم يستقيم المعوجّ. ٣ ٢١٠ كج رفتارها و كج رفتاريها به وسيله علم راست گردد.

٦٩٣٧ ١٢١- بذل العلم زكاة العلم. ٣ ٢٦٣ بذل و بخشش علم، زكات علم است.

٦٩٣٨ ١٢٢- بالعلم تدرك درجة الحلم.

٣ ٢٦٣ به وسيله علم، انسان درجه بردبارى و حلم را درك كند.

٦٩٣٩ ١٢٣- بخّ بخّ لعالم علم فكفّ، و خاف البيات فاعدّ و استعدّ، ان سئل افصح و ان ترك سكت، كلامه صواب و سكوته عن غير عىّ عن الجواب.

٣ ٢٦٥ به به به حال عالمى كه دانا گشته و خود را نگه داشته و از شبيخون (مرگ) ترسيده و خود را مهيّا و آماده كرده، اگر از او چيزى به پرسند آشكار كند، و اگر نپرسند سكوت كند، سخنش درست، و سكوتش نه از راه عجز و ناتوانى از جواب است.

٦٩٤٠ ١٢٤- تعلّم تعلم، و تكرّم تكرم. ٣ ٢٧٩ يادگير تا دانا شوى، و گرامى بدار خود را (به عمل و پرهيزكارى) تا نزد ديگران گرامى باشيد.

٦٩٤١ ١٢٥- تعلّموا العلم تعرفوا به، و اعملوا به تكونوا من اهله. ٣ ٢٩٧ علم را ياد گيريد تا بدان شناخته شويد، و بدان عمل كنيد تا شايسته آن باشيد.

٦٩٤٢ ١٢٦- تواضعوا لمن تتعلّموا منه العلم و لمن تعلّمونه، و لا تكونوا من جبابرة العلماء فلا يقوم جهلكم بعلمكم. ٣ ٣٠٤ فروتنى كنيد در برابر كسى كه از او علم مى‏آموزيد، و براى كسى كه به او ياد مى‏دهيد، و از جبّاران و متكبران علما و دانشمندان مباشيد، كه برابرى نكند جهل و نادانى شما با علم و دانايى شما.

٦٩٤٣ ١٢٧- تعلّم العلم فانّك ان كنت غنيّا زانك و ان كنت فقيرا مانك. ٣ ٣٠٦ علم را بياموز، زيرا اگر ثروتمند و توانگر باشى زينت دهد تو را، و اگر فقير و بى‏نوا باشى خرج تو را تأمين كند.

٦٩٤٤ ١٢٨- تعلّموا العلم و تعلّموا مع العلم السّكينة و الحلم، فانّ العلم خليل المؤمن و الحلم وزيره. ٣ ٣٠٦ علم را ياد گيريد و به همراه علم آرامش و بردبارى را ياد گيريد، زيرا علم دوست مؤمن است و بردبارى وزير او است.

٦٩٤٥ ١٢٩- تعلّم علم من يعلم، و علّم علمك من يجهل، فاذا فعلت ذلك علّمك ما جهلت، و انتفعت بما علمت.

٣ ٣١٨ بياموز علم كسى را كه مى‏داند، و بياموز علم خود را به كسى كه نمى‏داند، كه هر گاه چنين كردى دانا شده‏اى آنچه را نادان بودى، و سود برده‏اى بدانچه مى‏دانستى.

٦٩٤٦ ١٣٠- ثمرة العلم العبادة. ٣ ٣٢٤ ميوه علم عبادت است.

٦٩٤٧ ١٣١- ثمرة العلم العمل به. ٢ ٣٢٨ ميوه علم عمل به آن است.

٦٩٤٨ ١٣٢- ثمرة العلم العمل للحياة.

٣ ٣٢٩ ميوه علم عمل كردن براى زندگى (ابدى) است.

٦٩٤٩ ١٣٣- ثروة العلم تنجى و تبقى.

٣ ٣٥١ ثروت و دارايى علم (يا بسيارى آن) نجات دهد و پايدار ماند.

٦٩٥٠ ١٣٤- جمال العلم نشره، و ثمرته العمل به، و صيانته وضعه فى اهله.

٣ ٣٦٣ زيبايى علم به گسترش دادن آن است و ميوه آن عمل بدان است، و نگهدارى آن نيز به سپردن آن به اهل آن (و كسانى كه شايستگى آن را دارند) مى‏باشد.

٦٩٥١ ١٣٥- جاور العلماء تستبصر. ٣ ٣٧٨ با علما و دانشمندان مجاورت و هم‏نشينى كن تا بينا شوى.

٦٩٥٢ ١٣٦- حبّ العلم و حسن الحلم و لزوم الصّواب، من فضائل اولى النّهى و الالباب. ٣ ٣٩٨ دوست داشتن علم، و بردبارى نيكو، و ملازم بودن با راه درست، از فضيلتهاى صاحبان عقل و خرد است.

٦٩٥٣ ١٣٧- حسب المرء علمه، و جماله عقله. ٣ ٤٠١ حسب و افتخار آدمى به علم او است، و زيبايى‏اش به عقل و خرد او است.

٦٩٥٤ ١٣٨- خير العلم ما نفع. ٣ ٤٢١ بهترين علم آن است كه سود بخشد.

٦٩٥٥ ١٣٩- خير العلوم ما أصلحك. ٣ ٤٢٢ بهترين علمها آن است كه تو را اصلاح كند.

٦٩٥٦ ١٤٠- خير العلم ما قارنه العمل. ٣ ٤٢٤ بهترين علم آن است كه عمل با آن همراه باشد.

٦٩٥٧ ١٤١- خير العلم ما اصلحت به رشادك، و شرّه ما افسدت به معادك.

٣ ٤٣٤ بهترين علم آن است كه اصلاح كنى به آن راه خود را، و بدترين علم آن است كه تباه كنى بدان آخرت و معاد خود را.

٦٩٥٨ ١٤٢- خمس يستقبحن من خمس: كثرة الفجور من العلماء، و الحرص فى الحكماء، و البخل فى الاغنياء، و القحة فى النّساء، و من المشايخ الزّنا. ٣ ٤٥٧ پنج چيز است كه از پنج كس زشت شمرده شود (و بسيار زشت است) گناه بسيار در علما، حرص در حكما و فرزانگان، بخل در توانگران و ثروتمندان، بى‏شرمى در زنان، و زنا كردن پيران.

٦٩٥٩ ١٤٣- خذوا من كلّ علم احسنه فانّ النّحل ياكل من كلّ زهر ازينه، فيتولّد منه جوهران نفيسان: أحدهما فيه شفاء للنّاس، و الآخر يستضاء به.

٣ ٤٥٨ از هر علمى بهترين آن را فرا گيريد، چرا كه زنبور عسل از هر شكوفه‏اى زيباترينش را مى‏خورد، و دو گوهر نفيس از آن پديد آيد، يكى كه در آن شفا و بهبودى است براى مردم (عسل) و ديگرى كه بوسيله آن روشنى جويند (يعنى موم).

٦٩٦٠ ١٤٤- رأس الفضائل العلم. ٤ ٤٩ اساس فضيلتها علم و دانش است.

٦٩٦١ ١٤٥- رأس العلم التّمييز بين الاخلاق و اظهار محمودها و قمع مذمومها. ٤ ٥٤ اساس علم و دانش تميز دادن ميان خلق و خويها و آشكار كردن خلق پسنديده، و سركوب كردن نكوهيده آن است.

٦٩٦٢ ١٤٦- ربّ عالم قتله علمه. ٤ ٦٤ بسا دانشمندى كه علمش او را به قتل رسانده است.

٦٩٦٣ ١٤٧- ربّ علم ادّى الى مضلّتك.

٤ ٧٦ بسا علمى كه به گمراهى تو كشيده شود.

٦٩٦٤ ١٤٨- ربّ مدّع للعلم ليس بعالم.

٤ ٧٧ چه بسا افرادى كه مدّعى علم و دانش هستند ولى عالم نيستند.

٦٩٦٥ ١٤٩- ربّ عالم غير منتفع. ٤ ٧٨ بسا دانشمندى كه از علم و دانشش سودى نبرد.

٦٩٦٦ ١٥٠- ردّوا الجهل بالعلم. ٤ ٨٩ نادانى را به وسيله علم بازگردانيد.

٦٩٦٧ ١٥١- رتبة العالم اعلى المراتب.

٤ ٩٩ رتبه و مقام عالم والاترين رتبه‏ها است.

٦٩٦٨ ١٥٢- زكاة العلم نشره. ٤ ١٠٤ زكات علم و دانش گسترش دادن آن است.

٦٩٦٩ ١٥٣- زلّة العالم تفسد عوالم.

٤ ١٠٩ لغزش عالم و دانشمند، عوالم ها را فاسد و تباه كند.

٦٩٧٠ ١٥٤- زلّة العالم كانكسار السّفينة تغرق و تغرق معها غيرها. ٤ ١١٠ لغزش عالم همانند شكستن كشتى است كه خود غرق مى‏شود، و ديگران را نيز با خود غرق مى‏كند.

٦٩٧١ ١٥٥- زلّة العالم كبيرة الجناية.

٤ ١١٢ لغزش عالم گناهى است بس بزرگ.

٦٩٧٢ ١٥٦- سبب الخشية العلم. ٤ ١٢٤ وسيله و سبب خشيت و ترس از خدا علم و دانش است.

٦٩٧٣ ١٥٧- شرّ العلم ما افسدت به رشادك. ٤ ١٦٧ بدترين علم و دانش آن است كه راه راست خود را بدان تباه و فاسد كنى.

٦٩٧٤ ١٥٨- شيئان لا تبلغ غايتهما العلم و العقل. ٤ ١٨٤ دو چيز است كه كسى كه به نهايت (فضيلت و ارزش) آنها نرسد يكى علم است و ديگرى عقل.

٦٩٧٥ ١٥٩- شين العلم الصّلف. ٤ ١٨٩ زشتى علم، لاف زدن و ادّعاى بيجا كردن است.

٦٩٧٦ ١٦٠- ضادّوا الجهل بالعلم. ٤ ٢٣٠ مخالفت كنيد با جهل و نادانى به وسيله علم و دانايى (يعنى با تحصيل علم و دانش نادانى را از خود دور كنيد).

٦٩٧٧ ١٦١- عليك بالعلم فانّه وراثة كريمة. ٤ ٢٨٦

بر تو باد به فرا گرفتن علم كه به راستى آن ميراثى است گرامى (و گرانبها).

٦٩٧٨ ١٦٢- على المتعلّم ان يدأب نفسه فى طلب العلم، و لا يملّ من تعلّمه و لا يستكثر ما علم. ٤ ٣١٧ بر دانشجو است كه نفس خود را وا دارد به طلب علم، و از ياد گرفتن خسته نشود، و آنچه را ياد گرفته زياد نشمارد (چون علم نهايت ندارد، همان گونه كه در كلام‏هاى پيشين آمده بود).

٦٩٧٩ ١٦٣- على العالم ان يتعلّم ما لم يعلم و يعلّم النّاس ما قد علم. ٤ ٣١٥ بر عالم و دانشمند است كه ياد گيرد آنچه را نمى‏داند، و ياد دهد به مردم آنچه را مى‏داند.

٦٩٨٠ ١٦٤- علم المنافق فى لسانه. ٤ ٣٥٠ علم و دانش منافق در زبان او است (يعنى فقط به زبان گويد، و عمل بدان نكند).

٦٩٨١ ١٦٥- علم لا يصلحك ضلال، و مال لا ينفعك وبال. ٤ ٣٥١ علمى كه تو را اصلاح نكند گمراهى است، و مال و ثروتى كه تو را سود ندهد وبال و گرفتارى است.

٦٩٨٢ ١٦٦- عالم معاند خير من جاهل مساعد. ٤ ٣٥٢ عالم و دانشمندى كه دشمنى كند، بهتر است از نادانى كه مساعدت و يارى كند.

٦٩٨٣ ١٦٧- غاية الفضائل العلم. ٤ ٣٧٥ نهايت فضيلتها علم و دانش است.

٦٩٨٤ ١٦٨- غنى العاقل بعلمه. ٤ ٣٧٦ بى‏نيازى عاقل و خردمند به علم و دانش او است.

٦٩٨٥ ١٦٩- قيمة كلّ امرء ما يعلم. ٤ ٥٠٢ قيمت و ارزش هر كس به همان است كه مى‏داند.

٦٩٨٦ ١٧٠- قول (لا أعلم) نصف العلم.

٤ ٥٠٣ گفتن «نمى‏دانم» نيمى از علم است.

٦٩٨٧ ١٧١- قطع العلم عذر المتعلّلين.

٤ ٥٠٩ علم و دانش عذر بهانه‏جويان را قطع كرده و از ميان برده است.

٦٩٨٨ ١٧٢- قوام الدّنيا باربع: عالم يعمل بعلمه، و جاهل لا يستنكف ان يتعلّم، و غنىّ يجود بماله على الفقراء، و فقير لا يبيع آخرته بدنياه، فاذا لم يعمل العالم بعلمه استنكف الجاهل أن يتعلّم، و اذا بخل الغنىّ بماله باع الفقير آخرته بدنياه. ٤ ٥١٨ قوام و نظام دنيا بر پايه چهار چيز است: عالم و دانشمندى كه به علم خود عمل كند، جاهل و نادانى كه ننگ نداشته باشد از اين كه بياموزد، و توانگرى كه بخشش كند به مال خود بر مستمندان، و فقيرى كه نفروشد آخرت خود را به دنيا، پس هنگامى كه عالم به علم خود عمل نكند، جاهل ننگ دارد از اين كه بياموزد، و هنگامى كه توانگر بخل ورزد به مال خود، بفروشد فقير و نيازمند آخرت خود را به دنيايش. ٦٩٨٩ ١٧٣- كلّ شي‏ء يعزّ حين ينزر الّا العلم فانّه يعزّ حين يعزز. ٤ ٥٤٣ هر چيزى عزيز مى‏شود در وقتى كه كمياب شود، مگر علم و دانش كه عزيز مى‏شود وقتى بسيار گردد.

٦٩٩٠ ١٧٤- كلّ عالم غير اللّه متعلّم. ٤ ٥٣٧ هر عالم و دانشمندى جز خداوند دانش آموز است.

٦٩٩١ ١٧٥- كلّ شي‏ء ينقص على الانفاق الّا العلم. ٤ ٥٣٨ هر چيزى با انفاق و خرج كردن، از آن كم مى‏شود مگر علم.

٦٩٩٢ ١٧٦- كلّ وعاء يضيق بما جعل فيه الّا وعاء العلم فانّه يتّسع. ٤ ٥٤٤ هر ظرفى با قرار دادن چيزى در آن تنگ مى‏شود، جز علم و دانش كه جاى آن فراخ‏تر گردد.

٦٩٩٣ ١٧٧- كم من عالم فاجر و عابد

جاهل، فاتّقوا الفاجر من العلماء و الجاهل من المتعبّدين. ٤ ٥٥٦ چه بسا عالم و دانشمندى كه گنهكار است، و چه بسا عابدى كه جاهل و نادان است، از اين رو از عالمان گنهكار و جاهلان عبادت كننده بپرهيزيد.

٦٩٩٤ ١٧٨- كفى بالعلم رفعة. ٤ ٥٦٩ براى رفعت و بلندى مقام، همان علم و دانش كافى است.

٦٩٩٥ ١٧٩- كفى بالعالم جهلا ان ينافي علمه عمله. ٤ ٥٨٢ براى نادانى عالم همين بس است كه علم او با عملش منافات و دوگانگى داشته باشد.

٦٩٩٦ ١٨٠- كن عالما ناطقا او مستمعا واعيا و ايّاك ان تكون الثّالث. ٤ ٦٠٣ عالمى گويا باش يا شنونده‏اى نگه دار (كه آنچه يادگيرد نگه دارد) و بپرهيز كه سومى آن دو باشى. ٦٩٩٧ ١٨١- كما انّ العلم يهدى المرء و ينجيه كذلك الجهل يضلّه و يرديه.

٤ ٦٢٤ همان گونه كه علم و دانش آدمى را راهنمايى كند و نجات دهد، همان گونه جهل و نادانى آدمى را گمراه كند، و نابود سازد.

٦٩٩٨ ١٨٢- لطالب العلم عزّ الدّنيا و فوز الآخرة. ٥ ٣٥ بهره جوينده علم، عزّت دنيا و كاميابى آخرت است.

٦٩٩٩ ١٨٣- لن يصفو العمل حتّى يصحّ العلم. ٥ ٦٣ عمل صاف نگردد تا آن گاه كه علم درست و صحيح باشد (و عمل بايد از روى علم صحيح باشد).

٧٠٠٠ ١٨٤- لن يزكو العمل حتّى يقارنه العلم. ٥ ٧١ هيچگاه عمل پاكيزه نشود تا وقتى كه علم و دانش با آن همراه باشد.

٧٠٠١ ١٨٥- ليس الخير ان يكثر مالك‏

و ولدك، انّما الخير ان يكثر علمك و يعظم حلمك. ٥ ٨٣ خير و خوبى آن نيست كه مال و اولاد تو بسيار باشد، و جز اين نيست كه خير و خوبى به آن است كه علم و دانش تو بسيار شود، و حلم و بردبارى تو بزرگ گردد.

٧٠٠٢ ١٨٦- لو انّ اهل العلم حملوه بحقّه لاحبّهم اللّه و ملائكته، و لكنّهم حملوه لطلب الدّنيا فمقتهم اللّه تعالى و هانوا عليه. ٥ ١١٢ اگر اهل علم و دانش آن را به گونه‏اى كه شايسته آن است برگرفته و فراگيرند، هر آينه خداوند و فرشتگانش آنها را دوست مى‏دارند، ولى آنها علم را براى طلب دنيا فرا گيرند از اين رو خداى تعالى آنها را دشمن دارد و به علم خويش خوار گشته‏اند.

٧٠٠٣ ١٨٧- لقاح العلم التّصوّر و الفهم.

٥ ١٢٦ بارور شدن علم به تصوّر (صورت آن را در ذهن آوردن و مجسم ساختن) و فهم آن است.

٧٠٠٤ ١٨٨- من تعلّم علم. ٥ ١٣٥ كسى كه علم بياموزد دانا شود (يعنى بدون آموختن كسى دانا نشود).

٧٠٠٥ ١٨٩- من استرشد العلم ارشده.

٥ ١٥٥ كسى كه از علم و دانش راه خود را بجويد راهنمايى‏اش كند.

٧٠٠٦ ١٩٠- من اضاع علمه التطم. ٥ ١٥٩ كسى كه علم خود را ضايع كند لطمه و صدمه خواهد خورد.

٧٠٠٧ ١٩١- من جهل علما عاداه. ٥ ١٨٣ كسى كه علمى را نداند آن را دشمن دارد. ٧٠٠٨ ١٩٢- من فهم علم غور العلم. ٥ ١٩٢ كسى كه بفهمد (و داراى فهم و درك صحيح باشد) به نهايت علم و دانش رسد).

٧٠٠٩ ١٩٣- من خلا بالعلم لم توحشه خلوة. ٥ ٢٣٣

كسى كه با علم خلوت كند، هيچ خلوتى او را به وحشت نيندازد.

٧٠١٠ ١٩٤- من لم يتعلّم لم يعلم. ٥ ٢٤٥ كسى كه تعليم نكند و علم نياموزد عالم نشود (يعنى بدون درس خواندن و فرا گرفتن كسى عالم نشود).

٧٠١١ ١٩٥- من تعلّم العلم للعمل به لم يوحشه كساده. ٥ ٢٥٨ كسى كه علم و دانش را براى عمل كردن بياموزد، كساد شدن بازار علم او را به وحشت نيندازد.

٧٠١٢ ١٩٦- من كلف بالعلم فقد احسن الى نفسه. ٥ ٢٦٤ كسى كه حريص باشد به آموختن و ياد گرفتن علم، به نفس خود نيكى كرده است.

٧٠١٣ ١٩٧- من كتم علما فكانّه جاهل.

٥ ٢٦٨ كسى كه علمى را كتمان كند و بپوشاند گويا بدان جاهل است.

٧٠١٤ ١٩٨- من لم يهده العلم اضلّه الجهل. ٥ ٢٤٦ كسى كه علم، او را هدايت و راهنمايى نكند جهل و نادانى او را گمراه سازد.

٧٠١٥ ١٩٩- من خالف علمه عظمت جريمته و اثمه. ٥ ٢٧٢ كسى كه با علم خود مخالفت كند جرم و گناهش بزرگ گردد.

٧٠١٦ ٢٠٠- من زاد علمه على عقله كان وبالا عليه. ٥ ٣٢٩ كسى كه علم و دانشش بر عقلش بچربد و افزون باشد، آن علم بار سنگينى است بر او.

٧٠١٧ ٢٠١- من علم غور العلم صدر عن شرائع الحكم. ٥ ٣٥١ كس كه نهايت علم و دانش را دريابد از شرائع و سرچشمه‏هاى حكمت بازگشته (و آنها را ديدار كرده).

٧٠١٨ ٢٠٢- من وقّر عالما فقد وقّر ربّه.

٥ ٣٥١ كسى كه از عالمى احترام كند به راستى كه پروردگار خود را احترام كرده.

٧٠١٩ ٢٠٣- من قاتل جهله بعلمه فاز بالحظّ الاسعد. ٥ ٣٨٤ كسى كه به وسيله علم خود با جهل و نادانيش پيكار كند به خوشبخت‏ترين بهره كامياب گرديده.

٧٠٢٠ ٢٠٤- من سكن قلبه العلم باللّه سكنه الغنى عن خلق اللّه. ٥ ٣٩٢ كسى كه در دلش علم به خدا ساكن شد بى‏نيازى از خلق خدا در آن دل سكونت گزيند.

٧٠٢١ ٢٠٥- من لم يكتسب بالعلم مالا اكتسب به جمالا. ٥ ٤١٠ كسى كه به وسيله علم مالى كسب نكند زيبايى و جمالى را بدان كسب خواهد كرد.

٧٠٢٢ ٢٠٦- من لم يصبر على مضض التّعليم بقى فى ذلّ الجهل. ٥ ٤١١ كسى كه صبر و شكيبايى نكند بر رنج و تعب ياد گرفتن، باقى بماند در خوارى جهل.

٧٠٢٣ ٢٠٧- من لم يتعاهد علمه فى الخلأ فضحه فى الملأ. ٥ ٤٤٣ كسى كه بررسى نكند علم و دانش خود را در خلوت (و سره‏اش را از ناسره جدا نكند) در ميان مردم رسوايش سازد.

٧٠٢٤ ٢٠٨- من ادّعى من العلم غايته، فقد اظهر من جهله نهايته. ٥ ٤٦٤ كسى كه ادّعا كند به نهايت علم رسيده نهايت نادانى خود را آشكار كرده.

٧٠٢٥ ٢٠٩- من لم يدئب نفسه فى اكتساب العلم لم يحرز قصبات السّبق. ٥ ٤٧٥ كسى كه به رنج و تعب نيندازد نفس خود را در كسب كردن علم، گوى سبقت را از ديگران نخواهد برد.

٧٠٢٦ ٢١٠- من المفروض على كلّ عالم ان يصون بالورع جانبه، و ان يبذل علمه لطالبه. ٦ ٣١ از جمله چيزهايى كه بر هر عالم و دانشمندى فرض و لازم است آنكه جانب خود را با پارسايى نگه دارد، و علم و دانش خود را به طالب آن بذل و بخشش كند.

٧٠٢٧ ٢١١- من فضل علمك استقلالك لعلمك. ٦ ٤١ از برترى و فزونى علم تو است كه علم خود را اندك به حساب آورى (چون سبب تحصيل علم بيشترى مى‏شود).

٧٠٢٨ ٢١٢- ما مات من احيى علما. ٦ ٦٠ كسى كه علمى را زنده كند نمرده.

٧٠٢٩ ٢١٣- ما اكثر من يعلم العلم و لا يتّبعه. ٦ ٦٤ چه بسيار است كسى كه علم را مى‏داند ولى از آن پيروى نمى‏كند.

٧٠٣٠ ٢١٤- ما اخذ اللّه سبحانه على الجاهل ان يتعلّم حتّى اخذ على العالم ان يعلّم. ٦ ٩٤ پيمان نگرفته خداى سبحان از جاهل و نادان كه ياد بگيرد تا آن گاه كه پيمان گرفته از عالم كه ياد دهد.

٧٠٣١ ٢١٥- ما افاد العلم من لم يفهم و لا نفع الحلم من لم يحلم. ٦ ٩٥ نبخشايد علم را كسى كه خود فهم آن نكرده باشد، و سود ندهد بردبارى را كسى كه خود حلم نورزد. ٧٠٣٢ ٢١٦- ما قصم ظهرى الّا رجلان: عالم متهتّك و جاهل متنسّك، هذا ينفّر عن حقّه بهتكه، و هذا يدعو الى باطله بنسكه. ٦ ٩٨ نشكست كمر مرا مگر دو مرد: يكى عالم و دانشمند گستاخ و پرده‏در، و ديگرى عبادت كننده نادان، آن يك، مردم را از حق خود متنفّر مى‏كند به خاطر گستاخى و پرده‏درى، و اين يك، مردم را مى‏خواند به باطل خود به خاطر عبادت صورى و ظاهرى.

٧٠٣٣ ٢١٧- ملاك العلم نشره. ٦ ١١٦

ملاك و معيار علم و دانش نشر و گسترش دادن آن است.

٧٠٣٤ ٢١٨- مجالس العلم غنيمة. ٦ ١٢٦ مجلسهاى علمى غنيمتى است.

٧٠٣٥ ٢١٩- مزيّن الرّجل علمه و حلمه.

٦ ١٢٨ زيور دهنده مرد، علم و بردبارى او است.

٧٠٣٦ ٢٢٠- مناقشة العلماء تنتج فوائدهم و تكسب فضائلهم. ٦ ١٣٢ مناقشه (و خرده‏گيرى و كنجكاوى) كردن با علماء و دانشمندان نتيجه مى‏دهد فايده‏هاى ايشان را و كسب مى‏كند فضيلتهاى آنان را.

٧٠٣٧ ٢٢١- معرفة العالم دين يدان به، يكسب الانسان الطّاعة فى حياته و جميل الأحدوثة بعد وفاته. ٦ ١٤٣ شناخت مرد دانشمند، دينى است كه بدان پاداش شود، به وسيله آن شناخت است كه آدمى فرمانبردارى خدا را در زمان حيات و زندگى و نام نيك را پس از وفات و مرگ خود كسب كند.

٧٠٣٨ ٢٢٢- نعم قرين الحلم العلم. ٦ ١٥٩ خوب قرين و همراهى است بردبارى براى علم و دانايى.

٧٠٣٩ ٢٢٣- نعم قرين الايمان العلم.

٦ ١٥٩ خوب همراهى است ايمان براى علم.

٧٠٤٠ ٢٢٤- نعم دليل الايمان العلم. ٦ ١٦٤ خوب راهنمايى است ايمان براى علم.

٧٠٤١ ٢٢٥- هلك خزّان الاموال و هم احياء، و العلماء باقون ما بقى اللّيل و النّهار، أعيانهم مفقودة و أمثالهم فى القلوب موجودة. ٦ ١٩٩ نابود شدند خزينه‏داران مالها در حالى كه زنده‏اند، ولى علماء و دانشمندان هميشه زنده و برجايند تا هر زمان كه شب و روز برجا است، خودشان از ميان رفته‏اند، ولى نمونه‏ها و شكلهاشان در دلها موجود است.

٧٠٤٢ ٢٢٦- وقود النّار يوم القيمة كلّ غنىّ بخل بماله على الفقراء، و كلّ عالم باع الدّين بالدّنيا. ٦ ٢٤٠

آتش گيره و هيمه آتش در روز قيامت هر توانگرى است كه به دادن مال خود بر بينوايان بخل ورزيده، و هر عالمى است كه دين را به دنيا فروخته است.

٧٠٤٣ ٢٢٧- واضع العلم عند غير اهله ظالم له. ٦ ٢٤١ كسى كه علم را نزد كسى بنهد كه شايسته آن نيست بدان ظلم و ستم كرده.

٧٠٤٤ ٢٢٨- لا يستنكفنّ من لم يكن يعلم ان يتعلّم. ٦ ٢٧٧ زنهار نبايد خوددارى كند كسى كه نمى‏داند از اين كه ياد گيرد.

٧٠٤٥ ٢٢٩- لا تزدرينّ العالم و ان كان حقيرا. ٦ ٢٨٨ زنهار كه كوچك مشمارى عالم را اگر چه (در ظاهر و در نظر مردم) حقير باشد.

٧٠٤٦ ٢٣٠- لا ذخر كالعلم. ٦ ٣٥٠ هيچ اندوخته‏اى همانند علم و دانش نيست.

٧٠٤٧ ٢٣١- لا شرف كالعلم. ٦ ٣٥٣ شرافتى همچون علم نيست.

٧٠٤٨ ٢٣٢- لا سمير كالعلم. ٦ ٣٥٥ هيچ مصاحب (يا افسانه‏گويى در شب) همانند علم و دانش نيست.

٧٠٤٩ ٢٣٣- لا كنز أنفع من العلم. ٦ ٣٨٠ گنجى سودمندتر از علم نيست.

٧٠٥٠ ٢٣٤- لا عزّ أشرف من العلم. ٦ ٣٨٣ عزّتى شريف‏تر از علم نيست.

٧٠٥١ ٢٣٥- لا يؤخذ العلم الّا من اربابه.

٦ ٣٨٦ علم فرا گرفته نشود مگر از ارباب علم.

٧٠٥٢ ٢٣٦- لا خير فى عمل بلا علم. ٦ ٣٨٧ خير و خوبى نيست در علم بى عمل.

٧٠٥٣ ٢٣٧- لا يدرك العلم براحة الجسم.

٦ ٣٨٧ با تن‏آسايى علم دريافت نشود.

٧٠٥٤ ٢٣٨- لا يستفزّ خدع الدّنيا العالم.

٦ ٣٨٩ نيرنگهاى دنيا مرد دانا و عالم را سبك و بى‏ارزش نكند.

٧٠٥٥ ٢٣٩- لا خير فى العمل الّا مع العلم.

٦ ٣٩١ خيرى نيست در عمل مگر با علم و دانش.

٧٠٥٦ ٢٤٠- لا ينتصف عالم من جاهل.

٦ ٣٩٥ انتقام نگيرد عالم از شخص نادان و جاهل (چون خود را شريف‏تر از اين مى‏داند كه به خاطر گرفتن حق خود با جاهل درگير شود).

٧٠٥٧ ٢٤١- لا هداية لمن لا علم له. ٦ ٤٠٣ راهنمايى و هدايتى ندارد كسى كه علم و دانش ندارد.

٧٠٥٨ ٢٤٢- يستدلّ على فضلك بعلمك و على كرمك ببذلك. ٦ ٤٥٢ راهنمايى شود بر فضل و برترى تو به وسيله علم و دانشت، و بر كرم و بزرگواريت به وسيله بذل و بخششت.

٧٠٥٩ ٢٤٣- يسير العلم ينفى كثير الجهل.

٦ ٤٥٧ اندكى از علم نادانى بسيارى را از ميان مى‏برد.

٧٠٦٠ ٢٤٤- الدّين ذخر و العلم دليل.

١ ٣٢١ دين گنجينه‏اى است (براى آخرت) و علم راهنما و رساننده به آن است.

٧٠٦١ ٢٤٥- اخبر تقل. ٢ ١٧١ آگاه شو تا بگويى (يعنى بدون آگاهى چيزى مگوى كه رسوا شوى).

٧٠٦٢ ٢٤٦- القلوب اقفال مفاتحها السّؤال. ١ ٣٧٤ دلها قفلهايى است و كليد آن سؤال است. ٧٠٦٣ ٢٤٧- اسأل تعلم. ٢ ١٦٨ سؤال كن تا دانا شوى.

٧٠٦٤ ٢٤٨- اذا سئلت فاسئل تفقّها و لا تسئل تعنّتا، فانّ الجاهل المتعلّم شبيه بالعالم، و انّ العالم المتعسّف شبيه بالجاهل. ٣ ١٨٠

هرگاه سؤال كردى براى فهميدن و رفع نادانى خود سؤال كن نه براى عيبجويى (و ايرادگيرى) كه به راستى نادانى كه جوياى علم باشد شبيه به عالم و دانا است، ولى دانايى كه از راه به در رود شبيه به جاهل و نادان است.

٧٠٦٥ ٢٤٩- سل عمّا لا بدّ لك من علمه و لا تعذر فى جهله. ٤ ١٣٦ سؤال كن و بپرس از آنچه ناچارى از دانستن آن، و از ندانستنش معذور نيستى. ٧٠٦٦ ٢٥٠- من سئل علم. ٥ ١٣٩ كسى كه سؤال كند دانا شود.

٧٠٦٧ ٢٥١- من سئل استفاد. ٥ ١٥٢ كسى كه سؤال كند سود برد.

٧٠٦٨ ٢٥٢- العلم عزّ. ١ ٣٣ علم و دانش عزّت و سربلندى است.

٧٠٦٩ ٢٥٣- العلم قائد الحلم. ١ ٢١١ دانش رهرو شكيبايى است.

٧٠٧٠ ٢٥٤- يحتاج العلم الى العمل. ٦ ٤٧٥ علم و دانش نياز به عمل دارد.

## باب على عليه‌السلام

٧٠٧١ ١- انّ للا اله الّا اللّه شروطا و انّى و ذرّيّتى من شروطها. ٢ ٥١٤ به راستى كه براى كلمه «لا اله الّا اللّه» شرطهايى است كه من و فرزندانم از شرطهاى آن هستيم.

٧٠٧٢ ٢- انّ ههنا- و اشار بيده الى صدره- لعلما جمّا، لو اصبت له حملة بلى اصيب لقنا غير مأمون عليه، مستعملا آلة الدّين للدّنيا، او مستظهرا بنعم اللّه على عباده و بحججه على اوليائه، او منقادا لحملة الحقّ، لا بصيرة له فى احنائه، ينقدح الشّك فى قلبه لاوّل عارض من شبهة. ٢ ٦٢١ به راستى كه در اينجا- و با دست خود اشاره به سينه‏اش فرمود- علمى است بسيار كه اى كاش براى آن شاگردانى كه بتوانند دريافتش كنند مى‏يافتم، سپس‏ فرمود: خدايا كسى را يافتم كه طوطى‏وار ياد گيرد ولى امين و قابل اعتماد نيست، دستورات دينى را ابزار كار دنيا كند، و به وسيله نعمتهاى خدا بر بندگان خدا چيرگى جويد، و برهانهاى روشن الهى را بر ضدّ كتاب خدا بكار گيرد.

٧٠٧٣ ٣- انّ علىّ من اجلي جنّة حصينة فاذا جاء يومى انفرجت عنّي و أسلمتني فحينئذ لا يطيش السّهم و لا يبرأ الكلم. ٢ ٦٦٤ به راستى كه مرا از مرگم سپرى است محكم (كه مرا از حوادث حفظ مى‏كند) و هنگامى كه روز (مرگ) من فرا رسد مرا وا مى‏گذارد و تسليم حوادث مى‏كند، و در آن هنگام نه تير خطا مى‏كند، و نه زخم بهبودى مى‏يابد.

٧٠٧٤ ٤- ان كانت الرّعايا قبلى تشكوا حيف رعاتها، فانّى اليوم أشكو حيف رعيّتى، كأنّى المقود و هم القادة و الموزع و هم الوزعة. ٣ ١٦ اگر رعاياى پيش از من از ستم زمامداران خويش شكايت مى‏كردند، من امروز از ستم رعيتم شكايت دارم، گويا من پيروم و آنها زمامدار، و من فرمانبرم و محكوم و آنها فرمانده و حاكم.

٧٠٧٥ ٥- ان لم يصلحهم الّا افسادى فلا اصلحهم اللّه. ٣ ٢٥ اگر اصلاح نمى‏كند آنها را جز تباه كردن من، پس خدا كارشان را اصلاح نكند.

٧٠٧٦ ٦- انا قسيم النّار و خازن الجنان و صاحب الحوض و صاحب الاعراف.

٣ ٢٦ منم قسمت كننده دوزخ و خزينه‏دار بهشت، و صاحب حوض (حوض كوثر) و صاحب اعراف. ٧٠٧٧ ٧- أنا صنو رسول اللّه و السّابق الى الاسلام و كاسر الاصنام و مجاهد الكفّار و قامع الاضداد. ٣ ٣٣ منم كه با رسول خدا از يك شاخه‏ايم و منم سبقت گيرنده به اسلام، و شكننده بتها و جهاد كننده با كفّار، و سركوب كننده دشمنان.

٧٠٧٨ ٨- أنا كابّ الدّنيا لوجهها و قادرها بقدرها و رادّها على عقبها.

٣ ٣٦ منم كه دنيا را به رو در انداختم (و مغلوب خويش ساختم) و اندازه گيرنده آن به اندازه‏اش، و بازگرداننده آن بر پاشنه‏اش.

٧٠٧٩ ٩- أنا مع رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و معى عترتى على الحوض، و انّا لنذود عنه اعدائنا، و نسقى منه اولياءنا، فمن شرب منه شربة لم يظمأ بعدها ابدا. ٣ ٣٧ من با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستم و با من هستند فرزندان من در كنار حوض، و به راستى كه ما دور مى‏كنيم از آن دشمنانمان را، و مى‏نوشانيم از آن دوستانمان را، و هر كس از آن شربتى بياشامد هرگز تشنه نخواهد شد.

٧٠٨٠ ١٠- أنا مع رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و معى عترتى على الحوض، فليأخذ احدكم بقولنا و ليعمل بعملنا. ٣ ٣٧ من با رسول خدا هستم و فرزندان من نيز در كنار حوض با من هستند، پس هر يك از شما بايد گفتار ما را فرا گيرد و به عمل و رفتار ما عمل كند.

٧٠٨١ ١١- انّا لننافس على الحوض و انّا لنذود عنه اعدائنا و نسقى منه اوليائنا فمن شرب منه شربة لم يظمأ بعدها ابدا. ٣ ٣٧ به راستى كه ما رقابت مى‏كنيم بر سر حوض، و به راستى كه ما دشمنانمان را از آن دور مى‏كنيم، و مى‏نوشانيم از آن به دوستانمان، و هر كس شربتى از آن بنوشد پس از آن هرگز تشنه نخواهد شد.

٧٠٨٢ ١٢- أنا وضعت بكلكل العرب و كسرت نواجم ربيعة و مضر. ٣ ٣٩ منم كه سينه عرب را بر خاك نهادم، و شاخهاى قبيله ربيعه و مضر را شكستم.

٧٠٨٣ ١٣- انا شاهد لكم و حجيج يوم القيمة عليكم. ٣ ٤٠ من گواهم براى شما و احتجاج كننده‏ام بر شما در روز قيامت.

٧٠٨٤ ١٤- أنا خليفة رسول اللّه فيكم و مقيمكم على حدود دينكم و داعيكم‏

الى جنّة المأوى. ٣ ٤١ منم جانشين رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ميان شما و برپا دارنده شمايم بر حدود دينتان، و خواننده شما هستم به سوى بهشت مخصوص «جنّة المأوى».

٧٠٨٥ ١٥- أنا داعيكم الى طاعة ربّكم و مرشدكم الى فرائض دينكم و دليلكم الى ما ينجيكم. ٣ ٤١ من دعوت كننده شما هستم به فرمانبردارى پروردگارتان، و هدايت كننده‏ام شما را به سوى واجبات دينتان، و راهنمايم شما را به سوى آنچه موجب نجات و رستگارى شماست.

٧٠٨٦ ١٦- انّى محارب املى و منتظر اجلى. ٣ ٤٢ من در ستيز و جنگم با آرزوى خود و چشم به راه أجل خويش هستم.

٧٠٨٧ ١٧- انّى لعلى بيّنة من ربّى و بصيرة من دينى و يقين من امرى. ٣ ٤٢ من بر نشانه و دليلى روشن از پروردگار خويشم، و بر بينايى كامل از دينم و يقين از كار خود هستم.

٧٠٨٨ ١٨- انّى مستوف رزقى و مجاهد نفسى و منته الى قسمى. ٣ ٤٣ به راستى كه من استيفا كننده‏ام روزى خود را و پيكار كننده‏ام با نفس خود، و به پايان قسمت و بهره خود خواهم رسيد.

٧٠٨٩ ١٩- انّى لعلى اقامة حجج اللّه اقاول و على نصرة دينه اجاهد و اقاتل. ٣ ٤٣ به راستى كه من به منظور برپاداشتن حق گفتگو كنم و براى يارى دين خدا مجاهدت و پيكار نمايم.

٧٠٩٠ ٢٠- انّى كنت اذا سئلت رسول اللّه اعطانى و اذا سكتّ عن مسألته ابتدأنى. ٣ ٤٥ به راستى كه من (نسبت به رسول خدا) چنان بودم كه هرگاه از رسول خدا مى‏پرسيدم پاسخم را مى‏داد، و هرگاه خموش مى‏شدم و سكوت مى‏كردم آن حضرت آغاز مى‏كرد و به من تعليم مى‏فرمود (و با هيچ يك از اصحاب اين گونه رفتار نمى‏كرد).

٧٠٩١ ٢١- انّى لارفع نفسى ان انهى النّاس عمّا لست انتهى عنه، أو

آمرهم بما لا اسبقهم اليه بعملى، او ارضى منهم بما لا يرضى ربّى. ٣ ٤٥ به راستى كه من خود را والاتر مى‏دانم از اين كه مردم را از چيزى باز دارم كه خود از آن باز نايستم، يا دستورشان دهم به چيزى كه با عمل خويش بر آنها پيشى نگيرم، يا خوشنود شوم از ايشان به چيزى كه پروردگار مرا خوشنود نسازد.

٧٠٩٢ ٢٢- انّى لا احثّكم على طاعة الّا و اسبقكم اليها، و لا انهاكم عن معصية الّا و اتناهى قبلكم عنها. ٣ ٤٥ به راستى كه من شما را وادار نكنم به طاعتى مگر آنكه خود بر آن پيشى گيرم، و نهى نكنم شما را از معصيتى مگر آنكه پيش از شما خود از آن باز ايستم.

٧٠٩٣ ٢٣- إنّى لعلى يقين من ربّي و غير شبهة في ديني. ٣ ٤٢ من به راستى بر يقينى از پروردگار خويش هستم و شبهه‏اى در دين خود ندارم.

٧٠٩٤ ٢٤- إنى لارفع نفسى أن تكون حاجة لا يسعها جودى، أو جهل لا يسعه حلمى، أو ذنب لا يسعه عفوى أو أن يكون زمان أطول من زمانى.

٣ ٤٤ به راستى كه من بلند مى‏دارم نفس خود را از اين كه حاجتى باشد كه جود و بخشش من گنجايش آن را نداشته باشد، يا خطايى باشد كه عفو و گذشت من گنجايش آن را نداشته باشد، يا زمانى باشد درازتر از زمان من (يعنى زمان طاعت و عبادت كسى بلندتر از زمان عبادت من باشد).

٧٠٩٥ ٢٥- انّكم ستعرضون على سبّى و البراءة منّى فسبّونى و ايّاكم و البراءة منّى. ٣ ٧٠ به راستى كه به همين زودى بر شما پيشنهاد كنند كه مرا دشنام دهيد و از من بيزارى جوييد، پس (نسبت به دشنام) مرا دشنام دهيد (و مجازيد اين كار را بكنيد) ولى بپرهيزيد از بيزارى جستن از من.

٧٠٩٦ ٢٦- انّما مثلى بينكم كالسّراج فى الظّلمة يستضي‏ء بها من ولجها. ٣ ٨٢ جز اين نيست كه مثل من در ميان شما همانند چراغ است در تاريكى، كه روشنى گيرد بدان كسى كه وارد تاريكى شود.

٧٠٩٧ ٢٧- ذمّتى بما اقول رهينة و انا به زعيم، انّ من صرّحت له العبر عمّا بين يديه من المثلات حجزه التّقوى عن تقحّم الشبهات. ٤ ٣٤ ذمّه و پيمان من در گرو اين سخنى است كه مى‏گويم و من به آن ضامن هستم، به راستى كسى كه از اعمال و رفتار گذشتگان عبرت گيرد، تقواى الهى او را از فرو رفتن در آن گونه بدبختى‏ها و كارهاى شبهه ‏ناك باز دارد.

٧٠٩٨ ٢٨- سلونى قبل ان تفقدونى فانّى بطرق السّماء اخبر منكم بطرق الارض. ٤ ١٤٨ پيش از آنكه مرا نيابيد از من بپرسيد كه به راستى من به راههاى آسمان آگاه‏ترم از شما به راههاى زمين.

٧٠٩٩ ٢٩- سلونى قبل ان تفقدونى فو اللّه ما فى القرآن آية الّا و انا اعلم فيمن نزلت و أين نزلت، فى سهل او فى جبل و انّ ربّى وهب لى قلبا عقولا و لسانا ناطقا. ٤ ١٤٩ پيش از آنكه مرا نيابيد از من بپرسيد كه به خدا سوگند آيه‏اى در قرآن نيست مگر آنكه من مى‏دانم در باره چه كسى نازل شده و كجا نازل شده، در زمين پست هموار يا در كوه، و به راستى كه پروردگارم به من دلى دريافت‏كننده و زبانى گويا بخشيده است.

٧١٠٠ ٣٠- لقد رقّعت مدرعتى هذه حتّى استحييت من راقعها فقال لى قائل الا تنبذها فقلت له: اعزب عنّى على الصّباح يحمد القوم السّرى. ٥ ٣٣ به تحقيق كه آن قدر اين پيراهنم را وصله زدم كه از وصله كننده‏اش شرم دارم، گوينده‏اى به من گفت: چرا آن را به دور نمى‏اندازى به او گفتم: از من دور شو (و فاصله بگير) كه صبحگاهان رهروان شب ستايش شوند.

٧١٠١ ٣١- لدنياكم عندى اهون من عراق خنزير على يد مجذوم. ٥ ٣٤ به حقيقت كه دنياى شما نزد من خوارتر است از استخوان خالى از گوشت خوكى كه در دست آدم بيمار جذامى باشد.

٧١٠٢ ٣٢- لقد كنت و ما اهدّد بالحرب‏

و لا ارهّب بالضّرب. ٥ ٥٤ به راستى من پيوسته چنان بوده‏ام كه نه تهديد به جنگ مى‏شدم، و نه كسى مرا به زدن مى‏ترسانيد. ٧١٠٣ ٣٣- لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا. ٥ ١٠٨ اگر پرده كنار رود بر يقين من افزوده نشود.

٧١٠٤ ٣٤- لو استوت قدماى من هذه المداحض لغيّرت اشياء. ٥ ١٠٨ اگر پابرجا شده بود گامهاى من از اين لغزشگاهها، هر آينه چيزهايى را (كه ديگران بدعت گذاردند) تغيير مى‏دادم.

٧١٠٥ ٣٥- لو ضربت خيشوم المؤمن على ان يبغضنى ما ابغضنى، و لو صببت الدّنيا بجملتها على المنافق على أن يحبّنى ما احبّنى. ٥ ١٠٩ اگر بزنم بينى مؤمن را بر اين كه مرا دشمن بدارد، دشمن نمى‏دارد، و (از آن سو) اگر همه دنيا را در كام منافق بريزم كه مرا دوست بدارد، دوستم نمى‏دارد.

٧١٠٦ ٣٦- لو احبّنى جبل لتهافت. ٥ ١١٤ اگر كوهى مرا دوست بدارد متلاشى شود.

٧١٠٧ ٣٧- لو كنّا نأتي ما تأتون لما قام للدّين عمود و لا اخضرّ للايمان عود.

٥ ١١٥ اگر ما كار مى‏كرديم (در زمان رسول خدا و جنگها) مانند كارى كه شما مى‏كنيد (و اين گونه سستى و بى‏حالى مى‏كرديم) هر آينه بر پا داشته نمى‏شد براى دين ستونى، و سبز نمى‏شد براى ايمان چوبى.

٧١٠٨ ٣٨- لو شئت ان اخبر كلّ رجل منكم بمخرجه و مولجه و جميع شأنه لفعلت، لكنّى اخاف ان تكفروا فىّ برسول اللّه صلوات اللّه و سلامه عليه الّا انّى مفضيه الى الخاصّة ممّن يؤمن ذلك منه، و الّذى بعثه بالحقّ و اصطفاه على الخلق ما انطق الّا صادقا و لقد

عهد الىّ بذلك كلّه، و بمهلك من يهلك و بمنجا من ينجو، و ما ابقى شيئا يمرّ على رأسى الّا افرغه فى أذنى و افضى به الىّ. ٥ ١٢٠ اگر بخواهم مى‏توانم هر كدام شما را از آغاز و پايان كارش، و از همه شئون زندگيش آگاه سازم، ولى ترس آن را دارم كه اين كار موجب شود كه در باره من و رسول خدا كافر شويد، آگاه باشيد كه من اين اسرار را به خاصانى كه مورد اطمينان هستند خواهم سپرد، و سوگند به آن خدايى كه آن حضرت را به حق برانگيخت و بر خلق خود برگزيد، من جز به راستى سخن نگويم، و به تحقيق كه رسول خدا همه را به من ياد داد، و از جايگاه هلاكت كسى كه هلاك مى‏شود و جاى نجات كسى كه نجات يابد، همه را خبر داده و هيچ حادثه‏اى بر من نمى‏گذرد جز آنكه در گوشم فرموده و از آن آگاهم ساخته است.

٧١٠٩ ٣٩- ما انكرت اللّه تعالى منذ عرفته. ٦ ٥٥ از هنگامى كه خداى تعالى را شناخته‏ام انكارش نكرده‏ام.

٧١١٠ ٤٠- ما شككت فى الحقّ مذ أريته.

٦ ٥٥ در باره حق شك و ترديد نكرده‏ام از وقتى كه آن را ديده‏ام.

٧١١١ ٤١- ما كذبت و لا كذّبت. ٦ ٥٥ هيچ گاه دروغ نگفته‏ام، و هرگز دروغ هم به من نگفته‏اند (يعنى آنچه رسول خدا به من فرموده همگى راست و درست بوده).

٧١١٢ ٤٢- ما ضللت و لا ضلّ بى. ٦ ٥٥ هيچ گاه گمراه نبوده‏ام و كسى هم به وسيله من گمراه نشده.

٧١١٣ ٤٣- مالى اراكم اشباحا بلا ارواح و ارواحا بلا فلاح و نسّاكا بلا صلاح و تجّارا بلا أرباح. ٦ ٩٠ چرا مى‏بينم شما را پيكرهايى بى‏روح و روحهايى بى‏پيكر، عبادت كنندگانى بى‏صلاحيّت، و تاجرانى بى‏سود و منفعت ٧١١٤ ٤٤- ما نزلت آية الّا و قد علمت فيما نزلت و اين نزلت، فى نهار أو ليل فى جبل أو سهل، و انّ ربّى وهب‏

لى قلبا عقولا و لسانا قؤولا. ٦ ١٠٢ آيه‏اى (از آيات قرآن) نازل نشده مگر آنكه مى‏دانم در كجا نازل شده، و چه زمانى نازل شده، در روز يا شب، در كوه يا هموارى، و به راستى كه پروردگارم به من بخشيده است دلى دريافت كننده و زبانى گويا.

٧١١٥ ٤٥- متى اشفى غيظى اذا غضبت أحين أعجز فيقال لى: لو صبرت، أم حين أقدر فيقال لى: لو عفوت. ٦ ١٤١ چه زمانى من آتش خشم خود را فرو نشانم آيا در وقتى كه از انتقام ناتوانم كه به من گفته شود: خوب است صبر كنى (تا توانا شوى) يا در موقعى كه قدرت و توان انتقام دارم، كه به من گويند: خوب است عفو كنى و بگذرى (منظور اين است كه خشم بد است و هيچ انسانى نبايد خشم كند و در صدد انتقام برآيد).

٧١١٦ ٤٦- هلك فىّ رجلان: محبّ غال و مبغض قال. ٦ ١٩٤ هلاك شده در باره من دو گروه: يكى دوستى كه غلوّ كند، و ديگرى دشمنى كه بغض و دشمنى مرا در دل دارد.

٧١١٧ ٤٧- هيهات لو لا التّقى لكنت ادهى العرب. ٦ ٢٠٣ هيهات (چه دور است از من) اگر تقواى الهى نبود من زيرك‏ترين و آگاه‏ترين مردم به مكر و حيله و فريب بودم.

٧١١٨ ٤٨- واعجبا ان تكون الخلافة بالصّحابة، و لا تكون بالصّحابة و القرابة ٦ ٢٣٩ بسى شگفت است از اين كه معيار در خلافت (رسول خدا) به صحابى بودن است ولى به صحابى بودن و قرابت و نزديكى (با آن حضرت) نيست ٧١١٩ ٤٩- و اللّه ما كتمت وشمة و لا كذبت كذبة. ٦ ٢٤٠ به خدا سوگند هيچ گاه سر سوزنى حقيقت را كتمان نكرده‏ام، و هيچ دروغى نگفته‏ام.

٧١٢٠ ٥٠- و اللّه ما فجعنى من الموت وارد كرهته و لا طالع انكرته، و ما كنت الّا كغارب ورد أو طالب وجد.

٦ ٢٤١به خدا سوگند از مراحل مرگ چيزى نبود كه ناگهان بر من وارد شود، و آن را خوش نداشته باشم، و نه سرزده‏اى كه آن را نشناسم، و نبودم در اين باره مگر همانند مسافرى كه در آيد، يا جوينده‏اى كه خواسته خود را جسته باشد.

٧١٢١ ٥١- و اللّه لئن ابيت على حسك السّعدان مسهّدا، و اجرّ فى الاغلال مصفّدا، أحبّ الىّ من أن القى اللّه و رسوله ظالما لبعض العباد، أو غاصبا لشي‏ء من الحطام، و كيف أظلم لنفس يسرع الى البلى قفولها و يطول فى الثّرى حلولها. ٦ ٢٤٩ به خدا سوگند اگر شب را بر روى خارهاى سه پهلو بيدار به سر برم، و در غل و زنجيرها بسته و كشيده شوم، نزد من محبوب‏تر است از اين كه خدا و رسول او را در حالى ديدار كنم كه به بعضى از بندگان خدا ستم كرده، يا چيز بى‏ارزشى از دنيا را غصب نموده باشم، چگونه به كسى ستم كنم آن هم بخاطر بدنى كه تار و پودش به سرعت به سوى كهنه گى مى‏رود، و مدتهاى طولانى در ميان خاكها مى‏ماند ٧١٢٢ ٥٢- و لقد علم المستحفظون من أصحاب رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم أنّنى لم أردّ على اللّه سبحانه و لا على رسوله ساعة قطّ، و لقد واسيته بنفسى فى المواطن الّتى تنكص فيها الأبطال و تتأخّر عنها الأقدام، نجدة أكرمنى اللّه بها، و لقد بذلت فى طاعته صلوات اللّه عليه و آله جهدى و جاهدت أعداءه بكلّ طاقتى و وقيته بنفسى، و لقد أفضى الىّ من علمه بما لم يفض به الى أحد غيرى. ٦ ٢٥٠ اصحاب و ياران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه حافظان و نگهداران اسرار اويند بخوبى مى‏دانند كه من حتى يك لحظه به معارضه و مخالفت با خدا و رسول او برنخاستم، بلكه در صحنه‏هاى ترسناكى كه شجاعان و دلاوران گامهایشان مى‏لرزيد، و قدمها از رفتن باز مى‏ايستاد با جان خويش با آن حضرت مواسات كردم، و اين شجاعتى است كه خداوند مرا بدان گرامى داشته است، و هر آينه در راه‏ اطاعت و فرمانبردارى آن بزرگوار از كوشش خود فروگذار نكردم، و با تمام توان خود با دشمنانش پيكار كردم، و با جان خويش از او نگهدارى كردم، و از علم خويش بهره‏ام فرمود آنچه را به احدى غير از من بهره نداد.

٧١٢٣ ٥٣- و لقد قبض رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و انّ رأسه على صدرى، و لقد سالت نفسه فى كفّى فأمررتها على وجهى، و لقد وليت غسله صلّى اللّه عليه و آله و الملائكة أعوانى، فضجّت الدّار و الأفنية، ملأ يهبط و ملأ يعرج، و ما فارقت سمعى هينمة منهم، يصلّون عليه حتّى و اريناه صلوات اللّه عليه فى ضريحه فمن ذا أحقّ به منّى حيّا و ميّتا ٦ ٢٥٢ و به راستى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبض روح گرديد در حالى كه سرش بر سينه من بود، و جانش در دست من جريان پيدا كرد و من آن را به چهره‏ام كشيدم، من متصدّى غسل آن حضرت گشته و فرشتگان كمكم بودند، گويى در و ديوار خانه ضجّه مى‏زدند، گروهى از فرشتگان بر زمين فرود مى‏آمدند و گروهى بر آسمان مى‏رفتند، گوش من از صداى آهسته آنان كه بر آن حضرت نماز مى‏خواندند خالى نمى‏شد، تا آن گاه كه او را در ضريح خود به خاك سپرديم، پس چه كسى از من سزاوارتر است به آن حضرت در زمان حيات و پس از مرگ آن بزرگوار ٧١٢٤ ٥٤- و الّذى فلق الحبّة و برأ النّسمة لو لا حضور الحاضر و قيام الحجّة بوجود النّاصر، و ما أخذ اللّه سبحانه على العلماء أن لا يقارّوا على كظّة ظالم و لا سغب مظلوم، لألقيت حبلها على غاربها، و لسقيت آخرها بكأس أوّلها، و لألفيتم دنياكم هذه عندى أزهد من عفطة عنز. ٦ ٢٥٦ سوگند به آن خدايى كه دانه را شكافت و انسان را آفريد، اگر نه اين بود كه گردم را گرفتند، و حجت با وجود ياور بر من تمام شد، و اگر نبود آن عهد و پيمانى كه خداوند از دانشمندان (هر جامعه) گرفته است كه در برابر شكمخوارى ستمگران، و گرسنگى ستمديدگان سكوت نكنند، من‏ مهار شتر خلافت را رها مى‏كردم و صرف نظر مى‏نمودم، و پايان آن را با جام آغازش سيراب مى‏كردم (و آن زمان) مى‏دانستيد و مى‏ديديد كه دنياى شما (با همه زرق و برقش) نزد من بى‏ارزش‏تر است از آب بينى بز ماده.

٧١٢٥ ٥٥- يا دنيا يا دنيا اليك عنّى، ابى تعرّضت أم الىّ تشوّقت، لا حان حينك، غرّى غيرى لا حاجة لى فيك قد طلّقتك ثلاثا لا رجعة لى فيها، فعيشك قصير و خطرك يسير و أملك حقير، آه من قلّة الزّاد و طول الطّريق و بعد السّفر و عظم المورد. ٦ ٤٦١ اى دنيا اى دنيا از من دور شو (و فاصله بگير) آيا خود را به من عرضه مى‏كنى يا مى‏خواهى مرا به شوق آورى هرگز آن زمان فرا نرسد ديگرى را فريب ده، مرا در تو نيازى نيست، من تو را سه طلاقه كرده‏ام كه در آن رجوعى نيست، زندگى تو كوتاه، موقعيّت تو اندك، و آرزوى تو كوچك و پست، آه از كمى توشه و طولانى بودن راه، و دورى سفر ٧١٢٦ ٥٦- انّى لعلى جادّة الحقّ و إنّهم لعلى مزلّة الباطل. ٣ ٤٣ به راستى كه من در شاهراه حق هستم و آنها در لغزشگاه باطل.

## باب العمر

٧١٢٧ ١- لا تفن عمرك في الملاهي فتخرج من الدّنيا بلا أمل. ٦ ٣١٤ تباه مكن عمر خود را در بازيها و بازيچه‏ها كه بيرون روى از دنيا بدون اميدى (به آخرت).

٧١٢٨ ٢- العمر تفنيه اللّحظات. ١ ٩٢ عمر را لحظات زندگى فانى سازد.

٧١٢٩ ٣- السّاعات تنهب الاعمار. ١ ٩٤ ساعتها به غارت و يغما برند عمرها را.

٧١٣٠ ٤- العمر انفاس معدّدة. ١ ١٤٤ عمر نفسهايى چند است كه شمرده شده.

٧١٣١ ٥- السّاعات تنقّص الاعمار. ١ ٢٦٧ ساعتها كوتاه كنند عمرها را.

٧١٣٢ ٦- السّاعات تخترم الاعمار و تدنى من البوار. ٢ ١١٥ ساعتها از جاى بركند عمرها را و نزديك‏ گرداند به هلاكت و مرگ.

٧١٣٣ ٧- العمر الّذى اعذر اللّه سبحانه فيه الى ابن آدم و انذر السّتّون. ٢ ١٠٤ عمرى كه خداى سبحان پسر آدم (آدميزاده) را در آن معذور دارد و بيم آن را داده است شصت سال است (كه پس از آن عذرى نيست).

٧١٣٤ ٨- العمر الّذى يبلغ الرّجل فيه الاشدّ الاربعون. ٢ ١٠٤ عمرى كه مرد در آن مدت، به سنّ قوّت خود مى‏رسد چهل سال است.

٧١٣٥ ٩- احفظ عمرك من التّضييع له فى غير العبادة و الطّاعات. ٢ ٢٢٤ نگه دار عمر خود را از تباه ساختن آن در غير از عبادتها و فرمانبرداريهاى خداوند.

٧١٣٦ ١٠- احذروا ضياع الاعمار فيما لا يبقى لكم ففائتها لا يعود. ٢ ٢٨٢ بپرهيزيد از ضايع شدن عمرها در آنچه براى شما باقى نماند كه آنچه از عمر رفته باز نمى‏گردد.

٧١٣٧ ١١- انّ عمرك مهر سعادتك ان انفذته فى طاعة ربّك. ٢ ٤٩٩ به راستى كه عمر تو كابين سعادت و خوشبختى تو است اگر آن را صرف كنى در فرمانبردارى پروردگار خويش.

٧١٣٨ ١٢- انّ انفاسك اجزاء عمرك فلا تفنها الّا فى طاعة تزلفك. ٢ ٤٩٩ به راستى كه نفسهاى تو اجزاى عمر تو هستند پس فانى مكن آن را مگر در اطاعتى كه تو را به خدا نزديك كند. ٧١٣٩ ١٣- انّ عمرك وقتك الّذى انت فيه.

٢ ٥٠٠ به راستى كه عمر (مفيد) تو همان زمانى است كه تو در آن هستى. ٧١٤٠ ١٤- انّ عمرك عدد انفاسك و عليها رقيب يحصيها.

٢ ٥٠٠

به راستى كه عمر تو به شماره و عدد نفسهاى تو است، و بر آنها نگهبانى است كه آنها را مى‏شمارد.

٧١٤١ ١٥- انّ اللّيل و النّهار مسرعان فى هدم الاعمار. ٢ ٥٠٧ به راستى كه شب و روز شتابان مى‏روند به سوى ويران كردن عمرها. ٧١٤٢ ١٦- انّ ماضى عمرك اجل و آتيه امل و الوقت عمل. ٢ ٥٠٧ به راستى كه گذشته عمر زمانى است كه بسر آمده، و آينده آن نيز فقط اميدى است (كه معلوم نيست بدان برسى) و هم اكنون وقت عمل است.

٧١٤٣ ١٧- انّ غاية تنقصها اللّحظة و تهدمها السّاعة لحريّة بقصر المدّة.

٢ ٥٢٣ به راستى سرانجام زندگى كه بكاهد آن را چشم بر هم زدن و لحظات اندك، و ويران كند آن را ساعت (مرگ) سزاوار است به كوتاهى مدت. (يعنى حتما كوتاه خواهد بود).

٧١٤٤ ١٨- انّ غائبا يحدوه الجديدان اللّيل و النّهار لحرىّ بسرعة الاوبة.

٢ ٥٢٤ به راستى آن مرگ يا قيامت دور از نظرى كه گذشت شب و روز آن را به پيش مى‏راند، شايسته آمدن سريع است.

٧١٤٥ ١٩- انّ من كان مطيّته اللّيل و النّهار فانّه يسار به و ان كان واقفا، و يقطع المسافة و ان كان مقيما وادعا.

٢ ٥٦٣ به راستى كسى كه مركبش شب و روز باشد دائما او را به پيش مى‏برند اگر چه ايستاده باشد، و همواره قطع مسافت كند اگر چه در استراحت و آرامش باشد.

٧١٤٦ ٢٠- انّ اوقاتك اجزاء عمرك فلا تنفذ لك وقتا الّا فيما ينجيك. ٢ ٦٠٧ به راستى كه وقتهاى زندگى تو اجزاى عمر تو است، پس مواظب باش وقتى از اوقات خود را از دست ندهى مگر در آنچه تو را نجات دهد.

٧١٤٧ ٢١- انّ اللّيل و النّهار يعملان فيك فاعمل فيهما، و يأخذان منك فخذ منهما. ٢ ٦٦٧ به راستى كه شب و روز در تو كار مى‏كنند (و از عمرت مى‏كاهند) پس تو نيز در آنها براى خود كار كن، و از تو برگيرند تو نيز از آنها برگير.

٧١٤٨ ٢٢- رحم اللّه امرء علم انّ نفسه خطاه الى اجله، فبادر عمله و قصّر امله. ٤ ٤٤ خدا رحمت كند كسى را كه بداند نفسهاى او گامهايى است كه به سوى مرگ بر مى‏دارد، پس شتاب كند در عمل، و كوتاه كند آرزويش را. ٧١٤٩ ٢٣- كلّ معدود منتقص. ٤ ٥٢٨ هر معدودى (كه به شماره در آيد) نقصان پذير است.

٧١٥٠ ٢٤- كيف يفرح بعمر تنقصه السّاعات. ٤ ٥٦١ چگونه شادمانى شود به عمرى كه ساعتها آن را كم مى‏كند (و هر ساعتى كه مى‏گذرد قسمتى از آن را مى‏كاهد).

٧١٥١ ٢٥- ليس شي‏ء اعزّ من الكبريت الاحمر الّا ما بقى من عمر المؤمن.

٥ ٩٠ چيزى عزيزتر و كمياب‏تر از كبريت احمر نيست مگر باقيمانده عمر انسان مؤمن.

٧١٥٢ ٢٦- من افنى عمره فى غير ما ينجيه فقد اضاع مطلبه. ٥ ٣١٥ كسى كه عمر خود را سپرى كند در غير از چيزى كه او را نجات و رستگارى دهد آرمان و هدف خود را ضايع كرده.

٧١٥٣ ٢٧- من عطف عليه اللّيل و النّهار أبلياه. ٥ ٤٥٦ كسى كه شب و روز بر او بگذرد، او را كهنه كنند.

٧١٥٤ ٢٨- من عطف عليه اللّيل و النّهار ادّباه و أبلياه، و الى المنايا ادنياه. ٥ ٤٧١ كسى كه شب و روز بر او بگذرند او را ادب كنند، و كهنه‏اش سازند، و به مرگ نزديكش كنند.

٧١٥٥ ٢٩- ما انقضت ساعة من دهرك الّا بقطعة من عمرك. ٦ ٨٢ هيچ ساعتى از روزگار تو نگذرد جز به وسيله بخشى از عمر تو.

٧١٥٦ ٣٠- ما اسرع السّاعات فى الايّام و اسرع الايّام فى الشّهور و اسرع الشّهور فى السّنة و اسرع السّنة فى العمر. ٦ ٩١ چه سريع و شتابان است ساعتها در روزها، و سريع است روزها در ماهها، و سريع است ماهها در سال، و چه سريع و شتابان است سال در عمر انسانى.

٧١٥٧ ٣١- لا بقاء للاعمار مع تعاقب اللّيل و النّهار. ٦ ٣٩٦ با پى در پى آمدن شب و روز دوامى براى عمرها نيست.

٧١٥٨ ٣٢- لا يعرف قدر ما بقى من عمره الّا نبىّ او صدّيق. ٦ ٤٠٦ قدر و ارزش باقيمانده عمر خود را نمى‏شناسد مگر پيامبرى يا صدّيقى.

## باب التعمق (باريك بينى)

٧١٥٩ ١- من تعمّق لم ينب الى الحقّ.

٥ ٣٨١ كسى كه در باره خداى تعالى تعمّق كند به سوى حق بازنگردد (و به جايى نرسد بلكه متحيّر و سرگردان شود).

## باب العمل (كار كردن)

٧١٦٠ ١- العلم بلا عمل وبال. ٢ ٨ علم بدون عمل وبال و خسران است.

٧١٦١ ٢- العمل الصّالح افضل الزّادين.

٢ ٢٢ عمل شايسته برترين زاد و توشه از دو توشه زندگى است.

٧١٦٢ ٣- العالم من شهدت بصحّة اقواله افعاله. ٢ ٣١ عالم و دانشمند (واقعى) كسى است كه كارهايش گواهى به درستى گفتارش دهد.

٧١٦٣ ٤- الدّاعى بلا عمل كالقوس بلا وتر. ٢ ٥٥ دعا كننده بدون عمل (يعنى كسى كه‏ صرفا با زبان دعا كند و دست به اقدام عملى نزند) همچون كمان بى‏زه است (كه كارى از آن ساخته نيست).

٧١٦٤ ٥- المؤمن بعمله. ١ ٦١ مؤمن به عمل خود مؤمن است (نه به زبان فقط).

٧١٦٥ ٦- العلم بالعمل. ١ ٦٢ علم و دانش با عمل (علم) است (نه به درس خواندن تنها).

٧١٦٦ ٧- العمل عنوان الطّويّة. ١ ٨٠ عمل دليل و نشانه درون و مكنون خاطر است.

٧١٦٧ ٨- العمل شعار المؤمن. ١ ١١٢ عمل شعار و جامه زيرين مؤمن است.

٧١٦٨ ٩- العمل اكمل خلف. ١ ١٣٠ عمل كامل‏ترين باقيمانده انسان است.

٧١٦٩ ١٠- العمل رفيق الموقن. ١ ٢٤٠ عمل رفيق و دوست انسانى است كه داراى يقين است.

٧١٧٠ ١١- المرء لا يصحبه الّا العمل.

١ ٢٤٦ چيزى جز عمل همراه انسان نخواهد بود.

٧١٧١ ١٢- المحسن من صدّق اقواله أفعاله. ١ ٢٩٧ نيكوكار كسى است كه كردارهاى او گفتارش را تصديق كند.

٧١٧٢ ١٣- العلم كثير و العمل قليل. ١ ٣٢١ علم و دانش بسيار است ولى عمل كم است.

٧١٧٣ ١٤- الاعمال فى الدّنيا تجارة الآخرة. ١ ٣٤٥ عملها در دنيا كالاى تجارت آخرت است.

٧١٧٤ ١٥- العلم كلّه حجّة الّا ما عمل به.

١ ٣٦٨ علم و دانش همه‏اش حجّت است مگر آنچه بدان عمل شده (و ما بقى مورد احتجاج و بازخواست قرار گيرد).

٧١٧٥ ١٦- العامل بالعلم كالسّائر على الطّريق الواضح. ١ ٣٩٦ كسى كه به علم خود عمل كند، مانند كسى است كه در راه روشن راه مى‏رود.

٧١٧٦ ١٧- التّارك للعمل غير موقن بالثّواب عليه. ١ ٣٩٨ كسى كه عمل را ترك كند، يقين به ثواب و پاداش بر عمل خويش ندارد (و گرنه عمل را ترك نمى‏كرد).

٧١٧٧ ١٨- شتّان بين عمل تذهب لذّته و تبقى تبعته، و بين عمل تذهب مئونته و تبقى مثوبته. ٤ ١٨٠ چه دور است فاصله ميان عملى كه لذت آن رفته و پى آمد آن به جاى مانده، و ميان آن عملى كه رنجش رفته و پاداش نيكش بجاى مانده.

٧١٧٨ ١٩- طوبى لمن بادر صالح العمل قبل أن تنقطع أسبابه. ٤ ٢٤٣ خوشا به حال كسى كه مبادرت كند به عمل شايسته پيش از آنكه اسباب آن بريده شده و از دست برود.

٧١٧٩ ٢٠- طوبى لمن قدّم خالصا و عمل صالحا و اكتسب مذخورا و اجتنب محذورا. ٤ ٢٤٥ خوشا به حال كسى كه پيش فرستد عمل خالصى و كار شايسته‏اى انجام دهد و اندوخته‏اى كسب كند، و از آنچه دستور دورى آن را داده‏اند، دورى كند.

٧١٨٠ ٢١- يقبح بالرّجل أن يقصر عمله عن علمه، و يعجز فعله عن قوله.

٦ ٤٩٣ براى مرد زشت‏تر است كه كوتاه آيد عمل او از علمش و ناتوان باشد كارش از گفتارش.

٧١٨١ ٢٢- العمل ورع راجح. ١ ١٤٧ عمل پارسايى و ورعى است غالب.

٧١٨٢ ٢٣- أفضل العمل ما أريد به وجه اللّه. ٢ ٣٩١ بهترين عمل آن است كه بخاطر خداوند انجام شود.

٧١٨٣ ٢٤- اعمال العباد فى الدّنيا نصب اعينهم فى الآخرة. ٢ ٧١ عملهاى بندگان كه در دنيا انجام دهند برابر ديدگان آنها است در روز قيامت.

٧١٨٤ ٢٥- الشّرف عند اللّه سبحانه بحسن الاعمال لا بحسن الاقوال.

٢ ٨١ شرافت در پيشگاه خداى سبحان به نيكويى عمل است نه به نيكويى گفتار.

٧١٨٥ ٢٦- العلم مقرون بالعمل فمن علم عمل. ٢ ٨٧ علم (حقيقى) مقرون و بسته است به عمل، و هر كس بداند عمل كند.

٧١٨٦ ٢٧- العلم يهتف بالعمل فان اجابه و الّا ارتحل. ٢ ٨٧ علم و دانش آواز مى‏دهد و صدا مى‏زند عمل را، پس اگر پاسخش داد و گرنه كوچ مى‏كند و مى‏رود.

٧١٨٧ ٢٨- العاقل يجتهد فى عمله و يقصّر من امله. ٢ ٩٢ آدم عاقل در عمل خود مى‏كوشد و آرزوى خود را كوتاه مى‏كند.

٧١٨٨ ٢٩- العمل بالعلم من تمام النّعمة.

٢ ١٢١ عمل كردن به علم و دانش از كمال نعمت الهى است.

٧١٨٩ ٣٠- النّاس فى الدّنيا عاملان: عامل فى الدّنيا للدّنيا قد شغلته دنياه عن آخرته، يخشى على من يخلّف الفقر و يأمنه على نفسه، فيفنى عمره فى منفعة غيره، و عامل فى الدّنيا لما بعدها فجاءه الّذى له بغير عمل فأحرز الحظّين معا و ملك الدّارين جميعا.

٢ ١٤٩ مردمى كه در دنيا كار مى‏كنند دو گروه هستند: يكى آنكه كار مى‏كند در دنيا براى دنيا و سرگرم ساخته او را دنيا از آخرتش، مى‏ترسد بر بازماندگان خود از فقر و تنگدستى و ايمن است از تنگدستى خويش، چنين كسى تباه مى‏كند عمر خود را براى سود رساندن به ديگرى، و ديگر آنكه كار مى‏كند در دنيا براى عالم پس از آن، كه در اين صورت آنچه مقدّر او است بدون كار و تلاش به وى مى‏رسد، و اين كسى است كه به هر دو بهره (دنيا و آخرت رسيده) و مالك هر دو خانه (دنيا و آخرت) شده است.

٧١٩٠ ٣١- القرين النّاصح هو العمل الصّالح. ٢ ١٥٣ قرين و همراه خيرخواه، همان عمل‏ شايسته است.

٧١٩١ ٣٢- اعمل تدّخر. ٢ ١٧٠ عمل نيك كن و اندوخته بگذار.

٧١٩٢ ٣٣- اعمل بالعلم تدرك غنما.

٢ ١٧٧ عمل كن به علم تا غنيمت يابى.

٧١٩٣ ٣٤- اجعل رفيقك عملك و عدوّك املك. ٢ ١٨٢ رفيق خويش را عمل، و دشمنت را آرزوى خود قرار ده.

٧١٩٤ ٣٥- اعمل عمل من يعلم انّ اللّه مجازيه بإساءته و احسانه. ٢ ١٩٤ همانند كسى عمل كن كه مى‏داند خداى تعالى او را به بدى و خوبى‏اش كيفر دهد.

٧١٩٥ ٣٦- اعملوا بالعلم تسعدوا. ٢ ٢٣٩ عمل كنيد به علم تا نيكبخت شويد.

٧١٩٦ ٣٧- اعملوا اذا علمتم. ٢ ٢٣٩ هرگاه دانستيد عمل كنيد.

٧١٩٧ ٣٨- اعملوا و العمل ينفع و الدّعاء يسمع و التّوبة ترفع. ٢ ٢٥٦ عمل كنيد در اين زمانى كه عمل سود دهد، و دعا شنيده (و مستجاب) گردد، و توبه بالا رود (و پذيرفته شود).

٧١٩٨ ٣٩- اعملوا ليوم تذخر له الذّخائر و تبلى فيه السّرائر. ٢ ٢٦٩ عمل كنيد براى روزى كه براى آن اندوخته كنند، و پنهان ها در آن روز آشكار گردد.

٧١٩٩ ٤٠- ايّاك و كلّ عمل ينفّر عنك حرّا او يذلّ لك قدرا او يجلب عليك شرّا او تحمل به الى القيامة وزرا.

٢ ٣١٦ زنهار بپرهيز از هر كار و عملى كه آزاده‏اى را از تو برماند، يا قدر و منزلتى را از تو خوار گرداند، يا به زيان تو شرّى را به سويت جلب كند، يا به خاطر آن براى روز قيامت گناه سنگينى را بردارى.

٧٢٠٠ ٤١- الا فاعملوا و الالسن مطلقة و الابدان صحيحة و الاعضاء لدنة و المنقلب فسيح و المجال عريض، قبل ازهاق الفوت و حلول الموت‏

فحقّقوا عليكم حلوله و لا تنتظروا قدومه. ٢ ٣٤٢ آگاه باشيد، و عمل كنيد در حالى كه زبانها باز است و بدنها سالم، و اعضاى بدن نرم، و بازگشتگاه فراخ، و مجال وسيع است، پيش از آنكه زمان بگذرد، و مرگ در رسد، پس رسيدن آن را براى خود مسلّم و قطعى بدانيد، و به انتظار آمدنش نباشيد (بلكه پيش از آنكه بيايد خود را آماده كنيد).

٧٢٠١ ٤٢- انفع العلم ما عمل به. ٢ ٣٨٦ سودمندترين علم و دانش آن است كه بدان عمل شود.

٧٢٠٢ ٤٣- انفع الذّخائر صالح الاعمال.

٢ ٤٠٣ سودمندترين اندوخته‏ها كارهاى شايسته است.

٧٢٠٣ ٤٤- اقرب النّاس من الانبياء اعملهم بما امروا به. ٢ ٤١٠ نزديك‏ترين مردم به پيامبران كسى است كه به دستورهاى آنان بهتر عمل كند.

٧٢٠٤ ٤٥- احسن العلم ما كان مع العمل.

٢ ٤٢٠ بهترين علم آن است كه همراه با عمل باشد.

٧٢٠٥ ٤٦- اشرف العلم ما ظهر فى الجوارح و الاركان. ٢ ٤٢٢ شريف‏ترين علمها آن است كه در اعضا و جوارح بدن آشكار شود.

٧٢٠٦ ٤٧- اسعد النّاس بالخير العامل به.

٢ ٤٥٣ نيكبخت‏ترين مردم به كار خير آن كسى است كه بدان عمل كند.

٧٢٠٧ ٤٨- احسن المقال ما صدّقه حسن الفعال. ٢ ٤٦٣ بهترين گفتار آن است كه كردارهاى نيك آن را تصديق كند.

٧٢٠٨ ٤٩- انّ اللّه سبحانه اذا اراد بعبد خيرا وفّقه لانفاذ اجله فى احسن عمله، و رزقه مبادرة مهله في طاعته قبل الفوت. ٢ ٥٦٧ به راستى كه خداى سبحان هر گاه خير و خوبى بنده‏اى را بخواهد او را موفق دارد

به اين كه عمر خود را در بهترين عمل خود به كار گيرد و پيشى گرفتن مهلت او را در طاعت قبل از مرگ روزى فرمايد.

٧٢٠٩ ٥٠- ان احببت ان تكون اسعد النّاس بما علمت فاعمل. ٣ ٦ اگر دوست دارى كه نيكبخت‏ترين مردم باشى بدانچه مى‏دانى، پس به آن عمل كن.

٧٢١٠ ٥١- ان كنتم عاملين فاعملوا لما ينجيكم يوم العرض. ٣ ٢٠ اگر به راستى مرد عمل هستيد، پس عمل كنيد براى آنچه شما را در روز قيامت نجات بخشد.

٧٢١١ ٥٢- انّك لن يغنى عنك بعد الموت الّا صالح عمل قدّمته فتزوّد من صالح العمل. ٣ ٥٨ به راستى كه تو را بى‏نياز نسازد پس از مرگ مگر عمل شايسته‏اى كه از پيش فرستاده‏اى، (پس هر چه مى‏توانى) توشه برگير از عمل شايسته.

٧٢١٢ ٥٣- انّكم باعمالكم مجازون و بها مرتهنون. ٣ ٥٩ به راستى كه شما پاداش عملهاى خود را دريافت كرده و در گرو آنها هستيد.

٧٢١٣ ٥٤- انّك لن تحمل الى الآخرة عملا انفع لك من الصّبر و الرّضا و الخوف و الرّجاء. ٣ ٥٨ به راستى كه تو برندارى براى آخرت عملى را كه پر سودتر باشد از صبر و خوشنودى و بيم و اميد.

٧٢١٤ ٥٥- انّكم الى العمل بما علمتم احوج منكم الى تعلّم ما لم تكونوا تعلمون. ٣ ٦٠ به راستى كه شما به عمل كردن بدانچه دانسته‏ايد نيازمندتر هستيد تا به ياد گرفتن آنچه را نمى‏دانيد.

٧٢١٥ ٥٦- انّكم الى اعراب الاعمال احوج منكم الى اعراب الاقوال. ٣ ٦١ به راستى كه شما به اعراب گذارى و تصحيح عملها نيازمندتريد تا به اعراب گذارى و تصحيح گفتارها.

٧٢١٦ ٥٧- انّكم الى اكتساب صالح الاعمال احوج منكم الى مكاسب‏

الاموال. ٣ ٦٢ به راستى كه شما به كسب كردن (و به دست آوردن) عملهاى شايسته نيازمندتريد تا به كسب كردن اموال.

٧٢١٧ ٥٨- انّكم ان اغتنمتم صالح الاعمال نلتم من الآخرة نهاية الآمال. ٣ ٦٦ به راستى كه شما اگر عملهاى شايسته را غنيمت بشماريد، به نهايت آرمانهاى خود در آخرت مى‏رسيد.

٧٢١٨ ٥٩- انّما زهّد النّاس فى طلب العلم، كثرة ما يرون من قلّة من عمل بما علم. ٣ ٨٦ جز اين نيست كه آنچه مردم را در تحصيل و طلب علم بى‏رغبت كرده آن است كه بسيار مى‏بينند كه عمل كنندگان به علم اندكند (و همين سبب بى‏رغبتى آنها در تحصيل علم شده).

٧٢١٩ ٦٠- آفة العلم ترك العمل به. ٣ ١٠٧ آفت علم عمل نكردن بدان است.

٧٢٢٠ ٦١- اذا احسنت القول فاحسن العمل، لتجمع بذلك بين مزيّة اللّسان و فضيلة الاحسان. ٣ ١٧٩ هر گاه گفتار خود را نيكو كردى كردار خود را نيز نيكو كن تا بدينوسيله گرد آورى ميان مزيّت و برترى زبان و فضيلت و برترى احسان.

٧٢٢١ ٦٢- اذا رمتم الانتفاع بالعلم فاعملوا به و اكثروا الفكر فى معانيه تعه القلوب. ٣ ١٨٧ هرگاه خواستيد سودمند گرديد به علم و دانش، عمل كنيد بدان، و بسيار انديشه كنيد در معناهاى آن، تا در نتيجه دلها آن را حفظ كند و نگه دارد.

٧٢٢٢ ٦٣- بحسن العمل تجنى ثمرة العلم لا بحسن القول. ٣ ٢٢٨ به عمل نيكو است كه ميوه علم و دانش چيده شود نه به گفتار نيكو.

٧٢٢٣ ٦٤- بالاعمال الصّالحات ترفع الدّرجات. ٣ ٢٢٩ به وسيله كارهاى شايسته است كه درجه‏ها و مرتبه‏ها بالا رود.

٧٢٢٤ ٦٥- بالصّالحات يستدلّ على حسن الايمان. ٣ ٢٢٤ به وسيله كارهاى شايسته راهنمايى شود بر نيكويى ايمان.

٧٢٢٥ ٦٦- بادروا العمل و اكذبوا الامل و لاحظوا الاجل. ٣ ٢٤١ به علم و كار مبادرت ورزيد، و آرزو را دروغ بدانيد، و مرگ را ملاحظه كنيد (كه ناگهان در رسد).

٧٢٢٦ ٦٧- بادروا العمل و خافوا بغتة الاجل تدركوا افضل الامل. ٣ ٢٤٢ شتاب كنيد به سوى عمل، و بترسيد از ناگهان رسيدن مرگ، تا در نتيجه برسيد به برترين آرمان خويش (كه سعادت جاويدان است).

٧٢٢٧ ٦٨- بادروا بالعمل عمرا ناكسا.

٣ ٢٤٣ پيشى گيريد به عمل، به عمر نگونسار و سرافكنده (يعنى تا به آن زمان از عمر نگونسار نرسيده‏ايد شتاب كنيد).

٧٢٢٨ ٦٩- بادروا بالعمل مرضا حابسا و موتا خالسا. ٣ ٢٤٣ شتاب كنيد به عمل، بيمارى بازدارنده، و مرگ رباينده را (يعنى تا بيمارى آن چنانى و مرگ اين چنينى نرسيده به سوى عمل بشتابيد).

٧٢٢٩ ٧٠- بادروا صالح الاعمال و الخناق مهمل و الرّوح مرسل. ٣ ٢٤٩ بشتابيد به عملهاى شايسته، در حالى كه گلوى شما (از فشار مرگ) رها است، و جان شما آزاد است (و تا آن حالت نرسيده به سوى عمل بشتابيد).

٧٢٣٠ ٧١- بركة العمر فى حسن العمل.

٣ ٢٦٢ بركت عمر در عمل نيكو است.

٧٢٣١ ٧٢- تمام العلم استعماله. ٣ ٢٧٦ تمامى علم و كمال آن، در به كار گرفتن آن است.

٧٢٣٢ ٧٣- تصفية العمل اشدّ من العمل.

٣ ٢٧٨ تصفيه و پاك كردن عمل، سخت‏تر از خود عمل است.

٧٢٣٣ ٧٤- تمام العلم العمل بموجبه.

٣ ٢٨٠ تمامى علم و كمال آن در عمل كردن به لوازم آن است.

٧٢٣٤ ٧٥- تارك العمل بالعلم غير واثق بثواب العمل. ٣ ٢٩٠ كسى كه عمل به علم را واگذارد، چنان است كه اطمينانى به پاداش عمل ندارد.

٧٢٣٥ ٧٦- ثمرة العمل الاجر عليه. ٣ ٣٢٩ ميوه عمل پاداش آن است.

٧٢٣٦ ٧٧- ثمرة العقل العمل للنّجاة.

٣ ٣٢٩ ميوه عقل، عمل كردن براى رستگارى و نجات است.

٧٢٣٧ ٧٨- ثمرة العمل الصّالح كاصله.

٣ ٣٣٣ ميوه عمل شايسته همچون اصل و ريشه آن شايسته است.

٧٢٣٨ ٧٩- ثمرة العمل السّيّى‏ء كاصله.

٣ ٣٣٣ ميوه كار بد همچون اصل و ريشه آن بد است.

٧٢٣٩ ٨٠- ثمن الجنّة العمل الصّالح.

٣ ٣٤٩ بهاى بهشت، عمل شايسته است.

٧٢٤٠ ٨١- ثقّلوا موازينكم بالعمل الصّالح. ٣ ٣٥٠ ترازوهاى عمل خود را با عمل شايسته سنگين كنيد.

٧٢٤١ ٨٢- ثواب العمل ثمرة العمل. ٣ ٣٥٣ پاداش عمل ميوه عمل است.

٧٢٤٢ ٨٣- جماع الخير فى العمل بما يبقى و الاستهانة بما يفنى. ٣ ٣٦٠ مجموعه خير و نيكى در كار كردن به آنچه به جاى ماند، و خوار شمردن آنچه فانى شود، خواهد بود.

٧٢٤٣ ٨٤- ثواب عملك افضل من عملك.

٣ ٣٤٦ پاداش عمل و كار تو، بهتر از خود عمل است.

٧٢٤٤ ٨٥- جمال العالم عمله بعلمه. ٣ ٣٦٣ زيبايى عالم و دانشمند عمل كردن او است به علم و دانش خود.

٧٢٤٥ ٨٦- حسن العمل خير ذخر و افضل عدّة. ٣ ٣٩٤ عمل نيكو بهترين اندوخته و برترين توشه آماده است.

٧٢٤٦ ٨٧- خير الاعمال ما اصلح الدّين.

٣ ٤٢٤ بهترين عملها آن است كه دين را اصلاح كند.

٧٢٤٧ ٨٨- خير عملك ما اصلحت به يومك، و شرّه ما استفسدت به قومك. ٣ ٤٣٤ بهترين عمل تو آن است كه وضع امروزت را اصلاح كنى، و بدترين آن چيزى است كه به وسيله آن فساد و تباهى قوم و مردم خود را بخواهى.

٧٢٤٨ ٨٩- خذ من صالح العمل و خالل خير خليل، فانّ للمرء ما اكتسب و هو فى الآخرة مع من احبّ. ٣ ٤٦٤ عمل شايسته را برگير، و بهترين دوست را بگير، كه براى انسان خواهد بود آنچه را كسب كرده و در آخرت نيز با كسى خواهد بود كه او را دوست مى‏داشته.

٧٢٤٩ ٩٠- شكر المؤمن يظهر فى عمله.

٤ ١٥٩ شكر و سپاس مؤمن در عمل و كردار او آشكار شود.

٧٢٥٠ ٩١- شكر العالم على علمه، عمله به و بذله لمستحقّه. ٤ ١٦٠ سپاسگزارى عالم بر علم و دانشش، عمل كردن او است به آن علم، و بخشيدن آن به كسى كه شايسته آن است. ٧٢٥١ ٩٢- شرّ العمل ما افسدت به معادك. ٤ ١٦٧ بدترين عملها آن است كه معاد و آخرت خود را بدان تباه كنى.

٧٢٥٢ ٩٣- شرّ العلم علم لا يعمل به. ٤ ١٧٠

بدترين علمها علمى است كه بدان عمل نشود.

٧٢٥٣ ٩٤- صلاح المعاد بحسن العمل.

٤ ١٩٥ صلاح و شايستگى معاد و آخرت به نيكويى عمل است.

٧٢٥٤ ٩٥- طلب الجنّة بلا عمل حمق.

٤ ٢٥٠ طلب كردن بهشت بدون عمل حماقت و نادانى است.

٧٢٥٥ ٩٦- عليك بصالح العمل فانّه الزّاد الى الجنّة. ٤ ٢٨٩ بر تو باد به عمل شايسته كه توشه بهشت همان است.

٧٢٥٦ ٩٧- عليك بادمان العمل فى النّشاط و الكسل. ٤ ٢٩١ بر تو باد مداومت عمل در خوشحالى و بى حالى.

٧٢٥٧ ٩٨- على العالم ان يعمل بما علم ثمّ يطلب تعلّم ما لم يعلم. ٤ ٣١٧ بر عالم (لازم) است كه (نخست) عمل كند بدانچه مى‏داند، و سپس بجويد ياد گرفتن آنچه را نمى‏داند.

٧٢٥٨ ٩٩- عجبت لمن يعلم انّ للاعمال جزاء، كيف لا يحسن عمله. ٤ ٣٤٢ در شگفتم از كسى كه مى‏داند عملها را كيفرى است چگونه عمل خود را نيكو نمى‏كند.

٧٢٥٩ ١٠٠- علم المؤمن فى عمله. ٤ ٣٥٠ علم و دانش مؤمن در عمل او است.

٧٢٦٠ ١٠١- علم بلا عمل كشجر بلا ثمر.

٤ ٣٥٠ علم بى عمل همچون درخت بى ثمر و بى ميوه است.

٧٢٦١ ١٠٢- علم بلا عمل كقوس بلا وتر.

٤ ٣٥٠ علم بى عمل همچون كمان بى‏زه است.

٧٢٦٢ ١٠٣- علم بلا عمل حجّة للّه على العبد. ٤ ٣٥١ علم بى عمل حجّت و دليلى است براى خدا نسبت به بنده‏اش (كه خداى تعالى به‏

وسيله آن بر بنده خود احتجاج كند).

٧٢٦٣ ١٠٤- غاية العلم حسن العمل. ٤ ٣٧٠ نهايت علم، عمل نيكو است.

٧٢٦٤ ١٠٥- فى كلّ وقت عمل. ٤ ٣٩٦ در هر وقتى (از اوقات) عملى است (كه انسان مى‏تواند در آن وقت عملى انجام دهد و وقت خود را بيهوده نگذراند).

٧٢٦٥ ١٠٦- فى الدّنيا عمل و لا حساب.

٤ ٤٠٢ در دنيا عمل است و حسابى نيست.

٧٢٦٦ ١٠٧- ربّ آمر غير مؤتمر. ٤ ٧٨ بسا دستور دهنده‏اى كه خود دستور نپذيرد (و به دستورش عمل نكند). ٧٢٦٧ ١٠٨- زكاة العلم بذله لمستحقّه و اجهاد النّفس فى العمل به. ٤ ١٠٦ زكات علم عطا كردن آن است به كسى كه شايسته آن است، و به تلاش واداشتن نفس است در عمل كردن به آن.

٧٢٦٨ ١٠٩- كن عاملا بالخير ناهيا عن الشّرّ منكرا شيمة الغدر. ٤ ٦٠٧ عمل كننده باش به كار خير، و بازدارنده باش از كار بد، و انكار كننده باش خوى بى وفايى را.

٧٢٦٩ ١١٠- قليل العلم مع العمل خير من كثيره بلا عمل. ٤ ٥٠٦ كمى از علم توأم با عمل، بهتر است از بسيار آن كه عمل با آن نباشد.

٧٢٧٠ ١١١- قد سمّى اللّه سبحانه آثاركم و علم اعمالكم و كتب آجالكم. ٤ ٤٨٦ خداى سبحان به دقّت آثار شما را ثبت كرده، و عملهاى شما را دانسته و عمرهاى شما را نوشته است.

٧٢٧١ ١١٢- فضيلة العلم العمل به. ٤ ٤٢٧ فضيلت و برترى علم، به عمل كردن آن است.

٧٢٧٢ ١١٣- فالارواح مرتهنة بثقل اعبائها، موقنة بغيب انبائها، لا

تستزاد من صالح عملها، و لا تستعتب من سيّى‏ء زللها. ٤ ٤٤٣ (در قيامت) ارواح در گرو اعمال خويشند، و در آنجا به اسرار نهانى يقين حاصل كنند، نه بر كارهاى شايسته آنها چيزى افزوده شود، و نه از كارهاى زشتشان مى‏توانند توبه كنند. ٧٢٧٣ ١١٤- من حسن عمله بلغ من اللّه امله. ٥ ٣٧٦ كسى كه عملش نيكو باشد به آرمان خويش از خداى تعالى رسيده است.

٧٢٧٤ ١١٥- من لم يعمل بالعلم كان حجّة عليه و وبالا. ٥ ٤١٠ كسى كه به علم (خود) عمل نكند، آن علم حجّتى به زيان او و بارى بر دوش او خواهد بود.

٧٢٧٥ ١١٦- من كمال العلم العمل بما يقتضيه. ٦ ١١ از كمال علم، عمل كردن به مقتضاى آن است.

٧٢٧٦ ١١٧- من المروّة العمل للّه فوق الطّاقة. ٦ ١٩ از مردانگى است عمل كردن براى خداوند بيش از توان و طاقت.

٧٢٧٧ ١١٨- ما علم من لم يعمل بعلمه.

٦ ٦١ ندانسته است (و عالم نيست) كسى كه به علم خود عمل نكند.

٧٢٧٨ ١١٩- ما احسن من اساء عمله. ٦ ٦٢ نيكى نكرده است هر كس كه عمل خود را بد كرده است.

٧٢٧٩ ١٢٠- ما زكا العلم بمثل العمل به.

٦ ٧٣ پاكيزه نگردد علم به چيزى مانند عمل بدان.

٧٢٨٠ ١٢١- ملاك العلم العمل به. ٦ ١١٧ ملاك و معيار علم عمل به آن است.

٧٢٨١ ١٢٢- نعم الزّاد حسن العمل. ٦ ١٦٠ نيكويى عمل توشه خوبى است.

٧٢٨٢ ١٢٣- لا تكن ممّن يرجو الآخرة بغير عمل، و يسوّف التّوبة بطول الامل، يقول فى الدّنيا بقول الزّاهدين، و يعمل فيها بعمل الرّاغبين. ٦ ٣٣٢ مباش از كسانى كه بدون عمل اميد به آخرت دارد و به تأخير مى‏اندازد توبه را به خاطر درازى آرزو، سخن مى‏گويد در باره دنيا به گفته زاهدان (و مذمّت دنيا كند) ولى عمل كند در باره آن همانند عمل علاقه‏مندان به آن.

٧٢٨٣ ١٢٤- لا تجارة كالعمل الصّالح.

٦ ٣٦٤ تجارتى همچون عمل صالح (و كار شايسته) نيست.

٧٢٨٤ ١٢٥- لا ذخر أنفع من صالح العمل.

٦ ٣٧٨ اندوخته‏اى سودمندتر از عمل شايسته نيست.

٧٢٨٥ ١٢٦- لا ثواب لمن لا عمل له. ٦ ٤٠٠ كسى كه عمل ندارد پاداش ندارد. ٧٢٨٦ ١٢٧- لا يتمّ حسن القول الّا بحسن العمل. ٦ ٤٠٥ گفتار نيك كامل نشود مگر با عمل نيك.

٧٢٨٧ ١٢٨- لا ينفع قول بغير عمل. ٦ ٤٠٥ گفتارى كه عمل با آن نباشد سودى ندهد.

٧٢٨٨ ١٢٩- لا يستغنى عامل عن الاستزادة من عمل صالح. ٦ ٤٢٦ هيچ عمل كننده‏اى از افزودن عمل شايسته بى‏نياز نيست.

٧٢٨٩ ١٣٠- لا يستغنى المرء الى حين مفارقة روحه جسده، عن صالح العمل. ٦ ٤١٦ انسان تا آن هنگامى كه روح از بدنش جدا شود از عمل شايسته بى‏نياز نيست.

٧٢٩٠ ١٣١- لا يترك العمل بالعلم الّا من شكّ فى الثّواب عليه. ٦ ٤٢٣ وانگذارد عمل به علم را مگر كسى كه در پاداش و ثواب آن شك دارد.

٧٢٩١ ١٣٢- لا يعمل بالعلم الّا من ايقن بفضل الاجر فيه. ٦ ٤٢٤ عمل نكند به علم مگر كسى كه يقين دارد به فضيلت پاداش در آن عمل.

٧٢٩٢ ١٣٣- لا خير فى عمل الّا مع اليقين و الورع. ٦ ٤٣٦ خيرى در عمل نيست مگر با داشتن يقين و پارسايى.

٧٢٩٣ ١٣٤- من احسن العمل حسنت له المكافاة. ٥ ٢٧٧ كسى كه نيكو عمل كند جبران و پاداش آن نيكو خواهد بود.

٧٢٩٤ ١٣٥- من نصح فى العمل نصحته المجازاة. ٥ ٢٧٧ كسى كه در عمل خالص باشد پاداش او نيز خالص و پاك خواهد بود.

٧٢٩٥ ١٣٦- من عمل باوامر اللّه احرز الاجر. ٥ ٢٨١ كسى كه به دستورات خداوند عمل كند اجر و پاداش آن را فراهم كرده.

٧٢٩٦ ١٣٧- من انف من عمله اضطرّه ذلك الى عمل خير منه. ٥ ٣٣٣ كسى كه عمل خود را خوش ندارد و آن را لايق خود نداند اين حالت او را به عملى بهتر از آن وادارد.

٧٢٩٧ ١٣٨- ليكن اوثق الذّخائر عندك العمل الصّالح. ٥ ٥١ مطمئن‏ترين اندوخته‏ها نزد تو بايد عمل شايسته باشد.

٧٢٩٨ ١٣٩- من علم عمل. ٥ ١٤٢ كسى كه بداند عمل كند.

٧٢٩٩ ١٤٠- من عمل اشتاق. ٥ ١٥١ كسى كه عمل كند مشتاق گردد.

٧٣٠٠ ١٤١- من يعمل يزدد قوّة. ٥ ٢٠٤ كسى كه عمل كند بر نيروى خود بيفزايد.

٧٣٠١ ١٤٢- من يقصّر فى العمل يزدد فترة. ٥ ٢٠٤ كسى كه در عمل كوتاهى كند بر سستى خود بيفزايد.

٧٣٠٢ ١٤٣- من ابطأ به عمله لم يسرع به نسبه. ٥ ٢٣٦

كسى كه كندى ورزد به او عمل و كردارش (و او را به جايى نرساند) شتاب نكند به او نسب او (يعنى نسب نيكش او را به جايى نمى‏رساند).

٧٣٠٣ ١٤٤- من عمل بالعلم بلغ بغيته من الآخرة و مراده. ٥ ٢٥٨ كسى كه به علم و دانش خود عمل كند به آرمان و مراد خويش از آخرت برسد.

٧٣٠٤ ١٤٥- كمال العلم العمل. ٤ ٦٣١ كمال علم به عمل است.

٧٣٠٥ ١٤٦- ربّ صغير من عملك تستكبره. ٤ ٧٤ چه بسا عمل كوچكى كه انجام داده‏اى و آن را بزرگ به حساب آورى.

## باب المعاندة (دشمنى)

٧٣٠٦ ١- من عاند النّاس مقتوه. ٥ ١٨٥ كسى كه با مردم دشمنى كند به سختى خشم او را به دل گيرند.

٧٣٠٧ ٢- من عاند الزّمان ارغمه، و من استسلم اليه لم يسلم. ٥ ٤٣٢ كسى كه با روزگار دشمنى كند بينى او را به خاك مالد، و كسى كه با او از سر دوستى در آيد سالم نماند.

## باب العنف (درشتى كردن با مردم)

٧٣٠٨ ١- رأس السّخف العنف. ٤ ٥٠ اساس سبكى عقل، درشتى كردن با مردم است.

٧٣٠٩ ٢- راكب العنف يتعذّر مطلبه.

٤ ٨٦ كسى كه بر مركب درشتى كردن (و بد خلقى) سوار است خواسته‏اش در زندگى بر او دشوار گردد.

٧٣١٠ ٣- من عامل بالعنف ندم. ٥ ١٥٣ كسى كه با درشتى و سختى با مردم رفتار كند پشيمان گردد.

٧٣١١ ٤- من ركب العنف ندم. ٥ ١٨٩ كسى كه بر مركب درشتى و سختى كردن با مردم سوار شود پشيمان گردد.

## باب ما لا يعني (آنچه به انسان مربوط نيست)

٧٣١٢ ١- اقصر همّتك على ما يلزمك و لا تخض فيما لا يعنيك. ٢ ١٨٢ همّت خود را محدود كن در همان كه لازم دارى (و به كارت آيد) و وارد نشو در آنچه به كارت نيايد.

٧٣١٣ ٢- اقصر رأيك على ما يلزمك تسلم، و دع الخوض فيما لا يعنيك تكرم. ٢ ١٨٩ انديشه خود را كوتاه كن در آنچه لازم دارى تا سالم بمانى، و واگذار ورود در آنچه را به كارت نيايد تا گرامى باشى.

٧٣١٤ ٣- اكبر الكلفة تعنّيك فيما لا يعنيك. ٢ ٤٣٢ بزرگترين دشوارى و تكلّف، تلاش تو است در چيزى كه به كارت نيايد.

٧٣١٥ ٤- بترك ما لا يعنيك يتمّ لك العقل. ٣ ٢٢٦ با واگذاردن چيزى كه به تو ربطى ندارد و به كارت نيايد عقل تو كامل گردد.

٧٣١٦ ٥- دع ما لا يعنيك و اشتغل بمهمّك الّذى ينجيك. ٤ ١٨ واگذار آنچه را به كارت نيايد و ربطى به تو ندارد، و مشغول شو به كار مهمّى كه تو را نجات و رهايى بخشد.

٧٣١٧ ٦- طوبى لمن قصّر همّته على ما يعنيه و جعل كلّ جدّه لما ينجيه. ٤ ٢٣٩ خوشا به حال كسى كه همّت و اندوه خود را كوتاه و محدود كند بر آنچه به دردش مى‏خورد، و همه تلاش خود را قرار دهد براى آنچه او را نجات بخشد.

٧٣١٨ ٧- كفى بالمرء غفلة ان يصرف همّته فيما لا يعنيه. ٤ ٥٨٥ در غفلت و بى‏خبرى انسان همين بس كه همّت خود را در كارى كه به دردش نمى‏خورد صرف كند.

٧٣١٩ ٨- من اشتغل بما لا يعنيه فاته ما يعنيه. ٥ ٣١٢ كسى كه خود را سرگرم سازد به چيزى كه به كارش نيايد، از دستش برود آنچه به كارش آيد.

٧٣٢٠ ٩- من اطّرح ما يعنيه وقع الى ما لا يعنيه. ٥ ٣٤٨

كسى كه به دور افكند آنچه را به كارش آيد (و به آن نپردازد) در افتد در آنچه به كارش نيايد.

٧٣٢١ ١٠- من اشتغل بغير ضرورته فوّته ذلك منفعته. ٥ ٣٦٤ كسى كه سرگرم شود بدانچه ضرورتى براى او ندارد، اين كار موجب مى‏گردد كه سود از دست او برود.

٧٣٢٢ ١١- وقوعك فيما لا يعنيك جهل مضلّ. ٦ ٢٢٥ در افتادن تو در چيزى كه به كارت نيايد نادانى گمراه كننده‏اى است.

٧٣٢٣ ١٢- لا تشتغل بما لا يعنيك و لا تتكلّف فوق ما يكفيك، و اجعل كلّ همّك لما ينجيك. ٦ ٣٢٣ سرگرم نشو بدانچه به دردت نمى‏خورد، و زحمت آنچه را بيش از كفاف تو است بر خود منه، و همه اندوه خود را براى آنچه تو را نجات بخشد قرار ده.

## باب العادة (خوى پيوسته)

٧٣٢٤ ١- الفضيلة غلبة العادة. ١ ٩٧ فضيلت و برترى به غالب آمدن بر عادت است.

٧٣٢٥ ٢- العادة طبع ثان. ١ ١٨٥ عادت، خصلت دوّمى است براى آدمى.

٧٣٢٦ ٣- العادة عدوّ متملّك. ١ ٢٣٧ عادت، دشمنى است فرمانروا و زمامدار.

٧٣٢٧ ٤- افضل العبادة غلبة العادة.

٢ ٣٧٥ برترين عبادتها غالب آمدن بر عادت است.

٧٣٢٨ ٥- اصعب السّياسات نقل العادات. ٢ ٣٩٣ سخت‏ترين سياستها جابجا كردن عادتها است.

٧٣٢٩ ٦- اسوء النّاس حالا من انقطعت مادّته و بقيت عادته. ٢ ٤٤٠ بدترين مردم از نظر حال و وضع، كسى است كه در آمدش بريده شود (و پايان پذيرد) و عادتش (در خرج كردن) به جاى ماند.

٧٣٣٠ ٧- انّ طباعك تدعوك الى ما الفته. ٢ ٤٩٦ به راستى كه خصلتها و طبيعتهاى تو مى‏خوانند تو را به سوى آنچه بدان الفت گرفته‏اى.

٧٣٣١ ٨- انّ لسانك يقتضيك ما عوّدته.

٢ ٤٩٦ به راستى كه زبان تو درخواست مى‏كند از تو آنچه را بدان عادت كرده‏اى.

٧٣٣٢ ٩- آفة الرّياضة غلبة العادة. ٣ ١٠٤ آفت رياضت (و رام كردن نفس) غلبه كردن عادت است (كه مانع بزرگى سر راه رياضت نفس است).

٧٣٣٣ ١٠- بغلبة العادات الوصول الى اشرف المقامات. ٣ ٢٢٩ واصل شدن به شريف‏ترين مقامات و جايگاهها به وسيله پيروز شدن بر عادات است.

٧٣٣٤ ١١- ذلّلوا انفسكم بترك العادات وقودوها الى فعل الطّاعات، و حمّلوها اعباء المغارم، و حلّوها بفعل المكارم، و صونوها عن دنس المآثم.

٤ ٣٨ نفسهاى خود را به ترك كردن عادتها رام كنيد، و آنها را به سوى انجام اطاعتها بكشانيد، و بر آنها بارهاى سنگين قرضها و تاوانهاى مردم را بار كنيد، و آنها را به انجام كارهاى نيك بياراييد، و آنها را از چركى گناهان نگهداريد.

٧٣٣٥ ١٢- غيّروا العادات تسهل عليكم الطّاعات. ٤ ٣٨١ دگرگون كنيد عادتها را تا در نتيجه فرمانبرداريها و اطاعتهاى خداوند بر شما آسان گردد.

٧٣٣٦ ١٣- غير مدرك الدّرجات من اطاع العادات. ٤ ٣٨٢ به درجه‏هاى والا دست نيابد كسى كه از عادتهاى ناپسند فرمانبردارى كند.

٧٣٣٧ ١٤- غالبوا انفسكم على ترك العادات تغلبوها، و جاهدوا اهوائكم تملكوها. ٤ ٣٨٥ تلاش كنيد براى چيره شدن بر نفسهاى خود با ترك كردن عادتها تا بر آنها غالب‏ شويد، و پيكار كنيد با هواهاى خود تا مالك آنها گرديد.

٧٣٣٨ ١٥- للعادة على كلّ انسان سلطان. ٥ ٢٨ عادت را بر هر انسانى تسلّطى است (كه بر انسان فرمانروايى كند).

٧٣٣٩ ١٦- لسانك يستدعيك ما عوّدته و نفسك تقتضيك ما الفته. ٥ ١٣١ زبانت تو را مى‏خواند بدانچه عادت به آن كرده‏اى، و نفس تو درخواست دارد از تو آنچه را بدان الفت گرفته‏اى.

٧٣٤٠ ١٧- لسانك يقتضيك ما عوّدته.

٥ ١٢٤ زبان تو مى‏طلبد از تو هر چه را كه بدان عادتش داده‏اى.

## باب العورة (آنچه از نمودن و ديدنش شرم آيد، و پوشاندنش لازم باشد)

٧٣٤١ ١- استر عورة اخيك لما تعلمه فيك. ٢ ١٧٩ بپوشان عورت (و ناديدنيهاى) برادر خود را به خاطر آنچه مى‏دانى آن را در خويشتن (يعنى به خاطر وجود آن در خودت).

٧٣٤٢ ٢- استر العورة ما استطعت يستر اللّه سبحانه فيك ما تحبّ ستره. ٢ ١٩٥ بپوشان پوشيدنيها را تا مى‏توانى، كه خداى سبحان بپوشاند در تو آنچه را كه پوشيدنش را دوست مى‏دارى.

٧٣٤٣ ٣- ليس كلّ عورة تظهر. ٥ ٧٥ هر پوشيدنى (در انسان) چنان نيست كه آشكار شود (و برخى از آنها با تدبر و تفكّر آشكار مى‏شود).

٧٣٤٤ ٤- من تتبّع عورات النّاس كشف اللّه عورته. ٥ ٣٧١ هر كه جستجو و تفحص كند در چيزهايى از مردم كه پوشانده‏اند، خداوند پوشانيدنيهاى او را آشكار سازد.

## باب الاستعانة (يارى خواستن)

٧٣٤٥ ١- من استعان باللّه اعانه. ٥ ١٥٦ كسى كه از خداوند كمك جويد خداوند كمكش كند.

٧٣٤٦ ٢- من استعان بالضّعيف أبان عن‏

ضعفه. ٥ ٢٥٥ كسى كه يارى جويد از شخص ضعيف و ناتوان، پرده از ناتوانى و ضعف خود برداشته است.

٧٣٤٧ ٣- من استعان بغير مستقلّ ضيّع أمره. ٥ ٢٥٧ كسى كه يارى بجويد از شخصى كه استقلال ندارد، كار خود را ضايع و تباه كرده است.

٧٣٤٨ ٤- عليك بالاستعانة بالهك و الرّغبة اليه فى توفيقك، و تركك كلّ شانئة اولجتك فى شبهة، او اسلمتك الى ضلالة. ٤ ٢٩٢ بر تو باد به يارى جستن از پروردگار خود، و درخواست توفيق از او، و واگذاردن هر چه را احتمال مى‏دهى كه تو را در شبهه اندازد يا به گمراهى بسپارد.

٧٣٤٩ ٥- من استعان بذوى الالباب سلك سبيل الرّشاد. ٥ ٣٩٦ كسى كه از عاقلان و خردمندان يارى جويد، به دورانديشى و محكم كارى كامياب شود. ٧٣٥٠ ٦- وقّوا دينكم بالاستعانة باللّه.

٦ ٢٣٥ دين خود را به وسيله يارى جستن از خداوند نگه داريد.

## باب الاعانة و التعاون (كمك دادن و همكارى كردن)

٧٣٥١ ١- طلب التّعاون على نصرة الباطل جناية و خيانة. ٤ ٢٥٩ درخواست همكارى براى يارى دادن باطل، جنايت و خيانت است.

٧٣٥٢ ٢- المعونة تنزل من اللّه على قدر المئونة. ٢ ٤٣ يارى خداى تعالى به اندازه خرج و هزينه فرود آيد.

٧٣٥٣ ٣- اعن تعن. ٢ ١٧٥ يارى كن تا يارى شوى.

٧٣٥٤ ٤- اعن اخاك على هدايته. ٢ ١٧٨ برادر خود را در راه هدايت و راهنمايى‏اش يارى كن.

٧٣٥٥ ٥- اذا رايت مظلوما فاعنه على‏

الظّالم. ٣ ١٣٨ هرگاه ستمديده و مظلومى را ديدى در برابر ستمكار ياريش ده.

٧٣٥٦ ٦- رحم اللّه رجلا راى حقّا فاعان عليه، و رأى جورا فردّه و كان عونا بالحقّ على صاحبه. ٤ ٤٤ خدا رحمت كند مردى را كه حقى را ببيند و بر آن يارى دهد، و ستمى را ببيند و آن را ردّ كند و يارى كننده دوست خود در حقّ باشد.

٧٣٥٧ ٧- على قدر المئونة تكون من اللّه المعونة. ٤ ٣١٠ به اندازه خرج و هزينه، يارى از جانب خداوند فرا مى‏رسد.

٧٣٥٨ ٨- كما تعين تعان. ٤ ٦٢٣ همان گونه كه يارى دهى يارى شوى.

٧٣٥٩ ٩- من لم ينجد لم ينجد. ٥ ٢٥٣ كسى كه يارى نكند يارى نشود.

٧٣٦٠ ١٠- ما امر اللّه سبحانه بشى‏ء الّا و اعان عليه. ٦ ٧٣ خداى سبحان به چيزى دستور نداده مگر آنكه بندگان را بر آن يارى داده است.

٧٣٦١ ١١- نعم العون المظاهرة. ٦ ١٦٤ كمك دادن به يكديگر ياور خوبى است.

٧٣٦٢ ١٢- طلب التّعاون على إقامة الحقّ ديانة و أمانة. ٤ ٢٥٩ درخواست همكارى از مردم براى بر پا داشتن حق، ديندارى و امانتدارى است (و از درخواستها و سؤالهاى نكوهيده و مذموم نيست).

٧٣٦٣ ١٣- من وجّه رغبته إليك وجبت معونته عليك. ٥ ٣٤١ كسى كه خواسته و نياز خود را به سوى تو متوجه كرد (و درخواست كمك از تو نمود) يارى دادن به او بر تو لازم است.

٧٣٦٤ ١٤- لا تعن على من أنعم عليك فمن أعان على من أنعم عليه سلب الامكان. ٦ ٣٣٢ كمك نده بر زيان كسى كه به تو نعمتى داده و انعامى كرده، كه نيرو و توان از كسى كه به زيان نعمت دهنده خود به ديگرى كمك دهد از او گرفته شود.

٧٣٦٥ ١٥- لا تعن قويّا على ضعيف. ٦ ٢٦٢ بر زيان ناتوان به توانمند كمك نكن.

٧٣٦٦ ١٦- لا خير فى معين مهين. ٦ ٣٩١ خيرى نيست در يارى كننده‏اى كه خوار كند.

## باب العار (ننگ، رسوايى)

٧٣٦٧ ١- ليس من شيم الكريم ادّراع العار. ٥ ٧٣ پوشيدن جامه عار و ننگ از خصلتهاى شخص كريم و بزرگوار نيست.

٧٣٦٨ ٢- من تعرّى عن الورع ادّرع جلباب العار. ٥ ٣١١ كسى كه از پارسايى برهنه شود جامه عار و ننگ بپوشد.

## باب العهد (پيمان)

٧٣٦٩ ١- اعتصموا بالذّمم فى اوتادها.

٢ ٢٤٠ چنگ زنيد به عهد و پيمانها در مردمى كه عهد و پيمانشان همچون ميخها محكم است.

٧٣٧٠ ٢- اشرف الهمم رعاية الذّمام.

٢ ٤٦٣ شريف‏ترين همّتها رعايت كردن حرمتها است.

٧٣٧١ ٣- انّ حسن العهد من الايمان.

٢ ٤٨٧ به راستى كه عهد و پيمان نيكو از نشانه‏هاى ايمان است.

٧٣٧٢ ٤- انّ العهود قلائد فى الاعناق الى يوم القيامة، فمن وصلها وصله اللّه و من نقضها خذله اللّه، و من استخفّ بها خاصمته الى الّذى اكّدها و اخذ خلقه بحفظها. ٢ ٦١٦ به راستى كه عهد و پيمانها گردن بندهايى است كه تا روز قيامت در گردنها افتاده، هر كه پيوند دهد آنها را خدا پيوند كند با او، و كسى كه بشكند آن را خداوند او را خوار گرداند، و كسى كه آن را سبك بشمارد آن پيمانها شكايت او را نزد خدايى ببرند كه آن را محكم كرده و از خلق خود پيمان حفظ و نگهدارى آنها را گرفته است.

٧٣٧٣ ٥- آفة العهود قلّة الرّعاية. ٣ ١٠٧

آفت عهدها و پيمانها كم رعايت كردن آنهاست.

٧٣٧٤ ٦- اذا عاقدت فأتمم. ٣ ١١٨ هرگاه با كسى پيمانى بستى آن را تمام كن.

٧٣٧٥ ٧- خلوص الودّ و الوفاء بالوعد من حسن العهد. ٣ ٤٥٩ خلوص در دوستى و وفاى به عهد از خوش عهدى با خدا است.

٧٣٧٦ ٨- زين الشّيم رعى الذّمم. ٤ ١٠٨ زيور خصلتها رعايت كردن عهد و پيمانها است.

٧٣٧٧ ٩- سنّة الكرام الوفاء بالعهود.

٤ ١٢٩ شيوه و سنت مردمان كريم و بزرگوار وفا كردن به عهد و پيمانها است.

٧٣٧٨ ١٠- من اخفر ذمّة اكتسب مذمّة.

٥ ٢٢٩ كسى كه عهد و پيمانى را بشكند مذمّت و نكوهشى را كسب كرده.

٧٣٧٩ ١١- من حفظ عهده كان وفيّا. ٥ ٢٦٥ كسى كه عهد و پيمان خود را نگه دارد «وفىّ» پر وفا است (و اين افتخار به او داده خواهد شد).

٧٣٨٠ ١٢- من الكرم الوفاء بالذّمم. ٦ ١٣ وفا كردن به پيمانها از كرم و بزرگوارى است.

٧٣٨١ ١٣- من احسن الامانة رعى الذّمم. ٦ ٣٤ از بهترين امانتدارى‏ها رعايت كردن پيمانها است.

٧٣٨٢ ١٤- من اشرف الشّيم حياطة الذّمم. ٦ ٣٦ از شريف‏ترين خويها، نگهدارى عهد و پيمانها است.

٧٣٨٣ ١٥- ما ايقن باللّه من لم يرع عهوده و ذمّته. ٦ ٧٤ يقين به خداوند ندارد كسى كه عهد و پيمانش را رعايت نكند.

٧٣٨٤ ١٦- لا تحلّنّ عقدا يعجزك ايثاقه.

٦ ٢٨٣

وا مكن گرهى را كه عاجز سازد تو را محكم كردن آن (و نتوانى آن را محكم ببندى).

٧٣٨٥ ١٧- لا يدعونّك ضيق لزمك فى عهد اللّه الى النّكث، فانّ صبرك على ضيق ترجو انفراجه و فضل عاقبته خير لك من عذر تخاف تبعته و تحيط بك من اللّه لأجله العقوبة. ٦ ٣٠٧ مبادا فشارى كه از پيمان خداوند بر تو آيد، تو را به شكستن آن وادار كند، زيرا صبر و شكيبايى تو بر فشارى كه گشايش و فضيلت سرانجام آن را اميد دارى، بهتر است براى تو از عذر و بهانه‏اى كه ترس پى آمد آن را دارى و به سبب آن از سوى خداوند كيفرش تو را فرا خواهد گرفت.

٧٣٨٦ ١٨- لا تغدرنّ بعهدك، و لا تخفرنّ ذمّتك، و لا تختل عدوّك فقد جعل اللّه سبحانه عهده و ذمّته أمنا له. ٦ ٣١٧ به عهد خود بى‏وفايى مكن، و پيمان خود را مشكن، و با دشمن خود فريبكارى مكن، زيرا خداى سبحان عهد و پيمان او را ايمنى براى او قرار داده است.

٧٣٨٧ ١٩- يكثر حلف الرّجل لأربع: مهانة يعرفها من نفسه، او ضراعة يجعلها سبيلا الى تصديقه، اوعىّ لمنطقه فيتّخذ الإيمان حشوا و صلة لكلامه، او لتهمة قد عرف بها. ٦ ٤٧٩ در برابر چهار چيز است كه سوگند خوردن مرد بسيار مى‏شود: (١) خوارى و پستى كه در نفس خود احساس مى‏كند (٢) افتادگى و زبونى كه سبب مى‏شود تا سوگند را راهى براى تصديق خود قرار دهد. (٣) درماندگى در گفتار، كه موجب گردد تا سوگند را وسيله‏اى براى پر كردن گفتار و ارتباطى براى سخن خود قرار دهد (٤) تهمتى كه مردم بدان تهمت او را شناخته‏اند (و سوگند را وسيله‏اى براى رفع تهمت خود قرار مى‏دهد).

## باب العيب (عيبجويى، عيب بينى)

٧٣٨٨ ١- أرجى النّاس صلاحا من اذا وقف على مساويه سارع الى التّحوّل عنها. ٢ ٤٧٤ اميدوارترين مردم به اصلاح حال خود كسى است كه هرگاه به بديهاى خود آگاه شد، بشتابد به سوى تحوّل و برگشتن از آنها.

٧٣٨٩ ٢- المنقوص مستور عنه عيبه.

١ ٣٠١ شخص معيوب و كسى كه نقصى در اخلاق او است، عيبش از او پوشيده است.

٧٣٩٠ ٣- اشتغالك بمعائب نفسك يكفيك العار. ١ ٣٨٤ سرگرم شدن تو به عيبهاى خودت كفايت مى‏كند تو را از ننگ عيبجويى از ديگران.

٧٣٩١ ٤- ايّاك و معاشرة متتبّعى عيوب النّاس، فانّه لم يسلم مصاحبهم منهم.

٢ ٢٩١ زنهار بپرهيز از معاشرت و زيستن با كسى كه در جستجو و تفحص عيبهاى مردم است كه از شرّ اين گونه اشخاص رفيق و همدم آنها نيز سالم نخواهد بود.

٧٣٩٢ ٥- امقت النّاس العيّاب. ٢ ٣٨١ مبغوض‏ترين مردم (پيش خدا و خلق خدا) انسانهاى عيب‏جو هستند.

٧٣٩٣ ٦- افضل النّاس من شغلته معايبه عن عيوب النّاس. ٢ ٤١٦ برترين و با فضيلت‏ترين مردم كسى است كه رسيدگى به عيبهاى خود سرگرمش سازد از رسيدگى به عيبهاى ديگران.

٧٣٩٤ ٧- اكبر العيب ان تعيب غيرك بما هو فيك. ٢ ٤٣٢ بزرگترين عيب آن است كه عيب كنى ديگران را به عيبى كه در خودت هست.

٧٣٩٥ ٨- اعقل النّاس من كان بعيبه بصيرا، و عن عيب غيره ضريرا.

٢ ٤٤٥ عاقل‏ترين مردم كسى است كه به عيب خود بينا است و از عيب ديگران نابينا.

٧٣٩٦ ٩- ان سمت همّتك لاصلاح النّاس فابدأ بنفسك، فانّ تعاطيك صلاح غيرك و انت فاسد اكبر العيب.

٣ ٢٣ اگر بلندى گرفت همّت تو براى اصلاح مردم (و آن را وجهه همّت خويش قرار دادى) اصلاح را از خود آغاز كن، زيرا اقدام كردن تو براى اصلاح ديگران در حالى كه خودت فاسد باشى‏ بزرگترين عيب است.

٧٣٩٧ ١٠- انّما سمّى العدوّ عدوّا لانّه يعدو عليك، فمن داهنك فى معايبك فهو العدوّ العادي عليك. ٣ ٧٨ جز اين نيست كه دشمن را دشمن گويند بخاطر ستمى كه بر تو مى‏كند، و كسى كه عيبهاى تو را با چاپلوسى و چرب زبانى از تو مى‏پوشاند همان دشمنى است كه بر تو ستم مى‏كند.

٧٣٩٨ ١١- انّما سمّى الصّديق صديقا لانّه يصدقك فى نفسك و معايبك، فمن فعل ذلك فاستنم اليه فانّه الصّديق.

٣ ٧٩ به راستى دوست را «صديق» گويند براى آنكه در مورد تو و عيبهايت از در راستى و صفا با تو در آيد، و كسى كه چنين كند با او انس و آرامش گير كه به راستى او صديق (دوستى صميمى و راست و درست) است.

٧٣٩٩ ١٢- اذا رأيت فى غيرك خلقا ذميما فتجنّب فى نفسك امثاله.

٣ ١٦١ هرگاه در ديگران اخلاق نكوهيده‏اى را ديدى از دچار شدن به امثال آن در خود پرهيز كن. ٧٤٠٠ ١٣- تأمّل العيب عيب. ٣ ٢٨٢ درنگ كردن و تأمّل در عيب ديگران عيب است.

٧٤٠١ ١٤- تتبّع العورات من اعظم السّوءات. ٣ ٣١٨ جستجو و تفحص در عيبهاى ديگران از بزرگترين خصلتهاى بد و زشت است.

٧٤٠٢ ١٥- تتبّع العيوب من اقبح العيوب و شرّ السّيّئات. ٣ ٣١٨ جستجو و تفحص در عيبهاى ديگران زشت‏ترين عيبها و بدترين گناهان است.

٧٤٠٣ ١٦- ذووا العيوب يحبّون اشاعة معايب النّاس، ليتّسع لهم العذر فى معايبهم. ٤ ٣٨ انسانهاى عيب‏دار اشاعه و رواج دادن عيبهاى مردم را دوست مى‏دارند تا عذر ايشان در مورد عيبهاى خودشان آسان شود.

٧٤٠٤ ١٧- شرّ النّاس من كان متتبّعا لعيوب النّاس عميّا لمعايبه. ٤ ١٧٦ بدترين مردم كسى است كه كاوشگر عيبهاى مردم است ولى از عيبهاى خود نابينا و كور است.

٧٤٠٥ ١٨- عجبت لمن ينكر عيوب النّاس و نفسه اكثر شي‏ء معابا و لا يبصرها.

٤ ٣٤٠ در شگفتم از كسى كه عيبهاى مردم را بد شمارد، ولى خود بيشترين عيبها را دارد و نمى‏بيند.

٧٤٠٦ ١٩- كفى بالمرء كيسا ان يعرف معايبه. ٤ ٥٧٦ در زيركى انسان همين بس كه عيبهاى خود را بشناسد.

٧٤٠٧ ٢٠- كفى بالمرء شغلا بمعايبه عن معايب النّاس. ٤ ٥٨٠ براى سرگرمى انسان همين بس كه با ديدن عيبهاى خود از عيبهاى ديگران سرگرم شود.

٧٤٠٨ ٢١- كفى بالمرء جهلا ان يجهل عيبه. ٤ ٥٨٢ براى نادانى انسان همين بس كه از عيب خود بى خبر و ناآگاه باشد.

٧٤٠٩ ٢٢- كفى بالمرء غباوة ان ينظر من عيوب النّاس الى ما خفى عليه من عيوبه. ٤ ٥٨٢ در كودنى مرد همين بس كه بنگرد از عيبهاى مردم به چيزى كه از عيبهاى خود بر او پوشيده است.

٧٤١٠ ٢٣- كفى بالمرء جهلا ان يجهل عيوب نفسه و يطعن على النّاس بما لا يستطيع التّحوّل عنه. ٤ ٥٨٤ در نادانى مرد همين بس كه نداند عيبهاى خود را و طعنه زند به مردم به چيزى كه تغيير آن را در خود نتواند.

٧٤١١ ٢٤- كفى بالمرء كيسا ان يقف على معايبه و يقتصد فى مطالبه. ٤ ٥٨٥ در زيركى مرد همين بس كه واقف شود بر عيبهاى خويش، و ميانه‏روى كند در خواسته‏هاى خود.

٧٤١٢ ٢٥- لينهك عن ذكر معايب النّاس ما تعرف من معايبك. ٥ ٤٠ بايد باز دارد تو را از ذكر عيبهاى مردم آنچه را كه خود مى‏دانى از عيبهاى خويش.

٧٤١٣ ٢٦- ليكفّ من علم منكم عن عيب غيره ما يعرف من عيب نفسه. ٥ ٤٢ بايد باز دارد شما را از عيب كردن ديگران آنچه را مى‏دانيد از عيب خودتان.

٧٤١٤ ٢٧- ليكن آثر النّاس عندك من اهدى اليك عيبك و اعانك على نفسك. ٥ ٤٨ بايد برگزيده‏ترين مردم نزد تو كسى باشد كه عيبهاى تو را برايت هديه بياورد، و بر اصلاح نفس خود تو را يارى كند.

٧٤١٥ ٢٨- ليكن احبّ النّاس اليك من هداك الى مراشدك، و كشف لك عن معايبك. ٥ ٤٩ بايد محبوب‏ترين مردم نزد تو كسى باشد كه تو را به جايگاههاى رشد و صلاح راهنمايى كند، و از عيبهايت براى تو پرده بردارد.

٧٤١٦ ٢٩- ليكن ابغض النّاس اليك و ابعدهم منك اطلبهم لمعايب النّاس.

٥ ٥٠ بايد مبغوض‏ترين مردم نزد تو و دورترين آنها از تو كسى باشد كه بيشتر از ديگران در جستجوى عيبهاى مردم است.

٧٤١٧ ٣٠- لو عرف المنقوص نقصه لساءه ما يرى من عيبه. ٥ ١١٢ اگر انسان معيوب عيب خود را مى‏دانست و مى‏شناخت، حتما ناراحتش مى‏كرد آنچه را از عيب خود مشاهده مى‏كرد.

٧٤١٨ ٣١- من طلب عيبا وجده. ٥ ١٥٤ كسى كه جوياى عيب خود باشد آن را پيدا مى‏كند.

٧٤١٩ ٣٢- من ابان لك عيبك فهو ودودك. ٥ ٢٥٣ كسى كه عيب تو را برايت آشكار كند او دوست تو است.

٧٤٢٠ ٣٣- من ساترك عيبك فهو عدوّك. ٥ ٢٥٣ كسى كه بپوشاند عيب تو را بر تو، او دشمن تو است.

٧٤٢١ ٣٤- من كاشفك فى عيبك حفظك فى غيبك. ٥ ٢٦١ كسى كه عيب تو را به تو اظهار كند، در غياب تو نيز تو را حفظ خواهد كرد (و حرمتت را نگه دارد).

٧٤٢٢ ٣٥- من داهنك فى عيبك عابك فى غيبك. ٥ ٢٦١ كسى كه در مورد عيب تو با تو چاپلوسى و چرب زبانى كند، در غياب تو را عيب گويد.

٧٤٢٣ ٣٦- من ابصر عيب نفسه لم يعب احدا. ٥ ٢٨٣ كسى كه به عيب خويش بينا شود، از هيچ كس عيبجويى نكند.

٧٤٢٤ ٣٧- من بحث عن عيوب النّاس فليبدأ بنفسه. ٥ ٣٠٥ كسى كه عيبهاى مردم را جستجو كند بايد از خود آغاز كند.

٧٤٢٥ ٣٨- من ساترك عيبك و عابك فى غيبك فهو العدوّ فاحذره. ٥ ٣٥٩ كسى كه عيب تو را بپوشاند و در غياب تو را عيب كند، چنين كسى دشمن است از او دورى كن.

٧٤٢٦ ٣٩- من بصّرك عيبك و حفظك فى غيبك فهو الصّديق فاحفظه. ٥ ٣٦٠ كسى كه بينا كند تو را به عيب خود، و در غياب، حرمت تو را نگه دارد، چنين كسى دوست تو است، او را نگه دار.

٧٤٢٧ ٤٠- من تتّبع خفيّات العيوب حرمه اللّه مودّات القلوب. ٥ ٣٧١ كسى كه تفحص و كنجكاوى كند در عيبهاى نهانى مردم، خداى تعالى از دوستى دلها محرومش گرداند.

٧٤٢٨ ٤١- من عمى عن زلّته استعظم زلّة غيره. ٥ ٣٧٢ كسى از لغزش خود كور و نابينا باشد، لغزش ديگران را بزرگ شمارد.

٧٤٢٩ ٤٢- من انكر عيوب النّاس‏و رضيها لنفسه فذلك الاحمق. ٥ ٣٨٥ كسى كه عيبهاى مردم را خوش ندارد ولى براى خود آن را خوش مى‏دارد چنين كسى احمق است.

٧٤٣٠ ٤٣- من ازرى على غيره بما يأتيه فذلك الاخرق. ٥ ٣٨٥ كسى كه عيب كند ديگرى را بدانچه خود انجام مى‏دهد چنين كسى كم عقل و بى‏خرد است.

٧٤٣١ ٤٤- من اشدّ عيوب المرء أن تخفى عليه عيوبه. ٦ ١٨ از سخت‏ترين عيبها و بدترين آنها براى مرد آن است كه عيبهايش بر او پنهان باشد.

٧٤٣٢ ٤٥- ما ألاك جهدا فى النّصيحة من دلّك على عيبك و حفظ غيبك. ٦ ١١٣ كوتاهى نكرده در خيرخواهى و نصيحت تو كسى كه راهنمائيت كند بر عيب خود، و در غياب آبروى تو را نگه دارد.

٧٤٣٣ ٤٦- ما حفظ غيبك من ذكر عيبك.

٦ ١١٣ حرمت تو را در غياب تو نگه نداشته كسى كه عيب تو را ذكر نموده.

٧٤٣٤ ٤٧- معرفة المرء بعيوبه انفع المعارف. ٦ ١٤٣ شناخت انسان نسبت به عيبهاى خود سودمندترين شناختها است.

٧٤٣٥ ٤٨- لا تفعلنّ ما يعرّك معابه. ٦ ٢٦١ زنهار كارى مكن كه معايب آن كار تو را عيب‏دار كند.

٧٤٣٦ ٤٩- لا تتّبعنّ عيوب النّاس فانّ لك من عيوبك ان عقلت، ما يشغلك أن تعيب احدا. ٦ ٢٩٢ عيبهاى مردم را جستجو مكن، زيرا اگر با خرد خود دريابى، از عيبهاى خودت آن قدر هست كه سرگرمت سازد از عيب كردن ديگران.

٧٤٣٧ ٥٠- لا تعب غيرك بما تاتيه، و لا تعاقب غيرك بذنب ترخّص لنفسك فيه. ٦ ٣٢٣ عيب نكن ديگران را به آنچه خودت انجام مى‏دهى، و كيفر مده ديگرى را به گناهى‏ كه خود را در انجام آن آزاد گذارده‏اى.

٧٤٣٨ ٥١- يا عبد اللّه لا تعجل فى عيب عبد بذنبه فلعلّه مغفور له، و لا تامن على نفسك صغير معصيته فلعلّك معذّب عليها. ٦ ٤٥٩ اى بنده خدا شتاب مكن در عيب كردن بنده‏اى به گناهش، شايد آمرزيده شده باشد، و ايمن مباش بر خود از گناه كوچكى كه كرده‏اى، شايد بر آن معذّب شوى.

## باب التعيير (سرزنش كردن)

٧٤٣٩ ١- من عيّر بشى‏ء بلى به. ٥ ١٧٨ كسى كه سرزنش كند (ديگران را) به چيزى (خود) بدان گرفتار شود.

٧٤٤٠ ٢- كثرة التّقريع توغر القلوب و توحش الاصحاب. ٤ ٥٩٤ سركوفت زدن و انتقاد بسيار كينه در دلها آورد و ياران را مى‏رماند.

## باب العيش (زندگى)

٧٤٤١ ١- العيش يحلو و يمرّ. ١ ١٣٨ زندگى، شيرينى و تلخى دارد.

٧٤٤٢ ٢- انّ احسن النّاس عيشا من حسن عيش النّاس فى عيشه. ٢ ٦٠٥ به راستى، زندگى كسى در ميان مردم بهتر از ديگران است كه زندگى مردم در كنار زندگى او نيكو باشد (نه اين كه آنها در سختى و او در رفاه و خوشى بسر برد).

٧٤٤٣ ٣- ثلاث لا يهنأ لصاحبهنّ عيش: الحقد و الحسد و سوء الخلق. ٣ ٣٣٧ سه خصلت است كه دارنده آنها زندگى گوارايى ندارد: كينه، حسد، بد خلقى.

٧٤٤٤ ٤- قوام العيش حسن التّقدير و ملاكه حسن التّدبير. ٤ ٥١٥ قوام و نظام زندگى به خوب اندازه گرفتن زندگى است و ملاك آن به تدبير نيكو است.

## حرف «الغين»

## باب الغباوة (كودنى)

٧٤٤٥ ١- الغباوة غواية. ١ ٤٣ كودنى و كم فهمى سبب گمراهى است.

٧٤٤٦ ٢- من اقبح الشّيم الغباوة. ٦ ٣٣ از زشت‏ترين خصلتها كودنى است.

## باب الغدر (بى‏وفايى، پيمان شكنى)

٧٤٤٧ ١- الغدر شيمة اللّئام. ١ ٧٩ بى‏وفايى و پيمان شكنى خصلت مردمان لئيم و پست است.

٧٤٤٨ ٢- الغدر يضاعف السّيّئات. ١ ١٧٠ پيمان شكنى گناهان را دو چندان كند.

٧٤٤٩ ٣- الوفاء لاهل الغدر غدر عند اللّه سبحانه. ٢ ٤ وفادارى نسبت به بى‏وفايان در پيشگاه خداى سبحان بى‏وفايى است.

٧٤٥٠ ٤- الغدر لاهل الغدر وفاء عند اللّه سبحانه. ٢ ٤ بى‏وفايى با بى‏وفايان در پيشگاه خداى سبحان وفادارى است.

٧٤٥١ ٥- الغدر اقبح الخيانتين. ٢ ٢٨ پيمان شكنى و بى‏وفايى زشت‏ترين خيانت از دو بخش خيانت است.

٧٤٥٢ ٦- الغدر بكلّ أحد قبيح و هو بذى القدرة و السّلطان اقبح. ٢ ٦٧ بى‏وفايى از هر كس زشت است، و از شخص قدرتمند و سلطان زشت‏تر است.

٧٤٥٣ ٧- الغدر يعظّم الوزر و يزرى بالقدر. ٢ ١٦١ بى‏وفايى گناه را بزرگ مى‏كند و قدر و منزلت انسان را عيبناك مى‏سازد.

٧٤٥٤ ٨- ايّاك و الغدر فانّه اقبح الخيانة و انّ الغدور لمهان عند اللّه. ٢ ٢٩٦ زنهار بپرهيز از بى‏وفايى كه آن زشت‏ترين خيانتها است، و بى‏وفا در پيشگاه خداوند خوار است.

٧٤٥٥ ٩- اسرع الاشياء عقوبة رجل عاهدته على امر و كان من نيّتك الوفاء له و من نيّته الغدر بك. ٢ ٤٣٣ شتابان‏ترين چيزها در كيفر و عقاب (عمل) مردى است كه با او بر كارى پيمان بسته‏اى، و قصد تو وفادارى بر آن است ولى قصد او پيمان شكنى با تو در آن كار است.

٧٤٥٦ ١٠- آفة الوفاء الغدر. ٣ ١١٠ آفت وفادارى پيمان شكنى است.

٧٤٥٧ ١١- ثلاث هنّ شين الدّين: الفجور و الغدر و الخيانة. ٣ ٣٤٢ سه چيز است كه آنها عيب دين هستند: بى‏باكى در گناه (يا زناكارى) و بى‏وفايى، و خيانت.

٧٤٥٨ ١٢- جانبوا الغدر فانّه مجانب القرآن. ٣ ٣٦١ دورى كنيد از بى‏وفايى كه بى‏وفايى از قرآن به دور است.

٧٤٥٩ ١٣- غدر الرّجل مسبّة عليه. ٤ ٣٨٨ بى‏وفايى و پيمان شكنى مرد، سبب عار و ننگى براى او است.

٧٤٦٠ ١٤- من غدر شانه غدره. ٥ ١٧٣ كسى كه بى‏وفايى كند، بى‏وفايى‏اش او را زشت گرداند.

٧٤٦١ ١٥- من علامات اللّؤم الغدر بالمواثيق. ٦ ١٩ از نشانه‏هاى پستى انسان بى‏وفايى نسبت به پيمانها است.

٧٤٦٢ ١٦- ما اخلق من غدر ان لا يوفى له. ٦ ١١٤ چه قدر سزاوار است كسى كه بى‏وفايى كند به اين كه ديگران نيز با او بى‏وفايى كنند.

٧٤٦٣ ١٧- لا ايمان لغدور. ٦ ٣٤٧ كسى كه بسيار بى‏وفايى كند ايمان ندارد.

٧٤٦٤ ١٨- لا تدوم مع الغدر صحبة خليل.

٦ ٣٧٥ مصاحبت با هيچ دوستى با بى‏وفايى دوام نخواهد داشت.

## باب الغرور (فريب)

٧٤٦٥ ١- الاغترار بالعاجلة خرق. ١ ١٢٤ مغرور شدن به دنياى زودگذر حماقت است.

٧٤٦٦ ٢- الشّقىّ من اغترّ بحاله و انخدع لغرور آماله. ٢ ٥١ بدبخت كسى است كه به حال و وضع خود مغرور شود، و فريفته فريب آرزوهاى خود گردد.

٧٤٦٧ ٣- اتّقوا غرور الدّنيا فانّها تسترجع ابدا ما خدعت به من المحاسن، و تزعج المطمئنّ اليها و القاطن. ٢ ٢٦٤ از فريبهاى دنيا بپرهيزيد، كه پيوسته باز گيرد نيكوييهايى را كه بدانها مردم را فريفته، و از جاى بركند كسى را كه در آن آرامش يافته و سكونت گزيده است. ٧٤٦٨ ٤- الحذر الحذر ايّها المغرور و اللّه لقد ستر حتّى كانّه قد غفر. ٢ ٢٨٠ زنهار زنهار اى مغرور، به خدا سوگند آن قدر خداوند (گناهان و خطاها را) پوشيده است تا اين كه گويا آمرزيده است ٧٤٦٩ ٥- ايّاك ان تغترّ بما ترى من اخلاد اهل الدّنيا اليها و تكالبهم عليها، فقد نبّأك اللّه عنها و تكشّفت لك عن عيوبها و مساويها. ٢ ٣١٩ بپرهيز از اين كه فريب دلبستگى مردم دنيا و حرص و ولع آنها را نسبت به دنيا بخورى كه خداوند به خوبى تو را از وضع دنيا آگاه ساخته، و خود دنيا نيز (با تغيير و تحوّلى كه در آن هست با زبان) حال خود را براى تو وصف كرده و پرده از زشتيهايش برداشته است.

٧٤٧٠ ٦- الدّنيا حلم و الاغترار بها ندم.

١ ٣٦٤ دنيا خوابى است، و فريفته شدن به آن پشيمانى است.

٧٤٧١ ٧- احمق الحمق الاغترار. ٢ ٣٨٢ نهايت حماقت و كم عقلى فريب خوردن (به دنيا) است.

٧٤٧٢ ٨- انّ من غرّته الدّنيا بمحال الآمال و خدعته بزور الامانى، اورثته كمها و البسته عمى، و قطعته عن الاخرى و اوردته موارد الرّدى. ٢ ٥٣٨ به راستى كسى كه دنيا به آرزوهاى محال (و نشدنى) فريبش دهد و به آرمانهاى دروغ گولش زند، كورى برايش به دنبال آورد، و نابينايش كند، و از آخرت او را جدا كند، و در جايگاههاى هلاكت در آورد.

٧٤٧٣ ٩- جماع الشّرّ فى الاغترار بالمهل، و الاتّكال على العمل. ٣ ٣٦٨ مجموعه بديها در فريفته شدن به مهلتها، و تكيه كردن بر عمل است.

٧٤٧٤ ١٠- جماع الغرور فى الاستنامة الى العدوّ. ٣ ٣٦٩ مجموعه فريب خوردن در آرامش خاطر نسبت به دشمن است.

٧٤٧٥ ١١- سكون النّفس الى الدّنيا من اعظم الغرور. ٤ ١٥٥ آرامش يافتن به دنيا از بزرگترين فريبها است.

٧٤٧٦ ١٢- طوبى لمن لم تقتله قاتلات الغرور. ٤ ٢٤٦ خوشا به حال كسى كه فريبهاى كشنده او را نكشد.

٧٤٧٧ ١٣- قد يسلم المغرّر. ٤ ٤٦٦ گاهى است كه فريب خورده سالم مى‏ماند.

٧٤٧٨ ١٤- كم من مغرور بالسّتر عليه.

٤ ٥٥٠ چه بسا فريب خورده‏اى كه به خاطر پوشاندن (خداوند) بر او فريب خورده.

٧٤٧٩ ١٥- كفى بالاغترار جهلا. ٤ ٥٧٤ براى نادانى، فريب خوردن كافى است.

٧٤٨٠ ١٦- ليس كلّ مغرور بناج، و لا كلّ طالب بمحتاج. ٥ ٨٩ هر فريب خورده‏اى اهل نجات نيست (كه به خاطر فريب خوردن معذور باشد) و هر خواهنده‏اى نيازمند نيست.

٧٤٨١ ١٧- لم يفكّر فى عواقب الامور من وثق بزور الغرور وصبا الى زور السّرور. ٥ ١٠٦ انديشه پايان كارها را نكرده است كسى كه اعتماد كند به فريب دروغ و شادمانيهاى بى‏حقيقت.

٧٤٨٢ ١٨- من اغترّ بالدّنيا اغترّ بالمنى.

٥ ٢٧٨ كسى كه فريفته دنيا شود فريفته آرزوها گردد.

٧٤٨٣ ١٩- من اغترّ بالمهل اغتصّ بالاجل. ٥ ٢٨٥ كسى كه فريب مهلت را بخورد گلوگير به مرگ شود.

٧٤٨٤ ٢٠- من اغترّ بحاله قصّر عن احتياله. ٥ ٣٤٦ كسى كه به وضع و حال خود مغرور گردد، از چاره كار خود كوتاهى كند.

٧٤٨٥ ٢١- من اغترّ بمسالمة الزّمن اغتصّ بمصادمة المحن. ٥ ٣٤٧ كسى كه به سازش روزگار مغرور شود به خوردن رنجها و محنتها گلوگير شود.

٧٤٨٦ ٢٢- من جهل اغترّ بنفسه و كان يومه شرّا من امسه. ٥ ٣٥٩ كسى كه جاهل و نادان باشد به نفس خود، مغرور شود، و امروزش بدتر از فردايش باشد.

٧٤٨٧ ٢٣- من غرّه السّراب تقطّعت به الاسباب. ٥ ٤٧١ كسى كه سراب (دنيا) فريبش دهد اسباب (سعادت و نجات) از او بريده گردد ٧٤٨٨ ٢٤- من اغترّ بنفسه اسلمته الى المعاطب. ٥ ٣٧٣ كسى كه به نفس خويش مغرور گردد او را به هلاكت و نابودى تسليم كند.

٧٤٨٩ ٢٥- ما الدّنيا غرّتك و لكن بها اغتررت. ٦ ٩٥

اين دنيا نيست كه تو را فريب داده بلكه اين تو هستى كه فريب دنيا را خورده‏اى. ٧٤٩٠ ٢٦- لا تطمع فى كلّ ما تسمع فكفى بذلك غرّة. ٦ ٢٦٨ طمع نكن در هر چه بشنوى كه همين براى فريب تو كافى است.

٧٤٩١ ٢٧- لا تغرّنّك العاجلة بزور الملاهى، فانّ اللّهو ينقطع و يلزمك ما اكتسبت من المآثم. ٦ ٣١٥ دنيا تو را با سرگرمى و بازيچه‏هاى دروغ فريب ندهد، زيرا لهو و لعب بگذرد و پى‏آمدهاى آن بر دوش تو بماند.

٧٤٩٢ ٢٨- لا يغرّنّك ما اصبح فيه اهل الغرور بالدّنيا، فانّما هو ظلّ ممدود الى اجل محدود. ٦ ٣٣٣ فريب ندهد تو را آنچه فريب خوردگان به دنيا بدان دل بسته‏اند، كه به راستى آن سايه‏اى است كشيده شده تا مدّتى معيّن.

٧٤٩٣ ٢٩- لا حزم مع غرّة. ٦ ٣٦١ با فريب و غفلت دور انديشى نخواهد بود (و با هم جمع نشوند).

٧٤٩٤ ٣٠- لا غرّة كالثّقة بالايّام. ٦ ٣٦٥ فريبى همچون اعتماد به روزگار نيست.

٧٤٩٥ ٣١- يا أهل الغرور ما ألهجكم بدار خيرها زهيد، و شرّها عتيد، و نعيمها مسلوب، و مسالمها محروب، و مالكها مملوك، و تراثها متروك.

٦ ٤٦٧ اى فريب خوردگان دنيا چه چيزى شما را حريص كرده به سرايى كه خير و خوبى آن اندك و شرّ آن مهيّا، و نعمتش ربوده شده است، كسى كه با دنيا سر آشتى و مسالمت داشته باشد در حقيقت غارت شده است، و مالك و دارنده‏اش به راستى مملوك، و ميراث آن واگذارده شده است.

٧٤٩٦ ٣٢- اين يغرّكم سراب الال. ٢ ٣٦١ كجا فريب مى‏دهد شما را سراب رفتنى.

## باب الغش (ناخالصى، گول زدن)

٧٤٩٧ ١- الغشّ سجيّة المردة. ١ ١١٥ «غشّ» خصلت سركشان است.

٧٤٩٨ ٢- الغشّ يكسب المسبّة. ١ ١٦٢ «غشّ» سبب دشنام مردم گردد.

٧٤٩٩ ٣- الغشّ شرّ المكر. ١ ١٩٢ «غشّ» بدترين مكر و فريب است.

٧٥٠٠ ٤- الغشّ من اخلاق اللّئام. ١ ٣٤٣ غشّ از اخلاق لئيمان و انسانهاى پست است.

٧٥٠١ ٥- الجاهل من استغشّ النّصيح.

١ ٣٦٦ نادان كسى است كه نصيحت كننده را «غشّ» كننده به شمار آورد.

٧٥٠٢ ٦- الغشوش لسانه حلو و قلبه مرّ. ٢ ٦ كسى كه غشّ دارد زبانش شيرين و دل و درونش تلخ است.

٧٥٠٣ ٧- افظع الغشّ غشّ الائمّة. ٢ ٣٨٨ رسواترين غشّها، غشّ با امامان و پيشوايان دين است.

٧٥٠٤ ٨- انّ اغشّ النّاس اغشّهم لنفسه و اعصاهم لربّه. ٢ ٥٣١

به راستى كه غشّ دارترين مردم كسى است كه با خود غشّ كند، و نسبت به پروردگار خويش نافرمانى بيشترى داشته باشد.

٧٥٠٥ ٩- ربما غشّ المستنصح. ٤ ٧٩ بسا باشد كسى كه از او خيرخواهى جويند غشّ كند.

٧٥٠٦ ١٠- شرّ النّاس من يغشّ النّاس.

٤ ١٦٤ بدترين مردم كسى است كه با مردم غشّ كند.

٧٥٠٧ ١١- طوبى لمن خلا من الغلّ صدره و سلم من الغشّ قلبه. ٤ ٢٣٩ خوشا به حال كسى كه سينه‏اش از كينه خالى و دلش از غشّ سالم باشد.

٧٥٠٨ ١٢- غشّ الصّديق و الغدر بالمواثيق من خيانة العهد. ٤ ٣٨٤ غشّ كردن با دوست، و وفا نكردن به پيمانها، از خيانت عهد و پيمان به شمار آيد.

٧٥٠٩ ١٣- من غشّ النّاس فى دينهم فهو معاند للّه و رسوله. ٥ ٣٩٠ كسى كه با مردم در دينشان غشّ كند چنين كسى دشمن خدا و پيامبر خدا است.

٧٥١٠ ١٤- من غشّ نفسه كان اغشّ لغيره.

٥ ٤٢٩ كسى كه با خود غشّ كند با ديگران بيشتر غشّ خواهد كرد.

٧٥١١ ١٥- من غشّك فى عداوته فلا تلمه و لا تعذله. ٥ ٤٥٦ كسى كه در دشمنى خود با تو غشّ كند او را سرزنش و ملامت مكن.

٧٥١٢ ١٦- من علامة الشّقاء غشّ الصّديق. ٦ ١٩ از نشانه بدبختى، غشّ كردن با دوست است.

## باب الغصب

٧٥١٣ ١- الحجر الغصب فى الدّار رهن لخرابها. ٢ ٥٠ سنگ غصب در خانه گرو خرابى آن است (و سبب خرابى آن مى‏شود).

## باب الغضب (خشم)

٧٥١٤ ١- الغضب مركب الطّيش. ١ ٢٠٣ خشم، مركب سوارى سبكى و سبكسرى است.

٧٥١٥ ٢- الغضب يثير الطّيش. ١ ٢٣٢ خشم، سبكسرى را برانگيزد.

٧٥١٦ ٣- الغضب نار القلوب. ١ ٢٣٨ خشم، آتش دلها است (كه زبانه آن جان را بسوزاند).

٧٥١٧ ٤- الغضب شرّ ان اطعته دمّر. ١ ٣٢٠ خشم بدى و شرّى است كه اگر فرمانش برى سرنگون كند.

٧٥١٨ ٥- الغضب عدوّ فلا تملّكه نفسك.

١ ٣٥٣ خشم، دشمن است، آن را بر خود مسلّط مگردان.

٧٥١٩ ٦- الغضب يفسد الالباب و يبعد من الصّواب. ١ ٣٥٧ خشم، خردمندان را فاسد كند و از راه راست و درست دور گرداند.

٧٥٢٠ ٧- الغضب يردى صاحبه و يبدى معايبه. ٢ ٣١ خشم صاحب خود را در اندازد، و عيبهايش را آشكار سازد.

٧٥٢١ ٨- الغضب نار موقدة، من كظمه اطفأها و من اطلقه كان اوّل محترق بها. ٢ ٤٧ خشم آتشى است افروخته، كه هر كس آن را فرو خورد خاموشش كرده، و هر كس رهايش كند خود نخستين طعمه‏اى خواهد بود كه بدان سوخته شود.

٧٥٢٢ ٩- العاقل من يملك نفسه اذا غضب و اذا رغب و اذا رهب. ٢ ١١١ عاقل و خردمند كسى است كه مالك نفس خود باشد (و زمام آن را در دست گيرد) هنگامى كه خشم كند، و هنگامى كه رغبت و ميل كند، و هنگامى كه بترسد. (يعنى در همه اين حالتها بر نفس خويش مسلّط باشد).

٧٥٢٣ ١٠- الغضب يثير كوامن الحقد.

٢ ١٥٥ خشم كينه‏هاى پنهان را برانگيزد.

٧٥٢٤ ١١- اغتفر ما اغضبك لما ارضاك.

٢ ١٨١ در گذر از آنچه تو را به خشم آورد به خاطر آنچه تو را خوشنود سازد. ٧٥٢٥ ١٢- ابق لرضاك من غضبك و اذا طرت فقع شكيرا. ٢ ١٩٠ بجاى بگذار از خشم خود چيزى براى زمان خوشنوديت و هرگاه پرواز كردى با پرهاى كوچك فرود آى.

٧٥٢٦ ١٣- احترسوا من سورة الغضب و اعدّوا له ما تجاهدونه به من الكظم و الحلم. ٢ ٢٤٦ خود را نگهداريد از سوز و شدت خشم، و آماده سازيد براى آن چيزى را كه با آن بجنگيد، يعنى فرو خوردن خشم و بردبارى.

٧٥٢٧ ١٤- احذروا الغضب فانّه نار محرقة. ٢ ٢٧٣ بر حذر باشيد از خشم كه به راستى آن آتشى است سوزاننده.

٧٥٢٨ ١٥- ايّاك و الغضب فاوّله جنون و آخره ندم. ٢ ٢٨٨ زنهار بپرهيز از خشم كه آغازش ديوانگى و انجامش پشيمانى است.

٧٥٢٩ ١٦- افضل الملك ملك الغضب.

٢ ٣٨٠ برترين ملكها و داشتنى‏ها ملك خشم است (كه انسان مالك آن و اختياردار خشم خود باشد).

٧٥٣٠ ١٧- احضر النّاس جوابا من لم يغضب. ٢ ٣٩٠ حاضر جواب‏ترين مردم كسى است كه خشم نكند. ٧٥٣١ ١٨- اقدر النّاس على الصّواب من لم يغضب. ٢ ٤٠٨

توانمندترين مردم به راستى و درستى كسى است كه خشم نكند.

٧٥٣٢ ١٩- اشرف المروءة ملك الغضب و اماتة الشّهوة. ٢ ٤١٩ شريف‏ترين مردانگى مالك بودن و در اختيار داشتن خشم و ميراندن شهوت و خواسته دل است.

٧٥٣٣ ٢٠- اعظم النّاس سلطانا على نفسه من قمع غضبه و امات شهوته. ٢ ٤٥١ بزرگترين سلطنت را بر نفس خود كسى دارد كه خشم خود را سركوب كند و شهوتش را بميراند.

٧٥٣٤ ٢١- اعدى عدوّ للمرء غضبه و شهوته، فمن ملكهما علت درجته و بلغ غايته. ٢ ٤٥٤ دشمن‏ترين دشمنان انسان خشم و شهوت او است، و هر كس مالك و اختياردار آن دو بود درجه‏اش والا گردد، و به نهايت آرمان خود برسد.

٧٥٣٥ ٢٢- افضل سبب كفّ الغضب و التّنزّه عن مذلّة الطّلب. ٢ ٤٦٧ برترين وسيله (براى قرب به حق) نگه داشتن خشم، و پاكيزگى از خوارى درخواست از ديگران است.

٧٥٣٦ ٢٣- انّكم ان اطعتم سورة الغضب اوردتكم نهاية العطب. ٣ ٦٩ به راستى كه شما اگر از تندى خشم پيروى كنيد، شما را بر انتهاى هلاكت و نابودى در آورد.

٧٥٣٧ ٢٤- بكثرة الغضب يكون الطّيش.

٣ ٢١٨ سبكسرى و سبكى كردن به خاطر زيادى خشم است.

٧٥٣٨ ٢٥- بئس القرين الغضب يبدى المعايب و يدنى الشّرّ و يباعد الخير.

٣ ٢٥٧ خشم قرين و همراه بدى است براى انسان زيرا عيبها را آشكار كند، و شرّ و بدى را نزديك سازد، و خير و خوبى را دور گرداند.

٧٥٣٩ ٢٦- تجرّع غصص الحلم يطفى‏ء نار الغضب. ٣ ٢٨٢

فرو خوردن غصه‏هاى بردبارى، خشم الهى را خاموش مى‏كند.

٧٥٤٠ ٢٧- جهاد الغضب بالحلم برهان النّبل. ٣ ٣٦٩ پيكار كردن با خشم به وسيله بردبارى دليل زيركى و بزرگى است.

٧٥٤١ ٢٨- خير النّاس من ان اغضب حلم، و ان ظلم غفر، و ان اسيى‏ء اليه احسن.

٣ ٤٣٠ بهترين مردم كسى است كه اگر او را به خشم آورند حلم ورزد، و اگر به او ستم شود ببخشايد، و اگر به او بدى شود، در برابر بدى نيكى كند.

٧٥٤٢ ٢٩- داووا الغضب بالصّمت و الشّهوة بالعقل. ٤ ٢٤ خشم را با خاموشى، و شهوت را با عقل و خرد مداوا كنيد.

٧٥٤٣ ٣٠- رأس الفضائل ملك الغضب و اماتة الشّهوة. ٤ ٤٩ اساس فضائل و برتريها مالك شدن (و تسلّط) بر خشم و ميراندن شهوت است. ٧٥٤٤ ٣١- ردّ الغضب بالحلم ثمرة العلم. ٤ ٨٧ بازگرداندن خشم به وسيله بردبارى ميوه علم و دانايى است.

٧٥٤٥ ٣٢- سبب العطب طاعة الغضب.

٤ ١٢١ سبب هلاكت و نابودى، فرمانبردارى خشم است.

٧٥٤٦ ٣٣- ضرام نار الغضب يبعث على ركوب العطب. ٤ ٢٣٠ زبانه آتش خشم آدمى را بر ارتكاب اسباب هلاكت (يا سوار شدن بر مركب نابودى) برانگيزد.

٧٥٤٧ ٣٤- ضادّوا الغضب بالحلم. ٤ ٢٣٠ با بردبارى، خشم را برطرف كنيد.

٧٥٤٨ ٣٥- ضبط النّفس عند حادث الغضب يؤمن مواقع العطب. ٤ ٢٣٤ خويشتن‏دارى در وقت پديد آمدن خشم آدمى را از افتادن در جايگاه هلاكت ايمن سازد.

٧٥٤٩ ٣٦- طاعة الغضب ندم و عصيان.

٤ ٢٥٨ فرمانبردارى خشم، پشيمانى و عصيان به بار آورد.

٧٥٥٠ ٣٧- ظفر بالشّيطان من غلب غضبه. ٤ ٢٧٤ بر شيطان پيروز گشته كسى كه بر خشم خود غالب شود.

٧٥٥١ ٣٨- ظفر الشّيطان بمن ملكه غضبه. ٤ ٢٧٤ پيروز شود شيطان بر كسى كه خشمش بر او مالك و مسلط گردد.

٧٥٥٢ ٣٩- عند غلبة الغيظ و الغضب يختبر حلم الحلماء. ٤ ٣٢٦ در هنگام غالب شدن خشم و غضب، بردبارى بردباران آزمايش شود.

٧٥٥٣ ٤٠- عقوبة الغضوب و الحقود و الحسود تبدأ بانفسهم. ٤ ٣٦١ كيفر آدم خشمگين و كينه‏توز و حسود به خودشان آغاز شود (و نخست خودشان را در بر مى‏گيرد).

٧٥٥٤ ٤١- غير منتفع بالحكمة عقل معلول بالغضب و الشّهوة. ٤ ٣٨٠ سود نبرده است به حكمت و فرزانگى، آن عقلى كه بيمار خشم و شهوت باشد.

٧٥٥٥ ٤٢- فى الغضب العطب. ٤ ٤٠٥ هلاكت و نابودى در خشم است.

٧٥٥٦ ٤٣- فاز بالفضيلة من غلب غضبه و ملك نوازع شهوته. ٤ ٤٢٨ به فضيلت و برترى دست يافته كسى كه بر خشم خود غالب آيد، و برانگيزه‏هاى شهوت خود مالك و مسلّط گردد.

٧٥٥٧ ٤٤- قوّة الحلم عند الغضب افضل من القوّة على الانتقام. ٤ ٥١٥ قدرت و نيروى بردبارى در هنگام خشم، از قدرت و نيروى بر انتقام برتر است.

٧٥٥٨ ٤٥- كم من غيظ تجرّع مخافة ما هو اشدّ منه. ٤ ٥٥٥ بسا خشمى كه فرو خورده شود از ترس آنچه سخت‏تر از آن باشد (كه انتقام و لوازم آن باشد).

٧٥٥٩ ٤٦- كثرة الغضب تزرى بصاحبه و تبدى معايبه. ٤ ٥٩٢

خشم بسيار صاحب خود را عيب‏دار كند و معايب او را ظاهر سازد.

٧٥٦٠ ٤٧- كن بطى‏ء الغضب سريع الفى‏ء محبّا لقبول العذر. ٤ ٦٠٧ چنان باش كه در خشم كردن كند، و در بازگشت از آن سريع و شتابان باشى، و پذيرش عذر را دوست بدارى.

٧٥٦١ ٤٨- من كثر تغضّبه ملّ. ٥ ١٧١ كسى كه به خشم آمدنش بسيار باشد (و زياد به خشم آيد) ملول و دلتنگ باشد.

٧٥٦٢ ٤٩- من اطلق غضبه تعجّل حتفه.

٥ ١٩٤ كسى كه عنان خشم خود را رها كند مرگ او شتاب كند (و زود مرگش فرا رسد). ٧٥٦٣ ٥٠- من غلب عليه الغضب لم يأمن العطب. ٥ ٢٠١ كسى كه خشم بر او غلبه كند از هلاك شدن ايمن نيست.

٧٥٦٤ ٥١- من غلب عليه غضبه تعرّض لعطبه. ٥ ٢٣٦ كسى كه خشم بر او غلبه كند در معرض نابودى قرار گيرد.

٧٥٦٥ ٥٢- من عصى غضبه اطاع الحلم.

٥ ٢٤٤ كسى كه خشم را نافرمانى كند، بردبارى را فرمانبردارى كرده.

٧٥٦٦ ٥٣- من اطاع غضبه تعجّل تلفه.

٥ ٢٩٠ كسى كه خشم خود را فرمانبردارى كند در تلف شدن خود شتاب كرده است.

٧٥٦٧ ٥٤- من كثر غضبه لم يعرف رضاه.

٥ ٣١٩ كسى كه خشمش بسيار شد خوشنوديش شناخته نشود (يعنى اعتمادى بر خوشنودى او نيست و ممكن است لحظه‏اى بعد خشمگين شود).

٧٥٦٨ ٥٥- من غضب على من لا يقدر على مضرّته، طال حزنه و عذّب‏

نفسه. ٥ ٣٥٦ كسى كه خشم كند بر كسى كه قدرت زيان زدن بر او را ندارد، اندوهش طولانى گردد و خود را معذّب دارد.

٧٥٦٩ ٥٦- من احدّ سنان الغضب للّه سبحانه، قوى على اشدّاء الباطل.

٥ ٣٦١ كسى كه تيز كند نيزه خشم را به خاطر خداى سبحان (و براى جلب رضاى او) بر دفع نيرومندان باطل نيرومند شود (و خداوند او را در برابر آنها يارى دهد).

٧٥٧٠ ٥٧- من غلب عليه غضبه و شهوته فهو فى حيّز البهائم. ٥ ٣٦٢ كسى كه خشم و شهوتش بر او غالب آيد او در زمره بهائم و چهارپايان است (و نشايد كه نامش نهند آدمى).

٧٥٧١ ٥٨- من اغتاظ على من لا يقدر عليه مات بغيظه. ٥ ٤٣٨ كسى كه غضب و خشم كند بر كسى كه قدرت انتقام از او ندارد بميرد به خشم خود (و پيوسته خشمگين است تا بميرد).

٧٥٧٢ ٥٩- من طبائع الجهّال التّسرّع الى الغضب فى كلّ حال. ٦ ٢٨ شتاب كردن به خشم در هر حال از خصلتهاى نادانها است.

٧٥٧٣ ٦٠- لا يغلبنّ غضبك حلمك. ٦ ٢٧٤ زنهار كه خشم تو بر بردبارى‏ات غلبه نكند.

٧٥٧٤ ٦١- لا تفضحوا انفسكم لتشفوا غيظكم، و ان جهل عليكم جاهل فليسعه حلمكم. ٦ ٢٧٧ رسوا نكنيد خود را براى آنكه خشم خود را شفا دهيد (و انتقام بگيريد) و اگر جاهلى با شما جهالت و نادانى كند، بايد بردبارى شما او را فرا گيرد.

٧٥٧٥ ٦٢- لا تسرعنّ الى الغضب فيتسلّط عليك بالعادة. ٦ ٢٩٠ زنهار، شتاب مكن به سوى خشم كه در نتيجه مسلّط شود بر تو به صورت عادت (و تدريجا عادتى شود و بر تو مسلّط گردد).

٧٥٧٦ ٦٣- لا ادب مع غضب. ٦ ٣٦١ ادبى با خشم به جاى نماند. (چون خشم ادب را از بين مى‏برد، و خود نيز بر خلاف‏ ادب انسانى است).

٧٥٧٧ ٦٤- لا نسب اوضع من الغضب.

٦ ٣٧٨ نسبى براى انسان پست‏تر از خشم نيست.

٧٥٧٨ ٦٥- لا يقوم عزّ الغضب بذلّ الاعتذار. ٦ ٤٠٤ عزّت خشم در برابر خوارى عذرخواهى نايستد (و با آن برابرى نكند).

## باب غضّ الطرف (چشم پوشى)

٧٥٧٩ ١- غضّ الطّرف عن محارم اللّه سبحانه افضل عبادة. ٤ ٣٨٧ چشم پوشى از محرمات خداى سبحان برترين عبادت است.

٧٥٨٠ ٢- رأس الورع غضّ الطّرف. ٤ ٥٠ اساس پارسايى چشم پوشى است.

٧٥٨١ ٣- غضّ الطّرف من المروّة. ٤ ٣٨٠ چشم پوشى از مردانگى است.

٧٥٨٢ ٤- غضّ الطّرف خير من كثير النّظر. ٤ ٣٨٠ چشم پوشيدن از بسيارى از نگاهها بهتر است.

٧٥٨٣ ٥- غضّ الطّرف من افضل الورع.

٤ ٣٨١ پوشيدن چشم، از برترين پارسايى است.

٧٥٨٤ ٦- غضّ الطّرف من كمال الظّرف.

٤ ٣٨١ چشم پوشى، از كمال زيركى و هوشيارى است.

٧٥٨٥ ٧- من غضّ طرفه قلّ اسفه و امن تلفه. ٥ ٤٥٠ كسى كه چشم خود را بپوشد دريغ و افسوسش كم شود، و از تلف شدن ايمن بماند.

٧٥٨٦ ٨- من غضّ طرفه اراح قلبه.

٥ ٤٤٩ كسى كه چشم خود را بپوشد دل خود را آسوده كرده است.

٧٥٨٧ ٩- من المروّة غضّ الطّرف و مشى القصد. ٦ ٢٢

از مردانگى است چشم پوشيدن، و ميانه راه رفتن (نه تند نه كند).

٧٥٨٨ ١٠- نعم الورع غضّ الطّرف. ٦ ١٦٢ پارسايى خوبى است چشم پوشيدن.

٧٥٨٩ ١١- نعم صارف الشّهوات غضّ الابصار. ٦ ١٦٤ چه خوب وسيله‏اى است چشم پوشيدن براى بازگرداندن شهوت.

٧٥٩٠ ١٢- لا مروّة كغضّ الطّرف. ٦ ٣٤٩ مردانگى و مروّتى همچون چشم پوشيدن نيست.

## باب الغفران و الاستغفار (آمرزش و آمرزشخواهى)

٧٥٩١ ١- الاستغفار يمحو الاوزار. ١ ٩٤ آمرزشخواهى گناهان را محو مى‏كند.

٧٥٩٢ ٢- الاستغفار دواء الذّنوب. ١ ٢٢٨ آمرزشخواهى داروى گناهان است.

٧٥٩٣ ٣- الاستغفار اعظم جزاء و اسرع مثوبة. ١ ٣٨٨ آمرزشخواهى از نظر پاداش بزرگتر و از نظر ثواب سريع‏تر خواهد بود.

٧٥٩٤ ٤- العاقل من تغمّد الذّنوب بالغفران. ٢ ٢٩ عاقل كسى است كه گناهان را به آمرزش بپوشاند (يعنى خلاف كارى و گناهان ديگران را با آمرزش و گذشت بپوشاند).

٧٥٩٥ ٥- استغفر ترزق. ٢ ١٦٩ استغفار كن تا روزى به تو داده شود. ٧٥٩٦ ٦- اغتفر زلّة صديقك يزكّك عدوّك. ٢ ١٨٠ در گذر از لغزش دوست خود تا دشمنت تو را پاك بداند.

٧٥٩٧ ٧- افضل التّوسّل الاستغفار.

٢ ٣٧٨ برترين توسل (به درگاه خدا) استغفار و آمرزشخواهى است.

٧٥٩٨ ٨- انّ العبد بين نعمة و ذنب لا يصلحهما الّا الاستغفار و الشّكر.

٢ ٦١١ به راستى كه بنده خدا ميان نعمت و گناه است، و اصلاح نكند آن دو را مگر استغفار و شكرگزارى و سپاس. ٧٥٩٩ ٩- انّما الكيّس من اذا اساء استغفر و اذا اذنب ندم. ٣ ٨٥ جز اين نيست كه شخص زيرك كسى است كه اگر بدى كرد آمرزشخواهى كند، و اگر گناه كرد پشيمان شده و توبه كند.

٧٦٠٠ ١٠- اذا جنى عليك فاغتفر. ٣ ١١٧ هرگاه كسى نسبت به تو گناه و خلافى كرد، از او در گذر.

٧٦٠١ ١١- تغمّد الذّنوب بالغفران سيّما فى ذوى المروءة و الهيئات. ٣ ٣١٥ بپوشان گناهان را به آمرزش بويژه نسبت به مردمانى كه مردانگى و آبرو و حيثيّتى دارند.

٧٦٠٢ ١٢- حسن الاستغفار يمحّص الذّنوب. ٣ ٣٩٤ خوب آمرزش خواستن گناهان را پاك كند.

٧٦٠٣ ١٣- سلاح المذنب الاستغفار.

٤ ١٣٠ اسلحه گنهكار استغفار و آمرزشخواهى است.

٧٦٠٤ ١٤- عجبت لمن يقنط و معه النّجاة و هو الاستغفار. ٤ ٣٣٧ در شگفتم از كسى كه (از رحمت حق) نوميد گشته در صورتى كه وسيله نجات را با خود دارد، و آن استغفار و آمرزشخواهى است.

٧٦٠٥ ١٥- لو انّ النّاس حين عصوا انابوا و استغفروا لم يعذّبوا و لم يهلكوا.

٥ ١١٣ اگر به راستى مردم در وقتى كه نافرمانى خدا كنند باز گردند و استغفار كنند عذاب‏ نشوند و نابود نگردند.

٧٦٠٦ ١٦- من اعطى الاستغفار لم يحرم المغفرة. ٥ ٢٣٧ كسى كه استغفار و آمرزشخواهى به او عطا شده، از آمرزش خداوند محروم نشود.

٧٦٠٧ ١٧- من استغفر اللّه اصاب المغفرة.

٥ ٢٨٣ كسى كه از خدا آمرزش بخواهد به آمرزش دست يابد.

٧٦٠٨ ١٨- مع الانابة تكون المغفرة.

٦ ١٢٢ با بازگشت به درگاه خدا آمرزش خواهد بود.

٧٦٠٩ ١٩- معاجلة الذّنوب بالغفران من اخلاق الكرام. ٦ ١٤٩ شتاب كردن در بخشيدن خطاها و گناهان از اخلاق كريمان است.

٧٦١٠ ٢٠- نعم الوسيلة الاستغفار. ٦ ١٦٥ استغفار و آمرزشخواهى خوب وسيله‏اى است.

٧٦١١ ٢١- لا شفيع انجح من الاستغفار.

٦ ٣٨٣ شفيعى پيروزمندتر از استغفار و آمرزشخواهى نيست.

## باب الغفلة (بى‏خبرى)

٧٦١٢ ١- الغفلة فقد. ١ ٣١ غفلت و بى‏دقّتى سبب فقدان و نيافتن حق است. ٧٦١٣ ٢- الغفلة غرور. ١ ٣٧ بى‏خبرى و غفلت فريب است.

٧٦١٤ ٣- الغفلة طرب. ١ ٥٨ غفلت سبب طرب و شادمانى (و در نتيجه سبب دورى از سعادت) گردد.

٧٦١٥ ٤- الغفلة اضرّ الاعداء. ١ ١٢٨ غفلت زيان بارترين دشمنان است.

٧٦١٦ ٥- الغفلة شيمة النّوكى. ١ ٢٢٥ غفلت و بى‏خبرى خوى بى عقلان است.

٧٦١٧ ٦- الغفلة ضدّ الحزم. ١ ٢٥٨ غفلت و بى‏خبرى دشمن دورانديشى و

احتياط است.

٧٦١٨ ٧- الغفلة ضلال النّفوس و عنوان النّحوس. ١ ٣٦٩ غفلت و بى‏خبرى، گمراهى نفوس و سرآغاز نحوستهاست.

٧٦١٩ ٨- الغفلة تكسب الاغترار و تدنى من البوار. ٢ ١٤٤ غفلت و بى‏خبرى، فريب خوردن به بار آرد، و به هلاكت و نابودى نزديك سازد.

٧٦٢٠ ٩- أفق ايّها السّامع من سكرتك و استيقظ من غفلتك و اختصر من عجلتك. ٢ ٢١٠ به هوش آى، اى شنونده از مستى خود، و از خواب غفلت خويش بيدار شو، و از شتاب خود (در رفتن به سوى دنيا و بدبختيهاى آن) كم كن.

٧٦٢١ ١٠- احذروا الغفلة فانّها من فساد الحسّ. ٢ ٢٧٢ از غفلت بپرهيزيد كه آن از تباهى و فساد حسّ و درك است.

٧٦٢٢ ١١- احذر منازل الغفلة و الجفاء و قلّة الاعوان على طاعة اللّه. ٢ ٢٧٦ پرهيز كن از سكونت در منزلگاههاى غفلت و جفا، و جاهايى كه يارى دهندگان بر اطاعت خدا در آنجا اندك هستند.

٧٦٢٣ ١٢- ايّاك و الغفلة و الاغترار بالمهلة، فانّ الغفلة تفسد الاعمال، و الآجال تقطع الآمال. ٢ ٣١٢ بپرهيز از غفلت و بى‏خبرى و فريب خوردن به مهلت، كه به راستى غفلت و بى‏خبرى كارها را فاسد كند، و اجلها آرزوها را قطع مى‏كند.

٧٦٢٤ ١٣- دوام الغفلة يعمى البصيرة.

٤ ٢٢ غفلت دائمى بينايى را كور و نابينا گرداند.

٧٦٢٥ ١٤- بينكم و بين الموعظة حجاب من الغفلة و الغرّة. ٣ ٢٦٨ ميان شما و ميان پند و اندرز، پرده‏اى از بى‏خبرى و فريفتگى است.

٧٦٢٦ ١٥- سمع الاذن لا ينفع مع غفلة القلب. ٤ ١٤٢ شنيدن گوش با وجود غفلت و بى‏خبرى‏ دل سود ندهد.

٧٦٢٧ ١٦- ضادّوا الغفلة باليقظة. ٤ ٢٣٢ مخالفت كنيد غفلت را با بيدارى.

٧٦٢٨ ١٧- سكر الغفلة و الغرور ابعد افاقة من سكر الخمور. ٤ ١٥٥ از مستى غفلت و فريفتگى ديرتر از مستى شراب به هوش آيند.

٧٦٢٩ ١٨- فى السّكون الى الغفلة اغترار.

٤ ٣٩٥ در آرامش يافتن به غفلت و بى‏خبرى فريفتگى است.

٧٦٣٠ ١٩- فيا لها حسرة على ذى غفلة ان يكن عمره عليه حجّة و ان تؤدّيه ايّامه الى شقوة. ٤ ٤٢٥ اى واى بر انسان غافل و بى‏خبرى كه عمرش دليلى بر ضدّ او است، و روزگارش او را به بدبختى و شقاوت بكشاند.

٧٦٣١ ٢٠- فافق ايّها السّامع من غفلتك و اختصر من عجلتك، و اشدد ازرك و خذ حذرك، و اذكر قبرك فانّ عليه ممرّك. ٤ ٤٣٧ اى شنونده به هوش آى از بى‏خبرى و غفلت خود، و كم كن شتابت را، و پشت خود را محكم كن، و وسيله بيم خود را برگير و گور خود را ياد كن كه گذرگاه تو بر آن جاست.

٧٦٣٢ ٢١- كيف يهتدى الضّليل مع غفلة الدّليل. ٤ ٥٦٠ چگونه راه يابد كسى كه گمراه شده با وجود بى‏خبرى راهنما.

٧٦٣٣ ٢٢- كفى بالغفلة ضلالا. ٤ ٥٧٠ بى‏خبرى و غفلت براى گمراهى بس است (يعنى براى گمراه شدن انسان همان بى‏خبرى و غفلت كافى است).

٧٦٣٤ ٢٣- كفى بالرّجل غفلة ان يضيّع عمره فيما لا ينجيه. ٤ ٥٨٥ در بى‏خبرى مرد همين بس است كه عمر خود را تباه كند در چيزى كه او را نجات نمى‏دهد.

٧٦٣٥ ٢٤- من غفل جهل. ٥ ١٤٤ كسى كه غافل شود در جهل و نادانى‏

بماند.

٧٦٣٦ ٢٥- من طالت غفلته تعجّلت هلكته. ٥ ٢٧٢ كسى كه غفلتش طولانى شد، هلاكت او شتاب كند (و زود به هلاكت رسد).

٧٦٣٧ ٢٦- من غلبت عليه الغفلة مات قلبه. ٥ ٢٩٣ كسى كه غفلت بر او چيره شد، دلش بميرد.

٧٦٣٨ ٢٧- من غفل عن حوادث الايّام ايقظه الحمام. ٥ ٤٥٧ كسى كه از پيش‏آمدهاى روزگار غفلت كند مرگ او را بيدار كند.

٧٦٣٩ ٢٨- من دلائل الدّولة قلّة الغفلة.

٦ ٣٩ از نشانه‏هاى دولت دارى، كمى غفلت و بى‏خبرى است.

٧٦٤٠ ٢٩- ويل لمن غلبت عليه الغفلة فنسى الرّحلة و لم يستعدّ. ٦ ٢٢٧ واى بر حال كسى كه غفلت بر او غلبه كند، و كوچ كردن (از اين دنيا) را فراموش كند و خود را آماده نكند.

٧٦٤١ ٣٠- ويح ابن آدم ما اغفله و عن رشده ما اذهله. ٦ ٢٢٨ واى بر پسر آدم چه چيز او را بى‏خبر كرده و از رشد و صلاح چه چيز او را غافل نموده ٧٦٤٢ ٣١- لا عمل لغافل. ٦ ٣٤٨ آدم غافل را عملى نيست (يعنى عمل با غفلت عمل نيست).

٧٦٤٣ ٣٢- الغفلة ضلالة، العزّة جهالة.

١ ٥٤ غفلت سبب گمراهى، و فريب خوردن نشان نادانى است.

٧٦٤٤ ٣٣- الغفلة اضرّ الأعداء. ١ ٢٠٣ غفلت زيانبارترين دشمنان است.

## باب التغافل (خود را به بى‏خبرى زدن)

٧٦٤٥ ١- الكريم يتغافل و ينخدع. ١ ١٢١ انسان كريم و بزرگوار خود را به غفلت و بى‏خبرى زند و فريب خورده نشان دهد.

٧٦٤٦ ٢- اشرف اخلاق الكريم تغافله‏

عمّا يعلم. ٢ ٤٥٠ شريف‏ترين خلقهاى كريم و بزرگوار تغافل او است از آنچه مى‏داند.

٧٦٤٧ ٣- تغافل يحمد امرك. ٣ ٣١٥ تغافل كن (و خود را به نادانى بزن) تا كارت ستوده گردد.

٧٦٤٨ ٤- من لم يتغافل و لا يغضّ عن كثير من الامور، تنغصّت عيشته.

٥ ٤٥٥ كسى كه تغافل نكند، و از بسيارى از كارها چشم پوشى نكند، زندگى او تيره و دشوار گردد.

٧٦٤٩ ٥- لا حلم كالتّغافل. ٦ ٣٥٦ هيچ بردبارى و حلمى همچون تغافل نيست.

## باب الغلبة (پيروزى)

٧٦٥٠ ١- قد يغلب المغلوب. ٤ ٤٦٨ گاهى است كه مغلوب غالب شود.

٧٦٥١ ٢- لا تغالب من لا تقدر على دفعه. ٦ ٢٦٤ در صدد غالب شدن بر كسى مباش كه قادر بر دفع او نيستى.

## باب الغلط

٧٦٥٢ ١- غلط الانسان فيمن ينبسط اليه احظر شي‏ء عليه. ٤ ٣٨٨ اشتباه كردن انسان در باره كسى كه خود را نزد او آشكار كرده خطرناك‏ترين چيزها براى او است.

## باب الغل (كينه توزى)

٧٦٥٣ ١- بئس السّجيّة الغلول. ٣ ٢٥٢ كينه‏توزى بد خصلتى است.

٧٦٥٤ ٢- الغلّ بذر الشّرّ. ١ ١٤٦ كينه، تخم شرّ و بدى است.

٧٦٥٥ ٣- الغلّ داء القلوب. ١ ١٤٩ كينه، بيمارى دلها است.

٧٦٥٦ ٤- الغلّ يحبط الحسنات. ١ ١٦٨ كينه خوبيها را از بين مى‏برد.

٧٦٥٧ ٥- عند تصحيح الضّمائر يبدو غلّ السّرائر. ٤ ٣٢٢ در هنگام درست كردن درونها كينه نهان ها آشكار گردد.

## باب الغلوّ (از حد گذشتن)

٧٦٥٨ ١- ايّاكم و الغلوّ فينا، قولوا انّا مربوبون و اعتقدوا فى فضلنا ما شئتم.

٢ ٣٢٤ بپرهيزيد از غلوّ (و گذشتن از حدّ) در باره ما، بگوييد كه ما پروريده شدگان و مخلوق خداييم، و معتقد شويد در فضيلت ما هر چه خواهيد.

## باب الغم (اندوه)

٧٦٥٩ ١- الهمّ ينحل البدن. ١ ٩٩ اندوه بدن را نحيف و لاغر كند.

٧٦٦٠ ٢- الغمّ مرض النّفس. ١ ١٠١ اندوه بيمارى جان است.

٧٦٦١ ٣- الهمّ يذيب الجسد. ١ ٢٦٠ اندوه بدن را آب مى‏كند.

٧٦٦٢ ٤- الهمّ احد الهرمين. ٢ ١٨ اندوه يكى از دو پيرى است (كه آدم را پير كند).

٧٦٦٣ ٥- الغمّ يقبض النّفس و يطوى الانبساط. ٢ ١١٤ اندوه جان را به هم مى‏فشارد و گشاده‏رويى را در هم پيچد.

٧٦٦٤ ٦- من استدام الهمّ غلب عليه الحزن. ٥ ٢٢١ كسى كه اندوه و يا انديشه اندوهگين را ادامه دهد، حزن بر او غالب شود.

٧٦٦٥ ٧- من كثر همّه سقم بدنه. ٥ ٢٦٢ كسى كه اندوهش بسيار شد، بدنش بيمار گردد.

٧٦٦٦ ٨- من كثر غمّه تأبّد حزنه. ٥ ٢٦٢ كسى كه اندوهش بسيار شد حزن او هميشگى خواهد بود.

٧٦٦٧ ٩- لا تشعر قلبك الهمّ على ما فات فيشغلك عمّا هو آت. ٦ ٣٤٥ اندوه بر چيزى را كه از دست رفته شعار قلب خويش مگردان (و بر دل راه مده) كه تو را از آينده زندگى سرگرم ساخته و باز مى‏دارد.

## باب الغنى (توانگرى)

٧٦٦٨ ١- الغنى يطغى. ١ ١٥

توانگرى سركشى و طغيان آورد. ٧٦٦٩ ٢- الغنى يسوّد غير السّيّد. ١ ١٢٦ توانگرى سيادت و آقايى آورد براى كسى كه در حقيقت آقا و بزرگ نيست.

٧٦٧٠ ٣- اظهار الغنى من الشّكر. ١ ٢٩٧ اظهار توانگرى از شكر و سپاس نعمت محسوب مى‏شود (يعنى توانگر نبايد گدا صفتى كند و اظهار فقر و ندارى نمايد).

٧٦٧١ ٤- الغنى و الفقر يكشفان جواهر الرّجال و اوصافها. ١ ٣٠٢ توانگرى و ندارى گوهرهاى نهفته مردان و اوصاف و خصلتهاشان را آشكار و هويدا كند.

٧٦٧٢ ٥- الغنى عن الملوك افضل ملك.

١ ٣٥١ بى‏نيازى از پادشاهان برترين پادشاهى است.

٧٦٧٣ ٦- الغنى فى الغربة وطن. ١ ٣٧٣ توانگرى در غربت نيز وطن است (و توانگر هر جا برود غريب نيست).

٧٦٧٤ ٧- الغنى باللّه أعظم الغنى. ٢ ٥٦ توانگرى و بى‏نيازى جستن به خداوند و توكل و اعتماد بر او (نه بر غير او) در كارها، بزرگترين توانگرى و بى‏نيازى است.

٧٦٧٥ ٨- الغنى بغير اللّه اعظم الفقر و الشّقاء. ٢ ٥٦ توانگرى به غير خدا بزرگترين نياز و بدبختى است.

٧٦٧٦ ٩- استغن عمّن شئت و كن نظيره.

٢ ١٨٤ بى‏نيازى بجوى از هر كه خواهى و همانند او باش.

٧٦٧٧ ١٠- اقبلوا على من اقبلت عليه الدّنيا فانّه اجدر بالغنى. ٢ ٢٥٣ رو آوريد بر كسى كه دنيا بر او روى آورده، كه او به توانگرى سزاوارتر است.

٧٦٧٨ ١١- استعيذوا باللّه من سكرة الغنى فانّ له سكرة بعيدة الافاقة. ٢ ٢٦٢ پناه ببريد به خداوند از مستى ثروت و توانگرى، كه آدمى از اين مستى خيلى دير به هوش آيد.

٧٦٧٩ ١٢- خير الغناء غناء النّفس. ٣ ٤٢٠ بهترين بى‏نيازيها بى‏نيازى نفس است.

٧٦٨٠ ١٣- ربّ غنىّ اذلّ من نقد. ٤ ٥٨ بسا ثروتمندى كه خوارتر است از گوسفند «نقد». ٧٦٨١ ١٤- ربّ غنىّ افقر من فقير. ٤ ٦٩ بسا توانگر و ثروتمندى كه فقيرتر از هر فقير و نيازمندى است.

٧٦٨٢ ١٥- ربّ غنىّ اورث الفقر الباقى.

٤ ٧٠ بسا توانگر و ثروتمندى كه فقرى ماندنى بر جاى نهد.

٧٦٨٣ ١٦- شيئان لا يعرف قدرهما الّا من سلبهما: الغنى و القدرة. ٤ ١٨٣ دو چيز است كه قدر آنها را نشناسد مگر كسى كه آنها را از دست داده است: ثروت و قدرت.

٧٦٨٤ ١٧- غنى المؤمن باللّه سبحانه. ٤ ٣٧٩ بى‏نيازى مؤمن به خداى سبحان است.

٧٦٨٥ ١٨- فوت الغنى غنيمة الاكياس و حسرة الحمقى. ٤ ٤١٣ از دست دادن ثروت براى زيركان غنيمت و براى احمقان حسرت است.

٧٦٨٦ ١٩- قليل من الاغنياء من يواسى و يسعف. ٤ ٤٩٩ اندكى از توانگران هستند كه مواسات كنند و نيازهاى ديگران را برآورند.

٧٦٨٧ ٢٠- كم من غنىّ يستغنى عنه. ٤ ٥٤٧ بسا توانگرى كه نيازى به او نباشد (چون نياز ديگران را بر نياورد و خير او به كسى نرسد). ٧٦٨٨ ٢١- من استغنى عن النّاس اغناه اللّه سبحانه. ٥ ٣٣٨ كسى كه از مردم بى‏نيازى جويد، خداى سبحان بى‏نيازش كند.

٧٦٨٩ ٢٢- من اعظمك لاكثارك استقلّك عند اقلالك. ٥ ٣٨٧ كسى كه در برابر تو به خاطر مال بسيار بزرگت داند، در وقت كم شدن مال و دارايى كوچكت شمارد.

٧٦٩٠ ٢٣- من استغنى كرم على اهله و من افتقر هان عليهم. ٥ ٣٨٨ كسى كه بى‏نياز و توانگر شود گرامى باشد بر اهل و خاندانش، و كسى كه نيازمند گردد خوار شود پيش آنها.

٧٦٩١ ٢٤- من الواجب على الغنىّ ان لا يضنّ على الفقير بماله. ٦ ٣٠ از جمله چيزهايى كه واجب و لازم است بر توانگر و ثروتمند آن است كه بخل نورزد به مال خويش بر فقير و نيازمند.

٧٦٩٢ ٢٥- لا تعدّنّ غنيّا من لم يرزق من ماله. ٦ ٢٨٧ توانگر و ثروتمند مشمار كسى را كه روزى نخورد كسى از مال و ثروت او (و به ديگران ندهد).

٧٦٩٣ ٢٦- لا تفرح بالغناء و الرّخاء، و لا تغتمّ بالفقر و البلاء، فانّ الذّهب يجرّب بالنّار، و المؤمن يجرّب بالبلاء. ٦ ٣٢٨ شادمان مباش به توانگرى و فراخى زندگى، و اندوهگين مباش به نيازمندى و بلا و گرفتارى، زيرا طلا آزموده شود به آتش، و مؤمن آزمايش شود به بلا و گرفتارى.

٧٦٩٤ ٢٧- لا وزر اعظم من وزر غنىّ منع المحتاج. ٦ ٣٩٥ گناهى بزرگتر نيست از گناه ثروتمندى‏ كه منع كند و باز دارد نيازمند محتاج را.

٧٦٩٥ ٢٨- من رغب فيك عند اقبالك زهد فيك عند ادبارك. ٥ ٣٨٨ كسى كه رغبت و ميل كند در تو در هنگام اقبال (دنيا به) تو، بى‏رغبت شود نسبت به تو در وقت ادبار تو.

٧٦٩٦ ٢٩- ما استغنيت عنه خير ممّا استغنيت به. ٦ ٧٨ آنچه از آن بى‏نياز باشى بهتر از آنى است كه بدان نيازمند باشى.

## باب الاغاثة (به فرياد رسيدن)

٧٦٩٧ ١- افضل المعروف اغاثة الملهوف. ٢ ٣٩١ برترين نيكوييها به فرياد رسيدن ستم ديده درمانده است.

٧٦٩٨ ٢- باغاثة الملهوف يكون لك من عذاب اللّه حصن. ٣ ٢٣١ با فرياد رسى درمانده حصار و قلعه‏اى از عذاب خدا براى تو خواهد بود.

٧٦٩٩ ٣- من كفّارات الذّنوب العظام اغاثة الملهوف. ٦ ٢٩ از كفّاره‏هاى گناهان بزرگ دادرسى و به فرياد ستمديده درمانده رسيدن است.

٧٧٠٠ ٤- من افضل المعروف اغاثة الملهوف. ٦ ٣٣ از برترين نيكيها به فرياد ستمديده رسيدن است.

٧٧٠١ ٥- ما حصل الاجر بمثل اغاثة الملهوف. ٦ ٥٩ حاصل نشود و به دست نيايد پاداشى به مانند پاداش فرياد رسيدن به فرياد ستمديده.

## باب الغي (گمراهى)

٧٧٠٢ ١- الغىّ اشر. ١ ٥٧ گمراهى سرمستى و سركشى آرد.

٧٧٠٣ ٢- اسوء شي‏ء عاقبة الغىّ. ٢ ٣٨٥ بدترين سرانجامها گمراهى است.

٧٧٠٤ ٣- انّ اسوأ المعاصى مغبَّة الغىّ.

٢ ٤٨٨ بدترين گناهان از نظر سرانجام و عاقبت، گمراهى است.

٧٧٠٥ ٤- ويل لمن تمادى فى غيّه و لم يفى‏ء الى الرّشد. ٦ ٢٢٧ واى بر كسى كه به نهايت رسد در گمراهى خود، و باز نگردد به سوى رشد و راه درست.

٧٧٠٦ ٥- لا ورع مع غىّ. ٦ ٣٥٧ با وجود گمراهى، پارسايى نخواهد بود.

## باب الغيبة (بدگويى پشت سر)

٧٧٠٧ ١- سامع الغيبة أحد المغتابين.

٤ ١٣٤ شنونده غيبت يكى از دو غيبت كننده است.

٧٧٠٨ ٢- سامع الغيبة شريك المغتاب.

٤ ١٤٢ شنونده غيبت، شريك غيبت كننده است.

٧٧٠٩ ٣- الغيبة شرّ الافك. ١ ١٣٠ غيبت بدترين بهتان است.

٧٧١٠ ٤- الغيبة آية المنافق. ١ ٢٢٦ غيبت نشانه منافق است.

٧٧١١ ٥- الفاسق لا غيبة له. ١ ٢٥١ شخص فاسق و تبهكار غيبت ندارد.

٧٧١٢ ٦- الغيبة جهد العاجز. ١ ٢٦٨ غيبت كردن نهايت تلاش شخص عاجز و ناتوان است.

٧٧١٣ ٧- الغيبة قوت كلاب النّار. ١ ٢٩٨ غيبت قوت (و خوراك) سگان دوزخ است.

٧٧١٤ ٨- العاقل من صان لسانه عن الغيبة. ٢ ٩٠ عاقل كسى است كه زبانش را از غيبت نگاه دارد.

٧٧١٥ ٩- ايّاك و الغيبة فانّها تمقتك الى اللّه و النّاس و تحبط اجرك. ٢ ٢٨٧ زنهار بپرهيز از غيبت كه تو را نزد خداى تعالى و نزد مردم مبغوض گرداند، و پاداش تو را از بين مى‏برد.

٧٧١٦ ١٠- الام النّاس المغتاب. ٢ ٣٨١ پست‏ترين مردم غيبت كننده است.

٧٧١٧ ١١- أبغض الخلائق الى اللّه المغتاب. ٢ ٤٢٤ مبغوض‏ترين مردمان نزد خداى تعالى‏ غيبت كننده است.

٧٧١٨ ١٢- انّ ذكر الغيبة شرّ الافك. ٢ ٤٨٩ به راستى كه ياد كردن غيبت (و غيبت كسى را كردن) بدترين بهتان است.

٧٧١٩ ١٣- فعل الرّيبة عار و الولوع بالغيبة نار. ٤ ٤٢٨ انجام كارى كه موجب تهمت و بدگمانى باشد ننگ است، و حريص بودن به غيبت آتش و دوزخ است.

٧٧٢٠ ١٤- من اولع بالغيبة شتم. ٥ ٢٨٦ كسى كه حريص باشد به غيبت كردن ديگران، مردم دشنامش دهند و ناسزايش گويند.

٧٧٢١ ١٥- من اقبح اللّؤم غيبة الاخيار.

٦ ٢١ از زشت‏ترين پستى‏ها غيبت كردن از نيكان است.

٧٧٢٢ ١٦- لا تعوّد نفسك الغيبة فانّ معتادها عظيم الجرم. ٦ ٢٩٣ خود را به غيبت كردن عادت مده، كه معتاد به غيبت، گناه و جرمش بزرگ و عظيم است.

٧٧٢٣ ١٧- يسير الغيبة افك. ٦ ٤٥٥ اندكى از غيبت نيز بهتان است.

٧٧٢٤ ١٨- السّامع شريك القائل. ١ ١٤٠ شنونده غيبت شريك گوينده است.

٧٧٢٥ ١٩- السّامع للغيبة كالمغتاب. ١ ٣٠٧ شنونده غيبت همانند غيبت كننده است.

٧٧٢٦ ٢٠- مستمع الغيبة كقائلها. ٦ ١٢٥ شنونده غيبت مانند گوينده آن است.

٧٧٢٧ ٢١- لا تسرع الى النّاس بما يكرهون فيقولوا فيك ما لا يعلمون. ٦ ٢٩٦ شتاب نكن در رساندن خبرى به مردم كه آن را خوش ندارند كه در باره‏ات خواهند گفت آنچه را نمى‏دانند.

## باب الغائب (دور از نظر)

٧٧٢٨ ١- ما كلّ غائب يئوب. ٦ ٥١ چنان نيست كه هر غايب و دور از نظرى بازگردد.

## باب التغيير (دگرگون شدن)

٧٧٢٩ ١- المرء يتغيّر فى ثلاث: القرب‏

من الملوك، و الولايات، و الغناء من الفقر، فمن لم يتغيّر فى هذه فهو ذو عقل قويم و خلق مستقيم. ٢ ١٤٦ آدمى در سه چيز (و در سه جا) دگرگون شود: يكى در نزديك شدن به پادشاهان، و ديگرى در رسيدن به امارت و حكومت، و سوّم در توانگرى پس از فقر و ندارى، و كسى كه در اين سه جا دگرگون نشد و تغيير نكرد چنين كسى داراى عقلى درست و خصلتى پا برجا است.

## باب الغيرة (رشك بردن، ناموس پرستى)

٧٧٣٠ ١- غيرة الرّجل ايمان. ٤ ٣٧٧ غيرت داشتن مرد، ايمان است (و از ايمان او سرچشمه گيرد).

٧٧٣١ ٢- ايّاك و التّغاير فى غير موضعه فانّ ذلك يدعو الصّحيحة الى السّقم و البريئة الى الرّيب. ٢ ٣٠٢ زنهار بپرهيز از غيرت ورزى در موردى كه جاى آن نيست، زيرا اين كار انسان درست و سالم را به بيمارى مى‏خواند، و شخص بى‏گناه را به بدگمانى.

٧٧٣٢ ٣- على قدر الحميّة تكون الغيرة.

٤ ٣١١ به اندازه حميّت و تعصّب است غيرت داشتن.

٧٧٣٣ ٤- غيرة الرّجل على قدر انفته.

٤ ٣٧٧ غيرت مرد به اندازه بد آمدن او از ننگ و عار است.

٧٧٣٤ ٥- غيرة المؤمن باللّه سبحانه.

٤ ٣٧٩ غيرت مؤمن از براى خداى سبحان است.

٧٧٣٥ ٦- غيرة المرأة عدوان. ٤ ٣٧٧ غيرت داشتن زن، ستم (به مرد) است.

(زيرا غيرت او همان ناراحت شدنش از ازدواج شوهر با زن ديگرى است).

٧٧٣٦ ٧- ما زنى غيور قطّ. ٦ ٥٤ شخص غيرتمند هيچ‏گاه زنا نكند.

٧٧٣٧ ٨- لا حميّة لمن لا أنفة له. ٦ ٤٠٣ غيرت ندارد كسى كه عار و ننگ ندارد.

## حرف «الفاء»

## باب التفأل (فال زدن)

٧٧٣٨ ١- تفأّل بالخير تنجح. ٣ ٢٧٧ كار را به فال نيك بگيريد تا پيروز و كامياب شويد.

## باب الفتنة (آزمايش، محنت، آشوب)

٧٧٣٩ ١- الفتنة مقرونة بالعناء. ١ ٢٦٤ فتنه و آشوب با رنج و تعب همراه است. ٧٧٤٠ ٢- من اعظم المحن دوام الفتن.

٦ ١٥ از بزرگترين محنتها دوام يافتن فتنه‏ها است. ٧٧٤١ ٣- دوام الفتن من اعظم المحن.

٤ ٢٠ دوام فتنه‏ها و آشوبها از بزرگترين محنتها است.

٧٧٤٢ ٤- قد لعمرى يهلك فى لهب الفتنة المؤمن و يسلم فيها غير المسلم.

٤ ٤٧٩ به تحقيق به جان خودم سوگند كه در شعله فتنه، مؤمن هلاك شود، و غير مسلمان در آن سالم ماند.

٧٧٤٣ ٥- قد خاضوا بحار الفتن و اخذوا بالبدع دون السّنن و توغّلوا الجهل و اطّرحوا العلم. ٤ ٤٨٧ (عموم مردم زمان آن حضرت يا همه زمانها اين گونه‏اند كه) در درياى فتنه‏ها فرو رفته‏اند، و بدعتها را گرفته‏اند نه سنّتها را، و در جهل و نادانى پنهان شده، و علم و دانش را به دور افكنده‏اند.

٧٧٤٤ ٦- كن فى الفتنة كابن اللّبون لا ضرع فيحلب و لا ظهر فيركب. ٤ ٦٠٧ در فتنه و آشوب همچون «ابن لبون»- بچه شتر نر دو ساله- باش، نه پستانى دارد كه دوشيده شود، و نه پشتى دارد كه سوارى دهد.

٧٧٤٥ ٧- من شبّ نار الفتنة كان وقودا لها. ٥ ٤٥٨ كسى كه بيفروزد آتش فتنه و آشوب را خود هيزم و هيمه آن خواهد بود.

٧٧٤٦ ٨- ما كلّ مفتون يعاتب. ٦ ٥٢ چنين نيست كه هر فتنه و آشوب زده‏اى مورد سرزنش باشد (چون دچار آن شده و تقصيرى در اين باره ندارد).

٧٧٤٧ ٩- منهم تخرج الفتنة و اليهم تأوى الخطيئة، يردّون من شذّ عنها فيها، و يسوقون من تأخّر عنها اليها.

٦ ١٤٤ (و در باره كسانى كه مذمّت كرده است فرموده:) از ايشان فتنه بيرون آيد، و به سوى ايشان گناه فرود آيد، هر كه را كه از آن بيرون باشد بازگردانند، و برانند به سوى آن هر كه را به جاى مانده باشد.

٧٧٤٨ ١٠- وال ظلوم غشوم، خير من فتنة تدوم. ٦ ٢٣٦ والى و استاندارى پر ظلم و ستمگر بهتر است از فتنه و آشوبى كه ادامه داشته‏ باشد.

٧٧٤٩ ١١- لا تقتحموا ما استقبلتم من فور الفتنة و اميطوا عن سننها و خلّوا قصد السّبيل لها. ٦ ٣٢٠ داخل نشويد در فتنه‏اى كه به شما روى آورده، و از جاده‏اى كه بدان منتهى شود به يكسو شويد، و از ميانه راه كناره گيريد، و آن را خالى گذاريد.

## باب الفتوة (جوانمردى)

٧٧٥٠ ١- الفتوّة نائل مبذول و اذى مكفوف. ٢ ١٥٦ جوانمردى نعمتى است كه به شخص جوانمرد بذل شده، و آزارى است كه از مردم باز داشته شده.

٧٧٥١ ٢- بعد المرء عن الدّنيّة فتوّة. ٣ ٢٦٠ دور بودن انسان از صفات پست همان جوانمردى است.

٧٧٥٢ ٣- ما تزيّن الانسان بزينة اجمل من الفتوّة. ٦ ٩٦ آدمى به چيزى آراسته نشده كه از جوانمردى زيباتر باشد.

٧٧٥٣ ٤- نظام الفتوّة احتمال عثرات الاخوان و حسن تعهّد الجيران. ٦ ١٨٥ نظام و آراستگى جوانمردى به تحمل كردن لغزشهاى برادران، و رسيدگى خوب به همسايگان است.

## باب الفجور (گناه كارى، زناكارى)

٧٧٥٤ ١- الفجور يذلّ. ١ ٣٩ گناهكارى خوارى آورد.

٧٧٥٥ ٢- الفاجر مجاهر. ١ ٤٠ فاجر و گناهكار كسى است كه آشكارا گناه كند (يعنى نسبت فاجر و گناهكار به او در چنين صورتى است). ٧٧٥٦ ٣- الفجور دار حصن ذليل لا يمنع أهله و لا يحرز من لجأ اليه. ٢ ١٢٤ ارتكاب گناهان پناهگاهى است خوار، كه نگه ندارد اهل خود را، و حفظ نكند كسى را كه بدان پناه برد.

٧٧٥٧ ٤- ايّاك و المجاهرة بالفجور فانّها من اشدّ المآثم. ٢ ٢٩٩

زنهار پرهيز كن از گناه كردن آشكارا كه آن از سخت‏ترين گناهان است.

٧٧٥٨ ٥- ايّاكم و مصادقة الفاجر، فانّه يبيع مصادقه بالتّافه المحتقر. ٢ ٣٢٣ زنهار بپرهيزيد از رفاقت با گنهكار كه رفيق خود را به چيز اندك بى‏مقدارى مى‏فروشد.

٧٧٥٩ ٦- انّ الفجّار كلّ ظلوم ختور. ٢ ٤٩٢ به راستى كه گنهكاران، هر بسيار ستمگر بى‏وفايى است.

٧٧٦٠ ٧- انا يعسوب المؤمنين و المال يعسوب الفجّار. ٣ ٣٨ من پادشاه و امير مؤمنانم، و مال و ثروت پادشاه و امير گنهكاران و فاسقان است.

٧٧٦١ ٨- فرّوا كلّ الفرار من الفاجر الفاسق. ٤ ٤٢٧ با همه توان از گنهكار تبه‏كار بگريزيد.

٧٧٦٢ ٩- قطيعة الفاجر غنم. ٤ ٤٩٨ بريدن از گنهكار غنيمتى است.

٧٧٦٣ ١٠- ليس مع الفجور غناء. ٥ ٧٣ با گنهكارى توانگرى و بى‏نيازى نيست.

٧٧٦٤ ١١- لا وزر اعظم من التّبجّح بالفجور. ٦ ٣٩٩ گناهى بزرگتر از شادمانى كردن به تبهكارى و گنهكارى نيست.

٧٧٦٥ ١٢- ينبغي لمن عرف الفجّار ان لا يعمل عملهم. ٦ ٤٤٣ براى كسى كه فاجران و تبهكاران را شناخته، شايسته است كه عمل آنها را انجام ندهد.

٧٧٦٦ ١٣- ايّاك و محاضر الفسوق فانّها مسخطة للرّحمن مصلية للنّيران.

٢ ٣٠٥ زنهار بپرهيز از جايگاههاى انجام تبهكارى و گناه كه چنين جايگاهى خداى رحمان را به خشم آورد، و آتش خشم الهى را برافروزد.

## باب الفحش (دشنام)

٧٧٦٧ ١- الفحش و التّفحّش ليسا من الاسلام. ١ ٣٩٠ فحش و فحش‏كارى از اسلام نيست.

٧٧٦٨ ٢- احذر فحش القول و الكذب فانّهما يزريان بالقائل. ٢ ٢٧٩ بپرهيز از فحش در گفتار و دروغ كه اين دو، گوينده را عيبناك گردانند.

٧٧٦٩ ٣- اسفه السّفهاء المتبجّح بفحش الكلام. ٢ ٤٣٨ كم عقل‏ترين سفيهان كسى است كه به سخن فحش شادمانى كند (و خوشحال باشد كه به ديگران فحش داده).

٧٧٧٠ ٤- انّ الفحش و التّفحّش ليسا من خلائق الاسلام. ٢ ٤٩٧ به راستى كه فحش و فحش‏كارى از خلق و خوى اسلام نيست.

٧٧٧١ ٥- من أفحش شفى حسّاده. ٥ ١٦٩ كسى كه فحش دهد بيمارى حسودان خود را شفا دهد (و آنها را خوشحال كند).

٧٧٧٢ ٦- ما أفحش كريم قطّ. ٦ ٥٤ انسان كريم و بزرگوار هيچگاه فحش ندهد.

٧٧٧٣ ٧- ما أفحش حليم. ٦ ٧٥ شخص بردبار و حليم فحش ندهد.

٧٧٧٤ ٨- لا اوقح من بذىّ. ٦ ٣٧٣ كسى از انسانهاى بد زبان، پر روتر و بى‏حياتر نيست.

## باب الفخر (به خود باليدن)

٧٧٧٥ ١- عرّجوا عن طريق المنافرة، وضعوا تيجان المفاخرة. ٤ ٣٥٥ از راه اختلاف و پراكندگى كناره گيريد، و تاج تفاخر و برترى جويى را از سر بنهيد.

٧٧٧٦ ٢- الزّهو فى الغنى يبذّر الذّلّ فى الفقر. ١ ٣٩٢ فخر كردن در زمان توانگرى تخم خوارى زمان فقر و ندارى را مى‏كارد.

٧٧٧٧ ٣- الافتخار من صغر الاقدار.

٢ ١٦٣ فخر فروشى از كوچكى قدر و منزلت انسانها است.

٧٧٧٨ ٤- اقمعوا نواجم الفخر و اقدعوا لوامع الكبر. ٢ ٢٤٧ شاخه‏ها (يا شاخها) ى فخر فروشى را در هم بشكنيد، و درخشندگى‏هاى تكبر و سر بزرگى را باز داريد.

٧٧٧٩ ٥- آفة الرّياسة الفخر. ٣ ١٠٨ آفت رياست و آقايى فخر كردن است.

٧٧٨٠ ٦- فاللّه اللّه عباد اللّه فى كبر الحميّة و فخر الجاهليّة، فانّه ملاقح الشّنآن و منافخ الشّيطان. ٤ ٤٣٥ خدا را، خدا را در نظر گيريد و بپرهيزيد اى بندگان خدا از كبر و نخوت تعصب آميز، و فخر كردن جاهليّت كه مركز پرورش كينه و خشم، و جايگاه دميدن و وسوسه‏هاى شيطان است.

٧٧٨١ ٧- ما لابن آدم و الفخر اوّله نطفة و آخره جيفة، لا يرزق نفسه و لا يدفع حتفه. ٦ ٩٧ پسر آدم را با فخر چه كار آغازش نطفه، و پايانش مردار، خود را روزى ندهد (و نتواند روزى بدهد) و از مرگش جلوگيرى نتواند.

٧٧٨٢ ٨- لا حمق اعظم من الفخر. ٦ ٣٨٣ كم عقلى و حماقتى بزرگتر از فخر فروشى نيست.

٧٧٨٣ ٩- ينبغي ان يكون التّفاخر بعلىّ الهمم و الوفاء بالذّمم و المبالغة فى الكرم، لا ببوالى الرّمم و رذائل الشّيم.

٦ ٤٤٧ سزاوار است كه فخر كردن به همتهاى والا، و وفادارى به پيمانها و مبالغه در بزرگوارى و كرم باشد، نه به استخوانهاى پوسيده و خصلتهاى نكوهيده ٧٧٨٤ ١٠- لا تدلّنّ بحالة بلغتها بغير آلة و لا تفخرنّ بمرتبة نلتها من غير منقبة فانّ ما يبنيه الاتّفاق يهدمه الاستحقاق. ٦ ٣٣٢ فخر و مباهات نكن به حالتى كه بى‏جهت به آن رسيده‏اى و به مرتبه‏اى كه بدون هيچ‏گونه مزيّتى به آن دست يافته‏اى، زيرا آنچه را اتّفاق پى‏ريزى مى‏كند، استحقاق ويرانش كند.

## باب الفرار (گريز از جنگ با دشمن)

٧٧٨٥ ١- الفرار احد الذّلّتين. ٢ ٢٣ فرار، بخشى از دو بخش خوارى است.

(يكى خوارى شكست و ديگرى خوارى فرار).

٧٧٨٦ ٢- الفرار فى اوانه يعدل الظّفر فى زمانه. ٢ ١٠٨ فرار و گريز در جاى خود برابر است با پيروزى در زمان و جاى خود (يعنى فرار تاكتيكى).

٧٧٨٧ ٣- استحيوا من الفرار فانّه عار فى الاعقاب، و نار يوم الحساب.

٢ ٢٤٥ شرم كنيد از فرار كردن كه ننگى است در نسل آينده انسان، و آتشى است در روز قيامت و حساب.

٧٧٨٨ ٤- انّ فى الفرار موجدة اللّه سبحانه، و الذّلّ اللّازم و العار الدّائم، و انّ الفارّ غير مزيد فى عمره و لا مؤخّر عن يومه. ٢ ٥٦٥ به راستى كه در فرار كردن (از جهاد) خشم خداى سبحان، و خوارى لازم و ننگ دائم است، و به راستى كه جنگجوى فرارى نه در عمر خويش بيفزايد، و نه روز مرگ خويش را به تأخير اندازد.

## باب الفرج (گشايش)

٧٧٨٩ ١- اضيق ما يكون الحرج اقرب ما يكون الفرج. ٢ ٤٠٦ تنگ‏ترين و سخت‏ترين جايى كه كار سخت شده باشد، نزديك‏ترين زمان به فرج الهى و گشايش است.

٧٧٩٠ ٢- اقرب ما يكون الفرج عند تضايق الامر. ٢ ٤٦٠ نزديك‏ترين جايى كه فرج و گشايش آيد در زمان فشار و سختى كار است.

٧٧٩١ ٣- توقّع الفرج احدى الرّاحتين.

٣ ٣١٧ چشم به راه بودن گشايش و فرج، بخشى از دو بخش راحتى و آسايش است.

٧٧٩٢ ٤- عند انسداد الفرج تبدو مطالع الفرج. ٤ ٣١٩ در وقت بسته شدن راهها و روزنه‏ها (ى اميد) طليعه‏هاى گشايش ظاهر شود.

٧٧٩٣ ٥- عند تناهى الشّدائد يكون توقّع الفرج. ٤ ٣١٩ در وقت به پايان رسيدن سختى‏ها اميد گشايش است.

٧٧٩٤ ٦- لكلّ همّ فرج. ٥ ١٠

هر اندوهى را گشايشى است.

٧٧٩٥ ٧- لكلّ ضيق مخرج. ٥ ١٠ هر فشار و سختى را برون شدنى است.

٧٧٩٦ ٨- ما اشتدّ ضيق الّا قرب اللّه فرجه. ٦ ٧٢ هيچ سختى و فشارى زياد نشود جز آنكه خداوند گشايش آن را نزديك كرده است.

## باب الفرح (شادى)

٧٧٩٧ ١- لا تفرحنّ بسقطة غيرك فانّك لا تدرى ما يحدث بك الزّمان. ٦ ٢٩٠ زنهار مبادا خوشحالى كنى به افتادن ديگران، زيرا تو نمى‏دانى زمانه با تو چه خواهد كرد. ٧٧٩٨ ٢- لا تبتهجنّ بخطاء غيرك فانّك لن تملك الاصابة ابدا. ٦ ٢٩٢ شادمانى نكن به خطاى ديگران، زيرا تو خود مالك درستكارى هميشگى خود نيستى.

## باب الفرصة

٧٧٩٩ ١- الفرص خلس. ١ ٤٩ فرصتها ربودنى است (كه بايد آنها را غنيمت دانسته و ربود).

٧٨٠٠ ٢- الفرصة غنم. ١ ٥٤ فرصتها غنيمت است.

٧٨٠١ ٣- اضاعة الفرصة غصّة. ١ ٢٧٢ ضايع كردن فرصت غصه‏اى است.

٧٨٠٢ ٤- الفرص تمرّ مرّ السّحاب. ١ ٢٩٨ فرصتها مى‏گذرند (و از دست مى‏روند) همانند گذشتن ابرها.

٧٨٠٣ ٥- التّثبّت خير من العجلة الّا فى فرص البرّ. ٢ ٨٩ درنگ كردن بهتر از شتاب است، مگر در فرصتهاى كار خير.

٧٨٠٤ ٦- الفرصة سريعة الفوت و بطيئة العود. ٢ ١١٣ فرصت سريع از دست مى‏رود و به كندى بازگردد.

٧٨٠٥ ٧- انتهزوا فرص الخير فانّها تمرّ

مرّ السّحاب. ٢ ٢٤٤ غنيمت بشماريد فرصتهاى خير را كه به راستى همانند گذشتن ابر مى‏گذرد.

٧٨٠٦ ٨- اذا امكنت الفرصة فانتهزها فانّ اضاعة الفرصة غصّة. ٣ ١٧٠ هرگاه فرصت به دست آمد آن را غنيمت دان كه ضايع كردن آن غصه است.

٧٨٠٧ ٩- بادر الفرصة قبل ان تكون غصّة. ٣ ٢٤١ شتاب كن به سوى فرصت، پيش از آنكه به صورت غصه در آيد.

٧٨٠٨ ١٠- بادر البرّ فانّ اعمال البرّ فرصة. ٣ ٢٤١ مبادرت كن در كار خير كه كارهاى خير فرصتى است.

٧٨٠٩ ١١- خذ من نفسك لنفسك و تزوّد من يومك لغدك و اغتنم غفو الزّمان و انتهز فرصة الامكان. ٣ ٤٤١ از نفس خود بهره‏اى را براى خود برگير، و از امروز خود براى فردايت توشه تهيه كن، و خواب بودن (و آماده بودن) زمان را غنيمت شمار و فرصت امكان را غنيمت شمار.

٧٨١٠ ١٢- ربّ فائت لا يدرك لحاقه.

٤ ٧٦ بسا از دست رفته‏اى كه رسيدن به آن درك نشود (و مقدور نگردد).

٧٨١١ ١٣- شيمة الاتقياء اغتنام المهلة و التّزوّد للرّحلة. ٤ ١٨٦ خوى پرهيزكاران غنيمت شمردن مهلت، و توشه برگرفتن براى كوچ كردن و رحلت از اين جهان است.

٧٨١٢ ١٤- عود الفرصة بعيد مرامها.

٤ ٣٦٥ بازگشت فرصتها و رسيدن به آن دور است.

٧٨١٣ ١٥- غافص الفرصة عند امكانها فإنّك غير مدركها بعد فوتها. ٤ ٣٩٢ هرگاه فرصتى ناگهانى دست داد، فورا آن را برگير، زيرا پس از آنكه از دست رفت به آن نخواهى رسيد.

٧٨١٤ ١٦- قد تصاب الفرصة. ٤ ٤٦٩

گاه است كه فرصت در كار مى‏رسد (و آدمى نبايد نوميد باشد).

٧٨١٥ ١٧- ليس كلّ فرصة تصاب. ٥ ٧٦ چنان نيست كه هر فرصتى به دست آيد (و اگر به دست آمد بايد آن را غنيمت دانست و از دست نداد).

٧٨١٦ ١٨- من غافص الفرص امن الغصص. ٥ ٢١٩ كسى كه فرصت‏ها را به ربايد از غصه‏ها ايمن گردد.

٧٨١٧ ١٩- من وجد موردا عذبا يرتوى منه فلم يغتنمه، يوشك أن يظمأ و يطلبه فلا يجده. ٥ ٢٢٧ كسى كه آبشخور آبى گوارا بيابد كه مى‏تواند از آن سيراب گردد و آن را غنيمت نشمارد، بيم آن هست كه تشنه شود و به دنبال آن رود و آن را نيابد. ٧٨١٨ ٢٠- من قعد عن الفرصة اعجزه الفوت. ٥ ٢٨٨ كسى كه بنشيند از فرصت (و با كوتاهى كردن آن را از دست بدهد) رفتن فرصت او را ناتوان كند.

٧٨١٩ ٢١- من اخّر الفرصة عن وقتها فليكن على ثقة من فوتها. ٥ ٣٧٠ كسى كه فرصت را از وقت آن به تأخير اندازد، پس بايد بر فوت و از دست رفتن آن مطمئن شود.

٧٨٢٠ ٢٢- من ناهز الفرصة امن الغصّة.

٥ ٤٧٤ كسى كه فرصت را غنيمت شمارد ايمن از غصّه شود.

٧٨٢١ ٢٣- من الخرق ترك الفرصة عند الامكان. ٦ ٤٥ واگذاردن (و از دست دادن) فرصت در وقت امكان و آماده شدن آن از حماقت و كم عقلى است.

٧٨٢٢ ٢٤- افضل الرّأى ما لم يفت‏

الفرص و لم يورث الغصص. ٢ ٤٤١ برترين رأيها (در مشورت) آن رأيى است كه فرصت را از دست ندهد، و غصه‏ها را به بار نياورد.

٧٨٢٣ ٢٥- انّ ماضى يومك منتقل و باقيه متّهم فاغتنم وقتك بالعمل.

٢ ٥٠٧ به راستى كه گذشته روز تو (كه در آن هستى) انتقال يافته و رفته، و باقيمانده آن نيز متّهم است (و يقينى نيست كه بدان برسى يا نه) پس در اين صورت وقتى را كه در آن هستى به انجام كار غنيمت شمار. ٧٨٢٤ ٢٦- انّ الفرص تمرّ مرّ السّحاب فانتهزوها اذا امكنت فى ابواب الخير و الّا عادت ندما. ٢ ٥٧٣ به راستى كه فرصتها مانند گذشتن ابر مى‏گذرد، پس غنيمت دانيد آنها را هرگاه امكانى به دست آمد در اين كه صرف در كارهاى خير كنيد، و گرنه فرصتها به صورت پشيمانى برگردد.

٧٨٢٥ ٢٧- ماضى يومك فائت و آتيه متّهم و وقتك مغتنم فبادر فيه فرصة الامكان و ايّاك ان تثق بالزّمان. ٦ ١٤٠ گذشته روز تو كه از دست رفته، آينده آن نيز متّهم است (كه بماند يا نه) و وقت تو نيز مغتنم است، پس در اين ميان مبادرت كن به فرصت توانايى و امكان موجود، و بپرهيز از اين كه به زمانه اعتماد كنى.

٧٨٢٦ ٢٨- اشدّ الغصص فوت الفرص.

٢ ٤٤١ سخت‏ترين غصّه‏ها از دست رفتن فرصت‏هاست.

## باب الفرض (واجب، لازم)

٧٨٢٧ ١- فرض اللّه سبحانه الايمان تطهيرا من الشّرك.

و الصّلوة تنزيها عن الكبر.

و الزّكوة تسبّبا للرّزق.

و الصّيام ابتلاء لاخلاص الخلق.

و الحجّ تقوية للدّين.

و الجهاد عزّا للاسلام.

و الامر بالمعروف مصلحة للعوامّ.

و النّهى عن المنكر ردعا للسّفهاء.

و صلة الارحام منماة للعدد.

و القصاص حقنا للدّماء.

و اقامة الحدود اعظاما للمحارم.

و ترك شرب الخمر تحصينا للعقل.

و مجانبة السّرقة ايجابا للعفّة.

و ترك الزّنا تحصينا للانساب.

و ترك اللّواط تكثيرا للنّسل.

و الشّهادة استظهارا على المجاحدات.

و ترك الكذب تشريفا للصّدق.

و الاسلام امانا من المخاوف.

و الامامة نظاما للامّة.

و الطّاعة تعظيما للامامة. ٤ ٤٥٨- ٤٤٩ خداى تعالى فرض كرد ايمان را براى تطهير از شرك، و نماز را براى پاكيزگى از تكبر، و زكات را به خاطر وسيله شدن براى روزى، و روزه را براى آزمايش اخلاص مردم، و حجّ را به منظور تقويت دين، و جهاد را براى عزّت اسلام، و امر به معروف را به خاطر مصلحت توده، و نهى از منكر را براى بازداشتن سفيهان، و صله رحم را براى زياد شدن عدد و نفرات، و قصاص را براى حفظ خونها، و بر پا داشتن حدود را براى بزرگداشت حرامها، و دستور ترك شرابخوارى را براى حفاظت عقل، و اجتناب نمودن از دزدى را براى واجب ساختن پاكدامنى، و دستور ترك زنا را به منظور نگهبانى از نسبها، و دستور ترك لواط را به منظور تكثير نسل صادر فرمود، و گواهى را براى پشت گرمى بر انكارها، و دستور ترك دروغ را براى شرافت دادن به راستى، و اسلام را براى ايمنى از چيزهاى ترسناك، و امامت را براى نظام دادن به احوال امّت‏

اسلامى، و فرمانبردارى را به منظور تعظيم مقام امامت مقرّر فرمود.

## باب الفراغ (آسودگى، بيكارى)

٧٨٢٨ ١- من الفراغ تكون الصّبوة. ٦ ١٠ از فراغت و بيكارى ميل به نادانى و لذتهاى جوانى سرچشمه گيرد.

## باب الفرقة (جدايى)

٧٨٢٩ ١- الزموا الجماعة و اجتنبوا الفرقة. ٢ ٢٤٠ ملازم جماعت باشيد و از جدايى و اختلاف بپرهيزيد.

٧٨٣٠ ٢- ايّاك و الفرقة فانّ الشّاذّ من النّاس للشّيطان. ٢ ٣٠٥ بپرهيز از جدايى و كناره‏گيرى از مردم كه افراد نادر و جدا، سهم شيطان است.

٧٨٣١ ٣- ايّاكم و الفرقة فانّ الشّاذّ عن اهل الحقّ للشّيطان، كما انّ الشّاذّ من الغنم للذّئب. ٢ ٣٢٦ بپرهيزيد از جدا شدن كه افراد نادر و جداى از اهل حق سهم شيطان هستند، همان گونه كه گوسفند جداى از گله، سهم گرگ است.

٧٨٣٢ ٤- لكلّ جمع فرقة. ٥ ١٥ هر جمعى را جدايى و پراكندگى خواهد بود.

٧٨٣٣ ٥- كلّ جمع الى شتات. ٤ ٥٢٨ هر اجتماع و انجمنى به پراكندگى گرايد.

## باب الافضال و التفضّل (بخشايش، دهش)

٧٨٣٤ ١- الافضال افضل الكرم. ١ ٢٤٠ بخشش كردن برترين كرم و بزرگوارى است.

٧٨٣٥ ٢- الافضال افضل قنية، و السّخاء احسن حلية. ٢ ٨٦ احسان كردن برترين ذخيره و اندوخته است و سخاوت بهترين زيور.

٧٨٣٦ ٣- افضل تقدّم. ٢ ١٦٩ احسان كن تا مقدم شوى و پيش افتى.

٧٨٣٧ ٤- افضل على النّاس يعظم قدرك. ٢ ١٧٧ احسان كن به مردم تا قدر و منزلتت بزرگ گردد.

٧٨٣٨ ٥- احسن النّاس عيشا من عاش النّاس في فضله. ٢ ٤١٠ بهترين مردم در زندگى كسى است كه مردم در كنار احسان و بخشش او زندگى كنند.

٧٨٣٩ ٦- ان تفضّلت خدمت. ٣ ٢٤ اگر بخشش كنى خدمتت كنند.

٧٨٤٠ ٧- بالافضال تعظم الاقدار.

٣ ١٩٨ به وسيله احسان و بخشش، قدر و منزلتها بزرگ شود.

٧٨٤١ ٨- بالافضال تسترقّ الاعناق.

٣ ٢١٠ به وسيله بخشش مردمان به بندگى در آيند.

٧٨٤٢ ٩- بكثرة الافضال يعرف الكريم. ٣ ٢٣٥ شخص كريم و بزرگوار به وسيله بخشش بسيار شناخته شود.

٧٨٤٣ ١٠- بالافضال تستر العيوب.

٣ ٢٣٧ به وسيله بخشش عيبها پوشيده شود.

٧٨٤٤ ١١- تفضّل تخدم و احلم تقدّم. ٣ ٢٧٩ بخشش كن تا خدمتت كنند، و بردبارى كن تا مقدم شوى (و رئيس گردى).

٧٨٤٥ ١٢- ذو الافضال مشكور السّيادة.

٤ ٣٧ صاحب جود و بخشش، بزرگى و سيادتش مورد سپاس مردم است.

٧٨٤٦ ١٣- زكاة المال الافضال. ٤ ١٠٤ زكات مال و ثروت بخشش است.

٧٨٤٧ ١٤- زين الرّياسة الافضال. ٤ ١٠٨ زيور رياست احسان و بخشش است.

٧٨٤٨ ١٥- عند كثرة الافضال و شدّة الاحتمال تتحقّق الجلالة. ٤ ٣٢٤ هنگام بخشش بسيار و تحمل سخت، جلالت و بزرگى، پا برجا و ثابت شود.

٧٨٤٩ ١٦- عجبت لمن يرجو فضل من فوقه كيف يحرم من دونه. ٤ ٣٤٨ در شگفتم از كسى كه اميد احسان (يا برترى) كسى را دارد كه بالاتر از اوست،

چگونه محروم سازد كسى را كه پايين‏تر از او است ٧٨٥٠ ١٧- من تفضّل خدم. ٥ ١٣٨ كسى كه تفضّل و احسان كند مردم او را خدمت كنند.

٧٨٥١ ١٨- من لم يتفضّل لم ينبل. ٥ ٢٤٥ كسى كه احسان و بخشش نكند بزرگى نيابد.

## باب الفضول (زياديها)

٧٨٥٢ ١- الحمق الاستهتار بالفضول و مصاحبة الجهول. ٢ ٧٩ حماقت به اين است كه انسان خود را به چيزهاى زيادى بر زندگى (كه به كارش نيايد) سرگرم كند و با نادان مصاحبت نمايد.

٧٨٥٣ ٢- بئس العادة الفضول. ٣ ٢٥٢ بد عادتى است فضولى (دخالت در كارهايى كه به درد انسان نخورد يا سخنهاى زيادى).

٧٨٥٤ ٣- شرّ ما شغل به المرء وقته الفضول. ٤ ١٦٧ بدترين چيزى كه آدمى بدان وقت خود را سرگرم سازد، كارهاى زيادى است.

٧٨٥٥ ٤- ضياع العقول فى طلب الفضول. ٤ ٢٢٨ ضايع شدن عقلها در اين است كه آدمى به دنبال كارهاى زيادى و بيهوده برود.

٧٨٥٦ ٥- طاعة الجهول و كثرة الفضول تدلّان على الجهل. ٤ ٢٥٢ فرمانبردارى از افراد نادان، و بسيارى كارها و يا سخنهاى فضولى (و زيادى) دلالت بر نادانى انسان مى‏كند.

٧٨٥٧ ٦- من أمسك عن الفضول عدّلت رأيه العقول. ٥ ٣١٠ كسى كه خوددارى كند از (كارها و سخنان) زيادى، عقلها رأى او را تعديل كنند (و حكم به درستى آن نمايند).

٧٨٥٨ ٧- من اشتغل بالفضول فاته من مهمّه المأمول. ٥ ٣٣٦ كسى كه سرگرم شود به چيزهاى زيادى، كارهاى مهمّ ديگرى كه مورد اميد او است از دستش برود.

## باب الفضائل

٧٨٥٩ ١- الارتقاء الى الفضائل صعب منج. ١ ٢٩٦ بالا رفتن به سوى فضيلتها دشوار است امّا نجات بخش خواهد بود.

٧٨٦٠ ٢- الفضيلة بحسن الكمال و مكارم الافعال، لا بكثرة المال و جلالة الاعمال. ٢ ٨١ فضيلت و برترى به كمال نيكو و كارهاى نيكو است، نه به مال بسيار و عملها و منصبهاى بزرگ.

٧٨٦١ ٣- اكرم من ودّك و اصفح عن عدوّك، يتمّ لك الفضل. ٢ ٢٠٠ گرامى بدار آنكه تو را دوست دارد، و در گذر از دشمن خود تا فضيلت و برترى تو كامل گردد. ٧٨٦٢ ٤- اكره نفسك على الفضائل فانّ الرّذائل انت مطبوع عليها. ٢ ٢٣٨ نفس خويش را به جبر بر فضيلتها وادار كن، زيرا نفس تو بر رذائل (و صفات زشت) خو گرفته است.

٧٨٦٣ ٥- اقوى الوسائل حسن الفضائل. ٢ ٣٩٥ نيرومندترين وسيله‏ها (به درگاه خدا و خلق خدا) فضيلتهاى نيكو است.

٧٨٦٤ ٦- انّ مقابلة الاساءة بالاحسان و تغمّد الجرائم بالغفران، لمن احسن الفضائل و افضل المحامد. ٢ ٥٢١ به راستى كه روبرو كردن و مقابله نمودن بدى را به احسان، و پوشانيدن گناهان به وسيله عفو و غفران، از بهترين فضيلتها و برترين صفتهاى ستوده است.

٧٨٦٥ ٧- انّما يعرف الفضل لاهل الفضل أولو الفضل. ٣ ٩٥ جز اين نيست كه مى‏شناسد فضيلت و برترى را براى اهل فضيلت، كسى كه خود داراى فضيلت است. ٧٨٦٦ ٨- باكتساب الفضائل يكبت المعادى. ٣ ٢١٩

به كسب كردن فضائل است كه دشمن در افتد و خوار گردد. ٧٨٦٧ ٩- تحلّوا بالاخذ بالفضل و الكفّ عن البغى و العمل بالحقّ و الانصاف من النّفس و اجتناب الفساد و اصلاح المعاد. ٣ ٣٠٠ با فرا گرفتن فضيلتها، و خويشتن‏دارى از ظلم و ستم، و عمل كردن به حق و انصاف از خود، و دورى كردن از تباهى و فساد، و اصلاح كار آخرت و معاد خود را بياراييد.

٧٨٦٨ ١٠- جماع الفضل فى اصطناع الحرّ و الاحسان الى اهل الخير. ٣ ٣٧٦ مجموعه فضيلت در احسان كردن به مردم آزاده و نيكى كردن به اهل خير است.

٧٨٦٩ ١١- خذ على عدوّك بالفضل فانّه احد الظّفرين. ٣ ٤٣٩ با دشمن خود با فضل و احسان برخورد نموده و رفتار كن كه اين يكى از دو پيروزى است (يكى با قهر و غلبه و يكى هم با احسان).

٧٨٧٠ ١٢- رأس الفضائل اصطناع الافاضل. ٤ ٥٢ اساس فضيلتها احسان كردن به مردمان با فضيلت است.

٧٨٧١ ١٣- فخر المرء بفضله لا باصله.

٤ ٤١٤ افتخار آدمى به فضل و برترى او است نه به اصل و ريشه او.

٧٨٧٢ ١٤- قدر المرء على قدر فضله.

٤ ٥٠٤ قدر و منزلت انسان به اندازه فضيلت و برترى او است.

٧٨٧٣ ١٥- كن متّصفا بالفضائل متبرّءا من الرّذائل. ٤ ٦٠٣ چنان باش كه به فضيلتها متّصف و آراسته گشته و از زشتى‏ها و پستى‏ها پرداخته و به دور باشى.

٧٨٧٤ ١٦- كمال الفضائل شرف الخلائق. ٤ ٦٣٦

كمال فضيلتها شرافت خصلتها است (يعنى شرافت اخلاقى سبب كمال فضيلتها مى‏شود).

٧٨٧٥ ١٧- ليست الانساب بالآباء و الامّهات، لكنّها بالفضائل المحمودات. ٥ ٤٣ نسبهاى مردمان به پدران و مادران نيست، بلكه به فضيلتهاى ستوده‏اى است كه در آنها وجود دارد.

٧٨٧٦ ١٨- من قلّت فضائله ضعفت وسائله. ٥ ٣٤٥ كسى كه فضيلتهاى او كم باشد، وسيله‏هاى او ناتوان خواهد بود.

٧٨٧٧ ١٩- من افضل الفضائل اصطناع الصّنائع و بثّ المعروف. ٦ ٢٩ از برترين فضيلتها احسان كردن و گسترش دادن كارهاى نيك است.

## باب الفطنة (زيركى)

٧٨٧٨ ١- الفطنة هداية. ١ ٤٣ زيركى سبب هدايت و راه يابى است.

٧٨٧٩ ٢- الفهم بالفطنة، الفطنة بالبصيرة. ١ ١٩ فهميدن به زيركى است، و زيركى به بينايى.

٧٨٨٠ ٣- المرء بفطنته لا بصورته. ٢ ١٥٥ شخصيت انسان به زيركى او است نه به صورت او.

٧٨٨١ ٤- ضادّوا الغباوة بالفطنة. ٤ ٢٣٣ كودنى را با زيركى برطرف كنيد.

٧٨٨٢ ٥- من تبصّر فى الفطنة ثبت له الحكمة و عرف العبرة. ٥ ٣٨١ هر كه در زيركى بينا گردد، فرزانگى و حكمت براى او پا برجا گردد و پند و عبرت را بشناسد.

## باب الافعال (كارها و كردارها)

٧٨٨٣ ١- انّكم الى مكارم الافعال احوج منكم الى بلاغة الاقوال. ٣ ٦٥ به راستى كه شما به كردارهاى نيكو نيازمندتريد تا به سخنان زيبا و رسا.

٧٨٨٤ ٢- بحسن الافعال يحسن الثّناء.

٣ ٢١٣ با كردارهاى نيكو است ستايش و ثناى‏

نيكو (يعنى معيار در عمل، نيكويى آن است، نه زيادى و بسيارى آن).

٧٨٨٥ ٣- تبادروا الى محامد الافعال و فضائل الخلال، و تنافسوا فى صدق الاقوال و بذل الاموال. ٣ ٣١٢ به كارهاى پسنديده، و فضائل اخلاقى مبادرت و شتاب كنيد، و در راستى گفتار و بذل اموال رقابت كنيد.

٧٨٨٦ ٤- حسن الافعال مصداق حسن الاقوال. ٣ ٤٠٦ نيكويى كارها نمونه و مصداق نيكويى گفتارها است (يعنى گفتار نيكو مصداق و نمونه‏اش كردار نيكو است).

٧٨٨٧ ٥- دليل اصل المرء فعله. ٤ ٨ نشانه اصالت و ريشه‏دار بودن آدمى، عمل و كردار او است.

٧٨٨٨ ٦- زيادة الفعل على القول احسن فضيلة، و نقص الفعل عن القول اقبح رذيلة. ٤ ١٠٧ فزونى كردار بر گفتار، بهترين فضيلت و برترى است و نقصان كردار از گفتار، زشت‏ترين پستى‏ها است.

٧٨٨٩ ٧- شرّ الافعال ما جلب الآثام.

٤ ١٦٣ بدترين كارها آن است كه سبب جلب گناهان شود.

٧٨٩٠ ٨- شرّ الافعال ما هدم الصّنيعة.

٤ ١٦٣ بدترين كارها آن است كه كار نيك را ويران كند.

٧٨٩١ ٩- صواب الفعل يزيّن الرّجل.

٤ ١٩٩ درستى كردار مرد را بيارايد.

٧٨٩٢ ١٠- كيفيّة الفعل تدلّ على كمّيّة العقل فاحسن له الاختيار و اكثر عليه الاستظهار. ٤ ٦٢٦ كيفيّت و چگونگى كار دلالت دارد بر اندازه و مقدار عقل، پس كار نيكو را انتخاب كن، و احتياط و پشت گرمى خود را در كار بسيار كن.

٧٨٩٣ ١١- لن يجدي القول حتّى يتّصل‏

بالفعل. ٥ ٦٣ گفتار سود ندهد تا وقتى كه به كردار بپيوندد.

٧٨٩٤ ١٢- من فعل ما شاء لقى ما ساء.

٥ ٢١٧ كسى كه هر چه خواهد بكند، ديدار كند آنچه را نخواهد و ناراحتش كند.

٧٨٩٥ ١٣- من احسن افعاله اعرب عن وفور عقله. ٥ ٢٩١ كسى كه كارهايش را نيكو انجام دهد، پرده از وفور عقل خويش بردارد.

٧٨٩٦ ١٤- ما اصدق الانسان على نفسه و اىّ دليل عليه كفعله. ٦ ٩٣ چه راستگو است انسان در گواهى بر نفس خود، و چه دليلى است بر او همانند كار او (يعنى با كار خود بهترين گواه را بر شخصيّت خويش آورده است).

٧٨٩٧ ١٥- ما اصدق المرء على نفسه و اىّ شاهد عليه كفعله، و لا يعرف الرّجل الّا بعلمه كما لا يعرف الغريب من الشّجر الّا عند حضور الثّمر فتدلّ الاثمار على اصولها و يعرف لكلّ ذى فضل فضله، كذلك يشرف الكريم بآدابه و يفتضح اللّئيم برذائله. ٦ ١١٠ چه راستگو است آدمى بر نفس خود، و چه گواهى بر او همانند كار او است، و شناخته نشود مرد مگر به علم و دانش او چنانچه شناخته نشود درخت غريبه و ناآشنا مگر هنگام حاضر شدن ميوه، و آن گاه است كه راهنمايى كند ميوه بر اصل آن، و شناخته شود برترى آنكه برترى دارد، و به همين گونه شخص كريم و بزرگوار، شريف و بلند مرتبه گردد به وسيله ادب خود، و رسوا شود انسان پست، به رذائل و صفات نكوهيده‏اش.

٧٨٩٨ ١٦- يستدلّ على خير كلّ امرء و شرّه و طهارة اصله و خبثه، بما يظهر من افعاله. ٦ ٤٥٢ دليل و نشانه بر كار خير و شرّ هر انسانى، و پاكى و ناپاكى ريشه‏اش آورده شود آشكار شود از كارهايش.

## باب الفقر (نيازمندى، ندارى)

٧٨٩٩ ١- الفقر ينسى. ١ ١٥ فقر و ندارى فراموشى آورد (چون‏ شخص فقير فكرش پيوسته متوجه مشكلات زندگى است).

٧٩٠٠ ٢- العسر لؤم. ١ ٣١ پريشانى و سختى سرزنش و ملامت آورد.

٧٩٠١ ٣- الفقر زينة الايمان. ١ ٦٧ فقر و ندارى زيور ايمان است (در صورتى كه شخص فقير تحمل و صبر داشته باشد).

٧٩٠٢ ٤- القبر خير من الفقر. ١ ١٠٦ گور بهتر از فقر است (يعنى فقرى كه صبر با آن نباشد و موجب بدبختى دنيا و آخرت گردد).

٧٩٠٣ ٥- العسر يفسد الاخلاق. ١ ٢٠٢ سختى و فشار زندگى اخلاق را فاسد كند.

٧٩٠٤ ٦- اظهار التّباؤس يجلب الفقر.

١ ٢٩٨ اظهار فقر و پريشانى سبب جلب فقر مى‏گردد.

٧٩٠٥ ٧- اخفاء الفاقة و الامراض من المروّة. ١ ٢٩٩ پنهان كردن پريشانى و بيماريها از مردانگى است.

٧٩٠٦ ٨- الفقر مع الدّين الموت الاحمر.

١ ٣٤٥ ندارى كه توأم با قرض شود مرگ سرخ است.

٧٩٠٧ ٩- الفقر مع الدّين الشّقاء الاكبر.

١ ٣٤٥ فقر و ندارى كه با قرض توأم باشد بزرگترين شقاوت و بدبختى است.

٧٩٠٨ ١٠- الفقر يخرس الفطن عن حجّته.

١ ٣٦٢ فقر و پريشانى آدم زيرك را از بيان حجّت و دليل خود گنگ و لال گرداند.

٧٩٠٩ ١١- الفقير فى الوطن ممتهن.

١ ٣٧٣ آدم فقير در وطن خوار است.

٧٩١٠ ١٢- الفقر فى الوطن غربة. ١ ٣٧٤ فقر و ندارى در وطن نيز غربت است.

٧٩١١ ١٣- المقلّ غريب فى بلدته.

انسان مستمند در شهر خود هم غريب است.

٧٩١٢ ١٤- الفقر الفادح أجمل من الغنى الفاضح. ١ ٣٩٦ فقر سخت از توانگرى رسوا كننده زيباتر است.

٧٩١٣ ١٥- الفقر و الغنى بعد العرض على اللّه سبحانه. ١ ٣٩٨ پريشانى و توانگرى واقعى پس از آن است كه بر خداى سبحان عرضه شود.

٧٩١٤ ١٦- العسر يشين الاخلاق و يوحش الرّفاق. ٢ ٩ تنگى و فشار زندگى خوى و خصلتها را زشت گرداند و رفيقان را به وحشت اندازد.

٧٩١٥ ١٧- الفقير الرّاضى ناج من حبائل ابليس و الغنىّ واقع فى حبائله. ٢ ٨٣ فقيرى كه راضى باشد (به وضع خود) از دامهاى شيطان رها شده ولى توانگر در دام شيطان افتاده.

٧٩١٦ ١٨- الصّبر على الفقر مع العزّ اجمل من الغنى مع الذّلّ. ٢ ١١٣ صبر و شكيبايى بر فقر و ندارى با عزّت، از توانگرى با خوارى و ذلّت زيباتر است.

٧٩١٧ ١٩- الفقر صلاح المؤمن و مريحه من حسد الجيران و تملّق الاخوان و تسلّط السّلطان. ٢ ١٢٨ فقر و ندارى صلاح حال مؤمن است و او را از حسد همسايگان، و تملق و چاپلوسى برادران، و تسلّط پادشاه آسوده سازد.

٧٩١٨ ٢٠- امقت العباد الى اللّه الفقير المزهوّ، و الشّيخ الزّان و العالم الفاجر.

٢ ٤٣١ مبغوض‏ترين بندگان در پيشگاه خداوند فقير متكبّر، و پير زناكار، و عالم گنهكار است.

٧٩١٩ ٢١- انّ الفقر مذلّة للنّفس مدهشة للعقل جالب للهموم. ٢ ٤٩٨ به راستى كه فقر و ندارى وسيله خوارى جان و سرگردانى عقل و جلب اندوهها است.

٧٩٢٠ ٢٢- آفة الجود الفقر. ٣ ١٠٨ آفت جود و بخشش فقر و ندارى است.

٧٩٢١ ٢٣- ثلاث هنّ المحرقات الموبقات: فقر بعد غنىّ، و ذلّ بعد عزّ و فقد الاحبّة. ٣ ٣٤٤ سه چيز است كه آنها سوزنده و هلاك كننده است: فقر و ندارى بعد از توانگرى، و خوارى پس از عزّت، و از دست دادن دوستان.

٧٩٢٢ ٢٤- درهم الفقير ازكى عند اللّه من دينار الغنىّ. ٤ ١٣ درهم فقير، پاكيزه‏تر (يا فزاينده‏تر) است در پيشگاه خداوند از دينار ثروتمند. ٧٩٢٣ ٢٥- ربّ فقير اعزّ من أسد. ٤ ٥٩ بسا فقيرى كه قدرتمندتر است از شير.

٧٩٢٤ ٢٦- داووا الجور بالعدل و داووا الفقر بالصّدقة و البذل. ٤ ٢٤ مداوا كنيد جور و ستم را به عدالت، و مداوا كنيد فقر و ندارى را به صدقه و بخشش.

٧٩٢٥ ٢٧- ربّ فقير اغنى من كلّ غنىّ.

٤ ٧٠ بسا فقيرى كه از هر توانگرى بى‏نيازتر است.

٧٩٢٦ ٢٨- ربّ فقر عاد بالغنى الباقى.

٤ ٧٠ بسا فقر و ندارى كه به بى‏نيازى ماندنى و پايدار بازگردد (مانند فقرى كه ملازم با صبر و ايمان باشد).

٧٩٢٧ ٢٩- شرّ الفقر فقر النّفس. ٤ ١٧٢ بدترين فقرها فقر نفس است.

٧٩٢٨ ٣٠- ضرورة الفقر تبعث على فظيع الامر. ٤ ٢٢٦ ضرورت و ناچارى فقر و ندارى آدمى را بر كار زشت و رسوا وامى‏دارد.

٧٩٢٩ ٣١- ضرر الفقر احمد من اشر الغنى.

٤ ٢٢٩ زيان فقر و ندارى ستوده‏تر از سرمستى ثروت است.

٧٩٣٠ ٣٢- غنى الفقير قناعته. ٤ ٣٧٨

بى‏نيازى فقير قناعت او است.

٧٩٣١ ٣٣- فقر النّفس شرّ الفقر. ٤ ٤١٥ فقر نفس بدترين فقر است.

٧٩٣٢ ٣٤- كم من فقير يفتقر اليه. ٤ ٥٤٧ بسا فقيرى كه ديگران بدو نيازمند هستند.

٧٩٣٣ ٣٥- كم من فقير غنىّ و غنىّ مفتقر.

٤ ٥٥٣ چه بسا فقيرى كه توانگر است، و چه بسا توانگرى كه فقير است.

٧٩٣٤ ٣٦- كم من منقوص رابح و مزيد خاسر. ٤ ٥٥٣ چه بسا كسى كه (مال و ثروت) به او كم داده شده ولى سود كننده است، و زياد داده شده‏اى كه زيانكار است.

٧٩٣٥ ٣٧- ليس فى الغربة عار، انّما العار فى الوطن الافتقار. ٥ ٨٧ در غريبى ننگ و عارى نيست بلكه عار و ننگ ندارى در وطن است.

٧٩٣٦ ٣٨- من تفاقر افتقر. ٥ ١٣٨ كسى كه به دروغ خود را به فقر و ندارى زند، فقير گردد.

٧٩٣٧ ٣٩- من اظهر فقره اذلّ قدره. ٥ ٣٢٠ كسى كه فقر خود را آشكار كند قدر و منزلت خويش را خوار گردانده.

٧٩٣٨ ٤٠- من احبّ السّلامة فليؤثر الفقر و من احبّ الرّاحة فليؤثر الزّهد فى الدّنيا. ٥ ٤٠٥ كسى كه سلامت را دوست دارد بايد فقر و ندارى را اختيار كند، و كسى كه راحتى و آسودگى خواهد، بايد زهد و بى‏رغبتى دنيا را اختيار كند.

٧٩٣٩ ٤١- من الحّ عليه الفقر فليكثر من قول لا حول و لا قوّة الّا باللّه العلىّ العظيم. ٥ ٤٣٣ كسى كه فقر و ندارى بر او فشار آورد، بسيار بگويد «لا حول و لا قوّة الّا باللّه العلىّ العظيم»- يعنى جنبش و نيرويى نيست جز به خداى والاى بزرگ- .

٧٩٤٠ ٤٢- من الواجب على الفقير أن لا يبذل من غير اضطرار سؤاله. ٦ ٣٠ از امورى كه بر فقير لازم است آنكه تا ناچار نشود سؤال و درخواست خود را بذل نكند (و از هر كسى درخواست نكند).

٧٩٤١ ٤٣- ملوك الدّنيا و الاخرة الفقراء الرّاضون. ٦ ١٣٤ پادشاهان دنيا و آخرت فقيرانى هستند كه به وضع خود راضى و خوشحال باشند. ٧٩٤٢ ٤٤- هل تنظر الّا فقيرا يكابد فقرا او غنيّا بدّل نعم اللّه كفرا، او بخيلا اتّخذ البخل بحقّ اللّه وفرا، او متمرّدا كأنّ باذنيه عن سماع الحكمة وقرا.

٦ ٢٠٦ آيا مى‏نگرى جز نيازمندى كه رنج فقر را مى‏كشد، يا توانگرى را كه نعمتهاى خدا را به كفران و ناسپاسى تبديل كرده يا بخيلى را كه بخل كردن به حق خداى تعالى را غنيمت دانسته يا سركشى را كه گويا گوشهاى او را از شنيدن حكمت و فرزانگى سنگينى يا كرى فرا گرفته است

## باب الفقه (فهم)

٧٩٤٣ ١- آفة الفقهاء عدم الصّيانة. ٣ ١١١ آفت فقيهان (و آنها كه احكام خدا را از روى اجتهاد مى‏دانند) نداشتن صيانت و نگهدارى خود از گناهان است.

٧٩٤٤ ٢- اذا فقهت فتفقّه فى دين اللّه.

٣ ١٤١ هر گاه درك و فهم كردى، در دين خدا فهم خود را به كار گير.

٧٩٤٥ ٣- اذا اراد اللّه بعبد خيرا فقّهه فى الدّين و ألهمه اليقين. ٣ ١٧٤ هرگاه خداوند در باره بنده‏اى اراده خير و خوبى فرمايد او را فقيه در دين كند و يقين را به او الهام فرمايد.

٧٩٤٦ ٤- من تفقّه فى الدّين كثر. ٥ ١٩٨ هر كس در دين دانا و فهيم شود شخصيت او بسيار گردد.

## باب الفكر (انديشه)

٧٩٤٧ ١- الفكر يهدى. ١ ١٥ فكر و انديشه راهنمايى كند.

٧٩٤٨ ٢- الفكر عبادة. ١ ١٨ فكر كردن (در باره مخلوقات خدا و يا در انجام كار خير) عبادت است.

٧٩٤٩ ٣- الفكر رشد. ١ ٣١ انديشه و فكر در كارها موجب رشد است.

٧٩٥٠ ٤- الفكر ينير اللّبّ. ١ ١٠٠ فكر و انديشه خرد و عقل را نورانى كند.

٧٩٥١ ٥- الفكر يهدى الى الرّشاد. ١ ١٧٢ فكر و انديشه به سوى راه درست راهنمايى كند.

٧٩٥٢ ٦- الفكر نزهة المتّقين. ١ ١٧٥ فكر و انديشه گردشگاه پرهيزكاران است.

٧٩٥٣ ٧- الفكر يفيد الحكمة. ١ ٢٢١ فكر، حكمت را براى انسان به ارمغان آورد.

٧٩٥٤ ٨- الفكر مرآة صافية. ١ ٢٣١ فكر آيينه‏اى شفاف است.

٧٩٥٥ ٩- الفكر جلاء العقول. ١ ٢٣٢ فكر جلا دهنده عقلهاست.

٧٩٥٦ ١٠- التّفكّر فى آلاء اللّه نعم العبادة.

١ ٢٩٩ تفكر و انديشه كردن در نعمتهاى خداوند خوب عبادتى است.

٧٩٥٧ ١١- الصّواب من فروع الرّويّة.

١ ٣١١ كار درست انجام دادن از شاخه‏هاى تفكر و انديشيدن است.

٧٩٥٨ ١٢- الفكر فى غير الحكمة هوس.

١ ٣٣٧ فكر كردن در غير حكمت، هوس و بيهوده است.

٧٩٥٩ ١٣- الصّمت بغير تفكّر خرس.

خموشى بدون فكر كردن لال بودن است (يعنى خموشى كه ممدوح و پسنديده است اين خموشى است نه اين كه فقط زبان خود ببندد و سخن نگويد).

٧٩٦٠ ١٤- التّروىّ فى القول يؤمن الزّلل.

١ ٣٤٦ تأمل و تفكّر در گفتار آدمى را از لغزش ايمن دارد.

٧٩٦١ ١٥- المؤمن مغموم بفكرته، ضنين بخلّته. ١ ٣٦١ مؤمن به فكر و انديشه خود اندوهگين است، و در دوستى خود بخيل است (يعنى با هر كس طرح رفاقت و دوستى نريزد).

٧٩٦٢ ١٦- الفكر فى الخير يدعو الى العمل به. ١ ٣٦٦ فكر كردن و انديشه نمودن در كار خير انسان را به عمل كردن به آن مى‏خواند.

٧٩٦٣ ١٧- الفكر فى العواقب ينجى من المعاطب. ١ ٣٨٠ فكر و انديشه كردن در عواقب و سرانجام كارها انسان را از نابودى و هلاكت نجات مى‏دهد.

٧٩٦٤ ١٨- الفكر فى العواقب يؤمن مكروه النّوائب. ٢ ٥ فكر و انديشه كردن در عواقب كارها از حوادث ناگوار ايمن مى‏دارد.

٧٩٦٥ ١٩- الفكر احدى الهدايتين. ٢ ١٤ فكر و انديشه يكى از دو هدايت و راهنمايى است.

٧٩٦٦ ٢٠- التّفكّر فى ملكوت السّماوات و الارض عبادة المخلصين. ٢ ٤٩ تفكر و انديشه كردن در ملكوت آسمانها و زمين (عجائب خلقت و عظمت خداى سبحان) عبادت مخلصان است.

٧٩٦٧ ٢١- الفكر فى الامر قبل ملابسته يؤمن الزّلل. ٢ ٦٩ انديشه كردن و فكر در كار، پيش از دست زدن بدن، از لغزش ايمن سازد.

٧٩٦٨ ٢٢- الفكر يوجب الاعتبار و يؤمن العثار و يثمر الاستظهار. ٢ ١٤٣ فكر و انديشه كردن در كار موجب اعتبار آن گردد، و از لغزش ايمنى دهد، و پشت گرمى به بار آورد.

٧٩٦٩ ٢٣- افكر تفق. ٢ ١٦٩ فكر كن تا هوشمند شوى.

٧٩٧٠ ٢٤- افكر تستبصر. ٢ ١٧١ فكر و انديشه كن تا بينا گردى.

٧٩٧١ ٢٥- افضل العبادة الفكر. ٢ ٣٨١ برترين عبادتها فكر كردن است.

٧٩٧٢ ٢٦- اصل العقل الفكر و ثمرته السّلامة. ٢ ٤١٧ ريشه عقل و خرد فكر كردن است و ثمره و ميوه آن نيز سلامت است.

٧٩٧٣ ٢٧- اصل السّلامة من الزّلل الفكر قبل الفعل و الرّويّة قبل الكلام. ٢ ٤١٨ اساس و اصل سالم ماندن از لغزش، فكر كردن پيش از انجام كار، و تأمل كردن پيش از سخن گفتن و گفتار است.

٧٩٧٤ ٢٨- اذا امضيت امرا فامضه بعد الرّويّة و مراجعة المشورة، و لا تؤخّر عمل يوم الى غد، و امض لكلّ يوم عمله. ٣ ١٥٩ هرگاه خواستى كارى انجام دهى پس از تأمل و انديشه و مراجعه كردن به مشورت انجام ده، و كار امروز را به فردا مينداز، و هر روز كار همان روز را انجام بده.

٧٩٧٥ ٢٩- اذا قدّمت الفكر فى جميع افعالك حسنت عواقبك فى كلّ امر.

٣ ١٦٢ هرگاه فكر را در همه كارهاى خود جلو اندازى، سر انجامهاى تو در هر كارى نيكو گردد.

٧٩٧٦ ٣٠- اذا ارتأيت فافعل. ٣ ١١٨ هنگامى كه فكر و انديشه كردى آن گاه كار را انجام ده.

٧٩٧٧ ٣١- بالفكر تصلح الرّويّة. ٣ ٢٠٦ با فكر است كه انديشه اصلاح گردد.

٧٩٧٨ ٣٢- بتكرّر الفكر ينجاب الشّكّ.

٣ ٢٢٠ با فكر كردن پى در پى ترديد و شك بر طرف گردد.

٧٩٧٩ ٣٣- بالفكر تنجلي غياهب الامور. ٣ ٢٣٤ تاريكى كارها به وسيله فكر برطرف گردد.

٧٩٨٠ ٣٤- بتكرار الفكر تسلم العواقب.

٣ ٢٣٩ با فكر كردن پى در پى سرانجام كارها به سلامت بيانجامد.

٧٩٨١ ٣٥- تمييز الباقى من الفانى من اشرف النّظر. ٣ ٢٨٤ تميز دادن جهان پايدار و باقى، از دنياى فانى، از شريف‏ترين نظر و انديشه است. ٧٩٨٢ ٣٦- تفكّر قبل ان تعزم و شاور قبل ان تقدم و تدبّر قبل ان تهجم. ٣ ٣٠٥ پيش از آنكه تصميم بگيرى انديشه كن، پيش از آنكه اقدام كنى مشاوره و رايزنى كن، و پيش از آنكه ناگهان وارد كارى شوى تدبّر كن.

٧٩٨٣ ٣٧- تفكّرك يفيدك الاستبصار و يكسبك الاعتبار. ٣ ٣١٦ انديشيدن تو بينش به تو دهد، و عبرت گرفتن را براى تو به ارمغان آورد.

٧٩٨٤ ٣٨- ثمرة الفكر السّلامة. ٣ ٣٢٣ ميوه فكر سلامت است.

٧٩٨٥ ٣٩- خوض النّاس فى الشّى‏ء مقدّمة الكائن. ٣ ٤٥١ فرو رفتن مردم و به فكر افتادن آنها در چيزى، مقدمه وقوع و انجام آن است.

٧٩٨٦ ٤٠- دوام الفكر و الحذر يؤمن الزّلل و ينجى من الغير. ٤ ٢٢ ادامه دادن فكر و احتياط كار، از لغزش ايمن سازد، و از دگرگونى و تغيير نعمت نجات دهد.

٧٩٨٧ ٤١- رأس الاستبصار الفكرة. ٤ ٤٨ اساس بينايى فكر كردن و تأمّل است.

٧٩٨٨ ٤٢- روّ قبل الفعل كى لا تعاب بما تفعل. ٤ ١٠٢ پيش از كار بينديش تا در كارى كه مى‏كنى نكوهش نشوى.

٧٩٨٩ ٤٣- صواب الرّأى باجالة الافكار.

٤ ٢٠١ درستى رأى به جولان دادن فكرها و انديشه‏ها است (يعنى با رايزنى ومشاوره).

٧٩٩٠ ٤٤- صيام القلب عن الفكر فى الآثام افضل من صيام البطن عن الطّعام. ٤ ٢١٤ روزه گرفتن دل از انديشه كردن در گناهان، از روزه گرفتن شكم از غذا برتر است. ٧٩٩١ ٤٥- طوبى لمن شغل قلبه بالفكر و لسانه بالذّكر. ٤ ٢٣٩ خوشا به حال كسى كه دلش به انديشه و فكر سرگرم است و زبانش به ذكر مشغول است.

٧٩٩٢ ٤٦- طول الفكر يحمد العواقب و يستدرك فساد الامور. ٤ ٢٥٢ فكر طولانى سرانجام كارها را ستوده گرداند، و فساد كارها را جبران نمايد.

٧٩٩٣ ٤٧- طول التّفكير يصلح عواقب التّدبير. ٤ ٢٥٩ انديشيدن طولانى كرانه‏هاى تدبير را اصلاح كند.

٧٩٩٤ ٤٨- طول التّفكير يعدل رأى المشير. ٤ ٢٥٩ انديشيدن طولانى برابرى كند با رأى طرف مشورت (و همچون رأى او است). ٧٩٩٥ ٤٩- عليك بالفكر فانّه رشد من الضّلال و مصلح الاعمال. ٤ ٢٩٤ بر تو باد به فكر و انديشه كه به راستى فكر و انديشه راه يابى است از گمراهى، و اصلاح كننده كارها است.

٧٩٩٦ ٥٠- فكر العاقل هداية. ٤ ٤١٢ فكر عاقل، راهنمايى است (ارزشمند).

٧٩٩٧ ٥١- فكر ساعة قصيرة خير من عبادة طويلة. ٤ ٤١٤ فكر و انديشه ساعتى كوتاه، بهتر است از عبادتى طولانى.

٧٩٩٨ ٥٢- فكرك يهديك الى الرّشاد

و يحدوك الى اصلاح المعاد. ٤ ٤١٥ فكر تو راهنمايى‏ات كند به راه راست، و براند تو را به سوى اصلاح معاد.

٧٩٩٩ ٥٣- فكر المرء مرآة تريه حسن عمله من قبحه. ٤ ٤١٥ فكر آدمى آيينه‏اى است كه نيكى عمل او را از زشتى آن به وى بنماياند.

٨٠٠٠ ٥٤- فضل فكر و تفهّم انجع من فضل تكرار و دراسة. ٤ ٤٢٣ زياد فكر كردن و فهميدن از زياد تكرار كردن و درس خواندن سودمندتر است.

٨٠٠١ ٥٥- فكرك فى المعصية يحدوك على الوقوع فيها. ٤ ٤٢٤ فكر و انديشه تو در باره گناه و نافرمانى تو را به افتادن در آن مى‏كشاند.

٨٠٠٢ ٥٦- فكرك فى الطّاعة يدعوك الى العمل بها. ٤ ٤٢٤ فكر تو در اطاعت و فرمانبردارى خدا تو را به عمل كردن بدان مى‏خواند.

٨٠٠٣ ٥٧- فكّر ثمّ تكلّم، تسلم من الزّلل ٤ ٤٢٤ بينديش، آن گاه سخن گوى تا از لغزش ايمن شوى.

٨٠٠٤ ٥٨- فتفكّروا ايّها النّاس و تبصّروا و اعتبروا و اتّعظوا و تزوّدوا للآخرة تسعدوا. ٤ ٤٣٢ اى مردم بينديشيد و بنگريد، و پند و عبرت گيريد، و براى آخرت خويش توشه برگيريد تا نيكبخت شويد.

٨٠٠٥ ٥٩- قدّر ثمّ اقطع، و فكّر ثمّ انطق و تبيّن ثمّ اعمل. ٤ ٥٠٦ اندازه‏گير آن گاه جدا كن، و بينديش آن گاه سخن گوى، و نيك بدان آن گاه عمل كن.

٨٠٠٦ ٦٠- كلّ يوم يفيدك عبرا ان اصحبته فكرا. ٤ ٥٤٠ هر روزى به تو عبرتى را مى‏بخشد، اگر انديشه و فكرى را همراه آن گردانى.

٨٠٠٧ ٦١- كفى بالفكر رشدا. ٤ ٥٧١ براى رشد و به راه راست رفتن، فكر و انديشه كافى است.

٨٠٠٨ ٦٢- من طال فكره حسن نظره.

٥ ١٥٥

كسى كه فكرش طولانى باشد، بينش او نيكو گردد.

٨٠٠٩ ٦٣- من استقبل الامور ابصر.

٥ ١٦٦ كسى كه (با فكر و انديشه) به استقبال كارها برود بينا شود.

٨٠١٠ ٦٤- من استدبر الامور تحيّر.

٥ ١٦٦ كسى كه دنبال كارها برود (و پس از انجام آن به فكر آن افتد) سرگردان شود.

٨٠١١ ٦٥- من كثرت فكرته حسنت عاقبته. ٥ ٢١٤ كسى كه انديشه‏اش بسيار باشد، سرانجامش نيكو شود.

٨٠١٢ ٦٦- من فكّر قبل العمل كثر صوابه. ٥ ٢٧٦ كسى كه قبل از انجام كار انديشه كند، كارهاى درست او بسيار باشد.

٨٠١٣ ٦٧- من طالت فكرته حسنت بصيرته. ٥ ٢٧٢ كسى كه فكر و انديشه‏اش طولانى باشد، بينائيش نيكو شود.

٨٠١٤ ٦٨- من ضعفت فكرته قويت عزّته. ٥ ٢٨٠ كسى كه انديشه‏اش ضعيف باشد، فريب خوردنش قوى خواهد بود.

٨٠١٥ ٦٩- من اعمل فكره اصاب جوابه.

٥ ٢٧٦ كسى كه فكر خود را به كار اندازد پاسخش درست باشد.

٨٠١٦ ٧٠- من تفكّر فى آلاء اللّه وفّق.

٥ ٣٠٨ كسى كه در نعمتهاى خداوند تفكّر كند، توفيق يابد.

٨٠١٧ ٧١- من فكّر ابصر العواقب. ٥ ٣٢٤ كسى كه بينديشد نسبت به سرانجامهاى كار بينا گردد.

٨٠١٨ ٧٢- من أسهر عين فكرته بلغ كنه همّته. ٥ ٣٦٨ كسى كه ديده فكر و انديشه خود را بيدار نگه دارد به نهايت همّت و مقصود خودبرسد.

٨٠١٩ ٧٣- من اكثر الفكر فيما تعلّم اتقن علمه و فهم ما لم يكن يفهم. ٥ ٣٩٧ كسى كه فكر خود را در آنچه بياموزد بسيار كند، علم خود را محكم كرده و آنچه را نمى‏توانسته بفهمد، آن را بفهمد.

٨٠٢٠ ٧٤- من تفكّر فى عظمة اللّه ابلس.

٥ ٤٦٦ كسى كه در عظمت خدا تفكّر كند، سرگردان شود.

٨٠٢١ ٧٥- من كانت له فكرة فله فى كلّ شي‏ء عبرة. ٥ ٤٧٣ كسى را كه در كارها انديشه‏اى باشد، او را در هر چيزى اندرز و عبرتى است.

٨٠٢٢ ٧٦- ما ذلّ من احسن الفكر. ٦ ٥١ خوار نگردد كسى كه نيكو فكر كند.

٨٠٢٣ ٧٧- لا تخل نفسك من فكرة تزيدك حكمة و عبرة تفيدك عصمة.

٦ ٢٩٥ خالى مگذار، نفس خويش را از انديشه و فكرى كه تو را حكمت و اندرزى بياموزد، و عبرتى كه تو را عصمت و خويشتن‏دارى ببخشايد.

٨٠٢٤ ٧٨- لا عبادة كالتّفكير. ٦ ٣٤٨ عبادتى همچون انديشه كردن نيست.

٨٠٢٥ ٧٩- لا رشد كالفكر. ٦ ٣٥٠ (رسيدن به درستى و) رشدى همچون فكر و انديشه نيست.

٨٠٢٦ ٨٠- لا بصيرة لمن لا فكر له. ٦ ٤٠١ كسى كه فكر و انديشه ندارد بينايى ندارد.

٨٠٢٧ ٨١- روّ قبل الفعل كي لا تعاب بما تفعل. ٤ ١٠٢ پيش از انجام كار، خوب انديشه كن تا بدانچه انجام مى‏دهى، نكوهش نشوى.

٨٠٢٨ ٨٢- رويّة المتأنّى افضل من بديهة العجل. ٤ ١٠٢ تفكر و تدبّر آن كس كه با تأنّى و حوصله كار مى‏كند (اگر چه طول كشد) برتر است از زود انجام دادن كار با شتاب.

## باب الفلاح (رستگارى)

٨٠٢٩ ١- المفلح من نهض بجناح او

استسلم فاستراح. ٢ ٩٣ رستگار و پيروز كسى است كه با داشتن نيرو به پا خيزد، و يا (بخاطر نداشتن نيرو) كناره گيرد و خود و مردم را راحت و آسوده كند.

٨٠٣٠ ٢- اطع العلم و اعص الجهل تفلح.

٢ ١٨٣ از علم و دانش پيروى كن، و از جهل و نادانى نافرمانى كن تا رستگار شوى.

٨٠٣١ ٣- لا يفلح من يسرّه ما يضرّه. ٦ ٣٨٨ رستگار نشود، كسى كه شادمانش كند آنچه زيانش رساند (مانند گناه).

## باب الفوت

٨٠٣٢ ١- الفوت غصص. ١ ٤٩ از دست دادن فرصت غصه‏ها به دنبال دارد.

٨٠٣٣ ٢- الفوت حسرات محرقات. ١ ٢٢٠ از دست دادن فرصت، حسرتهايى سوزنده دارد.

٨٠٣٤ ٣- الفائت لا يعود. ١ ٢٥٥ چيزى كه از دست رفته باز نگردد.

٨٠٣٥ ٤- الاشتغال بالفائت يضيّع الوقت. ١ ٣١٥ سرگرم شدن به چيز از دست رفتنى (مانند دنيا) وقت را ضايع كند.

٨٠٣٦ ٥- ثمرة الفوت ندامة. ٣ ٣٢٥ ميوه فوت شدن و از دست رفتن فرصت، پشيمانى است.

٨٠٣٧ ٦- فى الفوت حسرة و ملامة.

٤ ٣٩٥ در فوت شدن حسرت و پشيمانى است.

٨٠٣٨ ٧- فى كلّ وقت فوت. ٤ ٣٩٦ هر وقتى را فوت شدنى است (و هر وقتى فوت شود و از دست برود).

٨٠٣٩ ٨- لكلّ شي‏ء فوت. ٥ ١٤ هر چيزى را فوتى است (كه نبايد بيهوده از دست داد).

٨٠٤٠ ٩- مع الفوت تكون الحسرة.

٦ ١٢٢ به همراه فوت و از دست دادن، حسرت است.

٨٠٤١ ١٠- لا تأس على ما فات. ٦ ٢٦١ بر چيز از دست رفته افسوس مخور.

٨٠٤٢ ١١- لا حسرة كالفوت. ٦ ٣٥١ حسرتى همچون از دست رفتن فرصت نيست.

## باب التفويض (واگذاردن)

٨٠٤٣ ١- من فوّض امره الى اللّه سدّده.

٥ ٢٢٠ كسى كه كار خود را به خدا واگذارد، خداوند او را به راه راست وادارد.

## باب الفوق (برتر)

٨٠٤٤ ١- ارحم من دونك يرحمك من فوقك، و قس سهوه بسهوك، و معصيته بمعصيتك لربّك، و فقره الى رحمتك بفقرك الى رحمة ربّك. ٢ ٢١٦ رحم كن به زير دست خود تا رحم كند بر تو بالا دست تو، و اشتباه او را به اشتباه خود بسنج، و نافرمانى او را به نافرمانى خودت از پروردگار خويش، و فقر و نيازى كه او به مهر دارد را با فقر و نيازى كه تو به رحمت پروردگارت دارى مقايسه كن.

٨٠٤٥ ٢- اطع من فوقك يطعك من دونك، و اصلح سريرتك يصلح اللّه علانيتك. ٢ ٢٣٧ فرمانبردارى كن از كسى كه برتر از تو است تا فرمانبردارى كند از تو كسى كه زير دست تو است، و درونت را اصلاح كن تا خداوند اصلاح كند برون تو را.

٨٠٤٦ ٣- اذا علوت فلا تفكّر فيمن دونك من الجهّال، و لكن اقتد بمن فوقك من العلماء. ٣ ١٥٨ هرگاه بلند مرتبه گشتى (و مقامى يافتى) انديشه نكن در كسانى كه زير دست تو هستند از نادانان، ولى اقتدا و پيروى كن به آنها كه برتر از تو هستند از دانشمندان.

٨٠٤٧ ٤- عجبت لمن يرجو رحمة من فوقه، كيف لا يرحم من دونه. ٤ ٣٣٧ در شگفتم از كسى كه اميد دارد رحمت و مهر كسى را كه برتر از او است، چگونه رحم نكند به كسى كه زير دست او است.

٨٠٤٨ ٥- من غالب من فوقه قهر. ٥ ٢٢٧ كسى كه در صدد غلبه بر بالاتر از خود برآيد مغلوب گردد.

٨٠٤٩ ٦- من لم يدار من فوقه لم يدرك بغيته. ٥ ٤١٩ كسى كه مدارا نكند با آنها كه برتر از او هستند به آرمان خود نرسد.

٨٠٥٠ ٧- من الحكمة طاعتك لمن فوقك و اجلالك من فى طبقتك و انصافك لمن دونك. ٦ ٤٢ از حكمت و فرزانگى است فرمانبردارى از كسى كه برتر از تو است، و بزرگداشتن كسى كه در مرتبه تو است و انصاف دادن تو از كسى كه زير دست تو است.

٨٠٥١ ٨- من الحكمة ان لا تنازع من فوقك، و لا تستذلّ من دونك، و لا تتعاطى ما ليس فى قدرتك، و لا يخالف لسانك قلبك، و لا قولك فعلك و لا تتكلّم فيما لا تعلم، و لا تترك الامر عند الاقبال، و تطلبه عند الادبار. ٦ ٤٧ از حكمت و فرزانگى است كه ستيز نكنى با كسى كه برتر از تو است، و خوار نگردانى كسى را كه زير دست تو است، و در اختيار نگيرى چيزى را كه در توان و قدرت تو نيست، و زبانت با دلت مخالفت نكند، و نه گفتارت با كردارت، و سخن نگويى در باره آنچه ندانى، و چنان نباشد كه كارى را هنگامى كه رو آورده و اقبال كرده، واگذارى، و هنگامى كه پشت كرده و مى‏رود، آن را طلب كنى و بجويى ٨٠٥٢ ٩- لا يكون العالم عالما حتّى لا يحسد من فوقه، و لا يحتقر من دونه و لا يأخذ على علمه شيئا من حطام الدّنيا. ٦ ٤٣٧ عالم و دانشمند (واقعى) نيست دانشمندى تا وقتى كه حسد نورزد (و رشك نبرد) بر كسى كه برتر از او است، و حقير و كوچك نشمارد كسى را كه پست‏تر از اوست، و در برابر علم و دانش خود چيزى از متاع بى‏ارزش دنيا را نگيرد. (و علم خود را به آنها نفروشد).

## باب الفهم (دريافتن)

٨٠٥٣ ١- العلم بالفهم. ١ ١٨ علم و دانش به فهميدن و درك كردن است.

٨٠٥٤ ٢- ليس الوهم كالفهم. ٥ ٧٩ هيچگاه پندار و وهم، همچون فهم و درك‏ نيست.

٨٠٥٥ ٣- من تفهّم فهم. ٥ ١٣٧ كسى كه به دنبال فهم و درك باشد، فهم كند.

٨٠٥٦ ٤- من تفهّم ازداد. ٥ ١٥٢ كسى كه فهم و درك چيزى كرد، زياده بر آن خواهد.

٨٠٥٧ ٥- من عدم الفهم عن اللّه سبحانه لم ينتفع بموعظة واعظ. ٥ ٤٠٤ كسى كه از سوى خداى سبحان به او فهمى داده نشده (و خداوند او را به خود واگذار كرده) به موعظه و اندرز هيچ واعظ و اندرزگويى سود نبرد.

٨٠٥٨ ٧- ما افتقر من ملك فهما. ٦ ٦٠ نيازمند نيست كسى كه مالك فهم و ادراك گرديده است.

٨٠٥٩ ٨- لا يؤتى العلم الّا من سوء فهم السّامع. ٦ ٣٦٧ ضربه و آفتى بر علم و دانش نخورد مگر از طريق بدى فهم شنونده و كج فهمى او.

## حرف «القاف»

## باب القبح (زشتى)

٨٠٦٠ ١- ايّاك و فعل القبيح فانّه يقبح ذكرك و يكثّر وزرك. ٢ ٢٨٧ زنهار بپرهيز از كار زشت، كه نام و آوازه‏ات را زشت گرداند، و وزر و گناهت را بزرگ كند.

## باب القبور (گورها)

٨٠٦١ ١- جاور القبور تعتبر. ٣ ٣٧٧ مجاور گورها شو تا پند و عبرت گيرى.

٨٠٦٢ ٢- نعم الصّهر القبر. ٦ ١٦٢ گور «صهر» خوبى است.

## باب الاقبال

٨٠٦٣ ١- المحاسن فى الاقبال هى المساوى فى الادبار. ٢ ٥٨ زيباييها و نيكوييها در هنگام اقبال و رو آوردن بخت، به هنگام ادبار، به بدى‏ها تبديل شود.

٨٠٦٤ ٢- اذا اقبلت الدّنيا على عبد كسته محاسن غيره، و اذا ادبرت عنه سلبته محاسنه. ٣ ١٧١ هنگامى كه دنيا بر بنده‏اى رو كند نيكى‏هاى ديگران را همچون جامه‏اى بر او بپوشاند، و چون به او پشت كند نيكيهاى خود او را نيز از او بگيرد.

٨٠٦٥ ٣- بالاقبال تطرد النّحوس. ٣ ٢١٧ با آمدن اقبال نحوستها دور گردند.

٨٠٦٦ ٤- حسن الاختيار و اصطناع الاحرار و فضل الاستظهار من دلائل الاقبال. ٣ ٣٨٩ انتخاب نيكو (در كارها و در هر چيز) و احسان به انسانهاى آزاده، و پشت گرم كردن بسيار، از نشانه‏هاى اقبال و رو آوردن نيكبختى است.

٨٠٦٧ ٥- شاركوا الّذى قد أقبل عليه الرّزق، فانّه اجدر بالحظّ و اخلق بالغنى. ٤ ١٩٢ شركت كنيد (در تجارت و كسب و كار) با كسى كه روزى به او روى آورده، كه او به بهره سزاوارتر است و به ثروت شايسته‏تر (و همين اقبال دنيا بر او نشانه پر روزى بودن او است).

٨٠٦٨ ٦- قلّما يعود الادبار اقبالا. ٤ ٤٩٥ كم اتفاق مى‏افتد كه ادبار روزگار به اقبال بازگردد.

٨٠٦٩ ٧- لكلّ اقبال ادبار. ٥ ١٥ هر اقبالى را ادبارى است.

٨٠٧٠ ٨- لربّما اقبل المدبر و ادبر المقبل. ٥ ٥٤ بسا باشد كه آنچه پشت كرده رو آورد، و آنچه رو آورده، پشت كند.

٨٠٧١ ٩- من علامات الاقبال اصطناع الرّجال. ٦ ١٧ از نشانه‏هاى اقبال (و رو آوردن سعادت و نيكبختى) احسان به مردان است.

٨٠٧٢ ١٠- لا تتمسّكنّ بمدبر و لا تفارقنّ مقبلا. ٦ ٢٨٥ زنهار چنگ مزن به كسى كه دچار ادبار روزگار گشته، و جدا مشو از كسى كه دنيا به او اقبال نموده.

## باب الاقتحام (افتادن در كارى بدون انديشه)

٨٠٧٣ ١- من كابد الامور هلك. ٥ ١٨٨ كسى كه دست به كارهاى سخت و دشوار بزند نابود گردد.

٨٠٧٤ ٢- من اقتحم اللّجج غرق. ٥ ٢٠٠ كسى كه در افتد در ميانه دريا و گردابهاى آن (و مهلكه‏هاى زندگى) غرق شود.

٨٠٧٥ ٣- من كابد الامور عطب. ٥ ٢٠١ كسى كه به كارهاى سخت و دشوار دست زند، هلاك گردد.

٨٠٧٦ ٤- من اقتحم لجج الشّرور لقى المحذور. ٥ ٢٢٤ كسى كه در افتد در گردابهاى بدى‏ها به محذور و ناخوشيها دچار گردد.

## القتل فى سبيل اللّه

٨٠٧٧ ١- انّ اكرم الموت القتل و الّذى نفسى بيده لالف ضربة بالسّيف اهون من ميتة على الفراش. ٢ ٥٩٩ به راستى كه گرامى‏ترين مرگ، كشته شدن (در راه خدا) است، و سوگند به خدايى كه جانم به دست او است خوردن هزار شمشير آسان‏تر از مردن در بستر است.

## باب القدر و عرفانه (اندازه خويش شناختن)

٨٠٧٨ ١- رحم اللّه امرء عرف قدره و لم يتعدّ طوره. ٤ ٤٢ خدا رحمت كند كسى را كه قدر و اندازه خويش بشناسد و از حدّ خود تجاوز نكند.

٨٠٧٩ ٢- كفى بالمرء جهلا ان يجهل قدره. ٤ ٥٨٠ براى نادانى آدمى همين بس كه قدر خود را نشناسد.

٨٠٨٠ ٣- من جهل قدره عدا طوره.

٥ ١٩٩ كسى كه قدر خود را نداند از حدّ خود تجاوز كند.

٨٠٨١ ٤- من عرف قدره لم يضع بين النّاس. ٥ ٢٣٢ كسى كه قدر خود را بشناسد در ميان مردم ضايع نشود (و ديگران نيز قدر او را بشناسند و حرمتش بدارند).

٨٠٨٢ ٥- من وقف عند قدره اكرمه النّاس. ٥ ٣٣٣ كسى كه در پايگاه قدر خود بايستد (و پا از گليم خود دراز نكند) مردم او را گرامى دارند.

٨٠٨٣ ٦- من عرف قدر نفسه لم يهنها بالفانيات. ٥ ٣٣٥ كسى كه قدر خويشتن بشناسد خود را به خاطر امورى كه فانى شدنى است خوار نگرداند.

٨٠٨٤ ٧- من اقتصر على قدره كان ابقى له. ٥ ٣٧٦ كسى كه به قدر خود اكتفا كند شخصيت او پاينده‏تر خواهد بود.

٨٠٨٥ ٨- من جهل قدره جهل كلّ قدر.

٥ ٣٨٧ كسى كه قدر خود را نداند، قدر هيچ كس را نداند.

٨٠٨٦ ٩- ما هلك من عرف قدره. ٦ ٦٢ هلاك نشود كسى كه قدر خود بشناسد.

٨٠٨٧ ١٠- نعمّا للعبد أن يعرف قدره و لا يتجاوز حدّه. ٦ ١٨١ چيز نيكويى است از براى بنده كه قدر خود را بشناسد و از حدّ و اندازه خود تجاوز نكند.

٨٠٨٨ ١١- هلك من لم يعرف قدره. ٦ ١٩٤ كسى كه قدر خود را نشناخت هلاك گردد.

٨٠٨٩ ١٢- لا تفعل ما يضع قدرك. ٦ ٢٧٥ مكن كارى كه قدر تو را پست كند.

٨٠٩٠ ١٣- لا جهل اعظم من تعدّى القدر.

٦ ٣٨٣ هيچ نادانى و جهلى بزرگتر از گذشتن از قدر و اندازه نيست.

## باب القدرة (توانايى)

٨٠٩١ ١- القدرة تنسى الحفيظة. ١ ٢٣٥ داشتن نيرو و قدرت خويشتن‏دارى را به فراموشى سپارد.

٨٠٩٢ ٢- القدرة تظهر محمود الخصال و مذمومها. ١ ٣٠١ داشتن قدرت، خصلتهاى پسنديده و نكوهيده را آشكار مى‏سازد.

٨٠٩٣ ٣- التّسلّط على الضعيف و المملوك من لزوم القدرة. ٢ ١٥٩ تسلّط يافتن بر ناتوان و برده از لوازم قدرت است.

٨٠٩٤ ٤- اذا كثرت القدرة قلّت الشّهوة.

٣ ١٢٥ قدرت كه (بر چيزى) بسيار شد خواسته (بر آن چيز) كم شود.

٨٠٩٥ ٥- تجاوز مع القدرة و أحسن مع الدّولة تكمل لك السّيادة. ٣ ٢٩٧ با وجود داشتن قدرت (از خطاكار) در گذر، و با داشتن دولت احسان و بخشش كن، تا سيادت و آقايى براى تو كامل گردد.

٨٠٩٦ ٦- من استطال على النّاس بقدرته سلب القدرة. ٥ ٣٢٨ كسى كه سربلندى و سركشى كند بر مردم به خاطر توانايى و قدرتى كه دارد، قدرت و توانايى از او سلب گردد.

## باب القدر و القضا (سرنوشت)

٨٠٩٧ ١- القدر يغلب الحاذر. ١ ٢٤٢ سرنوشت بر شخص حذر كننده و ترسان غلبه كند.

٨٠٩٨ ٢- القدر يغلب الحذر. ١ ٢٥٧ قضا و قدر بر ترس غالب آيد.

٨٠٩٩ ٣- المقادير لا تدفع بالقوّة و المغالبة. ١ ٣٧١ مقدرات با قدرت و غلبه بسيار دفع نمى‏شود.

٨١٠٠ ٤- الامور بالتّقدير لا بالتّدبير.

٢ ٨٨ كارها به تقدير بسته است نه به تدبير.

٨١٠١ ٥- المقادير تجرى بخلاف‏

التّقدير و التّدبير. ٢ ١٦١ مقدّرات بر خلاف اندازه‏گيرى و تدبير انسانها جارى شود.

٨١٠٢ ٦- آفة المجد عوائق القضاء. ٣ ٩٩ آفت مجد و بزرگى، موانع قضا و قدر الهى است.

٨١٠٣ ٧- اذا نزل القدر بطل الحذر.

٣ ١٢٨ هنگامى كه قضا و قدر فرود آيد، بيم و پرهيز بى‏اثر گردد.

٨١٠٤ ٨- اذا حلّت المقادير بطلت التّدابير. ٣ ١٣٠ هنگامى كه مقدّرات در آيد تدبيرها باطل گردد.

٨١٠٥ ٩- اذا كان القدر لا يردّ فالاحتراس باطل. ٣ ١٣٩ هرگاه مقدّر حتمى خداوند برنگردد پس نگهدارى كردن بيهوده است.

٨١٠٦ ١٠- بتقدير اقسام اللّه للعباد قام وزن العالم و تمّت هذه الدّنيا لاهلها.

٣ ٢٣٠ به تقدير قسمتهاى خداوند بر بندگان است كه پا برجا شده شده سنجش اين جهان، و به اتمام رسيده اين دنيا براى اهل آن.

٨١٠٧ ١١- تذلّ الامور للمقادير حتّى يكون الحتف فى التّدبير. ٣ ٢٩٣ رام گردند كارها در برابر تقديرات (و تسليم آنها است) تا آنجا كه گاهى مرگ نيز در اثر تدبيرى است كه براى رفع آن انديشيده‏اند. ٨١٠٨ ١٢- طريق مظلم فلا تسلكوه و بحر عميق فلا تلجوه و سرّ اللّه سبحانه فلا تتكلّفوه. ٤ ٢٦١ راه (يعنى بررسى قضا و قدر، راه) تاريكى است در آن گام ننهيد، و درياى ژرفى است در آن وارد نشويد و از اسرار الهى است براى درك آن خود را به زحمت و رنج نيندازيد.

٨١٠٩ ١٣- كلّما ازداد عقل الرّجل قوى ايمانه بالقدر و استخفّ بالغير. ٤ ٦٢٠ هر اندازه عقل مرد افزون شود ايمانش به مقدّرات نيرومندتر شود، و دگرگونيها و حوادث زيانبار را سبك‏تر بشمارد.

٨١١٠ ١٤- لن يغلبك على ما قدّر لك غالب. ٥ ٦٩ هيچ كس نتواند بر آنچه براى تو مقدّر شده است بر تو غالب شود.

٨١١١ ١٥- من غالب الاقدار غلبته.

٥ ١٦١ هر كس در صدد غالب شدن بر مقدّرات برآيد مقدّرات بر او غالب شود.

٨١١٢ ١٦- من تسخّط بالمقدور حلّ به المحذور. ٥ ٢٩٨ كسى كه ناراضى باشد به آنچه مقدّر شده، محذورى كه بر مردم آيد بر او نيز فرود آيد.

٨١١٣ ١٧- من ايقن بالقدر لم يكترث بما نابه. ٥ ٤٠١ كسى كه يقين به قضا و قدر الهى دارد، پروايى از آنچه بر او در آيد ندارد.

٨١١٤ ١٨- من رضى بالقدر لم يكرثه الحذر. ٥ ٤٠١ كسى كه به قضا و قدر راضى باشد، انديشه و بيم او را نگران نسازد.

٨١١٥ ١٩- محن القدر تسبق الحذر.

٦ ١٢٣ محنتهاى قضا و قدر بر حذر كردن از آنها پيشى گيرد.

٨١١٦ ٢٠- نزول القدر يسبق الحذر.

٦ ١٧١ فرود آمدن قضا و قدر بر حذر كردن از آن پيشى گيرد.

٨١١٧ ٢١- نزول القدر يعمى البصر. ٦ ١٧١ فرود آمدن قضا و قدر چشم را نابينا گردد.

٨١١٨ ٢٢- نعم الطّارد للهمّ الاتّكال على القدر. ٦ ١٦٣ اعتماد كردن بر قضا و قدر براى برطرف كردن اندوه چيز خوبى است.

٨١١٩ ٢٣- شرّ الامور السّخط للقضاء.

٤ ١٧٧ بدترين كارها خشم كردن در برابر قضا و قدر الهى است.

٨١٢٠ ٢٤- قضاء متقن و علم مبرم. ٤ ٥٠٣ قضا و قدر الهى، حكمى است استوار، و علمى است محكم.

٨١٢١ ٢٥- كلّ شي‏ء فيه حيلة الّا القضاء.

٤ ٥٣٣ در هر چيزى حيله و چاره‏اى هست جز در قضا و قدر حتمى خداوند.

٨١٢٢ ٢٦- علامة رضى اللّه سبحانه عن العبد، رضاه بما قضى به سبحانه، له و عليه. ٤ ٣٦٦ نشانه رضايت و خوشنودى خداى سبحان از بنده، خوشنود بودن آن بنده است بدانچه خدا براى او مقدر فرموده، چه به سودش باشد و چه بر زيان او.

٨١٢٣ ٢٧- من لم يرض بالقضاء دخل الكفر دينه. ٥ ٤٠٨ كسى كه راضى به قضا و قدر خدا نباشد كفر در دين او داخل شود.

٨١٢٤ ٢٨- يجرى القضاء بالمقادير على خلاف الاختيار و التّدبير. ٦ ٤٧٨ قضا و قدر الهى بر طبق مقدرات، و بر خلاف اختيار و تدبير بندگان جارى گردد.

## باب القرآن

٨١٢٥ ١- اهل القرآن اهل اللّه و خاصّته.

١ ٣٨٢ اهل قرآن اهل خدا و خاصّان درگاه اويند.

٨١٢٦ ٢- القرآن افضل الهدايتين. ٢ ٢٣ قرآن برترين هدايت از دو هدايت انسانها است.

٨١٢٧ ٣- احسنوا تلاوة القرآن فانّه انفع القصص، و استشفوا به فانّه شفاء الصّدور. ٢ ٢٥٧ نيكو كنيد تلاوت قرآن را كه آن سودمندترين داستانها است، و بدان شفا جوئيد كه آن شفاى سينه‏ها است.

٨١٢٨ ٤- اتّبعوا النّور الّذى لا يطفأ

و الوجه الّذى لا يبلى، و استسلموا و سلّموا لامره، فانّكم لن تضلّوا مع التّسليم. ٢ ٢٥٧ پيروى كنيد نورى را كه خاموش نشود، و چهره‏اى را كه كهنه نشود، و فرمانبردار باشيد و تسليم دستور آن باشيد كه با تسليم بودن هيچ گاه گمراه نشويد.

٨١٢٩ ٥- افضل الذّكر القرآن، به تشرح الصّدور و تستنير السّرائر. ٢ ٤٥٠ برترين ذكرها قرآن است كه به وسيله آن سينه‏ها گشوده شود، و درونها روشنى گيرد.

٨١٣٠ ٦- انّ القرآن ظاهره انيق و باطنه عميق، لا تفنى عجايبه و لا تنقضى غرائبه، و لا تكشف الظّلمات الّا به.

٢ ٥٦٢ به راستى كه قرآن ظاهرش زيبا و شگفت‏انگيز، و درونش ژرف و عميق، شگفتيهايش فانى نشود، و اسرار نهفته‏اش پايان نپذيرد، تاريكيهاى جهل و نادانى جز بدان برطرف نخواهد شد.

٨١٣١ ٧- انّ هذا القرآن هو النّاصح الّذى لا يغشّ، و الهادى الّذى لا يضلّ، و المحدّث الّذى لا يكذب.

٢ ٥٦٩ به راستى كه اين قرآن همان ناصح خيرخواهى است كه ناخالصى ندارد، و راهنمايى است كه گمراه نكند، و داستان سرايى است كه دروغ نگويد.

٨١٣٢ ٨- اذا دعاك القرآن الى خلّة جميلة فخذ نفسك بامثالها. ٣ ١٧٧ هرگاه قرآن تو را به سوى خوى زيبايى بخواند، تو نفس خود را به نمونه‏هاى آن وادار كن. ٨١٣٣ ٩- تدبّروا آيات القرآن و اعتبروا به فانّه ابلغ العبر. ٣ ٢٨٤ در آيات قرآن تدبّر كنيد و بدانها پند گيريد كه آنها رساترين پندها است.

٨١٣٤ ١٠- تعلّموا القرآن فانّه ربيع القلوب و استشفوا بنوره فانّه شفاء الصّدور. ٣ ٣٠٣

قرآن را ياد بگيريد كه به راستى قرآن بهار دلها است (و دل را شكفته سازد) و به نور آن شفا جوييد كه به راستى شفاى سينه‏ها است.

٨١٣٥ ١١- تمسّك بحبل القرآن و انتصحه و حلّل حلاله و حرّم حرامه و اعمل بعزائمه و احكامه. ٣ ٣١٣ به قرآن چنگ بزن و نصيحتش را بپذير، و حلالش را حلال و حرامش را حرام گردان و به واجبات و احكام آن عمل كن.

٨١٣٦ ١٢- جمال القرآن البقرة و آل عمران. ٣ ٣٦٣ جمال و زيبايى قرآن، سوره بقره و آل عمران است.

٨١٣٧ ١٣- سلوا اللّه الايمان و اعملوا بموجب القرآن. ٤ ١٥٥ از خداوند ايمان بخواهيد، و به موجب قرآن عمل كنيد.

٨١٣٨ ١٤- شافع مشفّع و قائل مصدّق.

٤ ١٩٠ (قرآن) شفاعت كننده‏اى است كه شفاعتش پذيرفته است، و گوينده‏اى است كه گفتارش تصديق شده. ٨١٣٩ ١٥- ظاهر القرآن انيق و باطنه عميق. ٤ ٢٧٨ ظاهر قرآن زيبا، و درونش ژرف است.

٨١٤٠ ١٦- عليكم بهذا القرآن احلّوا حلاله و حرّموا حرامه، و اعملوا بمحكمه و ردّوا متشابهه الى عالمه فانّه شاهد عليكم و افضل ما به توسّلتم. ٤ ٣٠٢ بر شما باد به اين قرآن، حلالش را حلال گردانيد، و حرامش را حرام، به محكم آن عمل كنيد، و متشابه را به عالم و داننده‏اش بازگردانيد، كه به راستى قرآن گواهى است بر شما و برترين چيزى است كه بدان توسّل جوييد.

٨١٤١ ١٧- فى القرآن نبأ ما قبلكم و خبر ما بعدكم و حكم ما بينكم. ٤ ٤٠٩ خبر و گزارش آنچه پيش از شما و آنچه پس از شما است و حكم آنچه اكنون درميان شما است همه در قرآن است.

٨١٤٢ ١٨- كم من ضلالة زخرفت بآية من كتاب اللّه، كما يزخرف الدّرهم النّحاس بالفضّة المموّهة. ٤ ٥٥٥ بسا گمراهى و ضلالتى كه آن را به آيه‏اى از كتاب خدا بيارايند همان گونه كه درهم مس را به نقره‏اى كه روكش شود بيارايند.

٨١٤٣ ١٩- كفى بالقرآن داعيا. ٤ ٥٧٣ قرآن براى خواندن و دعوت مردم كافى است.

٨١٤٤ ٢٠- ليكن سميرك القرآن. ٥ ٥١ بايد داستان سراى شب تو قرآن باشد.

٨١٤٥ ٢١- لن تأخذوا بميثاق الكتاب حتّى تعرفوا الّذى نبذه. ٥ ٧٠ هرگز نمى‏توانيد پيمان قرآن را بگيريد (و بدان وفادار باشيد) تا وقتى كه بشناسيد كسى كه آن را به دور افكنده. ٨١٤٦ ٢٢- ليس لاحد بعد القرآن من فاقة و لا لاحد قبل القرآن غنى. ٥ ٨٣ هيچ كس را پس از داشتن قرآن نيازى نباشد، و هيچ كس را پيش از قرآن ثروت و بى‏نيازى نباشد. ٨١٤٧ ٢٣- لقاح الايمان تلاوة القرآن.

٥ ١٣١ بارور شدن ايمان به تلاوت و خواندن قرآن است.

٨١٤٨ ٢٤- من أنس بتلاوة القرآن لم توحشه مفارقة الاخوان. ٥ ٣٦٩ كسى كه به خواندن و تلاوت قرآن انس گيرد، جدايى برادران و دوستان او را به وحشت نيندازد.

٨١٤٩ ٢٥- من اتّخذ قول اللّه دليلا هدى الى الّتى هى اقوم. ٥ ٣٧٤ كسى كه گفتار خدا را راهنماى خويش گيرد، به استوارترين راه هدايت شود.

٨١٥٠ ٢٦- من شفع له القرآن يوم القيمة

شفّع فيه، و من محل به صدّق عليه.

٥ ٤٣١ كسى كه قرآن براى او در روز قيامت شفاعت كند، شفاعتش پذيرفته شود، و كسى كه قرآن از او شكايت كند، شكايتش تصديق گردد.

٨١٥١ ٢٧- ما آمن بما حرّمه القرآن من استحلّه. ٦ ٨٩ كسى كه حرام قرآن را حلال بداند، به حرام قرآن ايمان ندارد.

٨١٥٢ ٢٨- ما جالس احد هذا القرآن الّا قام بزيادة او نقصان، زيادة فى هدى او نقصان فى عمى. ٦ ١٠٣ هيچ كس هم نشين قرآن نگردد مگر اين كه با فزونى يا كمى برخيزد، فزونى در هدايت، يا كمى در گمراهى.

٨١٥٣ ٢٩- نور لمن استضاء به، و شاهد لمن خاصم به، و فلج لمن حاجّ به و علم لمن وعى، و حكم لمن قضى.

٦ ١٨٢ قرآن نور و روشنايى است براى كسى كه بدان روشنايى خواهد، و گواه است براى كسى كه با او به ستيز برخيزد، و پيروزى است براى كسى كه بدان احتجاج كند، و دانش است براى كسى كه حفظ كند، و حكمى است براى كسى كه قضاوت كند.

٨١٥٤ ٣٠- هو الّذى لا تزيغ به الاهواء و لا تلتبس به الشّبه و الاراء. ٦ ٢٠٥ قرآن كتابى است كه هواها و خواهشها آن را كج نكند، و شبهه‏ها و رأيها بر آن مشتبه نشود.

٨١٥٥ ٣١- هو الفضل ليس بالهزل، هو النّاطق بسنّة العدل و الآمر بالفضل، هو حبل اللّه المتين و الذّكر الحكيم، هو وحى اللّه الامين و حبله المتين، و هو ربيع القلوب و ينابيع العلم، و هو الصّراط المستقيم، هو هدى لمن ائتمّ به و زينة لمن تحلّى به، و عصمة لمن اعتصم به، و حبل لمن تمسّك به.

٦ ٢٠٧ قرآن «فصل» و جدا كننده است و شوخى و بيهوده نيست، گوياى به روش و سنّت عدالت و دستور دهنده به فضيلت است، ريسمان استوار الهى، و ذكر حكيم او است، قرآن وحى امين خدا و ريسمان محكم او است، بهار دلها و چشمه‏هاى علم و دانش است، قرآن راه راست، و راهنماى كسى است كه بدان اقتدا كند، و زيورى است براى كسى كه خود را بدان بيارايد، و نگهدارنده است براى كسى كه بدان چنگ زند، و ريسمان محكمى است براى كسى كه بدان تمسّك جويد.

٨١٥٦ ٣٢- لا تستشفينّ بغير القرآن فانّه من كلّ داء شاف. ٦ ٢٩٨ زنهار كه جز به قرآن به چيز ديگرى شفا و بهبودى نجوييد، زيرا قرآن براى هر دردى شفا و درمان است.

٨١٥٧ ٣٣- لا تفنى عجائبه و لا تنقضى غرائبه و لا تنجلى الشّبهات الّا به.

٦ ٤٠٨ (قرآن كتابى است كه) شگفتيهايش فانى نگردد، و اسرار نهفته‏اش پايان نپذيرد، و شبهه‏ها جز بدان گشوده نشود.

## باب الاقرار (اعتراف)

٨١٥٨ ١- الاعتراف شفيع الجانى. ٢ ١٦٤ اعتراف به گناه شفاعت كننده گنهكار است.

٨١٥٩ ٢- ربّ جرم اغنى عن الاعتذار عنه الاقرار به. ٤ ٧٤ بسا جرم و گناهى كه اقرار و اعتراف بدان بى‏نياز سازد از عذرخواهى آن.

٨١٦٠ ٣- شافع المذنب اقراره و توبته اعتذاره. ٤ ١٨٠ شفاعت كننده گناهكار اقرار و اعتراف او است، و توبه‏اش عذرخواهى او است.

٨١٦١ ٤- عاص يقرّ بذنبه خير من مطيع يفتخر بعمله. ٤ ٣٦٣ نافرمان و گنهكارى كه اقرار به گناه خود كند بهتر است از فرمانبردارى كه به كار و عمل خود افتخار كند.

٨١٦٢ ٥- من اعترف بالجريرة استحقّ المغفرة. ٥ ٤٦٨ كسى كه اعتراف به گناه كند سزاوار آمرزش است.

٨١٦٣ ٦- ما اخلق من عرف ربّه ان يعترف بذنبه. ٦ ٩٢

چه قدر سزاوار است كسى كه پروردگار خود را شناخته كه به گناه خود اعتراف كند.

٨١٦٤ ٧- نعم شافع المذنب الاقرار.

٦ ١٦٦ اقرار و اعتراف براى گنهكار شفيع خوبى است.

٨١٦٥ ٨- لا اعتذار أمحى للذّنب من الاقرار. ٦ ٣٨٥ هيچ عذرخواهى براى محو گناه، بهتر از اقرار و اعتراف نيست.

## باب القرض (وام)

٨١٦٦ ١- اغتنم من استقرضك فى حال غناك ليجعل قضاءه فى يوم عسرتك.

٢ ٢٠٠ غنيمت بشمار كسى را كه در حال توانگرى از تو وام خواهد، كه پرداخت آن را در روز تنگدستى تو قرار دهد.

٨١٦٧ ٢- من اقرض اللّه جزاه. ٥ ٢٢٠ كسى كه به خدا قرض دهد، پاداشش دهد.

## باب القساوة (سنگدلى)

٨١٦٨ ١- ضادّوا القسوة بالرّقّة. ٤ ٢٣٢ با بى‏رحمى و سنگدلى مخالفت كنيد به وسيله دل نازكى.

٨١٦٩ ٢- من اعظم الشّقاوة القساوة.

٦ ٣٣ از بزرگترين بدبختى‏ها سنگدلى است.

٨١٧٠ ٣- لا لؤم اشدّ من القسوة. ٦ ٣٩٣ هيچ پستى سخت‏تر از سنگدلى نيست.

## باب القصد (ميانه‏روى)

٨١٧١ ١- عليك بالقصد فى الامور فمن عدل عن القصد جار، و من اخذ به عدل. ٤ ٢٩١ بر تو باد به ميانه‏روى در كارها كه هر كس از ميانه‏روى عدول كند، ستم كرده و هر كس آن را برگيرد عدل ورزد.

٨١٧٢ ٢- عليك بالقصد فانّه اعون شي‏ء على حسن العيش، و لن يهلك امرء حتّى يؤثر شهوته على دينه. ٤ ٢٩٧ بر تو باد به ميانه‏روى كه آن كمك كارترين چيزها است بر زندگى‏ نيكو، و هيچ كس هلاك و نابود نشود مگر وقتى كه اختيار كند شهوت و خواسته‏اش را بر دين و آيين خود.

٨١٧٣ ٣- ليكن مركبك القصد و مطلبك الرّشد. ٥ ١٢٥ بايد مركب تو ميانه‏روى، و آرمان تو راه راست باشد.

٨١٧٤ ٤- من اراد السّلامة فعليه بالقصد. ٥ ٢٢٦ كسى كه سلامت خواهد بايد ميانه‏رو باشد.

٨١٧٥ ٥- الاقتصاد ينمى القليل. ١ ٩٢ ميانه‏روى چيز اندك را افزايش دهد.

٨١٧٦ ٦- الاقتصاد ينمى اليسير. ١ ١٣٩ ميانه‏روى كم را افزايش دهد.

٨١٧٧ ٧- الاقتصاد نصف المئونة. ١ ١٥١ ميانه‏روى نيمى از خرج است (و نيمى از خرج را كم كند).

٨١٧٨ ٨- انّ منع المقتصد احسن من عطاء المبذّر. ٢ ٤٩٣ به راستى كه خوددارى كردن انسان ميانه‏رو، از عطا و بخشش اسراف‏كار بهتر است.

٨١٧٩ ٩- اذا اراد اللّه بعبد خيرا الهمه الاقتصاد و حسن التّدبير و جنّبه سوء التّدبير و الاسراف. ٣ ١٧٥ هرگاه خداوند نسبت به بنده‏اى خير و خوبى خواهد ميانه‏روى و تدبير خوب را به او الهام فرمايد، و از بد تدبيرى و اسراف كارى او را پرهيز دهد.

٨١٨٠ ١٠- اذا رغبت فى صلاح نفسك فعليك بالاقتصاد و القنوع و التّقلّل.

٣ ١٩٢ هرگاه مايل به اصلاح خود بودى بر تو باد به ميانه‏روى و قناعت و كم كردن زياده‏روى‏ها.

٨١٨١ ١١- حسن التّقدير مع الكفاف خير من السّعى فى الاسراف. ٣ ٣٨٧ اندازه‏گيرى نيكو با كفاف زندگى، بهتر است از تلاش در اسراف كارى.

٨١٨٢ ١٢- كلّ ما زاد على الاقتصاد

اسراف. ٤ ٥٤٠ هر آنچه افزون باشد بر ميانه‏روى، اسراف و زياده‏روى است.

٨١٨٣ ١٣- كفى بالمرء كيسا ان يقتصد فى مآربه و يجمل فى مطالبه. ٤ ٥٨٢ در زيركى انسان همين بس كه در خواسته‏هاى خود ميانه‏روى را مراعات كند، و در مطالب و مقاصد خويش اعتدال را به كار بندد.

٨١٨٤ ١٤- لن يهلك من اقتصد. ٥ ٧٠ هرگز هلاك نشود كسى كه ميانه‏روى كند.

٨١٨٥ ١٥- ليس فى اقتصاد تلف. ٥ ٨٦ در ميانه‏روى تلف شدن نخواهد بود.

٨١٨٦ ١٦- من لم يحسن الاقتصاد اهلكه الاسراف. ٥ ٢٥٠ كسى كه به خوبى ميانه‏روى نكند، اسراف او را هلاك گرداند.

٨١٨٧ ١٧- من اقتصد خفّت عليه المؤن.

٥ ٢٧٤ كسى كه ميانه‏روى كند خرجهاى زندگى بر او سبك گردد.

٨١٨٨ ١٨- من اقتصد فى الغنى و الفقر فقد استعدّ لنوائب الدّهر. ٥ ٤٣١ كسى كه در حال دارايى و ندارى ميانه‏روى كند به راستى براى سختى‏هاى روزگار آماده شده است.

٨١٨٩ ١٩- من صحب الاقتصاد دامت صحبة الغنى له، و جبر الاقتصاد فقره و خلله. ٥ ٤٥٨ كسى كه با ميانه‏روى مصاحب و همدم باشد، همدمى ثروت و توانگرى براى او دوام يابد، و همين ميانه‏روى، جبران ندارى و كمبودهاى زندگى او را بنمايد.

٨١٩٠ ٢٠- من الاقتصاد سخاء بغير سرف و مروّة من غير تلف. ٦ ٤١ از نمونه‏هاى ميانه‏روى سخاوتى است كه اسراف در آن نباشد و جوانمردى كه سبب تلف شدن نگردد.

٨١٩١ ٢١- من المروّة ان تقتصد فلا تسرف، و تعد فلا تخلف. ٦ ٤٢ از جوانمردى است كه ميانه‏روى كنى و اسراف نكنى، و وعده دهى و خلاف وعده نكنى.

٨١٩٢ ٢٢- لا هلاك مع اقتصاد. ٦ ٣٦٢ با ميانه‏روى هلاكتى نيست.

٨١٩٣ ٢٣- خذ القصد في الأمور فمن اخذ القصد خفّت عليه المؤن. ٣ ٤٤٠ در هر كارى ميانه‏روى كن، كه هر كس ميانه‏روى كند خرجها بر او سبك باشد.

٨١٩٤ ٢٤- ابق يبق عليك. ٢ ١٧٦ برجادار (ديگران را) تا تو را برجا دارند.

## باب التقصير (كوتاهى كردن)

٨١٩٥ ١- التّفريط مصيبة القادر. ١ ٢٤٢ كوتاهى كردن، مصيبت و اندوه شخص توانا و قادر است (در قيامت).

٨١٩٦ ٢- التّقصير فى العمل لمن وثق بالثّواب عليه غبن. ٢ ١٠٣ كوتاهى در عمل براى كسى كه اعتماد بر پاداش آن دارد، زيان بزرگى است.

٨١٩٧ ٣- ثمرة التّفريط ملامة. ٣ ٣٢٥ ميوه كوتاهى كردن سرزنش است.

٨١٩٨ ٤- لسان المقصّر قصير. ٥ ١٢٤ زبان آدم تقصيركار كوتاه است.

٨١٩٩ ٥- من قصّر عاب. ٥ ١٤٧ كسى كه كوتاهى كند عيبناك شود.

٨٢٠٠ ٦- من قصّر فى ايّام امله قبل حضور اجله، فقد خسر عمره و ضرّه اجله. ٥ ٣٩٥ كسى كه كوتاهى كند در دوران آرزوى خود، و پيش از رسيدن مرگ، عمرش را تباه كرده و مرگ براى او زيانبار است.

٨٢٠١ ٧- من قصّر فى العمل ابتلاه اللّه سبحانه بالهمّ، و لا حاجة للّه فيمن ليس له فى نفسه و ماله نصيب. ٥ ٤٢٤ كسى كه در عمل كوتاهى كند خداى سبحان او را به اندوه دچار سازد، و خدا را نيازى نيست به كسى كه در مال و جانش بهره‏اى نباشد. ٨٢٠٢ ٨- من قصّر عن فعل الخير خسر

و ندم. ٥ ٤٧٢ كسى كه از انجام كار خير كوتاهى كند، زيان كرده و پشيمان شود.

## باب القضاء (داورى و قضاوت)

٨٢٠٣ ١- افظع شي‏ء ظلم القضاة. ٢ ٤٠٠ رسواترين چيزها ستم قاضيان شرع است.

٨٢٠٤ ٢- افضل الخلق اقضاهم بالحقّ و احبّهم الى اللّه سبحانه اقولهم للصّدق. ٢ ٤٦٧ برترين مردم كسى است كه بهتر قضاوت به حق كند، و محبوب‏ترين آنها به درگاه خداى سبحان كسى است كه راستگوتر از ديگران باشد.

٨٢٠٥ ٣- شرّ القضاة من جارت اقضيته.

٤ ١٧١ بدترين قاضيان كسى است كه قضاوتهايش ظلم و زور باشد.

٨٢٠٦ ٤- ليس من العدل القضاء على الثّقة بالظّنّ. ٥ ٨٤ از عدالت نيست قضاوت كردن بر مبناى گمان و اعتماد كردن بر آن.

٨٢٠٧ ٥- من جارت اقضيته زالت قدرته. ٥ ١٩٣ كسى كه قضاوتهايش از روى ظلم و زور باشد قدرت و توانش زائل گردد.

٨٢٠٨ ٦- من رضى بالقضاء طابت عيشته. ٥ ٢٩٤ كسى كه به مقدرات راضى باشد زندگى خوشى دارد.

## باب التقاطع (بريدن از يكديگر)

٨٢٠٩ ١- ايّاكم و التّدابر و التّقاطع و ترك الامر بالمعروف و النّهى عن المنكر.

٢ ٣٢٢ بپرهيزيد از پشت كردن و بريدن از يكديگر، و ترك امر به معروف و نهى از منكر.

## باب الاقتفاء (پيروى كردن)

٨٢١٠ ١- ما اعظم فوز من اقتفى أثر النّبيّين. ٦ ٧١ چه بزرگ است رستگارى كسى كه راه پيامبران را پيروى كند.

## باب القلب (دل)

٨٢١١ ١- الرّجل بجنانه. ١ ٦١ شخصيت مرد به دل و قلب او است.

٨٢١٢ ٢- القلب خازن اللّسان. ١ ٦٧ دل خزينه‏دار زبان است (و زبان بايد از دل دستور بگيرد).

٨٢١٣ ٣- الصّدر رقيب البدن. ١ ١١٠ سينه نگهبان بدن است.

٨٢١٤ ٤- القلب مصحف الفكر. ١ ٢٧٣ دل كتاب و دفتر فكر و انديشه است.

٨٢١٥ ٥- كيف يقدر على اعمال الرّضا القلب المتولّه بالدّنيا. ٤ ٥٦٢ چگونه قدرت دارد بر به كار بردن رضا (و خوشنودى به قسمت) آن دلى كه شيفته به دنيا است.

٨٢١٦ ٦- من مات قلبه دخل النّار.

٥ ٢٦٩ كسى كه دلش بميرد داخل دوزخ شود.

٨٢١٧ ٧- انتباه العيون لا ينفع مع غفلة القلوب. ٢ ٦٨ بيدارى چشمها با وجود غفلت و بى‏خبرى دلها سودى نبخشد.

٨٢١٨ ٨- المرء باصغريه: بقلبه و لسانه، ان قاتل قاتل بجنان، و ان نطق نطق ببيان. ٢ ١٣٣ شخصيت آدمى به دو چيز كوچك او است، يعنى دل و زبان، اگر بجنگد مى‏جنگد با دل (و قدرت و نيروى دل) و اگر سخن گويد (و زبان آور باشد) سخن گويد به زبان (پس همه شخصيت او به اين دو قطعه كوچك گوشتى بازگردد).

٨٢١٩ ٩- اخرجوا الدّنيا من قلوبكم قبل ان تخرج منها اجسادكم، ففيها اختبرتم و لغيرها خلقتم. ٢ ٢٤٤ دنيا را از دلهاتان بيرون كنيد پيش از آنكه بدنهاتان از آن بيرون رود، زيرا در اين دنيا آزمايش شويد و براى جاى ديگرى آفريده شده‏ايد.

٨٢٢٠ ١٠- اين القلوب الّتى وهبت للّه و عوقدت على طاعة اللّه. ٢ ٣٦٣ كجايند دلهايى كه خود را به خدا بخشيده و بر اطاعت خداوند پيمان بسته بودند

٨٢٢١ ١١- ابعد البعد تنائى القلوب. ٢ ٤٠٥ دورترين دوريها، دورى دلها از يكديگر است.

٨٢٢٢ ١٢- اقرب القرب مودّات القلوب.

٢ ٤٠٥ نزديك‏ترين نزديكى دوستى دلها است.

٨٢٢٣ ١٣- افضل القلوب قلب حشى بالفهم. ٢ ٤١٤ بهترين دلها، دلى است كه از فهم و درك پر شده باشد.

٨٢٢٤ ١٤- اصل صلاح القلب اشتغاله بذكر اللّه. ٢ ٤١٥ ريشه اصلاح دل سرگرم شدن آن به ياد خدا است.

٨٢٢٥ ١٥- انّ للقلوب خواطر سوء و العقول تزجر عنها. ٢ ٥٠٠ دلها را خاطره‏ها و انديشه‏هاى بدى است و عقلها آنها را از آن انديشه‏ها بازمى‏دارند.

٨٢٢٦ ١٦- انّ هذه القلوب اوعية فخيرها اوعاها للخير. ٢ ٥٠٤ به راستى كه اين دلها ظرفهايى است و بهترين آنها دلى است كه ظرفيت بيشترى براى خير و خوبى داشته باشد.

٨٢٢٧ ١٧- انّ هذه القلوب تملّ كما تملّ الابدان، فابتغوا لها طرائف الحكم.

٢ ٥٤٤ به راستى كه اين دلها خسته و ملول مى‏شوند، همان گونه كه بدنها خسته مى‏شوند، پس براى آنها (و رفع خستگى آنها) تازه‏هاى حكمت را بجوييد.

٨٢٢٨ ١٨- انّ للقلوب شهوة و كراهة و اقبالا و ادبارا، فأتوها من اقبالها و شهوتها فانّ القلب اذا اكره عمى.

٢ ٦٠٢ به راستى كه دلها را حالتهايى است: حالت ميل و حالت بى‏ميلى و كراهت، و رو آوردن و پشت كردن، پس شما در حالت ميل و رو آوردن به سراغ آنها برويد (و از آنها بهره گيريد) زيرا دل اگر مجبور گردد كور شود (و آن گونه كه بايد كار را انجام ندهد).

٨٢٢٩ ١٩- انّ للقلوب اقبالا و ادبارا فاذا

اقبلت فاحملوها على النّوافل، و اذا ادبرت فاقتصروا بها على الفرائض.

٢ ٦٠٣ به راستى كه دلها را رو آوردنى است و پشت كردنى، هرگاه روى آورد وادارش كنيد به نوافل و كارهاى مستحبّى، و هنگامى كه پشت كرد (و نشاط لازم را نداشت) به واجبات اكتفا كنيد.

٨٢٣٠ ٢٠- اذا احبّ اللّه عبدا رزقه قلبا سليما و خلقا قويما. ٣ ١٦٧ هنگامى كه خداوند بنده‏اى را دوست بدارد، دلى سالم و خلقى درست روزى او كند.

٨٢٣١ ٢١- تكاد ضمائر القلوب تطّلع على سرائر العيوب. ٣ ٢٨١ نزديك است درون دلها بر عيبهاى پوشيده و پنهان آگاه شوند. ٨٢٣٢ ٢٢- حزن القلوب يمحّص الذّنوب.

٣ ٤١٦ اندوه دلها (به پشيمانى و توبه) گناهان را پاك مى‏كند.

٨٢٣٣ ٢٣- شرّ ما القى فى القلوب الغلول. ٤ ١٦٧ بدترين چيزى كه در دلها مى‏افتد خيانت است.

٨٢٣٤ ٢٤- طوبى للمنكسرة قلوبهم من اجل اللّه. ٤ ٢٣٨ خوشا به حال كسانى كه دلهاشان بخاطر خدا شكسته شده.

٨٢٣٥ ٢٥- عظم الجسد و طوله لا ينفع اذا كان القلب خاويا. ٤ ٣٥٤ بزرگى جسم و درازى آن سود نبخشد زمانى كه دل (از عقل و شعور و معرفت) تهى باشد.

٨٢٣٦ ٢٦- فاسمعوا ايّها النّاس وعوا و احضروا آذان قلوبكم تفهموا. ٤ ٤٣١ پس بشنويد اى مردم و حفظ كنيد و حاضر كنيد گوشهاى دلتان را تا بفهميد.

٨٢٣٧ ٢٧- فالصّورة صورة انسان و القلب قلب حيوان. ٤ ٤٣٦ چهره، چهره انسان است ولى دل، دل حيوان. ٨٢٣٨ ٢٨- قد قادتكم ازمّة الحين و استغلقت على قلوبكم اقفال الرّين.

٤ ٤٨١ به حقيقت كه مهارهاى مرگ شما را كشيده، و قفلهاى چركين بر دلهاى شما خورده.

٨٢٣٩ ٢٩- قلوب الرّجال وحشيّة فمن تالّفها اقبلت عليه. ٤ ٥٠٧ دلهاى مردمان، وحشى است و هر كس كه با آنها الفت گيرد به سوى او روى آورند.

٨٢٤٠ ٣٠- قلوب العباد الطّاهرة مواضع نظر اللّه سبحانه، فمن طهّر قلبه نظر اليه. ٤ ٥٠٧ دلهاى پاك بندگان خدا جايگاه نظر خداى سبحان است، پس هر كه دل خود را پاك گرداند، خداوند بدان دل نظر افكند.

٨٢٤١ ٣١- لقد علّق بنياط هذا الانسان بضعة هى اعجب ما فيه و ذلك القلب و له موادّ من الحكمة و اضداد من خلافها. ٥ ٥٥ در درون سينه انسان تكّه گوشتى آويخته است كه شگفت‏ترين اعضاى بدن است و آن قلب است، و شگفتى آن به اين خاطر است كه موادّى از حكمت و چيزهايى از ضدّ آن در آن جمع شده است.

٨٢٤٢ ٣٢- وقر قلب لم يكن له اذن واعية. ٦ ٢٣٥ كر شده است دلى كه براى او گوشى نگهدارنده نباشد.

٨٢٤٣ ٣٣- لا يصدر عن القلب السّليم الّا المعنى المستقيم. ٦ ٤٢٥ از دل سالم جز معنى درست و راست برنيايد.

٨٢٤٤ ٣٤- لا خير فى قلب لا يخشع و عين لا تدمع و علم لا ينفع. ٦ ٤٣٦

در دلى كه خاشع نباشد، و چشمى كه اشك نريزد، و علم و دانشى كه سودى نبخشد خيرى نيست.

## باب القناعة

٨٢٤٥ ١- القناعة تغنى. ١ ١٥ قناعت بى‏نياز گرداند. ٨٢٤٦ ٢- القناعة عزّ. ١ ٢٥ قناعت عزّت و سربلندى است.

٨٢٤٧ ٣- القناعة عفاف. ١ ٤٧ قناعت پارسايى و عفاف است.

٨٢٤٨ ٤- القناعة نعمة. ١ ٤٨ قناعت نعمتى است.

٨٢٤٩ ٥- العبد حرّ ما قنع، الحرّ عبد ما طمع. ١ ١١٣ بنده آزاد است تا وقتى كه قناعت كند، و انسان آزاده برده است تا وقتى كه طمع كند.

٨٢٥٠ ٦- القناعة عون الفاقة. ١ ١٤٨ قناعت كمك كار پريشانى و ندارى است (و سختى ندارى را با قناعت مى‏توان جبران و مداوا كرد).

٨٢٥١ ٧- القناعة ابقى عزّ. ١ ١٦٣ قناعت پايدارترين عزت است.

٨٢٥٢ ٨- المستريح من النّاس القانع.

١ ١٦٥ كسى از مردم آسوده است كه قانع باشد.

٨٢٥٣ ٩- القناعة علامة الاتقياء. ١ ١٦٥ قناعت نشانه پرهيزكاران است.

٨٢٥٤ ١٠- القناعة عزّ و غناء. ١ ١٨٢ قناعت عزّت و توانگرى و بى‏نيازى است.

٨٢٥٥ ١١- القنوع عنوان الرّضا. ١ ١٩٥ قناعت سرلوحه رضايت و خوشنودى است.

٨٢٥٦ ١٢- القناعة اهنأ عيش. ١ ٢٣٢ قناعت گواراترين زندگى است.

٨٢٥٧ ١٣- القناعة سيف لا ينبو. ١ ٢٣٤ قناعت شمشيرى است كه كند نشود.

٨٢٥٨ ١٤- القناعة رأس الغنى. ١ ٢٧٨

قناعت اساس توانگرى و بى‏نيازى است.

٨٢٥٩ ١٥- القناعة تؤدّى الى العزّ. ١ ٢٩١ قناعت آدمى را به عزّت مى‏رساند.

٨٢٦٠ ١٦- الغنىّ من استغنى بالقناعة.

١ ٣٣٥ توانگر و بى‏نياز كسى است كه به قناعت بى‏نيازى جسته است.

٨٢٦١ ١٧- الغنىّ من آثر القناعة. ١ ٣٤١ بى‏نياز كسى است كه قناعت را انتخاب كرده است.

٨٢٦٢ ١٨- اخو الغنى من التحف بالقناعة. ١ ٣٤٧ برادر (و ملازم) بى‏نيازى و توانگرى كسى است كه قناعت را همچون لحافى در بر گرفته باشد.

٨٢٦٣ ١٩- القناعة و الطّاعة توجبان الغنى و العزّة. ١ ٣٦٠ قناعت و اطاعت حق تعالى موجب توانگرى و عزّت در پيشگاه خدا و خلق او گردند.

٨٢٦٤ ٢٠- القانع غنىّ و ان جاع و عرى.

١ ٣٦٩ آدم قانع توانگر و بى‏نياز است اگر چه گرسنه و برهنه باشد.

٨٢٦٥ ٢١- القناعة افضل الغنائين. ٢ ٢٦ قناعت برترين بخش از دو بخش توانگرى است (و آن بخش ديگر توانگرى با مال و ثروت است).

٨٢٦٦ ٢٢- القناعة افضل العفّتين. ٢ ٢٧ قناعت برترين بخش از دو بخش عفّت و پاكدامنى است.

٨٢٦٧ ٢٣- القانع ناج من آفات المطامع. ٢ ٤٣ شخص قانع از آفتهاى هرگونه طمعى آسوده و نجات يافته است.

٨٢٦٨ ٢٤- اقنع تعزّ. ٢ ١٧٤ قناعت كن تا عزيز شوى.

٨٢٦٩ ٢٥- اقنع بما اوتيته تكن مكفيّا.

٢ ١٨٩ بدانچه به تو داده شده قانع باش تا كفايت شوى.

٨٢٧٠ ٢٦- انتقم من حرصك بالقنوع، كما تنتقم من عدوّك بالقصاص. ٢ ١٩٠ از حرص خود به وسيله قناعت انتقام بگير، همان گونه كه از دشمن خود با قصاص انتقام مى‏گيرى.

٨٢٧١ ٢٧- اقنعوا بالقليل من دنياكم لسلامة دينكم، فانّ المؤمن البلغة اليسيرة من الدّنيا تقنعه. ٢ ٢٥٩ قانع باشيد به كمى از دنياى خود به خاطر سالم ماندن دينتان، زيرا مؤمن را روزى اندكى از دنيا قانعش مى‏كند.

٨٢٧٢ ٢٨- الا و انّ القناعة و غلبة الشّهوة من اكبر العفاف. ٢ ٣٣٠ آگاه باشيد كه قناعت كردن و غالب آمدن برخواسته و شهوت، از بزرگترين مرتبه‏هاى عفاف و پاكدامنى است.

٨٢٧٣ ٢٩- اغناكم اقنعكم. ٢ ٣٦٩ بى‏نيازترين شما قانع‏ترين شما است.

٨٢٧٤ ٣٠- اغنى النّاس القانع. ٢ ٣٧٤ بى‏نيازترين مردم انسان قانع است.

٨٢٧٥ ٣١- اطيب العيش القناعة. ٢ ٣٨٣ راحت‏ترين و پاكيزه‏ترين زندگى، قناعت است.

٨٢٧٦ ٣٢- اهنأ الاقسام القناعة و صحّة الاجسام. ٢ ٤٠٨ گواراترين قسمتها و بهره‏ها در زندگى قناعت و سلامت بدن است.

٨٢٧٧ ٣٣- اعون شي‏ء على صلاح النّفس القناعة. ٢ ٤٣٦ كمك‏كارترين چيزها براى اصلاح نفس قناعت است.

٨٢٧٨ ٣٤- اغنى الغنى القناعة و التّحمّل فى الفاقة. ٢ ٤٤٩ بى‏نيازترين بى‏نيازيها قناعت و تحمل و صبر در ندارى است.

٨٢٧٩ ٣٥- انعم النّاس عيشا من منحه اللّه سبحانه القناعة و اصلح له زوجه.

٢ ٤٦٠ پر نعمت‏ترين مردم از نظر زندگى كسى است كه خداى سبحان قناعت را روزى او كرده، و همسرش را براى او سازگار نموده است.

٨٢٨٠ ٣٦- انّ فى القنوع لغناء. ٢ ٤٨٧ به راستى كه در قناعت توانگرى است.

٨٢٨١ ٣٧- انّ اكرم النّاس من اقتنى اليأس و لزم القنوع و الورع، و برى‏ء من الحرص و الطّمع، فانّ الطّمع و الحرص الفقر الحاضر و انّ اليأس و القناعة الغنى الظّاهر. ٢ ٦١٧ به راستى كه گرامى‏ترين مردم كسى است كه نوميدى (از مردم) را فراهم كند، و قناعت و پارسايى را ملازم گردد و از حرص و طمع فارغ و جدا گردد، زيرا طمع و حرص فقرى است حاضر، و به راستى كه نوميدى و قناعت توانگرى و بى‏نيازى ظاهر و آشكارى است.

٨٢٨٢ ٣٨- ان تقنع تعزّ. ٣ ٢٤ اگر قناعت كنى عزيز گردى.

٨٢٨٣ ٣٩- انّكم الى القناعة بيسير الرّزق احوج منكم الى اكتساب الحرص فى الطّلب. ٣ ٦٤ به راستى كه شما به قناعت كردن به روزى اندك نيازمندتريد تا به كسب كردن حرص در طلب تحصيل روزى.

٨٢٨٤ ٤٠- انّكم ان قنعتم حزتم الغناء و خفّت عليكم مؤن الدّنيا. ٣ ٦٧ به راستى كه شما اگر قناعت كنيد، توانگرى را دارا گشته و رنجها و زحمتهاى دنيا بر شما آسان و سبك گردد.

٨٢٨٥ ٤١- آفة الورع قلّة القناعة. ٣ ١٠٤ آفت ورع و پارسايى كمى قناعت است.

٨٢٨٦ ٤٢- اذا حرمت فاقنع. ٣ ١١٩ هرگاه محروم شدى (از نعمت و روزى بسيار) قناعت كن.

٨٢٨٧ ٤٣- اذا طلبت الغنى فاطلبه بالقناعة. ٣ ١٣٥ هرگاه در طلب بى‏نيازى و توانگرى بودى آن را با قناعت طلب كن (زيرا اگر همه دنيا را هم بگيرى و قانع نباشى، بى‏نياز نخواهى بود).

٨٢٨٨ ٤٤- اذا لم يكن ما تريد فارد ما يكون. ٣ ١٣٥ وقتى آنچه را تو مى‏خواهى ميسّر نشد، تو بخواه آنچه را كه مى‏باشد (و به وضع‏موجود راضى باش). ٨٢٨٩ ٤٥- اذا اراد اللّه بعبد خيرا الهمه القناعة و اصلح له زوجه. ٣ ١٦٧ هرگاه خداوند براى بنده‏اى خيرى بخواهد قناعت را به دل او بيندازد و همسرش را براى او شايسته گرداند.

٨٢٩٠ ٤٦- اذا اراد اللّه بعبد خيرا الهمه القناعة فاكتفى بالكفاف و اكتسى بالعفاف. ٣ ١٧٥ هنگامى كه خداوند براى بنده‏اى خير بخواهد، قناعت را به دل او بيندازد كه در نتيجه به كفاف زندگى بسنده كند، و جامه عفاف و پاكدامنى در تن كند.

٨٢٩١ ٤٧- بالقناعة يكون العزّ. ٣ ٢١٤ به وسيله قناعت عزّت به دست آيد.

٨٢٩٢ ٤٨- ثمرة القناعة الغناء. ٣ ٣٢٤ ميوه قناعت توانگرى است.

٨٢٩٣ ٤٩- جمال العيش القناعة. ٣ ٣٦٣ زيبايى زندگى قناعت است.

٨٢٩٤ ٥٠- ثمرة القناعة الاجمال فى المكتسب و العزوف عن الطّلب.

٣ ٣٣٠ ميوه قناعت ميانه‏روى در كسب و كار، و دورى كردن از درخواست و طلب از مردم است.

٨٢٩٥ ٥١- ثمرة العفّة القناعة. ٣ ٣٣١ ميوه عفّت و پاكدامنى قناعت است.

٨٢٩٦ ٥٢- ثمرة القناعة العزّ. ٣ ٣٣٣ ميوه قناعت عزّت و سربلندى است.

٨٢٩٧ ٥٣- حسن القناعة من العفاف.

٣ ٣٩٠ قناعت كردن نيكو از پاكدامنى است.

٨٢٩٨ ٥٤- حسبك من القناعة غناك بما قسم لك اللّه سبحانه. ٣ ٤٠٣ از قناعت كردن تو را همين بس كه بى‏نياز باشى بدانچه خداى سبحان براى تو قسمت و روزى فرموده.

٨٢٩٩ ٥٥- ضادّوا الحرص بالقنوع.

٤ ٢٣٢ به وسيله قناعت با حرص مخالفت كنيد.

٨٣٠٠ ٥٦- طوبى لمن تجلبب بالقنوع و تجنّب الاسراف. ٤ ٢٤٢ خوشا به حال كسى كه پيراهن قناعت به تن كند و از اسراف و زياده‏روى پرهيز نمايد.

٨٣٠١ ٥٧- عليك بالقنوع فلا شي‏ء ادفع للفاقة منه. ٤ ٢٨٧ بر تو باد به قناعت كه چيزى براى برطرف كردن نياز و فقر از آن مؤثرتر نيست.

٨٣٠٢ ٥٨- على قدر العفّة تكون القناعة.

٤ ٣١٢ به اندازه عفت و پاكدامنى پرهيزكارى است.

٨٣٠٣ ٥٩- عزّ القنوع خير من ذلّ الخضوع. ٤ ٣٥١ عزّت قناعت بهتر از ذلّت و خوارى خضوع در برابر مردم است.

٨٣٠٤ ٦٠- غاية الاقتصاد القناعة. ٤ ٣٧١ نهايت مرتبه ميانه‏روى در زندگى قناعت است.

٨٣٠٥ ٦١- فى القناعة الغناء. ٤ ٣٩٨ بى‏نيازى در قناعت است.

٨٣٠٦ ٦٢- قد عزّ من قنع. ٤ ٤٧٤ به حقيقت عزيز گشته كسى كه قناعت كند.

٨٣٠٧ ٦٣- قرن القنوع بالغناء. ٤ ٤٩٤ قناعت مقرون و بسته به عزّت است.

٨٣٠٨ ٦٤- كلّ الغنى فى القناعة و الرّضا.

٤ ٥٣٣ همه بى‏نيازى و توانگرى در قناعت و خوشنودى (به قسمتهاى الهى) است.

٨٣٠٩ ٦٥- كلّ قانع غنىّ. ٤ ٥٢٤ هر قناعت كننده‏اى بى‏نياز و توانگر است.

٨٣١٠ ٦٦- كلّ قانع عفيف. ٤ ٥٣٦ هر قانعى پاكدامن است.

٨٣١١ ٦٧- كلّ مؤن الدّنيا خفيفة على القانع و العفيف. ٤ ٥٤١ همه خرجهاى دنيا بر قناعت كننده و پرهيزكار سبك و آسان است.

٨٣١٢ ٦٨- كيف يستطيع صلاح نفسه من لا يقنع بالقليل ٤ ٥٦٠ چگونه قدرت و استطاعت اصلاح خويش را دارد كسى كه به اندك قناعت نكند.

٨٣١٣ ٦٩- كفى بالقناعة ملكا. ٤ ٥٦٩ براى پادشاهى همان قناعت كافى است. ٨٣١٤ ٧٠- كن قنعا تكن غنيّا. ٤ ٥٩٩ قانع باش، تا توانگر باشى.

٨٣١٥ ٧١- لن يلقى المؤمن الّا قانعا. ٥ ٦٢ مؤمن ديدار نشود مگر آنكه قناعت كننده است.

٨٣١٦ ٧٢- لن توجد القناعة حتّى يفقد الحرص. ٥ ٦٦ هرگز قناعت يافت نشود مگر زمانى كه حرص وجود نداشته باشد.

٨٣١٧ ٧٣- من قنع غنى. ٥ ١٤٣ كسى كه قناعت كند بى‏نياز شود.

٨٣١٨ ٧٤- من قنع شبع. ٥ ١٤٦ كسى كه قناعت كند سير شود.

٨٣١٩ ٧٥- من تقنّع قنع. ٥ ١٤٦ كسى كه خود را به قناعت وادارد قانع شود.

٨٣٢٠ ٧٦- من عقل قنع. ٥ ١٥٠ كسى كه عاقل باشد، قناعت كند.

٨٣٢١ ٧٧- من قنع لم يغتمّ. ٥ ١٥٨ كسى كه قناعت كند غمگين نگردد.

٨٣٢٢ ٧٨- من قنع حسنت عبادته. ٥ ١٦٥ كسى كه قناعت كند عبادتش نيكو شود.

٨٣٢٣ ٧٩- من قنع قلّ طمعه. ٥ ٢٠١ كسى كه قناعت كند طمعش كم شود.

٨٣٢٤ ٨٠- من قنع بقسم اللّه استغنى.

٥ ٢١٩ كسى كه به قسمت و بهره خداوند بى‏نياز گردد قناعت كند.

٨٣٢٥ ٨١- من لم يقنع بما قدّر له تعنّى.

٥ ٢١٩ كسى كه قناعت نكند بدانچه براى او مقدّر شده به رنج و تعب دچار گردد.

٨٣٢٦ ٨٢- من عدم القناعة لم يغنه المال. ٥ ٢٢٩ كسى كه قناعت نداشته باشد مال او را بى‏نياز نكند. ٨٣٢٧ ٨٣- من عدته القناعة لم يغنه المال. ٥ ٢٣٢ كسى كه قناعت از او بگذرد (و جدا شود) مال او را بى‏نياز نكند.

٨٣٢٨ ٨٤- من قنع برزق اللّه استغنى عن الخلق. ٥ ٢٩٤ كسى كه به روزى و بهره خدا قناعت كند از خلق خدا بى‏نياز گردد.

٨٣٢٩ ٨٥- من قنع كفى مذلّة الطّلب.

٥ ٢٩٧ كسى كه قناعت كند از خوارى طلب كردن آسوده شود.

٨٣٣٠ ٨٦- من وهبت له القناعة صانته.

٥ ٢٩٤ كسى كه موهبت قناعت به او عطا شود همان نگاهش دارد.

٨٣٣١ ٨٧- من قنعت نفسه عزّ معسرا.

٥ ٢٩٤ كسى كه نفس او قانع باشد در حال فقر و تنگدستى عزيز است.

٨٣٣٢ ٨٨- من لزم القناعة زال فقره.

٥ ٢٩٩ كسى كه ملازم قناعت باشد فقر و ناداريش زائل گردد.

٨٣٣٣ ٨٩- من كان بيسير الدّنيا لا يقنع لم يغنه من كثيرها ما يجمع. ٥ ٣٠٣ كسى كه به اندك دنيا قانع نشود، مال زياد دنيا هم كه جمع كند او را بى‏نياز نكند.

٨٣٣٤ ٩٠- من قنع بقسم اللّه استغنى عن الخلق. ٥ ٣٢٠ كسى كه قانع باشد به قسمت و روزى خداوند از خلق خدا بى‏نياز گردد.

٨٣٣٥ ٩١- من قنعت نفسه اعانته على النّزاهة و العفاف. ٥ ٣٤٢ كسى كه نفس او قانع شد، بر پاكى و پاكدامنى ياريش دهد.

٨٣٣٦ ٩٢- من كثر قنوعه قلّ خضوعه.

٥ ٤٥٠ كسى كه قناعتش بسيار شد، خضوع و فروتنى او كم شود.

٨٣٣٧ ٩٣- من قنع عزّ و استغنى. ٥ ٤٥١ كسى كه قناعت كند عزيز و بى‏نياز گردد.

٨٣٣٨ ٩٤- من اكرم الخلق التّحلّى بالقناعة. ٦ ٣٠ از گرامى‏ترين خصلتها زيور يافتن به قناعت است.

٨٣٣٩ ٩٥- من شرف الهمّة لزوم القناعة. ٦ ٤٤ از شرافت همّت انسان ملازمت با قناعت است.

٨٣٤٠ ٩٦- من عزّ النّفس لزوم القناعة.

٦ ٤٨ از عزّت نفس انسانى ملازم بودن با قناعت است.

٨٣٤١ ٩٧- ما احسن بالانسان ان يقنع بالقليل و يجود بالجزيل. ٦ ٩٧ چقدر نيكو است براى انسان كه قانع باشد به كم، ولى بخشش كند به زياد.

٨٣٤٢ ٩٨- نعم الحظّ القناعة. ٦ ١٥٧ بهره خوبى است قناعت.

٨٣٤٣ ٩٩- نعم الخليقة القناعة. ٦ ١٦٦ خوى خوبى است قناعت.

٨٣٤٤ ١٠٠- نال العزّ من رزق القناعة.

٦ ١٨٢ به عزّت رسد كسى كه قناعت روزى او شود.

٨٣٤٥ ١٠١- لا كنز كالقناعة. ٦ ٣٤٩ گنجى همچون قناعت نيست

٨٣٤٦ ١٠٢- لا غنى كالقنوع. ٦ ٣٥٧ توانگرى و بى‏نيازى همچون قناعت نيست.

٨٣٤٧ ١٠٣- لا اعزّ من قانع. ٦ ٣٧٤ عزيزتر از قانع كسى نيست.

٨٣٤٨ ١٠٤- لا غنى الّا بالقناعة. ٦ ٣٩٣ بى‏نيازى و توانگرى نيست مگر به قناعت.

٨٣٤٩ ١٠٥- ينبغي لمن عرف نفسه ان يلزم القناعة و العفّة. ٦ ٤٤١ براى كسى كه خود را شناخته سزاوار است كه ملازم قناعت و پاكدامنى باشد.

## باب القول (سخن، گفتار)

٨٣٥٠ ١- الاكثار اضجار. ١ ٥٢ پرگويى ملال‏آور است.

٨٣٥١ ٢- العىّ حصر. ١ ٥٧ درماندگى در سخن، موجب اندوه است.

٨٣٥٢ ٣- الخرس خير من الكذب. ١ ٧٥ گنگ بودن بهتر از دروغ گفتن است.

٨٣٥٣ ٤- اللّسان ترجمان الجنان. ١ ٦٨ زبان، ترجمان دل و نهان است.

٨٣٥٤ ٥- اللّسان جموح بصاحبه. ١ ١١٤ زبان نسبت به صاحب خود سركشى كند.

٨٣٥٥ ٦- العاقل من عقل لسانه. ١ ١٣٥ عاقل كسى است كه زبانش را در بند كند.

٨٣٥٦ ٧- اللّسان ترجمان العقل. ١ ١٤١ زبان ترجمان عقل و خرد است.

٨٣٥٧ ٨- المرء مخبوء تحت لسانه.

١ ٢٤٠ آدمى در زير زبان خود پنهان است. ٨٣٥٨ ٩- اللّسان سبع ان اطلقته عقر.

١ ٣٢٠ زبان درنده‏اى است كه اگر رهايش كنى زخم مى‏زند.

٨٣٥٩ ١٠- الخرس خير من العىّ. ١ ١٣٦ گنگى بهتر از درماندگى در گفتار است.

٨٣٦٠ ١١- الحصر خير من الهذر. ١ ٣٣١

لكنت و گير كردن زبان بهتر از سخن بيهوده و پوچ است.

٨٣٦١ ١٢- الهذر مقرّب من الغير. ١ ٣٣٢ سخن بى‏معنى و پوچ انسان را به دگرگونيها و حوادث زيانبار نزديك كند.

٨٣٦٢ ١٣- الحصر يضعف الحجّة. ١ ٣٣٢ گير كردن، زبان حجّت و دليل گوينده را سست كند.

٨٣٦٣ ١٤- الهذر يأتي على المهجة.

١ ٣٣٢ بيهوده‏گويى و گفتار پوچ به جان زيان رساند.

٨٣٦٤ ١٥- اللّسان ميزان الانسان. ١ ٣٣٩ زبان ميزان و ترازوى (سنجش فكر و عقل) انسان است.

٨٣٦٥ ١٦- التّثبّت فى القول يؤمن العثار و الزّلل. ١ ٣٥٨ تأمّل و ايستادگى در سخن آدمى را از سقوط و لغزش ايمن دارد.

٨٣٦٦ ١٧- الالسن تترجم عمّا تجنّه الضّمائر. ١ ٣٦٢ زبانها ترجمه مى‏كنند آنچه را درونها پوشانده است.

٨٣٦٧ ١٨- القول بالحقّ خير من العىّ و الصّمت. ١ ٣٨٠ سخن گفتن به حق بهتر از درماندگى در گفتار و سكوت است.

٨٣٦٨ ١٩- آية البلاغة قلب عقول و لسان قائل. ١ ٣٨٦ نشانه بلاغت در گفتار، دلى عاقل و زبانى گويا است.

٨٣٦٩ ٢٠- العاقل لا يتكلّم الّا بحاجته او حجّته. ٢ ٣٥ شخص عاقل سخن نگويد مگر از روى حاجت و نياز، يا براى اثبات حجّت و دليل.

٨٣٧٠ ٢١- اللّسان معيار ارجحه العقل و اطاشه الجهل. ٢ ٩٣ زبان معيارى (وسيله‏اى براى سنجش وزن و عيار) است كه عقل سنگينش كند و جهل آن را سبك كند.

٨٣٧١ ٢٢- المرء يوزن بقوله و يقوّم‏

بفعله، فقل ما ترجّح زنته، و افعل ما تجلّ قيمته. ٢ ٦٤ آدمى سنجيده شود به گفتارش، و قيمت شود به كردارش، بنا بر اين بگو آنچه را كه از نظر وزن افزون باشد و بكن آنچه كه بهاء و قيمت آن گران باشد.

٨٣٧٢ ٢٣- الكلام بين خلّتى سوء، هما الاكثار و الاقلال، فالاكثار هذر و الاقلال عىّ و حصر. ٢ ٦٥ سخن گفتن ميانه دو خصلت بد قرار دارد: پر گويى و كم گويى، پرگويى بيهوده‏گويى است، و كم‏گويى درماندگى و ناتوانى است.

٨٣٧٣ ٢٤- الاكثار يزلّ الحكيم و يملّ الحليم، فلا تكثر فتضجر و لا تفرّط فتهن. ٢ ١٠٩ پرگويى مرد حكيم را مى‏لغزاند، و انسان بردبار را خسته مى‏سازد، پس در سخن، پرگويى نكن كه دلگير سازى و كم مگو كه خوار شوى.

٨٣٧٤ ٢٥- الكلام فى وثاقك ما لم تتكلّم به فاذا تكلّمت صرت فى وثاقه.

٢ ١٢٣ سخن در اختيار تو است تا بدان تكلّم نكرده‏اى، و چون تكلّم كردى آن گاه تو در اختيار آن خواهى بود.

٨٣٧٥ ٢٦- الاقاويل محفوظة و السّرائر مبلوّة، و كلّ نفس بما كسبت رهينة.

٢ ١٤٨ گفتارها محفوظ و نگهدارى شده است، و اسرار و نهان ها آزموده شده است، و هر كس در گرو آن چيزى است كه كسب كرده.

٨٣٧٦ ٢٧- العقل ان تقول ما تعرف و تعمل بما تنطق به. ٢ ١٥٠ عقل و خرد آن است كه بگويى آنچه را مى‏شناسى، و عمل كنى بدانچه مى‏گويى.

٨٣٧٧ ٢٨- الكلام كالدّواء، قليله ينفع و كثيره قاتل. ٢ ١٥٩ سخن همانند دارو است كه اندكش سودمند و بسيارش كشنده است.

٨٣٧٨ ٢٩- الالفاظ قوالب المعاني.

٢ ١٦٤لفظها قالبهاى معناها است (كه بايد لفظ به اندازه معنا باشد نه بيشتر).

٨٣٧٩ ٣٠- اقلل الكلام تأمن الملام.

٢ ١٧٨ سخن را كم كن تا از سرزنش در امان باشى.

٨٣٨٠ ٣١- اخزن لسانك كما تخزن ذهبك و ورقك. ٢ ١٨٠ نگهبانى كن از زبان خود همان گونه كه از طلا و پول خود نگهدارى مى‏كنى.

٨٣٨١ ٣٢- افرح بما تنطق به اذا كان عريّا من الخطاء. ٢ ١٨٦ شادمان باش بدانچه مى‏گويى، در صورتى كه برهنه و عريان از خطا و لغزش باشد.

٨٣٨٢ ٣٣- اقلل كلامك تأمن ملاما. ٢ ١٨٩ سخنت را كم كن تا از سرزنش در امان باشى.

٨٣٨٣ ٣٤- اقلل المقال و قصّر الآمال و لا تقل ما يكسبك وزرا او ينفّر عنك حرّا. ٢ ١٩١ گفتارت را كم كن و آرزوها را كوتاه كن، و مگو چيزى را كه براى تو گناهى كسب كند يا آزاده‏اى را از تو دور كند.

٨٣٨٤ ٣٥- احفظ رأسك من عثرة لسانك و ازممه بالنّهى و الحزم و التّقى و العقل. ٢ ٢٠٠ سر خود را از لغزش سخن خويش نگه دار، و زبان را به بازداشتن و دورانديشى و پرهيزكارى و خردورزى مهار كن.

٨٣٨٥ ٣٦- احبس لسانك قبل ان يطيل حبسك و يردى نفسك، فلا شي‏ء اولى بطول سجن من لسان يعدل عن الصّواب و يتسرّع الى الجواب. ٢ ٢٢٣ در بند كن زبانت را پيش از آنكه زندانت را طولانى كند و تو را به هلاكت اندازد، زيرا چيزى براى زندانى كردن طولانى آن سزاوارتر نيست از زبانى كه از راستى و درستى عدول كند، و به پاسخ دادن شتاب كند.

٨٣٨٦ ٣٧- اجملوا فى الخطاب تسمعوا جميل الجواب. ٢ ٢٦٦در گفتگو كردن با ديگران سخن را نيكو و كوتاه كنيد تا پاسخ خوب بشنويد.

٨٣٨٧ ٣٨- احذروا اللّسان فانّه سهم يخطى‏ء. ٢ ٢٧١ برحذر باشيد از زبان كه تيرى است خطاكار (و به خطا مى‏رود).

٨٣٨٨ ٣٩- ايّاك و مستهجن الكلام فانّه يوغر القلب. ٢ ٢٩٨ بپرهيز از سخن زشت كه در دل كينه آورد.

٨٣٨٩ ٤٠- ايّاك و كثرة الكلام فانّه يكثر الزّلل و يورث الملل. ٢ ٢٩٩ بپرهيز از گفتار زياد كه لغزش را بسيار كند و آزردگى و خستگى به بار آورد.

٨٣٩٠ ٤١- ايّاك ان تذكر من الكلام مضحكا و ان حكيته عن غيرك. ٢ ٣٠٠ بر تو باد كه پرهيز كنى از ذكر سخن خنده‏آور اگر چه آن را از ديگرى نقل كنى.

٨٣٩١ ٤٢- ايّاك و فضول الكلام فانّه يظهر من عيوبك ما بطن، و يحرّك عليك من اعدائك ما سكن. ٢ ٣١٣ بپرهيز از سخنان زياده و گفتار بسيار كه آشكار مى‏سازد از عيبهاى تو آنچه را پنهان بوده، و به جنبش در آورد از دشمنان تو آنچه را آرميده باشد.

٨٣٩٢ ٤٣- ايّاك و الكلام فيما لا تعرف طريقته و لا تعلم حقيقته، فانّ قولك يدلّ على عقلك، و عبارتك تنبى‏ء عن معرفتك، فتوقّ من طول لسانك ما امنته، و اختصر من كلامك ما استحسنته، فانّه بك اجمل و على فضلك ادلّ. ٢ ٣٢٠ بپرهيز از سخن گفتن در باره چيزى كه راه آن را نشناسى و حقيقت آن را ندانى، زيرا گفتار تو راهنماى عقل تو است، و سخن تو خبر مى‏دهد از شناخت تو، پس نگه دار از درازى زبان خود آنچه ايمن هستى از آن، و كوتاه كن سخن خود را بدانچه آن را نيكو دانى، كه اين كار براى تو زيباتر و بر فضيلت و برترى تو راهنماتر است.

٨٣٩٣ ٤٤- ايّاك و ما يستهجن من الكلام‏

فانّه يحبس عليك اللّئام و ينفّر عنك الكرام. ٢ ٣١٤ بپرهيز از گفتار زشت، زيرا سخنان زشت تنها افراد فرومايه را براى تو گرد آورد، و مردمان گرامى و بلندمرتبه را از اطراف تو مى‏رماند.

٨٣٩٤ ٤٥- ايّاك ان تجعل مركبك لسانك فى غيبة اخوانك، او تقول ما يسير عليك حجّة و فى الاسائة اليك علّة. ٢ ٣١٥ بپرهيز از اين كه قرار دهى مركب خود را زبان خود در غيبت برادرانت (كه غيبت آنها كنى) يا بگويى چيزى را كه حجّتى و دليلى بر زيان تو باشد يا وسيله و سببى براى بد كردن تو نزد ديگران باشد.

٨٣٩٥ ٤٦- الا و انّ اللّسان بضعة من الانسان، فلا يسعده القول اذا امتنع و لا يمهله النّطق اذا اتّسع. ٢ ٣٣٥ آگاه باشيد كه زبان تكّه‏اى است از انسان كه اگر آمادگى در انسان نباشد زبان هم ياراى گفتار ندارد، و هرگاه آمادگى باشد گفتار و نطق مهلتش ندهد.

٨٣٩٦ ٤٧- احسن المقال ما صدّقه الفعال. ٢ ٤٠٣ بهترين گفتارها آن است كه رفتار تصديقش كند.

٨٣٩٧ ٤٨- اخسر النّاس من قدر على ان يقول الحقّ و لم يقل. ٢ ٤٣٤ زيانكارترين مردم كسى است كه توان و قدرت گفتن حق را دارد ولى نگويد.

٨٣٩٨ ٤٩- اصوب الرّمى القول المصيب.

٢ ٤٥٣ درست‏ترين تيرهايى كه به هدف مى‏خورد، سخن درست است.

٨٣٩٩ ٥٠- اصدق المقال ما نطق به لسان الحال. ٢ ٤٦٣ راست‏ترين گفتارها گفتارى است كه زبان حال بگويد.

٨٤٠٠ ٥١- اقبح من العىّ الزّيادة على المنطق عن موضع الحاجة. ٢ ٤٤٧ زشت‏تر از درماندگى در سخن، بيش از اندازه سخن گفتن است.

٨٤٠١ ٥٢- احسن الكلام ما زانه حسن‏

النّظام و فهمه الخاصّ و العامّ. ٢ ٤٦٣ بهترين سخنها آن است كه نظام نيكو آن را بيارايد، و خاص و عام آن را بفهمند.

٨٤٠٢ ٥٣- احسن الكلام ما لا تمجّه الآذان و لا يتعب فهمه الافهام. ٢ ٤٨٥ بهترين سخنها آن است كه گوشها آن را به بيرون نيفكند، و فهميدن آن براى فهم ها رنج‏آور و دشوار نباشد.

٨٤٠٣ ٥٤- انّ من العبادة لين الكلام و افشاء السّلام. ٢ ٤٩٧ به راستى كه از جمله عبادتها سخن نرم و فاش كردن سلام است.

٨٤٠٤ ٥٥- انّ كلام الحكيم اذا كان صوابا كان دواء، و اذا كان خطأ كان داء. ٢ ٥٣٠ به راستى كه سخن حكيم و فرزانه اگر درست باشد دارو است، و اگر خطا باشد درد است.

٨٤٠٥ ٥٦- انّ فضل القول على الفعل لهجنة، و انّ فضل الفعل على القول لجمال و زينة. ٢ ٥٥١ به راستى كه فزونى سخن بر عمل، زشت است، ولى فزونى عمل و كردار بر گفتار زيبايى و زينت است.

٨٤٠٦ ٥٧- ان احببت سلامة نفسك و ستر معايبك، فاقلل كلامك و اكثر صمتك يتوفّر فكرك و يستنر قلبك و يسلم النّاس من يدك. ٣ ١٠ اگر به سلامت خود علاقه دارى و پوشاندن عيبهايت را دوست مى‏دارى سخنت را كم و خموشيت را بسيار كن، تا هم فكر و انديشه‏ات بسيار شود، و هم دلت روشن گردد، و هم اين كه مردم از دست تو سالم بمانند.

٨٤٠٧ ٥٨- انا على ردّ ما لم اقل اقدر منّى على ردّ ما قلته. ٣ ٤٠ من براى بازگرداندن آنچه را نگفته و به زبان نياورده‏ام، تواناتر هستم تا بازگرداندن آنچه را گفته‏ام.

٨٤٠٨ ٥٩- انّكم مؤاخذون باقوالكم فلا تقولوا الّا خيرا. ٣ ٦٥ به راستى كه شما به گفتارتان بازخواست مى‏شويد بنا بر اين جز سخن‏ نيك نگوييد.

٨٤٠٩ ٦٠- آفة الكلام الاطالة. ٣ ١١١ آفت سخن، طول دادن است.

٨٤١٠ ٦١- اذا تمّ العقل نقص الكلام.

٣ ١٢٢ وقتى عقل كامل شد سخن كم مى‏شود.

٨٤١١ ٦٢- اذا قلّ الخطاب كثر الصّواب.

٣ ١٢٦ وقتى گفتگو كم شد درستى در سخن بسيار شود.

٨٤١٢ ٦٣- اذا ازدحم الجواب نفى الصّواب. ٣ ١٢٦ هنگامى كه پاسخ انبوه و زياد شد درستى رخت بربندد.

٨٤١٣ ٦٤- اذا تكلّمت بالكلمة ملكتك و اذا امسكتها ملكتها. ٣ ١٤٢ وقتى تو سخنى را گفتى آن سخن مالك تو گردد، و چون آن را نگاه داشتى (و بر زبان نياوردى) تو مالك آن خواهى بود.

٨٤١٤ ٦٥- اذا اراد اللّه سبحانه صلاح عبد ألهمه قلّة الكلام و قلّة الطّعام و قلّة المنام. ٣ ١٦٨ هرگاه خداى سبحان صلاح بنده‏اى را بخواهد كمى سخن گفتن، و كمى خوراك و كمى خواب را به او الهام كند و در دلش بيندازد.

٨٤١٥ ٦٦- اذا طابق الكلام نيّة المتكلّم قبله السّامع، و اذا خالف نيّته لم يحسن موقعه من قلبه. ٣ ١٩٣ هنگامى كه گفتار با قصد و نيّت گوينده مطابقت داشته باشد، شنونده آن را بپذيرد، ولى وقتى با نيّت او مخالفت داشته باشد جايگاه خوبى در دل او نخواهد داشت.

٨٤١٦ ٦٧- بعدل المنطق تجب الجلالة.

٣ ٢١٩ به عدالت در گفتار، بزرگى ثابت شود.

٨٤١٧ ٦٨- بلاء الانسان فى لسانه. ٣ ٢٦١ بلاى انسان در زبان او است.

٨٤١٨ ٦٩- بيان الرّجل ينبى‏ء عن قوّة جنانه. ٣ ٢٦١

بيان و گفتار مرد از قدرت و نيروى دل او خبر مى‏دهد.

٨٤١٩ ٧٠- تكلّموا تعرفوا فانّ المرء مخبوء تحت لسانه. ٣ ٢٨٧ سخن گوييد تا شناخته شويد كه به راستى آدمى در زير زبان خود پنهان است.

٨٤٢٠ ٧١- جميل القول دليل وفور العقل. ٣ ٣٦٩ زيبايى گفتار دليل زيادى عقل است.

٨٤٢١ ٧٢- حدّ اللّسان أمضى من حدّ السّنان. ٣ ٤٠٣ تيزى زبان از تيزى سر نيزه برنده‏تر است.

٨٤٢٢ ٧٣- حدّ السّنان يقطع الاوصال و حدّ اللّسان يقطع الآجال. ٣ ٤٠٣ تيزى سرنيزه بندهاى بدن را مى‏برد، و تيزى زبان عمرها را قطع مى‏كند.

٨٤٢٣ ٧٤- حفظ اللّسان و بذل الاحسان من افضل فضائل الانسان. ٣ ٤٠٣ نگه داشتن زبان و بذل احسان از برترين فضيلتهاى انسان است.

٨٤٢٤ ٧٥- حفظ ما فى الوعاء بشدّ الوكاء.

٣ ٤٠٩ نگه داشتن آنچه در ظرف است به محكم بستن در آن ظرف است.

٨٤٢٥ ٧٦- خير الكلام ما لا يملّ و لا يقلّ.

٣ ٤٢٤ بهترين گفتارها آن است كه نه خسته و آزرده كند و نه بسيار كم باشد.

٨٤٢٦ ٧٧- خذ الحكمة ممّن اتاك بها و انظر الى ما قال و لا تنظر الى من قال. ٣ ٤٤٢ فراگير حكمت و فرزانگى را از هر كس كه آن را براى تو آورده، و بنگر به آنچه گويد و نگاه نكن به آن كس كه گويد. (يعنى و خوبى سخن ميزان است، نه خوبى گوينده) ٨٤٢٧ ٧٨- دليل عقل الرّجل قوله. ٤ ٨ راهنماى عقل مرد، گفتار او است.

٨٤٢٨ ٧٩- دع الكلام فيما لا يعنيك و فى‏

غير موضعه فربّ كلمة سلبت نعمة و لفظة اتت على مهجة. ٤ ١٧ سخنى را كه به كارت نيايد و جاى آن نباشد واگذار، كه بسا سخنى كه نعمتى را بربايد، و گفته‏اى كه سبب ريختن خونى گردد.

٨٤٢٩ ٨٠- دع القول فيما لا تعرف و الخطاب فيما لم تكلّف و امسك عن طريق اذا خفت ضلالته. ٤ ٢٠ واگذار سخن را در باره آنچه نشناسى، و گفتگو را در جايى كه وظيفه آن را ندارى، و باز ايست از گام برداشتن در راهى كه ترس گمراهى آن را دارى.

٨٤٣٠ ٨١- ربّ كلام كلّام. ٤ ٥٦ بسا سخنى كه زخم بسيار بر جاى گذارد.

٨٤٣١ ٨٢- ربّ كلام كالحسام. ٤ ٥٦ بسا سخنى كه همچون شمشير برنده است.

٨٤٣٢ ٨٣- ربّ كلمة سلبت نعمة. ٤ ٥٨ بسا گفتارى كه نعمتى را بربايد.

٨٤٣٣ ٨٤- ربّ حرف جلب حتفا. ٤ ٥٩ بسا حرفى كه جانى را بگيرد.

٨٤٣٤ ٨٥- ربّ قول اشدّ من صول. ٤ ٦٠ بسا گفته‏اى كه از حمله و يورش سخت‏تر باشد.

٨٤٣٥ ٨٦- ربّ فتنة اثارها قول. ٤ ٦٠ بسا فتنه و آشوبى كه گفتارى آن را برانگيزد.

٨٤٣٦ ٨٧- ربّ نطق احسن منه الصّمت.

٤ ٦٥ بسا سخنى كه خموشى از آن بهتر است. ٨٤٣٧ ٨٨- ربّ لسان اتى على انسان.

٤ ٦٦ بسا زبانى كه سبب كشته شدن و يا آسيب رسيدن به انسانى گردد.

٨٤٣٨ ٨٩- ربّ حرب جنيت من لفظة.

٤ ٦٦ بسا جنگى كه چيده شده سخنى است‏

(يعنى ثمره و ميوه سخنى است).

٨٤٣٩ ٩٠- ربّ كلام انفذ من سهام. ٤ ٦٩ بسا سخنى كه از تير كارگرتر است.

٨٤٤٠ ٩١- ربّما خرس البليغ عن حجّته.

٤ ٨٢ بسا هست كه انسان زبان‏آور، از آوردن برهان و دليل خود گنگ شود.

٨٤٤١ ٩٢- زلّة اللّسان انكى من اصابة السّنان. ٤ ١٠٥ زخم زبان برنده‏تر است از رسيدن سرنيزه.

٨٤٤٢ ٩٣- زلّة اللّسان اشدّ من جرح السّنان. ٤ ١١١ لغزش زبان سخت‏تر است از زخم سرنيزه.

٨٤٤٣ ٩٤- زلّة اللّسان تأتى على الانسان. ٤ ١١١ لغزش زبان نابود مى‏كند انسان را.

٨٤٤٤ ٩٥- زلّة اللّسان اشدّ هلاك. ٤ ١١٧ لغزش زبان سخت‏ترين نابودى و هلاكت است.

٨٤٤٥ ٩٦- سنّة اللّئام قبح الكلام. ٤ ١٢٧ روش فرومايگان سخن زشت است.

٨٤٤٦ ٩٧- سنّة الاخيار لين الكلام و افشاء السّلام. ٤ ١٣٠ روش نيكان، گفتار نرم و افشاء كردن سلام است.

٨٤٤٧ ٩٨- سوء المنطق يزرى بالبهاء و المروّة. ٤ ١٤٣ گفتار بد ناپاك مى‏سازد درخشندگى و مردانگى انسان را.

٨٤٤٨ ٩٩- سوء المنطق يزرى بالقدر و يفسد الاخوّة. ٤ ١٤٤ بدى گفتار ارزش آدمى را عيبناك كند و برادرى را تباه گرداند.

٨٤٤٩ ١٠٠- شرّ القول ما نقض بعضه بعضا. ٤ ١٦٩ بدترين سخنها آن است كه برخى از آن برخى ديگر را بشكند، و همديگر را نقض كند.

٨٤٥٠ ١٠١- صلاح الانسان فى حبس اللّسان و بذل الاحسان. ٤ ١٩٧ صلاح و شايستگى انسان در زندان كردن زبان و بذل احسان است.

٨٤٥١ ١٠٢- ضبط اللّسان ملك و اطلاقه هلك. ٤ ٢٣٣ نگه داشتن زبان ملك‏دارى (و پادشاهى) است و رها كردنش سبب هلاكت و نابودى است.

٨٤٥٢ ١٠٣- طعن اللّسان امضّ من طعن السّنان. ٤ ٢٥٥ زخم زبان برنده‏تر از زخم سرنيزه است.

٨٤٥٣ ١٠٤- عند بديهة المقال تختبر عقول الرّجال. ٤ ٣٢٥ با آغاز كردن سخن آزموده شود عقلهاى مردان.

٨٤٥٤ ١٠٥- عوّد لسانك لين الكلام و بذل السّلام، يكثر محبّوك و يقلّ مبغضوك.

٤ ٣٢٩ عادت ده زبان خود را به نرمى گفتار و بذل سلام تا در نتيجه دوستدارانت بسيار گردند و دشمنانت كم شوند.

٨٤٥٥ ١٠٦- عوّد لسانك حسن الكلام تأمن الملام. ٤ ٣٢٩ عادت بده زبان خود را به سخن نيكو تا از سرزنش و ملامت در امان باشى.

٨٤٥٦ ١٠٧- عجبت لمن يتكلّم بما لا ينفعه فى دنياه، و لا يكتب له اجره فى اخراه.

٤ ٣٤٧ در شگفتم از كسى كه سخن گويد به چيزى كه سودش ندهد در دنيا و نوشته نشود براى او پاداشى در آخرت.

٨٤٥٧ ١٠٨- عجبت لمن يتكلّم فيما ان حكى عنه ضرّه، و ان لم يحك عنه لم ينفعه. ٤ ٣٤٧ در شگفتم از كسى كه سخن گويد در باره چيزى كه اگر از او نقل شود زيانش رساند، و اگر از او نقل نشود سودش ندهد.

٨٤٥٨ ١٠٩- علامة العىّ تكرار الكلام عند المناظرة و كثرة التّبجّح عند المحاورة. ٤ ٣٦٤

نشانه ناتوانى و عجز در گفتار آن است كه در وقت مناظره با ديگران سخن را تكرار كند، و در گفتگوى خودمانى شادمانى بسيار كند.

٨٤٥٩ ١١٠- فضل الرّجل يعرف من قوله.

٤ ٤١٤ فضيلت مرد از گفتارش شناخته شود.

٨٤٦٠ ١١١- قد يضرّ الكلام. ٤ ٤٧٠ گاه است كه سخن زيان رساند.

٨٤٦١ ١١٢- قرن الاكثار بالملل. ٤ ٤٩٤ پرگويى با خستگى مقرون و همراه است.

٨٤٦٢ ١١٣- قلّما ينصف اللّسان فى نشر قبيح او احسان. ٤ ٤٩٥ بسيار اندك است كه زبان در گسترش دادن كار زشتى و يا احسانى انصاف را مراعات كند (و از حدّ نگذرد).

٨٤٦٣ ١١٤- قوّم لسانك تسلم. ٤ ٥٠٣ راست كن زبان خود را تا سالم بمانى.

٨٤٦٤ ١١٥- قلّة الكلام يستر العيوب و يقلّل الذّنوب. ٤ ٥٠٥ كمى گفتار عيبها را مى‏پوشاند، و گناهان را كم كند.

٨٤٦٥ ١١٦- قلّة الكلام يستر العوار و يؤمن العثار. ٤ ٥٠٦ كمى گفتار عيب را مى‏پوشاند و ايمن از لغزش مى‏سازد.

٨٤٦٦ ١١٧- قلب الاحمق فى فيه و لسان العاقل فى قلبه. ٤ ٥٠٧ دل آدم احمق در زبان او است، و زبان شخص عاقل در دل او است.

٨٤٦٧ ١١٨- قلب الاحمق وراء لسانه و لسان العاقل وراء قلبه. ٤ ٥٠٧ دل احمق پشت زبان او و زبان عاقل پشت دل او است.

٨٤٦٨ ١١٩- قلّل المقال و قصّر الآمال.

٤ ٥١١ گفتار را كم و آرزوها را كوتاه كن.

٨٤٦٩ ١٢٠- قبح الحصر خير من جرح الهذر. ٤ ٥١٣ زشتى ناتوانى در گفتار و سخن، بهتر از زخم و زيان بيهوده‏گويى است.

٨٤٧٠ ١٢١- كلّ انسان مؤاخذ بجناية لسانه و يده. ٤ ٥٣٣ هر انسانى بازخواست شود به گناه زبان و دستش.

٨٤٧١ ١٢٢- كم من دم سفكه فم. ٤ ٥٤٧ بسا خونى كه ريخته باشد آن را دهانى (و زبان و گفتارى).

٨٤٧٢ ١٢٣- كم من انسان اهلكه لسان.

٤ ٥٤٧ بسا انسانى كه هلاك كرده او را زبانى.

٨٤٧٣ ١٢٤- كم من حرب جنيت من لفظة.

٤ ٥٤٩ بسا جنگى كه چيده شود از سخنى (يعنى ميوه و ثمره‏اى است كه از سخن پديد آمده).

٨٤٧٤ ١٢٥- كم من كلمة سلبت نعمة.

٤ ٥٤٩ بسا سخنى كه نعمتى را ربوده است.

٨٤٧٥ ١٢٦- كثرة الكلام تملّ السّمع.

٤ ٥٨٧ زيادى گفتار گوش را مى‏آزارد.

٨٤٧٦ ١٢٧- كثرة الكلام تملّ الاخوان.

٤ ٥٩٥ بسيارى گفتار، برادران را مى‏آزارد.

٨٤٧٧ ١٢٨- كثرة الكلام تبسط حواشيه و تنقص معانيه، فلا يرى له امد و لا ينتفع به احد. ٤ ٥٩٨ زيادى گفتار، اطراف خود را فرا گيرد، و معناهاى آن را كم كند، و در نتيجه نهايتى براى آن ديده نشود، و هيچ كس به آن سودمند نگردد.

٨٤٧٨ ١٢٩- كن حسن المقال جميل الافعال، فانّ مقال الرّجل برهان فضله و فعاله عنوان عقله. ٤ ٦١١ چنان باش كه خوب گفتار، و زيبا كردار باشى، زيرا گفتار مرد نشانه فضل و برترى او، و كردارش نمودار عقل او است.

٨٤٧٩ ١٣٠- كسب الحكمة اجمال المنطق و استعمال الرّفق. ٤ ٦٢٥ كسب حكمت و فرزانگى، به اختصاركردن سخن و به كار بردن نرمى (در گفتار و كردار) است.

٨٤٨٠ ١٣١- كلام الرّجل ميزان عقله.

٤ ٦٢٩ سخن مرد، ميزان (و وسيله سنجش) عقل و خرد او است.

٨٤٨١ ١٣٢- كلامك محفوظ عليك مخلّد فى صحيفتك، فاجعله فيما يزلفك و ايّاك ان تطلقه فيما يوبقك. ٤ ٦٣٢ سخن تو نگه‏دارى شود براى تو، و پاينده است در نامه عمل تو، پس بگردان آن را در باره چيزى كه تو را به خدا نزديك گرداند و بپرهيز از اين كه رها كنى سخنت را در آنچه تو را هلاك و نابود كند.

٨٤٨٢ ١٣٣- لكلّ قول جواب. ٥ ١١ هر سخنى را پاسخى است (كه بايد با تأمّل و دقت پاسخ مناسب را به آن داد).

٨٤٨٣ ١٣٤- لكلّ مقام مقال. ٥ ١٦ هر جايگاهى را گفتارى است (هر سخن جايى و هر نكته مقامى دارد).

٨٤٨٤ ١٣٥- لكلّ قادم حيرة فابسطوه بالكلام. ٥ ٢٤ هر واردى را (كه به محفلى در آيد) سرگشتگى و سردرگمى است، با سخن گفتن او را گشاده رو كنيد.

٨٤٨٥ ١٣٦- للكلام آفات. ٥ ٢٦ سخن را آفتهايى است.

٨٤٨٦ ١٣٧- للمتكلّم اوقات. ٥ ٢٦ سخنگو را اوقات و حالاتى است (كه در هر حال و هر زمان آماده سخن گفتن نباشد).

٨٤٨٧ ١٣٨- للعاقل فى كلّ كلمة نبل. ٥ ٣٠ عاقل را در هر سخنى زيركى خاصى است.

٨٤٨٨ ١٣٩- للانسان فضيلتان عقل و منطق، فبالعقل يستفيد و بالمنطق يفيد. ٥ ٤٠ انسان داراى دو فضيلت و برترى است: عقل، و منطق (گويايى) به وسيله عقل كسب فايده و بهره مى‏كند، و با گفتار و گويايى خود به ديگران فايده مى‏رساند.

٨٤٨٩ ١٤٠- لسان العاقل وراء قلبه. ٥ ١٢٣

زبان عاقل پس دل او است.

٨٤٩٠ ١٤١- لسان الجاهل مفتاح حتفه.

٥ ١٢٤ زبان جاهل كليد مرگ او است.

٨٤٩١ ١٤٢- لسانك ان امسكته انجاك و ان اطلقته ارداك. ٥ ١٢٥ زبانت را اگر نگهدارى نجاتت دهد، و اگر رها كنى تو را به هلاكت اندازد.

٨٤٩٢ ١٤٣- لاهل الفهم تصرّف الاقوال.

٥ ١٣٠ براى اهل فهم گفتارها دگرگون شود (و با ذكر پند و امثال به آنها تفهيم شود).

٨٤٩٣ ١٤٤- لسان الحال اصدق من لسان المقال. ٥ ١٣١ زبان حال راستگوتر است از زبان گفتار.

٨٤٩٤ ١٤٥- لسان البرّ يأبى سفه الجهّال.

٥ ١٣٢ زبان نيكوكار از سفاهت و سبكسرى نادانان جلوگيرى كند.

٨٤٩٥ ١٤٦- من اكثر ملّ. ٥ ١٣٩ كسى كه پر سخن گويد، آزرده كند.

٨٤٩٦ ١٤٧- من اكثر هجر. ٥ ١٤٠ كسى كه پر گويد پرت و پلا و هذيان گويد.

٨٤٩٧ ١٤٨- من عذب لسانه كثر اخوانه.

٥ ١٥٦ كسى كه زبانش شيرين باشد برادرانش بسيار شوند.

٨٤٩٨ ١٤٩- من كثر كلامه زلّ. ٥ ١٧١ كسى كه گفتارش زياد شد بلغزد.

٨٤٩٩ ١٥٠- من قال بالحقّ صدّق. ٥ ١٧٥ كسى كه سخن حق گويد تصديق شود.

٨٥٠٠ ١٥١- من كثر كلامه كثر ملامه.

٥ ١٧٦ كسى كه گفتارش بسيار شد سرزنش او بسيار شود.

٨٥٠١ ١٥٢- من تفقّد مقاله قلّ غلطه.

٥ ١٩٩ كسى كه بررسى كند گفتار خود را غلط و اشتباه او كم شود.

٨٥٠٢ ١٥٣- من كثر كلامه كثر سقطه.

٥ ١٩٩ كسى كه سخنش بسيار باشد افتادن و سقوطش بسيار شود.

٨٥٠٣ ١٥٤- من حفظ لسانه اكرم نفسه.

٥ ٢٠٨ كسى كه زبانش را نگه دارد خويشتن را گرامى داشته است.

٨٥٠٤ ١٥٥- من كثر كلامه كثر لغطه. ٥ ٢٢٥ كسى كه سخنش بسيار شد سخنان پوچ و بيهوده او بسيار شود.

٨٥٠٥ ١٥٦- من لانت كلمته وجبت محبّته. ٥ ١٩٣ كسى كه گفتارش نرم باشد دوستيش لازم و ثابت گردد.

٨٥٠٦ ١٥٧- من كثر مقاله لم يعدم السّقط.

٥ ٢٣١ كسى كه گفتارش زياد شد از سقوط در امان نيست.

٨٥٠٧ ١٥٨- من علم انّه مؤاخذ بقوله فليقصّر فى المقال. ٥ ٢٣٢ كسى كه مى‏داند كه به گفته‏اش بازپرسى شود، بايد گفتارش را كم و كوتاه كند.

٨٥٠٨ ١٥٩- من لم يملك لسانه يندم.

٥ ٢٤٥ كسى كه مالك زبان خود نباشد پشيمان شود.

٨٥٠٩ ١٦٠- من سجن لسانه امن من ندمه.

٥ ٢٦٥ كسى كه زبان خود را زندان كند از پشيمانى آن در امان است.

٨٥١٠ ١٦١- من قوّم لسانه زان عقله.

٥ ٢٨٣ كسى كه زبانش را راست و درست گرداند عقل خود را بيارايد.

٨٥١١ ١٦٢- من اعجبه قوله فقد غرب عقله. ٥ ٢٨٣ كسى كه گفتارش او را خوش آيد، عقلش به غربت و بيگانگى افتاده (و يا پنهان شده) است.

٨٥١٢ ١٦٣- من اكثر المقال سئم. ٥ ٢٨٦ كسى كه سخن بسيار كند مردم از او ملول و دلگير شوند.

٨٥١٣ ١٦٤- من قلّ كلامه قلّت آثامه.

٥ ٢٨٨ كسى كه سخنش كم باشد، گناهانش كم باشد.

٨٥١٤ ١٦٥- من قلّ كلامه بطل عيبه. ٥ ٢٩٠ كسى كه سخنش كم باشد، عيب او از بين برود.

٨٥١٥ ١٦٦- من أمّر عليه لسانه قضا بحتفه. ٥ ٢٩٠ كسى كه زبانش را بر خود فرمانروا كند، حكم مرگش را امضا كرده.

٨٥١٦ ١٦٧- من سدّد مقاله برهن عن غزارة فضله. ٥ ٢٩١ كسى كه گفتار خود را درست و محكم كند با اين كار دليل بر بسيارى فضل و برترى خود آورده.

٨٥١٧ ١٦٨- من قال ما لا ينبغي سمع ما لا يشتهى. ٥ ٢٩١ كسى كه سخن ناشايستى بگويد بشنود آنچه را نمى‏خواهد (و دوست نمى‏دارد).

٨٥١٨ ١٦٩- من حسن كلامه كان النّجح امامه. ٥ ٣٠٦ كسى كه گفتارش نيكو باشد پيروزى پيش روى او است.

٨٥١٩ ١٧٠- من ساء كلامه كثر ملامه.

٥ ٣٠٦ كسى كه گفتارش بد باشد سرزنشش بسيار باشد.

٨٥٢٠ ١٧١- من امسك عن فضول المقال شهدت بعقله الرّجال. ٥ ٣٠٩ كسى كه از سخنان زيادى خوددارى كند، به عقل و خرد او مردان گواهى دهند.

٨٥٢١ ١٧٢- من امسك لسانه أمن ندمه.

٥ ٣١٠ كسى كه زبان خود را نگه دارد، از پشيمانى ايمن است.

٨٥٢٢ ١٧٣- من ترك قول «لا ادرى» اصيبت مقاتله. ٥ ٣٧٧ كسى كه گفتن «نمى‏دانم» را ترك كند، (و از اظهار نادانى خود ننگ داشته باشد) به قربانگاههاى خود رسيده است.

٨٥٢٣ ١٧٤- من اطال الحديث فيما لا

ينبغي فقد عرّض نفسه للملامة. ٥ ٣٩١ كسى كه به درازا كشاند سخن را در آنچه سزاوار نيست، خود را در معرض سرزنش و ملامت در آورده.

٨٥٢٤ ١٧٥- من آثر رضى ربّ قادر فليتكلّم بكلمة عدل عند سلطان جائر.

٥ ٤٠٧ كسى كه رضايت و خوشنودى پروردگار قدرتمند را (بر خوشنودى ديگران) انتخاب كرده، بايد سخن عدل را در نزد پادشاه ستمگر بر زبان آرد و بگويد.

٨٥٢٥ ١٧٦- من قام بفتق القول و رتقه فقد حاز البلاغة. ٥ ٤٢٩ كسى كه بپردازد به فتق و رتق سخن (شكافتن و پيوستن آن) به بلاغت دست يافته است.

٨٥٢٦ ١٧٧- من ساء لفظه ساء حظّه. ٥ ٤٦٠ كسى كه سخنش بد باشد بهره‏اش بد خواهد بود.

٨٥٢٧ ١٧٨- من اطلق لسانه ابان عن سخفه. ٥ ٤٦٠ كسى كه زبانش را رها و آزاد بگذارد سبكى عقل خود را آشكار كرده.

٨٥٢٨ ١٧٩- من الايمان حفظ اللّسان.

٦ ١٥ از لوازم و نشانه‏هاى ايمان نگه داشتن زبان است.

٨٥٢٩ ١٨٠- من عقل الرّجل ان لا يتكلّم بجميع ما احاط به علمه. ٦ ٢٤ از عقل و خرد مرد است كه سخن نگويد به همه آنچه كه علم او بدان احاطه دارد (و هر چه را مى‏داند نگويد).

٨٥٣٠ ١٨١- من دلائل العقل النّطق بالصّواب. ٦ ٤٠ از نشانه‏هاى عقل درست سخن گفتن است.

٨٥٣١ ١٨٢- من علامات الاقبال سداد الاقوال و الرّفق فى الافعال. ٦ ٤٤ از نشانه‏هاى اقبال آدمى درستى در سخنان و نرمى در كردار (و برخورد با ديگران) است.

٨٥٣٢ ١٨٣- ما عقد ايمانه من لم يحفظ

لسانه. ٦ ٧٦ ايمان خود را محكم نكرده كسى كه زبان خود را نگاه ندارد.

٨٥٣٣ ١٨٤- ما الانسان لو لا اللّسان الّا صورة ممثّلة او بهيمة مهملة. ٦ ٩٣ اگر زبان نباشد انسان چيزى جز صورتى كشيده يا چهارپايى رها شده نيست.

٨٥٣٤ ١٨٥- ما من شي‏ء اجلب لقلب الانسان من لسان، و لا أخدع للنّفس من شيطان. ٦ ١١٢ براى جلب دل انسان چيزى مؤثرتر از زبان نيست و براى نيرنگ نفس آدمى چيزى نيرنگ بازتر از شيطان نيست.

٨٥٣٥ ١٨٦- مغرس الكلام القلب و مستودعه الفكر، و مقوّيه العقل و مبديه اللّسان، و جسمه الحروف و روحه المعنى، و حليته الاعراب و نظامه الصّواب. ٦ ١٣٦ جايگاه غرس (و كشت) سخن دل است، و جايى كه آن را به امانت سپرده‏اند فكر است، و نيرو دهنده آن عقل، و آشكار كننده‏اش زبان، و تن و جسم آن حرفها است، و روح سخن معناى آن، و زيور آن اعراب، و نظام و رشته آن درستى و راستى است.

٨٥٣٦ ١٨٧- نكير الجواب من نكير الخطاب. ٦ ١٧١ ناخوش بودن پاسخ، از ناخوش بودن خطاب و سخن است.

٨٥٣٧ ١٨٨- هذا اللّسان جموح لصاحبه.

٦ ٢٠٨ اين زبان با صاحب خويش سركش و چموش است.

٨٥٣٨ ١٨٩- لا تقولنّ ما يسوؤك جوابه.

٦ ٢٦١ مگو سخنى كه پاسخش تو را بدحال كند.

٨٥٣٩ ١٩٠- لا تحدّث بما تخاف تكذيبه.

٦ ٢٦٤ سخنى مگوى كه ترس تكذيب آن را دارى (كه با نقل آن تو را دروغگو بدانند).

٨٥٤٠ ١٩١- لا تصدق من يقابل صدقك بتكذيبه. ٦ ٢٦٤

راست مگو به كسى كه راستى تو را با تكذيب خود پاسخ دهد (و گفته‏ات را دروغ پندارد).

٨٥٤١ ١٩٢- لا تتكلّم بكلّ ما تعلم فكفى بذلك جهلا. ٦ ٢٦٦ هر چه را مى‏دانى مگو كه همين براى جهل و نادانى تو كافى است.

٨٥٤٢ ١٩٣- لا تنظر الى من قال و انظر الى ما قال. ٦ ٢٦٦ نگاه نكن به كسى كه مى‏گويد و نگاه كن به آنچه مى‏گويد (و معيار خوبى و بدى سخن است نه گوينده آن).

٨٥٤٣ ١٩٤- لا ترخّص لنفسك فى شي‏ء من سىّ‏ء الاقوال و الافعال. ٦ ٢٦٧ به خويشتن اجازه و رخصت مده به انجام چيزى از گفتار يا كردار بد.

٨٥٤٤ ١٩٥- لا تقل ما يثقل وزرك. ٦ ٢٧٥ مگو چيزى كه گناهت را سنگين كند.

٨٥٤٥ ١٩٦- لا تقولوا فيما لا تعرفون فانّ اكثر الحقّ فيما تنكرون. ٦ ٢٧٨ سخن نگوييد در باره آنچه نمى‏دانيد كه بيشترين حقّ (و مطالب حقّه) در چيزهايى است كه شما آنها را نمى‏شناسيد.

٨٥٤٦ ١٩٧- لا تحدّث النّاس بكلّ ما تسمع فكفى بذلك خرقا. ٦ ٢٨١ خبر مده به مردم هر آن چه را شنيده‏اى كه همين براى حماقت و كم عقلى تو كافى است.

٨٥٤٧ ١٩٨- لا تسى‏ء اللّفظ و ان ضاق عليك الجواب. ٦ ٢٨٤ سخن بد با مردم مگو اگر چه پاسخ دادن بر تو سخت باشد (و با سخنان خوب نتوانى پاسخ دهى).

٨٥٤٨ ١٩٩- لا تتكلّمنّ اذا لم تجد للكلام موقعا. ٦ ٢٨٦ هرگاه جايى براى سخن نيافتى سخن مگوى.

٨٥٤٩ ٢٠٠- لا تجر لسانك الّا بما يكتب لك اجره و يجمل عنك نشره. ٦ ٢٩٥ به كار مينداز زبان خود را (و زبان مگشا) مگر بدانچه پاداشش را براى تو بنويسند، و نشر آن سخن براى تو نيكو (و سبب مدح و ثناى تو) باشد.

٨٥٥٠ ٢٠١- لا تكثر فتضجر و لا تفرط فتسقط. ٦ ٢٩٦ زياد سخن مگو كه مردم را خسته و ملول گردانى و كم هم مگو كه از نظرها بيفتى.

٨٥٥١ ٢٠٢- لا تسى‏ء الخطاب فيسوءك نكير الجواب. ٦ ٣٠٠ با كسى كه طرف گفتگو و خطاب تو است بد سخن مگو كه پاسخ ناخوشايند او تو را بد حال كند.

٨٥٥٢ ٢٠٣- لا تقولنّ ما لا تفعله، فانّك لن تخلو فى ذلك من عجز يلزمك و ذمّ تكسبه. ٦ ٣٠٥ زنهار مگو آنچه را انجام نمى‏دهى زيرا تو در اين كار خالى نخواهى بود از ناتوانى و عجزى كه ملازم تو خواهد گشت (به خاطر آنكه به وعده‏ات عمل نكرده‏اى) و مذمّتى كه (از مردم) به دست خواهى آورد.

٨٥٥٣ ٢٠٤- لا تحدّث الجهّال بما لا يعلمون فيكذّبوك به، فانّ لعلمك عليك حقّا، و حقّه عليك بذله لمستحقّه و منعه من غير مستحقّه. ٦ ٣١٦ با افراد جاهل و نادان سخنى مگوى كه تو را تكذيب كنند (و دروغگويت خوانند) زيرا علم و دانش تو را بر تو حقّى است، و حقّ آن اين است كه به كسى كه مستحق و شايسته آن است آن را بذل كنى، و از آن كس كه شايستگى ندارد دريغ دارى.

٨٥٥٤ ٢٠٥- لا تقل ما لم تعلم فانّ اللّه سبحانه قد فرض على كلّ جوارحك فرائض يحتجّ بها عليك. ٦ ٣١٨ نگو آنچه را نمى‏دانى، زيرا خداى سبحان براى هر يك از اعضا و جوارح تو چيزهايى را فرض و واجب فرموده كه بدانها بر تو احتجاج خواهد كرد (و بر زبان نيز واجب كرده كه دروغ نگويد).

٨٥٥٥ ٢٠٦- لا يسوءنّك ما يقول النّاس فيك فانّه ان كان كما يقولون كان ذنبا عجّلت عقوبته، و ان كان على خلاف ما قالوا كانت حسنة لم تعملها. ٦ ٣٢٠ زنهار كه ناراحت نكند تو را آنچه مردم در باره‏ات گويند، زيرا اگر همان گونه باشد كه مى‏گويند (و درست باشد) گناهى است كه در كيفر آن شتاب شده (و در دنيا بدان كيفر شده‏اى) و اگر بر خلاف آن است كه گويند (و دروغ مى‏گويند) كار نيك و حسنه‏اى است كه تو انجام نداده‏اى (ولى پاداش آن در نامه عمل تو ثبت مى‏شود).

٨٥٥٦ ٢٠٧- لا تجعل ذرب لسانك على من انطقلك، و لا بلاغة قولك على من سدّدك. ٦ ٣٢٣ قرار مده تندى زبان خود را بر كسى كه تو را گويا كرده، و نه بلاغت و رسا بودن گفتارت را بر كسى كه تو را به راه راست آورده (ظاهرا منظور رعايت ادب در گفتار با آموزگار و معلّم است).

٨٥٥٧ ٢٠٨- لا تقل ما لا تعلم فتتّهم باخبارك بما تعلم. ٦ ٣٤١ مگو آنچه را نمى‏دانى كه متّهم خواهى شد در خبر دادن بدانچه مى‏دانى.

٨٥٥٨ ٢٠٩- لا بيان مع عىّ. ٦ ٣٥٨ با ناتوانى در گفتار، بيان و فصاحتى بجاى نخواهد ماند.

٨٥٥٩ ٢١٠- لا تملك عثرات اللّسان. ٦ ٣٩٢ لغزشهاى زبان در اختيار آدمى نخواهد بود.

٨٥٦٠ ٢١١- لا يتّقى الشّرّ فى فعله الّا من يتّقيه فى قوله. ٦ ٤٠٥ از بدى در كردار كسى نتواند خود را نگه دارد مگر آنكه از بدى در گفتار خود را نگه دارد.

٨٥٦١ ٢١٢- لا شي‏ء اعود على الانسان من حفظ اللّسان و بذل الاحسان.

٦ ٤٢٢ چيزى براى انسان از نگه داشتن زبان و بذل احسان و نيكى سودمندتر نيست.

٨٥٦٢ ٢١٣- ينبغي ان تكون افعال الرّجل احسن من اقواله، و لا تكون اقواله احسن من افعاله. ٦ ٤٤٤ شايسته و سزاوار است كه كارهاى مرد بهتر از گفتارش باشد، و نبايد سخنانش بهتر از كارهايش باشد، (يعنى خوب عمل كند نه اين كه خوب بگويد).

٨٥٦٣ ٢١٤- ينبغي ان يكون علم الرّجل زائدا على نطقه، و عقله غالبا على لسانه. ٦ ٤٤٥ شايسته و سزاوار است كه علم و دانش مرد بر سخنش افزون باشد، و عقل و خردش بر زبانش غالب و حاكم باشد.

٨٥٦٤ ٢١٥- يستدلّ على عقل كلّ امرء بما يجرى على لسانه. ٦ ٤٤٨ راهنمايى شود بر عقل و خرد هر كس، به آنچه بر زبانش جارى گردد.

٨٥٦٥ ٢١٦- يستدلّ على عقل الرّجل بحسن مقاله، و على طهارة اصله بجميل افعاله. ٦ ٤٤٩ راهنمايى شود بر عقل مرد به گفتار نيكش، و راهنمايى شود بر پاكى اصل و ريشه‏اش به كارهاى زيبايش.

٨٥٦٦ ٢١٧- يستدلّ على نبل الرّجل بقلّة مقاله، و على تفضّله بكثرة احتماله.

٦ ٤٥٠ راهنمايى شود بر زيركى مرد به كمى گفتارش، و بر تفضّل و بزرگواريش به تحمّل و خويشتن‏دارى بسيارش.

٨٥٦٧ ٢١٨- من كثر كلامه كثر لغطه و من كثر هزله كثر سخفه. ٥ ٤٠٩ كسى كه سخنش بسيار شد، بيهوده‏گويى او بسيار شود، و كسى كه شوخى او زياد شد سبكى عقل او زياد گردد.

٨٥٦٨ ٢١٩- إيّاك و ما قلّ إنكاره و ان كثر منك اعتذاره فما كلّ قائل نكرا يمكنك ان توسعه عذرا. ٢ ٣١٦ بپرهيز از كارى كه انكار آن از طرف مردم كم باشد اگر چه عذرخواهى تو از آن بسيار باشد، زيرا هر كس سخن بدى در باره تو گويد تو را دسترسى براى عذر آوردن نزد او نباشد.

٨٥٦٩ ٢٢٠- ألا و إنّ اللّسان الصّادق يجعله اللّه للمرء فى النّاس خير من المال يورثه من لا يحمده. ٢ ٣٣٨ به راستى كه زبان درست و نيكى كه خدا براى انسان در ميان مردم قرار مى‏دهد (كه او را مدح كنند) بهتر از مالى است كه مى‏گذارد آن را براى كسى كه از او ستايش نكند و ممنون او نيز نباشد. ٨٥٧٠ ٢٢١- ينبى‏ء عن عقل كلّ امرى‏ء ما ينطق به لسانه. ٦ ٤٧١

خبر مى‏دهد از عقل هر كس آنچه را كه زبانش بدان گويا شود.

٨٥٧١ ٢٢٢- ينبى‏ء عن عقل كلّ امرى‏ء لسانه، و يدلّ على فضله بيانه. ٦ ٤٩٢ از عقل هر كس زبان او خبر مى‏دهد، و بيانش بر فضل و برترى او راهنما باشد.

٨٥٧٢ ٢٢٣- يعجبني من الرّجل أن يرى عقله زائدا على لسانه، و لا يرى لسانه زائدا على عقله. ٦ ٤٩٢ خوشحال مى‏كند مرا مردى كه ببينم عقلش افزون بر زبانش باشد، و ديده نشود كه زبانش افزون بر عقلش باشد.

## باب الاستقامة (پايدارى)

٨٥٧٣ ١- الاستقامة سلامة. ١ ٦٤ استقامت و پايدارى (در راه راست) سلامت است.

٨٥٧٤ ٢- افضل السّعادة استقامة الدّين. ٢ ٣٧٥ برترين نيكبختى‏ها راستى و درستى دين و آيين است.

٨٥٧٥ ٣- قد يستقيم المعوجّ. ٤ ٤٦٤ گاه است كه چيز كج راست و درست شود.

٨٥٧٦ ٤- عليك بمنهج الاستقامة فانّه يكسبك الكرامة و يكفيك الملامة.

٤ ٢٩٤ بر تو باد به پيمودن راه روشن و راست، زيرا اين كار براى تو كرامت و بزرگوارى كسب كند، و از سرزنش ديگران تو را كفايت كند.

٨٥٧٧ ٥- كيف يستقيم من لم يستقم دينه. ٤ ٥٦٤ چگونه مى‏تواند راست و درست باشد كسى كه دين و آيينش راست و درست نيست.

٨٥٧٨ ٦- من طلب السّلامة لزم الاستقامة. ٥ ٢١٥ كسى كه در جستجوى سلامت است ملازم استقامت باشد.

٨٥٧٩ ٧- من لزم الاستقامة لم يعدم السّلامة. ٥ ٢٣١ هر كسى با استقامت ملازم باشد، سلامت را از دست ندهد.

٨٥٨٠ ٨- من رغب فى السّلامة الزم نفسه الاستقامة. ٥ ٣٠٧ كسى كه رغبت كند در سلامت خويش، بايد خود را به استقامت (و پيمودن راه راست) ملزم سازد.

٨٥٨١ ٩- لا مسلك اسلم من الاستقامة.

٦ ٣٨١ طريقه و مسلكى سالم‏تر از استقامت و پيمودن راه راست و درست نيست.

٨٥٨٢ ١٠- لا سبيل اشرف من الاستقامة.

٦ ٣٦٦ راهى شريف‏تر از استقامت نيست.

## حرف «الكاف»

## باب الكبر (خود بزرگ بينى)

٨٥٨٣ ١- التّكبّر يضع الرّفيع. ١ ٨٢ تكبر، انسان بلند مرتبه را پست مى‏گرداند.

٨٥٨٤ ٢- التّكبّر يظهر الرّذيلة. ١ ١٤١ تكبر فرومايگى (تكبر كننده) را آشكار مى‏سازد.

٨٥٨٥ ٣- الكبر شرّ العيوب. ١ ١٤٩ تكبر بدترين عيبها است.

٨٥٨٦ ٤- التّكبّر عين الحماقة. ١ ٢٢٤ تكبر كردن (بر مردم) عين حماقت و كم عقلى است (چون نزد خدا و خلق مذموم و منفور است).

٨٥٨٧ ٥- التّكبّر فى الولاية ذلّ فى العزل. ١ ٢٤٨

تكبر كردن در دوران حكومت و زمامدارى، موجب خوارى در دوران عزل است.

٨٥٨٨ ٦- التّعزّز بالتّكبّر ذلّ. ١ ٢٤٨ عزّت گرفتن به وسيله تكبر، خوارى و پستى است.

٨٥٨٩ ٧- التّكبّر بالدّنيا قلّ. ١ ٢٤٩ تكبر كردن به خاطر دنيا از كمى (شخصيت و بصيرت آدمى) است.

٨٥٩٠ ٨- التّكبّر اسّ التّلف. ١ ٢٦٣ تكبر كردن اساس و پايه تلف شدن است.

٨٥٩١ ٩- الكبر مصيدة ابليس العظمى.

١ ٢٩٤ تكبر، دام بزرگ شيطان است.

٨٥٩٢ ١٠- الكبر خليقة مردية من تكثّر بها قلّ. ٢ ٩٢ تكبر، خوى نابود كننده‏اى است كه هر كه بدان فزونى جويد كوچك شود.

٨٥٩٣ ١١- الكبر يساور القلوب مساورة السّموم القاتلة. ٢ ١١٠ تكبر تسلّط يابد بر دلها همچون تسلط زهرهاى كشنده.

٨٥٩٤ ١٢- الاستطالة لسان الغواية و الجهالة. ٢ ١٦٣ سر بزرگى كردن بر مردم زبان گوياى گمراهى و نادانى (در انسان) است.

٨٥٩٥ ١٣- استعيذوا باللّه من لواقح الكبر كما تستعيذون به من طوارق الدّهر و استعدّوا لمجاهدته حسب الطّاقة.

٢ ٢٦٢ پناه ببريد به خدا از چيزهايى كه تكبر را بارور كند، چنانچه پناه مى‏بريد از حوادث ناگوار روزگار، و مهيّا كنيد خود را براى پيكار با تكبّر به مقدار طاقت و توان خود.

٨٥٩٦ ١٤- احذر الكبر فانّه رأس الطّغيان و معصية الرّحمان. ٢ ٢٧٩ بپرهيز از تكبر كه به راستى اساس طغيان و سركشى و (اساس) نافرمانى خداى رحمان است.

٨٥٩٧ ١٥- احذروا منافخ الكبر و غلبة

الحميّة و تعصّب الجاهليّة. ٢ ٢٨٥ بپرهيزيد از آنچه تكبر را در دل و روح شما مى‏دمد، و از غلبه كردن حميّت و تعصبهاى جاهليت.

٨٥٩٨ ١٦- ايّاك و الكبر فانّه اعظم الذّنوب و الأم العيوب و هو حلية ابليس. ٢ ٢٩٣ بر تو باد از اين كه پرهيز كنى از تكبر زيرا آن بزرگترين گناهان، و پست‏ترين عيبها و زيور شيطان است.

٨٥٩٩ ١٧- اقبح الخلق التّكبّر. ٢ ٣٧٩ زشت‏ترين خلق و خويها تكبر است.

٨٦٠٠ ١٨- اكثر النّاس حمقا الفقير المتكبّر. ٢ ٤٣١ در ميان مردم بيشترين حماقتها را فقير متكبّر دارد.

٨٦٠١ ١٩- اعظم الحماقة الاختيال فى الفاقة. ٢ ٤٤٨ بزرگترين حماقتها سر بزرگى كردن و فخر فروشى در حال تنگدستى و ندارى است.

٨٦٠٢ ٢٠- الكبر داع الى التّقحم فى الذّنوب. ٢ ٣ تكبر انسان را به افتادن در گناهان بخواند.

٨٦٠٣ ٢١- انّك ان تكبّرت وضعك اللّه.

٣ ٥٥ به راستى اگر تكبر كنى خداوند تو را پست گرداند.

٨٦٠٤ ٢٢- اكثر النّاس ضعة من تعاظم فى نفسه. ٢ ٤٣٥ بيشترين خوارى را كسى براى خود فراهم كند كه خود را بزرگ داند.

٨٦٠٥ ٢٣- آفة الشّرف الكبر. ٣ ٩٨ آفت شرافت و بزرگى تكبر است.

٨٦٠٦ ٢٤- اذا تفقّه الوضيع ترفّع. ٣ ١٣٣ هرگاه شخص افتاده و پست مرتبه فقيه شود (و علم فقه بياموزد) بلند مرتبه گردد. ٨٦٠٧ ٢٥- بالتّكبّر يكون المقت. ٣ ٢١٤

به وسيله تكبر، خشم (خدا و خلق) پديد آيد.

٨٦٠٨ ٢٦- بكثرة التّكبّر يكون التّلف.

٣ ٢٢٥ به وسيله تكبر بسيار، آدمى تلف شود.

٨٦٠٩ ٢٧- تكبّر المرء يضعه. ٣ ٢٧٨ تكبر انسانى او را پست و خوار گرداند.

٨٦١٠ ٢٨- تكبّر الدّنىّ يدعو الى اهانته.

٣ ٣١٩ تكبر انسان پست مردم را به اهانت كردن به او مى‏خواند.

٨٦١١ ٢٩- ثمرة الكبر المسبّة. ٣ ٣٢٧ ميوه تكبر، دشنام مردم است.

٨٦١٢ ٣٠- شرّ الخلائق الكبر. ٤ ١٧٣ بدترين خصلتها تكبر است.

٨٦١٣ ٣١- شرّ آفات العقل الكبر. ٤ ١٧٨ بدترين آفتهاى عقل و خرد، تكبر است.

٨٦١٤ ٣٢- عجبت لمتكبّر كان امس نطفة و هو فى غد جيفة. ٤ ٣٣٨ در شگفتم از شخص تكبر كننده كه ديروز نطفه‏اى بوده و فردا هم مردارى است (پس تكبر براى چيست) ٨٦١٥ ٣٣- فاللّه اللّه عباد اللّه ان تتردّوا رداء الكبر، فانّ الكبر مصيدة ابليس العظمى الّتى يساور بها القلوب مساورة السّموم القاتلة. ٤ ٤٣٨ خدا را خدا را در نظر بگيريد اى بندگان خدا از اين كه جامه تكبر در برگيريد، زيرا تكبر دام بزرگ شيطان است، كه به وسيله آن بر دلها مسلّط شود همانند مسلّط شدن زهرهاى كشنده بر بدن انسان.

٨٦١٦ ٣٤- كلّ متكبّر حقير. ٤ ٥٢٦ هر تكبر كننده‏اى كوچك و خوار است.

٨٦١٧ ٣٥- كفى بالتّكبّر تلفا. ٤ ٥٧٢ براى تلف شدن آدمى همان تكبر كافى است.

٨٦١٨ ٣٦- كفى بالتّكبّر ضعة. ٤ ٥٧٨ براى پستى انسان همان تكبر كافى است.

٨٦١٩ ٣٧- ليس لمتكبّر صديق. ٥ ٧٥ آدم متكبّر براى خود دوستى ندارد.

٨٦٢٠ ٣٨- لو رخّص اللّه سبحانه فى الكبر لاحد من الخلق لرخّص فيه لانبيائه لكنّه كرّه اليهم التّكبّر و رضى لهم التّواضع. ٥ ١١٩ اگر خداى سبحان رخصت مى‏داد (و اجازه مى‏فرمود) به احدى از خلق خود براى تكبر كردن، اين رخصت را به پيامبران خود مى‏داد، اما خداوند تكبر را براى آنها خوش نداشته، و تواضع و فروتنى را براى ايشان خوش داشته است.

٨٦٢١ ٣٩- من تكبّر حقّر. ٥ ١٤٠ كسى كه تكبر كند كوچك شود.

٨٦٢٢ ٤٠- من تكبّر مقت. ٥ ١٥٤ كسى كه تكبر كند مورد دشمنى (خدا و خلق او) قرار گيرد.

٨٦٢٣ ٤١- من تكبّر فى سلطانه صغّره.

٥ ١٥٦ كسى كه در سلطنت خود تكبر كند، سلطنت را كوچك كرده است (چون باعث تنفر مردم از او و سلطنت او گردد).

٨٦٢٤ ٤٢- من اقبح الكبر تكبّر الرّجل على ذوى رحمه و أبناء جنسه. ٦ ٢٨ از زشت‏ترين تكبر كردنها آن است كه آدمى به خويشان و هم جنسان خود تكبر كند.

٨٦٢٥ ٤٣- من لبس الكبر و السّرف خلع الفضل و الشّرف. ٥ ٣٥٨ كسى كه جامه تكبر و اسراف كارى به تن كند خلعت زيباى فضيلت و شرف را از تن بيرون كرده است.

٨٦٢٦ ٤٤- من كان متكبّرا لم يعدم التّلف.

٥ ٢٣٤ كسى كه متكبّر باشد از تلف شدن در امان نيست.

٨٦٢٧ ٤٥- من تكبّر على النّاس ذلّ.

٥ ٢٠٢ كسى كه بر مردم تكبر كند خوار گردد.

٨٦٢٨ ٤٦- ما تكبّر الّا وضيع. ٦ ٥٣ تكبر نكند مگر آدم پست و فرومايه.

٨٦٢٩ ٤٧- ما اجتلب المقت بمثل الكبر.

٦ ٥٩ چيزى همچون تكبر، دشمنى (مردم) را به‏ سوى انسان جلب نمى‏كند.

٨٦٣٠ ٤٨- لا تستطل على من لا تسترق.

٦ ٢٦١ سر بزرگى مكن بر كسى كه اختيار بردگى او را ندارى.

٨٦٣١ ٤٩- لا ثناء مع كبر. ٦ ٣٦٠ با وجود تكبر، مدح و ثنايى برجا نخواهد ماند.

٨٦٣٢ ٥٠- لا يتعلّم من يتكبّر. ٦ ٣٧٣ علم نياموزد (و دانا نشود) كسى كه تكبر كند.

٨٦٣٣ ٥١- لا خلق اقبح من الكبر. ٦ ٣٨٣ خلق و خويى زشت‏تر از تكبر نيست.

٨٦٣٤ ٥٢- لا ينبغي لمن عرف اللّه ان يتعاظم. ٦ ٣٩٦ شايسته نيست براى كسى كه خدا را شناخته كه سر بزرگى كند.

٨٦٣٥ ٥٣- لا يتكبّر الّا وضيع خامل. ٦ ٤٠٧ تكبر نكند مگر آدم فرومايه گمنام.

٨٦٣٦ ٥٤- لا خير فى شيمة كبر و تجبّر و فخر. ٦ ٤٣١ در تكبر و گردنكشى و فخر فروشى خيرى نيست.

٨٦٣٧ ٥٥- ايّاك و مساماة اللّه سبحانه فى عظمته فانّ اللّه تعالى يذلّ كلّ جبّار و يهين كلّ مختال. ٢ ٣١١ زنهار بپرهيز از فخر كردن با خداى سبحان در باره بزرگى و عظمت او، كه به راستى خداوند، خوار گرداند هر گردنكشى را و ذليل كند هر تكبر كننده‏اى را.

## باب الكتاب

٨٦٣٨ ١- الكتاب ترجمان النّيّة. ١ ٨٠ كتاب و نوشته (انسان) ترجمه و بازگو كننده نهان و درون (او) است.

٨٦٣٩ ٢- الكتب بساتين العلماء. ١ ٢٤٥ كتابها، باغها و بوستانهاى علما و دانشمندان است.

٨٦٤٠ ٣- الكتاب احد المحدّثين. ٢ ١٤ كتاب يكى از دو داستان سرا و حديث كننده است.

٨٦٤١ ٤- من تسلّى بالكتب لم تفته سلوة. ٥ ٢٣٣ كسى كه خود را به كتابها تسلّى دهد (و دلخوش كند) هيچ تسلّى و دلخوشى دادنى از دست او نرود (و نيازى به تسلّى دادن در چيز ديگر ندارد).

٨٦٤٢ ٥- نعم المحدّث الكتاب. ٦ ١٦٧ كتاب حديث كننده خوبى است.

## باب الكتابة (نامه‏نگارى)

٨٦٤٣ ١- الخطّ لسان اليد. ١ ١٨٦ خط زبان دست است.

٨٦٤٤ ٢- الق دواتك، و اطل جلفة قلمك و فرّق بين سطورك، و قرمط بين حروفك، فانّ ذلك اجدر بصباحة الخطّ. ٢ ٢٣٢ ليقه‏اى در دوات خود بگذار، و سر قلم خود را دراز كن و ميان سطرها را جدا كن، و حرفها را نزديك هم بنويس كه اينها به زيبايى خط سزاوارتر است.

٨٦٤٥ ٣- افتح برية قلمك، و اسمك شحمته، و ايمن قطّتك يجد خطّك.

٢ ٢٣٤ تراشيده قلم خود را باز كن، و پرّه آن را ستبر و پرگوشت بگير (و نازك مكن كه به زودى بشكند) و قطّ آن را با دست راست انجام ده تا خط تو نيكو شود.

٨٦٤٦ ٤- عقول الفضلاء فى اطراف‏

اقلامها. ٤ ٣٦٥ عقلهاى مردمان فاضل در كناره‏هاى قلم ايشان نمودار گردد.

٨٦٤٧ ٥- اذا كتبت كتابا فاعد فيه النظر قبل ختمه فانّما تختم على عقلك.

٣ ١٩٠ هرگاه نامه‏اى را نوشتى پيش از مهر كردن و بستن آن نگاه ديگرى بدان بنما، زيرا بر عقل خود مهر مى‏زنى و مى‏بندى (يعنى پس از نوشتن نامه مجددا آن را از نظر خود بگذران كه نامه ترجمان عقل انسان است).

٨٦٤٨ ٦- كتاب الرّجل عنوان عقله و برهان فضله. ٤ ٦٣٥ نامه مرد، نشان دهنده عقل و دليل بر فضل و برترى او است.

٨٦٤٩ ٧- كتاب المرء معيار فضله و مسبار نبله. ٤ ٦٣٥ نامه انسان معيار فضل و برترى او، و وسيله‏اى براى سنجش زيركى و بزرگى او است.

## باب الكتمان

٨٦٥٠ ١- أنجح الامور ما احاط به الكتمان. ٢ ٤٥٨ پيروزمندترين كارها آن است كه پنهان كارى و كتمان آن را فراگيرد.

## باب الكثير و القليل (زياد و كم)

٨٦٥١ ١- النّاجون من النّار قليل لغلبة الهوى و الضّلال. ٢ ٣٣ آنها كه از دوزخ نجات يابند، اندكند به خاطر غالب شدن هواى نفس و گمراهى.

٨٦٥٢ ٢- العلماء غرباء لكثرة الجهّال.

٢ ٣٣ علما و دانشمندان به خاطر بسيارى نادانان غريب هستند.

٨٦٥٣ ٣- تأتينا اشياء نستكثرها اذاجمعناها و نستقلّها اذا قسمناها. ٣ ٢٩٥ براى ما چيزهايى پيش مى‏آيد، كه چون آنها را جمع كنيم زياد به حساب آيد، ولى هنگامى كه آنها را تقسيم كنيم كم مى‏شماريم آنها را. ٨٦٥٤ ٤- ربّ يسير انمى من كثير. ٤ ٧٥ بسا اندكى كه رشد و نموّ آن بيش از چيز بسيار باشد.

٨٦٥٥ ٥- قد كثر القبيح حتّى قلّ الحياء منه. ٤ ٤٩٢ به حقيقت كه كار زشت آن قدر زياد شده كه شرم از آن كم شده است.

٨٦٥٦ ٦- قليل لك خير من كثير لغيرك.

٤ ٤٩٩ چيز كمى كه از آن خودت باشد بهتر است از چيز بسيارى كه از ديگرى باشد.

٨٦٥٧ ٧- قليل يفتقر اليه خير من كثير يستغنى عنه. ٤ ٥٠٠ اندكى (از دنيا) كه مورد نياز باشد (و رفع نياز بكند) بهتر است از مال زيادى كه بدان نيازى نباشد (و جز وزر و وبال و گرفتارى سودى نداشته باشد).

٨٦٥٨ ٨- قليل تحمد مغبّته خير من كثير تضرّ عاقبته. ٤ ٥٠٠ چيز اندكى كه عاقبت آن ستوده باشد، بهتر است از مال زيادى كه سرانجام آن زيان بزند.

٨٦٥٩ ٩- قليل يخفّ عليك عمله، خير من كثير تستثقلّ حمله. ٤ ٥٠١ كار اندكى كه انجام آن سبك و آسان باشد، بهتر است از كار بسيارى كه حمل آن بر تو سنگين باشد.

٨٦٦٠ ١٠- قليل ينجى خير من كثير يردى.

٤ ٥٠٢ چيز اندكى كه انسان را رستگار كند بهتر است از چيز زيادى كه نابودى به بار آورد.

٨٦٦١ ١١- لكلّ كثرة قلّة. ٥ ١٣ هر زيادى را كمى هست.

٨٦٦٢ ١٢- من اكثر من شي‏ء عرف به.

٥ ١٧٨ كسى كه كارى را بسيار كند، بدان كار شناخته شود.

٨٦٦٣ ١٣- ما اقلّ الثّقة المؤتمن و اكثر الخوّان. ٦ ٩٦ چه قدر كم هستند انسانهاى مورد وثوق و امين، و چه بسيارند خيانتكاران.

٨٦٦٤ ١٤- قليل يكفي خير من كثير يطغي. ٤ ٥٠٢ اندكى كه كفايت كند بهتر است از زيادى كه سركشى آورد.

٨٦٦٥ ١٥- من كثر لهوه قلّ عقله. ٥ ٢٩٢ كسى كه بازيهاى سرگرم كننده‏اش بسيار باشد عقلش كم شود.

٨٦٦٦ ١٦- يسير يكفي خير من كثير يطغي.

٦ ٤٥٧ اندكى از مال دنيا كه كفايت كند بهتر است از بسيارى كه سركشى آورد.

## باب الكذب (دروغ)

٨٦٦٧ ١- الكذب يردى. ١ ١٥ دروغ هلاك كند.

٨٦٦٨ ٢- الكاذب مهان ذليل. ١ ٩٣ آدم دروغگو پست و خوار است.

٨٦٦٩ ٣- الكذب عيب فاضح. ١ ١٤٧ دروغ عيبى است رسوا كننده.

٨٦٧٠ ٤- الكذب مجانب الايمان. ١ ١٧٩ دروغ با ايمان بيگانه است.

٨٦٧١ ٥- الكذب مهانة و خيانة. ١ ١٧٩ دروغ‏گويى خوارى و خيانت است.

٨٦٧٢ ٦- الكذب يزري بالانسان. ١ ١٩٢ دروغ، آدمى را عيبناك كند.

٨٦٧٣ ٧- الكذب يوجب الوقيعة. ١ ١٩٣ دروغ، موجب بدگويى مردم (در باره دروغگو) مى‏شود.

٨٦٧٤ ٨- الكذب شين الاخلاق. ١ ٢٣٩ دروغ، موجب زشتى و عيب اخلاق انسانى است.

٨٦٧٥ ٩- الكذب فساد كلّ شي‏ء. ١ ٢٨١ دروغ، باعث فساد هر چيزى است.

٨٦٧٦ ١٠- الكذب يرديك و ان امنته.

١ ٢٩١ دروغ، تو را هلاك كند اگر چه از آن ايمن باشى.

٨٦٧٧ ١١- الكذب يؤدّى الى النّفاق.

١ ٣١٠ دروغ، آدمى را به نفاق و دورويى بكشاند (چون گاهى ناچار است گفته خود را تكذيب كند).

٨٦٧٨ ١٢- الكاذب على شفا مهواة و مهانة. ١ ٣٢٦ دروغگو بر لبه پرتگاه هلاكت و خوارى است.

٨٦٧٩ ١٣- الكذب شين اللّسان. ١ ٣٣٩ دروغ زشتى و عيب زبان است.

٨٦٨٠ ١٤- الكذب و الخيانة ليسا من اخلاق الكرام. ١ ٣٨٩ دروغ و خيانت از خلق و خوى مردمان گرامى و بزرگوار نيست.

٨٦٨١ ١٥- الكذب زوال المنطق عن الوضع الالهىّ. ١ ٤٠٠ دروغ زائل شدن گفتار است از وضع الهى (و سنّت آفرينش).

٨٦٨٢ ١٦- الكذب يردى مصاحبه و ينجى مجانبه. ٢ ٩ دروغ مصاحب و همراه خود را هلاك كند، و كسى را كه از آن دورى كند نجات دهد.

٨٦٨٣ ١٧- الكذب فى العاجلة عار، و فى الآجلة عذاب النّار. ٢ ٣١ دروغ در اين جهان موجب ننگ و عار، و در آخرت سبب عذاب دوزخ است.

٨٦٨٤ ١٨- الكذّاب متّهم فى قوله و ان قويت حجّته و صدقت لهجته. ٢ ٦٤ آدم دروغگو در گفتار خود متّهم است اگر چه دليلش محكم و سخنش راست باشد.

٨٦٨٥ ١٩- الكذّاب و الميّت سواء، فانّ فضيلة الحىّ على الميّت الثّقة به فاذا لم يوثق بكلامه بطلت حياته. ٢ ١٣٩ آدمى كه بسيار دروغ مى‏گويد با آدم مرده يكسان است، زيرا فضيلت و برترى زنده بر مرده، اعتماد به او است، و

هنگامى كه اعتمادى به گفتار او نباشد زندگى او باطل و بى‏ثمر خواهد بود.

٨٦٨٦ ٢٠- ايّاك و مصادقة الكذّاب فانّه يقرّب عليك البعيد و يبعّد عليك القريب. ٢ ٢٩٢ زنهار بپرهيز از دوستى كردن با دروغگو، زيرا براى تو دور را نزديك، و نزديك را دور مى‏سازد.

٨٦٨٧ ٢١- اقبح الخلائق الكذب. ٢ ٣٧٢ زشت‏ترين خصلتها دروغ است.

٨٦٨٨ ٢٢- اكثر شي‏ء الكذب و الخيانة.

٢ ٤٣٢ بيشترين چيزها دروغ و خيانت است.

٨٦٨٩ ٢٣- ابعد النّاس من الصّلاح الكذوب و ذو الوجه الوقاح. ٢ ٤٧٠ دورترين مردم از اصلاح، آدم دروغگو و پر رو است.

٨٦٩٠ ٢٤- آفة النّقل كذب الرّواية. ٣ ١٠٧ آفت نقل كردن روايت، دروغ است.

٨٦٩١ ٢٥- آفة الحديث الكذب. ٣ ١٠٩ آفت حديث، دروغ است.

٨٦٩٢ ٢٦- بالكذب يتزيّن اهل النّفاق.

٣ ٢٠٧ به وسيله دروغ منافقان خود را زينت دهند.

٨٦٩٣ ٢٧- بئس المنطق الكذب. ٣ ٢٥٦ بد گفتارى است دروغ.

٨٦٩٤ ٢٨- ثمرة الكذب المهانة فى الدّنيا و العذاب فى الآخرة. ٣ ٣٣٢ ميوه دروغ، خوارى در دنيا و عذاب در آخرت است.

٨٦٩٥ ٢٩- جانبوا الكذب فانّه مجانب الايمان. ٣ ٣٦١ از دروغ كناره گيريد كه دروغ با ايمان بيگانه است.

٨٦٩٦ ٣٠- شرّ الاخلاق الكذب و النّفاق.

٤ ١٦٦ بدترين خلقها دروغ و نفاق است.

٨٦٩٧ ٣١- شرّ الرّوايات اكثرها افكا.

٤ ١٧٢

بدترين روايتها آن است كه دروغش بيشتر باشد.

٨٦٩٨ ٣٢- شرّ الشّيم الكذب. ٤ ١٧٤ بدترين خصلتها دروغگويى است.

٨٦٩٩ ٣٣- علّة الكذب شرّ علّة، و زلّة المتوقّى أشدّ زلّة. ٤ ٣٥٩ بيمارى دروغ بدترين بيمارى است، و لغزش خويشتن‏دار (يا متظاهر به تقوا و خويشتن‏دارى از گناه) بدترين لغزشها است.

٨٧٠٠ ٣٤- عاقبة الكذب ملامة و ندامة.

٤ ٣٦٣ سرانجام دروغ، سرزنش و پشيمانى است.

٨٧٠١ ٣٥- فساد البهاء الكذب. ٤ ٤١٨ فساد زيبايى و نيكويى، دروغ است (چون دروغ مخالف زيبايى است).

٨٧٠٢ ٣٦- قد كثر الكذب حتّى قلّ من يوثق به. ٤ ٤٩٢ به حقيقت كه دروغ زياد شده تا آنجا كه آدم مورد اعتماد و وثوق كم شده.

٨٧٠٣ ٣٧- كفاك موبّخا على الكذب علمك بانّك كاذب. ٤ ٥٨٦ براى توبيخ و سرزنش دروغ تو همين بس كه بدانى كه دروغگو هستى.

٨٧٠٤ ٣٨- كثرة الكذب توجب الوقيعة.

٤ ٥٨٩ دروغ بسيار موجب بدگويى مردم شود.

٨٧٠٥ ٣٩- كثرة كذب المرء تذهب بهاءه.

٤ ٥٩١ دروغ بسيار، زيبايى و درخشندگى آدمى را از بين مى‏برد.

٨٧٠٦ ٤٠- كثرة الكذب تفسد الدّين و تعظم الوزر. ٤ ٥٩٧ دروغ بسيار، دين را تباه و گناه را بزرگ گرداند.

٨٧٠٧ ٤١- كذب السّفير يولّد الفساد و يفوّت المراد و يبطل الحزم و ينقض العزم. ٤ ٦٣٥ دروغ نماينده و پيام‏آور، فساد توليد كند، و هدف را از دست بدهد، و دور انديشى را باطل كند، و قصد و تصميم را بشكند وخراب كند.

٨٧٠٨ ٤٢- ليس الكذب من خلائق الاسلام. ٥ ٧٤ دروغ از اخلاق اسلام نيست.

٨٧٠٩ ٤٣- ليس لكذوب امانة و لا لفجور صيانة. ٥ ٨٥ آدم دروغگو امانت ندارد، و آدم گنهكار خويشتن‏دار نيست.

٨٧١٠ ٤٤- من كذب افسد مروّته. ٥ ١٦٥ كسى كه دروغ گويد مردانگى خود را تباه سازد.

٨٧١١ ٤٥- من كثر كذبه لم يصدّق. ٥ ١٩٥ كسى كه دروغش زياد باشد مردم راستگويش ندانند.

٨٧١٢ ٤٦- من عرف بالكذب لم يقبل صدقه. ٥ ٢٠٩ كسى كه به دروغ شناخته شد سخن راست او هم پذيرفته نشود.

٨٧١٣ ٤٧- من كثر كذبه قلّ بهاؤه. ٥ ٢٢١ كسى كه دروغش زياد شد، زيبايى و درخشندگيش كم شود.

٨٧١٤ ٤٨- من عرف بالكذب قلّت الثّقة به. ٥ ٣٩٠ كسى كه به دروغ شناخته شد، اعتماد و وثوق به او كم شود.

٨٧١٥ ٤٩- من تجنّب الكذب صدّقت اقواله. ٥ ٤٦١ كسى كه از دروغ پرهيز كند گفتارش تصديق شود.

٨٧١٦ ٥٠- ما كذب عاقل و لا زنى مؤمن.

٦ ٦٥ شخص عاقل دروغ نگويد، و انسان مؤمن زنا نكند.

٨٧١٧ ٥١- ما اقبح الكذب بذوى الفضل.

٦ ٧٠ چه زشت است دروغ از مردمان با فضيلت.

٨٧١٨ ٥٢- نكد العلم الكذب و نكد الجدّ اللّعب. ٦ ١٨٥ نقص علم دروغ است، و نقص كار جدّى شوخى و بازى است.

٨٧١٩ ٥٣- لا حياء لكذّاب. ٦ ٣٤٧ آدم دروغگو شرم ندارد.

٨٧٢٠ ٥٤- لا يجتمع الكذب و المروّة.

٦ ٣٧٢ دروغ و مردانگى جمع نشوند.

٨٧٢١ ٥٥- لا شيمة اقبح من الكذب. ٦ ٣٨٠ خصلتى زشت‏تر از دروغ نيست.

٨٧٢٢ ٥٦- لا خير فى قول الافّاكين. ٦ ٣٩٢ خيرى در سخن دروغگويان نيست.

٨٧٢٣ ٥٧- لا خير فى علم الكذّابين. ٦ ٣٩٢ خيرى در علم و دانش دروغگويان نيست.

٨٧٢٤ ٥٨- لا خير فى الكذّابين و لا فى العلماء الافّاكين. ٦ ٤٢٧ خيرى نيست در دروغگويان و نه در دانشمندانى كه مردم را از حق بگردانند (يا دانشمندان دروغگو).

٨٧٢٥ ٥٩- قد يكذب الرّجل على نفسه عند شدّة البلاء. ٤ ٤٨٣ گاه است كه مرد به زيان خود در هنگام سختى بلا و گرفتارى دروغ گويد.

٨٧٢٦ ٦٠- يكتسب الكاذب بكذبه ثلاثا، سخط اللّه عليه، و استهانة النّاس به، و مقت الملائكة له. ٦ ٤٨٠ دست آورد آدم دروغگو بخاطر دروغى كه گفته، سه چيز است: خشم خداوند، خوار شمردن مردم به او و خشم فرشتگان نسبت به او.

٨٧٢٧ ٦١- الكذب رذيلة. ١ ٣٠ دروغ پستى است.

٨٧٢٨ ٦٢- أقبح شي‏ء الافك. ٢ ٣٧٦ زشت‏ترين چيزها تهمت است.

## باب الكرم و المكارم (جوانمردى و صفات عالى)

٨٧٢٩ ١- أحسن الاخلاق ما حملك على المكارم. ٢ ٤٦٢ بهترين اخلاق آن است كه تو را به كارهاى نيك وادارد.

٨٧٣٠ ٢- انّ مكرمة صنعتها الى احد من النّاس، انّما اكرمت بها عرضك فلا تطلب من غيرك شكر ما صنعت الى نفسك. ٢ ٥٤٢

زينت داده‏اى، پس سپاسگزارى و شكر احسانى را كه به خود كرده‏اى از ديگرى مجوى.

٨٧٣١ ٣- تبادروا المكارم و سارعوا الى تحمّل المغارم واسعوا فى حاجة من هو نائم، يحسن لكم فى الدّارين الجزاء و تنالوا من اللّه عظيم الحباء.

٣ ٣١١ مبادرت كنيد به سوى كارهاى نيك، و بشتابيد به سوى عهده گرفتن قرضهاى مردم (كه از اداى آن ناتوان هستند)، و بكوشيد در برآوردن حاجت كسى كه بى‏خبر است (از كوشش شما در اين باره) تا نيكو شود در دو سرا پاداش شما و از سوى خداوند به پاداش بزرگ نائل شويد.

٨٧٣٢ ٤- ثابروا على اقتناء المكارم و تحمّلوا اعباء المغارم تحرزوا قصبات المغانم. ٣ ٣٥٢ مداومت كنيد بر كسب كارهاى نيك، و به عهده گيريد بار قرضهاى مردم را، تا گوهاى سبقت را از ديگران برباييد.

٨٧٣٣ ٥- خير الاموال ما اعان على المكارم. ٣ ٤٢٨ بهترين مالها آن مالى است كه به كارهاى خير كمك دهد.

٨٧٣٤ ٦- روحوا فى المكارم، و ادّلجوا فى حاجة من هو نائم. ٤ ٨٧ كار روزانه خود را با انجام كارهاى نيك به پايان بريد، و كار شبانه خود را با كوشش در قضاى حاجت كسى كه در خواب است و از تلاش شما بى‏خبر است به سر بريد.

٨٧٣٥ ٧- عليك بمكارم الخلال و اصطناع الرّجال، فانّهما يقيان مصارع السّوء و يوجبان الجلالة.

٤ ٢٩٢ بر تو باد به خصلتهاى نيكو و احسان كردن به مردمان، كه اين دو انسان را از افتادن در گرفتاريهاى بد نگه دارند، و موجب بزرگى و جلالت مقام گردند.

٨٧٣٦ ٨- عوّد نفسك فعل المكارم و تحمّل اعباء المغارم، تشرف نفسك و تعمر آخرتك و يكثر حامدك. ٤ ٣٢٩

عادت بده نفس خود را به انجام كارهاى نيك و بر عهده گرفتن تاوانها و قرضهاى مردم، تا اين كه نفس تو شريف گردد و آخرتت آباد گشته، و ستايش كنندگان (و دعاگويان) تو بسيار گردد.

٨٧٣٧ ٩- من افضل المكارم تحمّل المغارم و اقراء الضّيوف. ٦ ٢٩ از برترين كارها به عهده گرفتن تاوانها و بدهى‏هاى مردم و پذيرايى مهمانها است.

٨٧٣٨ ١٠- الكرم فضل. ١ ١٢ كرم و بزرگوارى فضيلتى است.

٨٧٣٩ ١١- الكريم ابلج، اللّئيم ملهوج.

١ ١٤ شخص كريم گشاده و درخشنده است، و آدم لئيم و پست، خام و نپخته است.

٨٧٤٠ ١٢- الكرم معدن الخير. ١ ١٥٢ كرم و بزرگوارى معدن خير و خوبى است.

٨٧٤١ ١٣- الكرام أصبر أنفسا. ١ ١٥٦ انسانهاى كريم از نظر نفس و جان بردبارتر و مقاوم‏تر هستند. ٨٧٤٢ ١٤- الكريم يجمل الملكة. ١ ١٨٧ شخص كريم مالكيت خود را نكو مى‏كند (يعنى در آنچه مالك آن است نيكو عمل مى‏كند).

٨٧٤٣ ١٥- الكرم افضل السّؤدد. ١ ١٩٧ كرم و بزرگوارى برترين سيادت و آقايى است.

٨٧٤٤ ١٦- الكرم افضل الشّيم. ١ ٢٢٨ كرم و بزرگوارى برترين خصلتها است.

٨٧٤٥ ١٧- الكرم برى‏ء من الحسد. ١ ٢٣٤ كرم و بزرگوارى از رشك و حسد بيزار است.

٨٧٤٦ ١٨- التّكرّم مع الامتنان لؤم. ١ ٢٣٧ كرم كردن و احسان با منّت گذارى پستى و ياموجب ملامت و سرزنش است.

٨٧٤٧ ١٩- الكرم احتمال الجريرة. ١ ٢٣٨

كرم و بزرگوارى به تحمّل تقصير و گناه ديگران (و انتقام نگرفتن از آنها) است.

٨٧٤٨ ٢٠- الكرم حسن الاصطبار. ١ ٢٧٧ بزرگوارى و كرم به نيكويى صبر و شكيبايى است.

٨٧٤٩ ٢١- الكريم يشكر القليل، و اللّئيم يكفر الجزيل. ١ ٣٢١ شخص كريم و بزرگوار اندك را سپاسگزارى كند، ولى آدم پست و لئيم زياد را نيز ناسپاسى و كفران كند.

٨٧٥٠ ٢٢- الكريم من بذل احسانه. ١ ٣٣٠ كريم كسى است كه احسان خود را به ديگران بذل كند.

٨٧٥١ ٢٣- الكرم تحمّل أعباء المغارم.

١ ٣٤٢ كرم و بزرگوارى در به عهده گرفتن بارهاى سنگين تاوانها و قرضها است.

٨٧٥٢ ٢٤- الكرم ايثار العرض على المال. ١ ٣٤٩ كرم و بزرگوارى به اين است كه انسان عرض و آبروى خود را بر مال ترجيح دهد (و مال را فداى آبرو كند نه بالعكس).

٨٧٥٣ ٢٥- الكريم من سبق نواله سؤاله.

١ ٣٦٥ شخص كريم كسى است كه عطا و بخشش او پيش افتد بر سؤال كردن از او (يعنى پيش از درخواست و سؤال عطا كند).

٨٧٥٤ ٢٦- الكرم أعطف من الرّحم. ١ ٣٧٢ كرم و بزرگوارى از رحم (و پيوند خويشى و خويشاوندى) مهربانتر است.

٨٧٥٥ ٢٧- الكرم ملك اللّسان و بذل الاحسان. ١ ٣٧٨ كرم و بزرگوارى به مالك بودن زبان و بذل احسان است.

٨٧٥٦ ٢٨- الكرم نتيجة علوّ الهمّة. ١ ٣٨٣ كرم، نتيجه و محصول بلندى همت است.

٨٧٥٧ ٢٩- الكريم اذا وعد وفى و اذا توعّد عفى. ١ ٣٩٤ شخص كريم كسى است كه چون وعده دهد وفا كند، و چون تهديدى كند درگذرد.

٨٧٥٨ ٣٠- الكريم اذا أيسر أسعف و اذا أعسر خفّف. ١ ٣٩٥ انسان كريم كسى است كه چون دستش (از نظر مالى) باز شد، حاجت مردم روا كند و چون تنگدست باشد عطا را سبك و كمتر كند (و يكسره ترك نكند).

٨٧٥٩ ٣١- النّفس الكريمة لا تؤثّر فيها النّكبات. ٢ ١ كسى كه داراى نفس كريمى باشد، حوادث ناگوار و نكبت‏بار در او اثر نگذارد.

٨٧٦٠ ٣٢- الكريم من تجنّب المحارم و تنزّه عن العيوب. ٢ ٤ كريم كسى است كه از حرامها اجتناب ورزد، و از عيبها پاكى جويد.

٨٧٦١ ٣٣- الكرم حسن السّجيّة و اجتناب الدّنيّة. ٢ ٢٩ كرم و بزرگوارى نيكويى خلق و پرهيز از پستى است.

٨٧٦٢ ٣٤- الكرم بذل الجود و انجاز الموعود. ٢ ٤١ بزرگوارى و كرم بذل احسان و جود، و وفاى به وعده است.

٨٧٦٣ ٣٥- الكريم يزدجر عمّا يفتخر به اللّئيم. ٢ ٤٤ شخص كريم پرهيز كند از آنچه شخص لئيم و پست بدان افتخار مى‏ورزد.

٨٧٦٤ ٣٦- الكريم يجفو اذا عنّف و يلين اذا استعطف. ٢ ٥٧ شخص كريم جفا كند هر گاه به زور از او چيزى بخواهند (و ندهد) ولى نرمى كند هرگاه با عطوفت و مهر از او بخواهند. ٨٧٦٥ ٣٧- الكرم ايثار عذوبة الثّناء على حبّ المال. ٢ ٦٢ كرم و بزرگوارى به ايثار و اختيار كردن گوارايى مدح و ثنا بر دوستى مال و دارايى است. ٨٧٦٦ ٣٨- الكريم اذا قدر صفح و اذا

ملك سمح و اذا سئل أنجح. ٢ ٦٧ شخص كريم چنان است كه چون قدرت (بر انتقام) يافت چشم‏پوشى كند، و چون مالك چيزى شد بخشش كند، و چون از او چيزى بخواهند بپردازد.

٨٧٦٧ ٣٩- الكريم يأبى العار و يكرم الجار. ٢ ١٠٧ آدم كريم از عار و ننگ خويشتن‏دارى كند، و همسايه را گرامى دارد و اكرام كند.

٨٧٦٨ ٤٠- الكريم يرى مكارم افعاله دينا عليه يقضيه. ٢ ١١٥ شخص كريم كارهاى نيك خود را به صورت وامى بر عهده خود مى‏داند كه خود را موظف به پرداخت آن مى‏داند.

٨٧٦٩ ٤١- الكريم يرفع نفسه فى كلّ ما اسداه عن حسن المجازاة. ٢ ١١٦ انسان كريم در هر احسانى كه به ديگران كرده از چشم داشت به پاداش نيكوى آن خود را برتر مى‏داند.

٨٧٧٠ ٤٢- الكريم اذا احتاج اليك اعفاك و اذا احتجت اليه كفاك. ٢ ١٢٥ شخص كريم چنان است كه اگر به تو نيازمند شد تو را معاف دارد (و اظهار نياز نكند) و اگر تو به او نيازمند شدى تو را كفايت كند (و نيازت را برطرف كند).

٨٧٧١ ٤٣- الكريم يعفو مع القدرة و يعدل فى الامرة، و يكفّ اسائته و يبذل احسانه. ٢ ١٢٦ شخص كريم با داشتن قدرت و توان عفو كند، و در فرمانروايى عدالت كند، و بدى خود را از ديگران باز دارد، و احسان و بخشش خويش را بذل كند.

٨٧٧٢ ٤٤- الكرامة تفسد من اللّئيم بقدر ما تصلح من الكريم. ٢ ١٢٩ بزرگوارى و احسان از شخص پست تباهى به بار آورد، به همان اندازه‏اى كه از شخص كريم و بزرگوار شايستگى و صلاح به بار آورد.

٨٧٧٣ ٤٥- احذر الكريم اذا اهنته و الحليم اذا جرحته و الشّجاع اذا اوجعته. ٢ ٢٧٨ از شخص كريم و بزرگوار پرهيز كن هرگاه به او اهانت كنى، و از حليم و بردبار هرگاه دل او را ريش و مجروح سازى، و از شجاع و دلير، هرگاه او را دردناك گردانى.

٨٧٧٤ ٤٦- الكريم عند اللّه محبور مثاب و عند النّاس محبوب مهاب. ٢ ١٥١ شخص كريم و بزرگوار در پيشگاه خدا شادمان بوده و پاداش دارد، و نزد مردم نيز محبوب و داراى هيبت و شكوه است.

٨٧٧٥ ٤٧- الكريم من صان عرضه بماله و اللّئيم من صان ماله بعرضه. ٢ ١٥٤ كريم و بزرگوار كسى است كه آبروى خود را به وسيله مال نگه دارد، و آدم پست و لئيم كسى است (كه بالعكس) مال خود را با آبرويش حفظ كند.

٨٧٧٦ ٤٨- احذروا صولة الكريم اذا جاع و اشر اللّئيم اذا شبع. ٢ ٢٨١ بترسيد از حمله و سطوت شخص كريم، هرگاه گرسنه شود، و از سرمستى و خوشحالى آدم پست، هر گاه سير شود.

٨٧٧٧ ٤٩- احذروا سطوة الكريم اذا وضع و سورة اللّئيم اذا رفع. ٢ ٢٨٢ بپرهيزيد از سطوت شخص كريم هرگاه پست گردد، و از تندى و خشم آدم پست هر گاه به بلندى رسد.

٨٧٧٨ ٥٠- انّما الكرم بذل الرّغائب و اسعاف الطّالب. ٣ ٨٤ جز اين نيست كه كرم و بزرگوارى عبارت است از دادن عطاها و بخششها و برآوردن حاجت درخواست كننده.

٨٧٧٩ ٥١- دولة الكريم تظهر مناقبه. ٤ ٩ دولت شخص كريم مناقب و كارهاى پسنديده او را آشكار كند.

٨٧٨٠ ٥٢- دار الوفاء لا تخلو من كريم و لا يستقرّ بها لئيم. ٤ ١١ خانه وفا (و آنجا كه مركز وفا و وفادارى است) از شخص كريم خالى نيست، و شخص پست و لئيم در آن جايگير نشود.

٨٧٨١ ٥٣- ذو الكرم جميل الشّيم مسد للنّعم وصول للرّحم. ٤ ٣٧ كسى كه كرم و بزرگوارى دارد، خصلتهايش زيبا، احسان كننده نعمتها، و پيوند دهنده خويشاوندى است.

٨٧٨٢ ٥٤- سنّة الكرام ترادف الانعام.

٤ ١٢٧ شيوه كريمان و بزرگواران پى در پى آوردن نعمت بخشى و احسان است.

٨٧٨٣ ٥٥- ظفر الكريم ينجى. ٤ ٢٧٣ پيروز شدن كريم نجات بخش است (چون گذشت كند). ٨٧٨٤ ٥٦- ظفر الكرام عفو و احسان.

٤ ٢٧٣ پيروزى مردمان كريم، گذشت و احسان است.

٨٧٨٥ ٥٧- ظلّ الكرام رغد هنى‏ء. ٤ ٢٧٧ سايه (بزرگوارى و كرم) كريمان، پهناور و گواراست.

٨٧٨٦ ٥٨- عليكم فى قضاء حوائجكم بكرام الانفس و الاصول، تنجح لكم عندهم من غير مطال و لا منّ. ٤ ٣٠٣ بر شما باد كه براى برآورده شدن حاجتهاى خود نزد كسانى برويد كه نفسها و ريشه‏هاى بزرگوارى و كرم دارند، كه بدون تأخير و منّتى حاجتهاى شما نزد ايشان برآورده گردد.

٨٧٨٧ ٥٩- عادة الكرام حسن الصّنيعة.

٤ ٣٣٢ عادت و شيوه كريمان احسان نيكو است.

٨٧٨٨ ٦٠- عقوبة الكرام احسن من عفو اللّئام. ٤ ٣٦١ كيفر دادن كريمان بهتر از گذشت لئيمان (و فرومايگان) است.

٨٧٨٩ ٦١- فاقة الكريم احسن من غناء اللّئيم. ٤ ٤٣١ ندارى شخص كريم بهتر از توانگرى انسان لئيم و پست است.

٨٧٩٠ ٦٢- قضاء اللّوازم من افضل المكارم. ٤ ٥١٣ به جاى آوردن واجبات از برترين كارهاى نيك است.

٨٧٩١ ٦٣- كن من الكريم على حذر ان اهنته، و من اللّئيم ان اكرمته، و من‏

الحليم ان احرجته. ٤ ٦١٣ برحذر باش (و پرهيز كن) از شخص كريم اگر به او اهانت كردى، و از شخص پست و فرومايه اگر به او اكرام كرده و گراميش بدارى، و از انسان حليم و بردبار اگر او را تحت فشار قرار دهى و بسيار آزارش كنى.

٨٧٩٢ ٦٤- لكلّ شي‏ء فضيلة و فضيلة الكرام اصطناع الرّجال. ٥ ١٨ هر چيزى را فضيلتى است، و فضيلت و برترى كريمان احسان كردن به مردان است.

٨٧٩٣ ٦٥- للكرام فضيلة المبادرة الى فعل المعروف و اسداء الصّنائع. ٥ ٣٨ فضيلت پيشى جستن به كار نيك و احسان كردن، از آن كريمان است.

٨٧٩٤ ٦٦- لقد اتعبك من اكرمك ان كنت كريما و لقد أراحك من اهانك ان كنت حليما. ٥ ٣٩ تو را به رنج و تعب اندازد كسى كه به تو اكرام كند و گراميت دارد اگر تو خود كريم باشى، و تو را آسوده سازد كسى كه به تو اهانت كند و خوار گرداند اگر تو حليم و بردبار باشى.

٨٧٩٥ ٦٧- لانا اشدّ اغتباطا بمعرفة الكريم من امساكى على الجوهر النّفيس الغالى الثّمن. ٥ ٥٢ به راستى كه من از آشنايى و شناخت شخص كريم شادمان‏تر مى‏شوم تا از به دست آوردن گوهر نفيس گرانبها.

٨٧٩٦ ٦٨- ليس من شيم الكرام تعجيل الانتقام. ٥ ٨١ شتاب در انتقام از شيوه و خصلت كريمان نيست.

٨٧٩٧ ٦٩- لزوم الكريم على الهوان خير من صحبة اللّئيم على الاحسان. ٥ ١٣١ تحمل خوارى در ملازمت كريم، بهتر است از احسانى كه در كنار لئيم و با همدمى او باشد.

٨٧٩٨ ٧٠- لذّة الكرام فى الاطعام و لذّة اللّئام فى الطّعام. ٥ ١٣٢ لذّت كريمان در خوراندن به ديگران است و لذّت لئيمان و فرومايگان در خوردن‏است.

٨٧٩٩ ٧١- من كرم خلقه اتّسع رزقه.

٥ ٢١١ كسى كه خلق و خويش كريم و گرامى باشد روزيش فراخ گردد.

٨٨٠٠ ٧٢- من لم تقوّمه الكرامة قوّمته الاهانة. ٥ ٢٤٩ كسى كه راست نگرداند او را كرامت و احسان، راست گرداند او را اهانت كردن و خوارى.

٨٨٠١ ٧٣- من لم تعرف الكرم من طبعه فلا ترجه. ٥ ٤١١ كسى را كه از طبع و خويش، كرم و بزرگوارى سراغ ندارى اميدى به او مبند.

٨٨٠٢ ٧٤- من كرمت نفسه قلّ شقاقه و خلافه. ٥ ٤٣٢ كسى كه نفس او گرامى و بزرگوار باشد، جدايى و ناسازگاريش با مردم كم باشد.

٨٨٠٣ ٧٥- من لم تصلحه الكرامة اصلحته الاهانة. ٥ ٤٣٧ كسى كه كرامت و بزرگوارى اصلاحش نكند، اهانت و خوار كردن او را اصلاح كند.

٨٨٠٤ ٧٦- من زاده اللّه كرامة فحقيق به ان يزيد النّاس اكراما. ٥ ٤٤٧ كسى را كه خداوند بر كرامت و بزرگواريش افزوده، سزاوار است كه بزرگوارى خود را بر مردم بيفزايد.

٨٨٠٥ ٧٧- من كرمت نفسه صغرت الدّنيا فى عينه. ٥ ٤٥١ كسى كه نفس او نزدش گرامى است دنيا در نظرش كوچك است.

٨٨٠٦ ٧٨- من اقعدته نكاية الايّام اقامته معونة الكرام. ٥ ٤٥٨ كسى كه زمين گير كرده باشد او را حوادث ناگوار روزگار، كمكهاى كريمان و بزرگواران بلندش كند.

٨٨٠٧ ٧٩- من كرم محتده حسن مشهده.

٥ ٤٧٤ كسى كه اصل و ريشه‏اش كريم و بزرگوار باشد، محضرش نيكو است.

٨٨٠٨ ٨٠- من الكرام تكون الرّحمة. ٦ ١١ مهر و رحمت از كرامت و بزرگوارى سرچشمه گيرد.

٨٨٠٩ ٨١- من شرف الاعراق كرم الاخلاق. ٦ ١٧ بزرگوارى اخلاق از شرافت و بلندى ريشه و نژاد ناشى مى‏شود.

٨٨١٠ ٨٢- من الكرم اتمام النّعم. ٦ ١٣ كامل كردن نعمت از نشانه‏هاى كرم و بزرگوارى است.

٨٨١١ ٨٣- ما اوحش كريم. ٦ ٧٥ آدم كريم هيچ‏گاه وحشت زده نشود.

٨٨١٢ ٨٤- ما فرار الكرام من الحمام كفرارهم من البخل و مقارنة اللّئام.

٦ ١٠٩ مردمان كريم و بزرگوار بدانگونه كه از بخل و همراه شدن با فرومايگان مى‏گريزند، آن گونه از مرگ نمى‏گريزند.

٨٨١٣ ٨٥- منع الكريم احسن من إعطاء اللّئيم. ٦ ١٢٥ منع كريم و ندادن او بهتر است از عطاى لئيم و احسانش.

٨٨١٤ ٨٦- معاداة الكريم اسلم من مصادقة اللّئيم. ٦ ١٢٥ دشمنى كردن با كريم بهتر است از دوستى كردن با لئيم.

٨٨١٥ ٨٧- منزع الكريم ابدا الى شيم آبائه. ٦ ١٢٨ علاقه و شوق شخص كريم پيوسته به طرف خوى پدران او است.

٨٨١٦ ٨٨- مسرّة الكرام فى بذل العطاء و مسرّة اللّئام فى سوء الجزاء. ٦ ١٣٣ شادمانى كريمان در بذل و بخشش عطا و احسان است، و شادمانى لئيمان و فرومايگان در بد كيفر دادن به مردمان است.

٨٨١٧ ٨٩- نظام الكرم موالاة الاحسان و مواساة الاخوان. ٦ ١٨٤ نظام و روش كرم و بزرگوارى پى در پى كردن احسان و مواسات با برادران است.

٨٨١٨ ٩٠- وعد الكريم نقد و تعجيل.

٦ ٢٢٢ وعده كريم نقد و زودرس است.

٨٨١٩ ٩١- لا تزكو الّا عند الكرام الصّنائع. ٦ ٣٨٨ احسانها پاكيزه نشود مگر وقتى كه نزد كريمان برود (و به آنها احسان شود).

٨٨٢٠ ٩٢- لا ينتصف الكريم من اللّئيم.

٦ ٣٩٥ انتقام نگيرد كريم و بزرگوار از لئيم و پست.

٨٨٢١ ٩٣- يستدلّ على كرم الرّجل بحسن بشره و بذل برّه. ٦ ٤٥٠ راهنمايى شود بر كرم و بزرگوارى مرد به شكفتگى رو، و بذل احسان و بخشش او. ٨٨٢٢ ٩٤- من ربّاه الهوان أبطرته الكرامة. ٥ ٤٣٧ كسى كه پستى و خوارى او را تربيت كرده باشد كرامت و بزرگوارى به سركشى و مستى‏اش وادارد.

٨٨٢٣ ٩٥- إنّ كرامتك لا تتّسع لجميع الخلق فتوخّ بها أفاضل الخلق. ٢ ٦٠٦ به راستى كه بزرگوارى و كرامت تو همه مردم را فرا گيرد، پس در ميان آنها برترين خلق خدا را انتخاب كن.

٨٨٢٤ ٩٦- إذا لم تنفع الكرامة فالإهانة أحزم، و اذا لم ينجع السّوط فالسّيف احسم. ٣ ١٨٨ هرگاه بزرگوارى سود ندهد، خوار گرداندن به دور انديشى نزديك‏تر است، و هرگاه تازيانه سود نرساند، شمشير برنده‏تر است.

٨٨٢٥ ٩٧- استكثر من المحامد فانّ المذامّ قلّ من ينجو منها. ٢ ٢٣٨ صفات ستوده خود را بسيار كن، زيرا صفات نكوهيده چندان است كه به ندرت كسى از آنها نجات يابد.

## باب المكاره

٨٨٢٦ ١- المكارم بالمكاره. ١ ٢١ مكارم و اخلاق پسنديده و نيكو با سختيها (و تحمّل ناخوشيها) به دست آيد.

٨٨٢٧ ٢- بالمكاره تنال الجنّة. ٣ ٢٠٣

با تحمل سختى‏ها و ناخوشى‏ها بهشت به دست آيد.

## باب الكسل (تنبلى، كاهلى)

٨٨٢٨ ١- الفشل منقصة. ١ ٤٩ كاهلى و سستى موجب نقص است.

٨٨٢٩ ٢- آفة النّجح الكسل. ٣ ١١٢ آفت پيروزى، كسالت و بى‏حالى است.

٨٨٣٠ ٣- بالعمل يحصل الثّواب لا بالكسل. ٣ ٢٢٨ با عمل تحصيل شود ثواب (و پاداش نيك) نه با كسالت و كاهلى.

٨٨٣١ ٤- تأخير العمل عنوان الكسل.

٣ ٢٧٨ تأخير عمل و كار نيك نشانه كسالت و تنبلى است.

٨٨٣٢ ٥- من تقاعس اعتاق. ٥ ١٥١ كسى كه در انجام كار تأخير كند و آن را به عقب اندازد (چنان است كه) جلوگيرى كرده است.

٨٨٣٣ ٦- من دام كسله خاب امله. ٥ ١٨٧ كسى كه كسالت و بى‏حاليش ادامه پيدا كند، آرزويش به نوميدى گرايد.

٨٨٣٤ ٧- لا تتّكل فى امورك على كسلان. ٦ ٢٧٠ در كارهاى خود به آدم كسل و بى‏حال اعتماد نكن.

## باب الكشف (آشكار كردن)

٨٨٣٥ ١- انّ للنّاس عيوبا فلا تكشف ما غاب عنك، فانّ اللّه سبحانه يحلم عليها، و استر العورة ما استطعت يستر اللّه سبحانه ما تحبّ ستره. ٢ ٥٢٦ به راستى كه مردم را عيبهايى است، پس آشكار مكن آنچه را از تو پنهان است كه به راستى خداى سبحان بر آنها حلم ورزيده و بردبارى كرده (تو نيز چنين كن)، و بپوشان عورت را (چيزهايى كه بايد پوشيده باشد) تا مى‏توانى (يعنى پوشيده‏هاى مردم را)، كه خداى سبحان بپوشاند از تو آنچه را كه پوشيدنش را دوست مى‏دارى.

٨٨٣٦ ٢- من كشف ضرّه للنّاس عذّب نفسه. ٥ ٣١٧

كسى كه بدحالى و گرفتارى خود را براى مردم آشكار كند، خود را معذّب ساخته (و دچار ناراحتى كرده است).

٨٨٣٧ ٣- من كشف حجاب اخيه انكشف عورات بيته. ٥ ٣٧١ كسى كه بدرد پرده برادر خود را، پوشيده‏هاى خانه‏اش گشوده شود.

## باب الكظم (فرو خوردن خشم)

٨٨٣٨ ١- الكظم ثمرة الحلم. ١ ١٩٧ فرو خوردن خشم، ميوه بردبارى است.

٨٨٣٩ ٢- الكاظم من امات أضغانه.

١ ٢٨١ فرو برنده خشم در حقيقت كسى است كه كينه‏هاى خود را نيز بميراند (و در صدد انتقام نباشد).

٨٨٤٠ ٣- المؤمن غريزته النّصح و سجيّته الكظم. ١ ٣٤٤ انسان مؤمن خصلتش خيرخواهى (يا خلوص) با مردم، و شيوه‏اش فرو بردن خشم است.

٨٨٤١ ٤- اكظم الغيظ تزدد حلما. ٢ ١٧٧ خشمت را فرو بر، بردباريت افزون گردد.

٨٨٤٢ ٥- اكظم الغيظ عند الغضب و تجاوز مع الدّولة تكن لك العاقبة.

٢ ١٩٧ خشم خود را در هنگام غضب فرو خور، و با وجود داشتن دولت و قدرت بر انتقام از گناه و خطاى مردم در گذر، تا سرانجام نيك از آن تو باشد.

٨٨٤٣ ٦- افضل النّاس من كظم غيظه و حلم عن قدرة. ٢ ٤١٩ برترين مردم كسى است كه خشم خود را فرو برد، و از روى قدرت و با داشتن نيرو بر انتقام، حلم ورزد.

٨٨٤٤ ٧- بالكظم يكون الحلم. ٣ ٢٠٧ بردبارى با فرو خوردن خشم است.

٨٨٤٥ ٨- رأس الحلم الكظم. ٤ ٤٩ اساس بردبارى، فرو خوردن خشم است.

٨٨٤٦ ٩- طوبى لمن كظم غيظه و لم يطلقه، و عصى امر نفسه فلم يهلكه.

٤ ٢٤١

خوشا به حال كسى كه خشم خود را فرو خورد و آزادش نگذارد، و نافرمانى كند دستور نفس خود را كه نابودش نكند.

٨٨٤٧ ١٠- من كظم غيظه كمل حلمه.

٥ ١٨٠ كسى كه خشم خود را فرو خورد، بردباريش كامل گردد.

## باب المكافاة (پاداش، جبران)

٨٨٤٨ ١- المكافاة عتق. ١ ٢٤ پاداش دادن خوبى موجب آزادى است.

(يعنى تا پاداش نيكى كسى را نداده، برده او است و با دادن پاداش آزاد شود) ٨٨٤٩ ٢- اطل يدك فى مكافاة من احسن اليك، فان لم تقدر فلا اقلّ من ان تشكره. ٢ ٢٠٤ دست خود را دراز كن در دادن پاداش به كسى كه به تو احسان كرده (و درصدد انجام آن باش) و اگر توان اين كار را ندارى لااقلّ از او سپاسگزارى كن.

٨٨٥٠ ٣- شرّ النّاس من كافى على الجميل بالقبيح، و خير النّاس من كافى على القبيح بالجميل. ٤ ١٧٨ بدترين مردم كسى است كه كيفر دهد در برابر زيبايى به زشتى، و بهترين مردم كسى است كه (بالعكس) زشتى را به زيبايى مكافات كند.

٨٨٥١ ٤- عادة اللّئام المكافاة بالقبيح عن الاحسان. ٤ ٣٣١ عادت فرومايگان و لئيمان كيفر دادن به زشتى در برابر احسان و نيكى است.

٨٨٥٢ ٥- من عامل بالغىّ كوفى به.

٥ ٣٠١ كسى كه (با مردم) به سركشى و سربلندى معامله كند، به همان گونه پاداش شود.

٨٨٥٣ ٦- من كافأ الاحسان بالاساءة فقد برى‏ء من المروّة. ٥ ٣٤٤ كسى كه جزا دهد احسان را به بدى، از مردانگى بيزارى جسته است.

٨٨٥٤ ٧- من همّ ان يكافى على معروف فقد كافى. ٥ ٣٥٦ كسى كه تصميم بگيرد كه نيكى را تلافى كند، با همان تصميم تلافى كرده (اگر چه‏ قدرت و توان آن را نداشته باشد).

٨٨٥٥ ٨- من حفر لاخيه بئرا أوقعه اللّه فى بئره. ٥ ٣٦٥ كسى كه براى برادرش چاهى بكند، خداوند او را در همان چاه اندازد.

٨٨٥٦ ٩- من حفر لاخيه المؤمن بئرا أوقع فيها. ٥ ٣٦٩ كسى كه براى برادر مؤمن خود چاهى بكند در آن بيفتد.

٨٨٥٧ ١٠- من كمال الايمان مكافاة المسى‏ء بالاحسان. ٦ ٤٠ از كمال ايمان پاداش دادن بدى را به نيكى است.

## باب الاكفاء (همسران، هم‏رديفان)

٨٨٥٨ ١- من سوء الاختيار مغالبة الاكفاء و معاداة الرّجال. ٦ ٢٨ از انتخابهاى بد زندگى غلبه جستن بر امثال خويشتن، و دشمنى كردن با مردان است.

٨٨٥٩ ٢- من سوء الاختيار مغالبة الاكفاء، و مكاشفة الاعداء، و مناواة من يقدر على الضّرّاء. ٦ ٤٣ از انتخاب بد است غلبه جستن بر امثال و آشكار نمودن دشمنى به دشمنان، و دشمنى كردن با كسى است كه قدرت بر رساندن زيان دارد.

## باب الكفر (ناسپاسى، بى‏دينى)

٨٨٦٠ ١- الكفر خذلان. ١ ٢٦ كفر سبب خوارى است.

٨٨٦١ ٢- الكفر مغرم. ١ ٥٩ ناسپاسى (نعمت) سبب نقصان (آن) گردد.

٨٨٦٢ ٣- الكافر فاجر جاهل. ١ ١٨٧ كافر، گنهكار و نادان است.

٨٨٦٣ ٤- الكفر يمحاه الايمان. ١ ٢١٨ ايمان، كفر را محو و نابود مى‏كند.

٨٨٦٤ ٥- الكافر خبّ ضبّ جاف خائن.

١ ٣٧٩ كافر، فريبكار، كجرو، سنگدل و خيانت‏كار است.

٨٨٦٥ ٦- الدّنيا جنّة الكافر و الموت مشخصه و النّار مثواه. ٢ ٦٧ دنيا بهشت كافر است، و مرگ بر كننده او است (كه او را از دنيا مى‏كند) و دوزخ جايگاه او است.

٨٨٦٦ ٧- الكافر خبّ لئيم خؤن مغرور بجهله مغبون. ٢ ٧٥ كافر فريبكارى است پست و خيانتكار، به نادانى خود مغرور، و در زندگى مغبون است.

٨٨٦٧ ٨- الكافر الدّنيا جنّته، و العاجلة همّته، و الموت شقاوته و النّار غايته.

٢ ٨٨ دنيا بهشت كافر است، و زندگى اين جهان همّت و اندوه او، و مرگ، بدبختى او، و دوزخ سرانجامش مى‏باشد.

٨٨٦٨ ٩- سبب زوال النّعم الكفران.

٤ ١٢١ سبب زوال نعمت، كفران و ناسپاسى است.

٨٨٦٩ ١٠- سبب تحوّل النّعم الكفر. ٤ ١٢٦ سبب دگرگون شدن نعمتها كفران و ناسپاسى است.

٨٨٧٠ ١١- ضادّوا الكفر بالايمان. ٤ ٢٣٢ به وسيله ايمان با كفر مخالفت كنيد.

٨٨٧١ ١٢- ما كفر الكافر حتّى جهل. ٦ ٧٠ كفر نورزيد كافر تا اين كه جاهل و نادان شد (و منشأ كفر او نادانى اوست).

٨٨٧٢ ١٣- همّ الكافر لدنياه و سعيه لعاجلته و غايته شهوته. ٦ ٢١٣ همّت و اندوه كافر براى دنيا است و سعى و كوشش او در راه همين سراى ناپايدار و هدف نهايى او هم شهوت او است.

٨٨٧٣ ١٤- النّعم يسلبها الكفران. ١ ٢١٦ كفران و ناسپاسى، نعمتها را سلب مى‏كند.

٨٨٧٤ ١٥- انّ اهل النّار كلّ كفور مكور.

٢ ٤٩٢ به راستى كه دوزخيان همه آنهايى هستند كه بسيار كفران كننده و بسيار فريبكارند.

٨٨٧٥ ١٦- انّ كفر النّعمة لؤم و مصاحبة

الجاهل شوم. ٢ ٤٩٨ به راستى كه كفران نعمت پستى است و همدمى با جاهل و نادان شوم و ناميمون است.

٨٨٧٦ ١٧- آفة النّعم الكفران. ٣ ٩٨ آفت نعمتها كفران و ناسپاسى است.

٨٨٧٧ ١٨- فى كفر النّعم زوالها. ٤ ٤٠١ زوال نعمتها در كفران و ناسپاسى آنها است.

٨٨٧٨ ١٩- كفر النّعمة مزيلها و شكرها مستديمها. ٤ ٦٢٧ كفران نعمت موجب زوال آن است و سپاسگزارى آن سبب دوام آن مى‏باشد.

٨٨٧٩ ٢٠- كفران النّعم يزلّ القدم و يسلب النّعم. ٤ ٦٣٠ كفران و ناسپاسى احسان موجب محروميت و بى‏بهرگى از آن خواهد شد.

٨٨٨٠ ٢١- كفر النّعمة لؤم و صحبة الاحمق شؤم. ٤ ٦٣٠ كفران نعمت پستى، و مصاحبت احمق، شوم است.

٨٨٨١ ٢٢- كفران الاحسان يوجب الحرمان. ٤ ٦٣٢ ناسپاسى احسان سبب محروميت از آن گردد.

٨٨٨٢ ٢٣- كفر النّعمة مزيلها. ٤ ٦٣١ كفران نعمت زائل كننده آن است.

٨٨٨٣ ٢٤- كفر النّعمة مجلبة لحلول النّقم. ٤ ٦٣٤ كفران نعمت وسيله فرود آمدن انتقامهاى الهى است.

٨٨٨٤ ٢٥- كافر النّعمة مذموم عند الخالق و الخلائق. ٤ ٦٣٦ ناسپاسى نعمت، هم نزد خداوند و هم نزد مردم نكوهيده و مذموم است.

٨٨٨٥ ٢٦- ليس من التّوفيق كفران النّعم.

٥ ٨٠ كفران نعمت از بى‏توفيقى است.

٨٨٨٦ ٢٧- من استعان بالنّعمة على المعصية فهو الكفور. ٥ ٢٩٨ كفران كننده نعمت كسى است كه از نعمت خداوند براى انجام نافرمانى و گناه كمك‏ بگيرد.

٨٨٨٧ ٢٨- من كفر حسن الصّنيعة استوجب قبح القطيعة. ٥ ٣٢٣ كسى كه كفران كند نيكى احسان را، سزاوار زشتى قطع رابطه و بريدن از او گردد.

٨٨٨٨ ٢٩- من انعم على الكفور طال غيظه. ٥ ٤٣٨ كسى كه انعام كند به آدم ناسپاس، خشمش طولانى شود (و پيوسته از او ناراحت و خشمگين است).

٨٨٨٩ ٣٠- من كفر النّعم حلّت به النّقم.

٥ ٤٧٣ كسى كه نعمتها را كفران كند، انتقامها بر او فرود آيد.

٨٨٩٠ ٣١- لا نعمة مع كفر. ٦ ٣٥٢ با بودن ناسپاسى نعمتى نخواهد ماند.

٨٨٩١ ٣٢- لا معروف اضيع من اصطناع الكفور. ٦ ٣٩٩ احسانى، بى‏فايده‏تر از احسان و نيكى به كفران كننده نيست.

٨٨٩٢ ٣٣- كافر النّعمة كافر فضل اللّه.

٤ ٦٣٤ ناسپاسى نعمت الهى، ناسپاسى به فضل و كرم خدا است.

## باب الكف و الكفاف (باز ايستادن، كفايت كردن)

٨٨٩٣ ١- انّ الكفّ عند حيرة الضّلال خير من ركوب الاهوال. ٢ ٥٢٢ به راستى كه باز ايستادن در هنگام سرگردانى و گمراهى، بهتر است از ارتكاب (يا سوار شدن بر) هولها و دهشتها.

٨٨٩٤ ٢- من اقتنع بالكفاف أدّاه الى العفاف. ٥ ٣٥٧ كسى كه قناعت كند به كفاف زندگى، بكشاند او را به پاكدامنى.

٨٨٩٥ ٣- من اقتصر على الكفاف تعجّل الرّاحة و تبوّأ خفض الدّعة. ٥ ٣٨٥ كسى كه اكتفا كند به كفاف زندگى، در آسايش شتاب كرده در راحتى زندگى فرود آمده.

٨٨٩٦ ٤- احسن الفعل الكفّ عن‏

القبيح. ٢ ٤٣٨ بهترين كارها خوددارى كردن از كار زشت است.

## باب الاكتفاء (بسنده كردن)

٨٨٩٧ ١- الحىّ لا يكتفى. ١ ١٦٨ آدم زنده به چيزى اكتفا نكند (و پيوسته طالب فزونى است).

٨٨٩٨ ٢- النّاس رجلان طالب لا يجد و واجد لا يكتفى. ١ ٣٩٥ مردم دو گروهند، يكى آنكه مى‏جويد و نمى‏يابد، و ديگرى آنكه يافته ولى اكتفا نمى‏كند (پس همگى در حال طلب هستند).

٨٨٩٩ ٣- خذ من قليل الدّنيا ما يكفيك ودع من كثيرها ما يطغيك. ٣ ٤٤١ از دنيا همان را بگير كه تو را كفايت كند و واگذار زيادى را كه تو را به سركشى و طغيان وادارد.

٨٩٠٠ ٤- كلّ مقتصر عليه كاف. ٤ ٥٤٠ به هر مقدار كه بدان اكتفا شود براى زندگى كافى است.

٨٩٠١ ٥- لم يتحلّ بالقناعة من لم يكتف بيسير ما وجد. ٥ ٩٨ به زيور قناعت خود را نياراسته آن كس كه به همان مقدار اندكى كه يافته اكتفا نكند.

٨٩٠٢ ٦- من اكتفى باليسير استغنى عن الكثير. ٥ ٣٨٠ كسى كه به اندك اكتفا كند، بى‏نياز گردد از بسيار.

## باب الكفاية (كاردانى)

٨٩٠٣ ١- من حسنت كفايته احبّه سلطانه. ٥ ٣٠١ كسى كه كفايت و كاردانى او نيكو باشد پادشاه و سلطان او را دوست دارد.

٨٩٠٤ ٢- من رفع بلا كفاية وضع بلا جناية. ٥ ٣٣٢ كسى كه بدون كاردانى بلند مرتبه گردد بدون جرم و گناهى از رتبه بيفتد.

٨٩٠٥ ٣- من احسن الكفاية استحقّ الولاية. ٥ ٣٤٩ كسى كه كاردانيش نيكو باشد سزاوار حكومت و ولايت است.

## باب التكلف (كار افزون بر حاجت)

٨٩٠٦ ١- التّكلّف من اخلاق المنافقين.

١ ٣٠٨ تكلّف از خصلتهاى منافقان است.

٨٩٠٧ ٢- اطّراح الكلف اشرف قنية.

١ ٣١٧ به دور انداختن تكلّفهاى زندگى شريف‏ترين اندوخته است.

٨٩٠٨ ٣- الحازم من اطّرح المؤن و الكلف. ١ ٣٦٦ دور انديش كسى است كه خرجهاى افزون و تكلّفها را به يك سو افكند.

٨٩٠٩ ٤- اهنى‏ء العيش اطّراح الكلف.

٢ ٣٩٢ گواراترين زندگى در دور انداختن تكلّفها است.

٨٩١٠ ٥- شرّ اصدقائك من تتكلّف له.

٤ ١٧٠ بدترين دوستان تو كسى است كه بخاطر او دچار تكلّف و مشقت شوى.

٨٩١١ ٦- شرّ الالفة اطّراح الكلفة. ٤ ١٨٩ بدترين الفتها آن است كه انسان را به رنج و كلفت اندازد.

## باب الكمال

٨٩١٢ ١- لن تدرك الكمال حتّى ترقى عن النّقص. ٥ ٦٦ هرگز به كمال نخواهى رسيد تا از نقص برترى گيرى.

٨٩١٣ ٢- الكمال فى ثلاث: الصّبر على النّوائب، و التّورّع فى المطالب و اسعاف الطّالب. ٢ ٤٥ كمال در سه چيز است: بردبارى بر مصيبتها، پارسايى در خواستنى‏ها، برآوردن حاجت درخواست كننده.

٨٩١٤ ٣- من كمال الانسان و وفور فضله استشعاره بنفسه النّقصان. ٦ ٤٥ از كمال انسان و فضل افزون او است كه نقصان و كمبود را همچون جامه‏اى زيرين پيوسته بر تن خود لمس كند (و هميشه خود را ناقص بداند و درصدد كمال بيشترى باشد).

## باب الكياسة (زيركى)

٨٩١٥ ١- الكيّس من قصر آماله. ١ ١٩١ زيرك كسى است كه آرزوهايش كوتاه باشد.

٨٩١٦ ٢- الكيّس صديقه الحقّ و عدوّه الباطل. ١ ٣٩٤ دوست صميمى انسان زيرك، حق است و دشمنش باطل است.

٨٩١٧ ٣- الكيّس اصله عقله، و مروّته خلقه، و دينه حسبه. ٢ ٣٧ زيرك، ريشه و اصل او عقل و خرد او است، و جوانمردى و مردانگيش خلق و خوى او، و دين او حسب (و سبب فخر) او است.

٨٩١٨ ٤- الكيّس من كان يومه خيرا من أمسه و عقل الذّمّ عن نفسه. ٢ ٥٠ زيرك كسى است كه امروزش بهتر از ديروز او است، و مذمت و نكوهش را از خود در بند كرده باشد. ٨٩١٩ ٥- الكيّس من احيى فضائله و امات رذائله، بقمعه شهوته و هواه.

٢ ٧٣ زيرك كسى است كه فضيلتها و برتريهاى خود را زنده كرده و خصلتهاى پست را در خود ميرانده باشد، بدين گونه كه خواسته و هوا و هوس را در خود ريشه كن كرده باشد.

٨٩٢٠ ٦- الكيس تقوى اللّه سبحانه و تجنّب المحارم و اصلاح المعاد.

٢ ٨٠ زيركى عبارت است از تقوا از خداى سبحان، و دورى كردن از محرّمات الهى، و اصلاح كار معاد.

٨٩٢١ ٧- الكيّس من كان غافلا عن غيره و لنفسه كثير التّقاضى. ٢ ١٠٥ زيرك كسى است كه از (جستجوى حال) ديگران غافل و بى‏خبر ولى نسبت به حال خويش بسيار در جستجو و تفحص باشد.

٨٩٢٢ ٨- الكيّس من ملك عنان شهوته.

٢ ١٥٨زيرك كسى است كه مهار شهوت و خواسته خود را در اختيار دارد.

٨٩٢٣ ٩- الكيّس من تجلبب الحياء و ادّرع الحلم. ٢ ١٦٢ زيرك كسى است كه شرم و حيا را پيراهن خود كند و حلم و بردبارى را زره خويش گرداند.

٨٩٢٤ ١٠- اشرف المؤمنين اكثرهم كيسا. ٢ ٤٠٠ شريف‏ترين مؤمنان كسى است كه بيش از ديگران زيرك باشد.

٨٩٢٥ ١١- اكيس الاكياس من مقت دنياه و قطع منها امله و مناه، و صرف عنها طمعه و رجاه. ٢ ٤٥٦ زيرك‏ترين زيركان كسى است كه دنياى خود را دشمن دارد، و آرزو و آرمانش را از آن ببرد، و طمع و اميدش را از آن بگرداند.

٨٩٢٦ ١٢- انّ الاكياس هم الّذين للدّنيا مقتوا، و اعينهم عن زهرتها اغمضوا و قلوبهم عنها صرفوا، و بالدّار الباقية تولّهوا. ٢ ٥٥٢ به راستى مردمان زيرك كسانى هستند كه نسبت به دنيا خشم دارند، و چشمان خود را از زرق و برقش بسته‏اند، و دلهاى خود را از آن برگردانده، و نسبت به سراى پايدار واله و شيدايند.

## حرف «اللام»

## باب اللؤم (پستى، فرومايگى)

٨٩٢٧ ١- اللّؤم أسّ الشّرّ. ١ ١٥٢ پستى اساس بناى شرّ و بدى است.

٨٩٢٨ ٢- اللّؤم جمّاع المذامّ. ١ ١٧١ پستى گرد آورنده مذمّتها است.

٨٩٢٩ ٣- اللّؤم يوجب الغشّ. ١ ٢٠٠ پستى و فرومايگى موجب ناخالصى و دو رنگى گردد.

٨٩٣٠ ٤- اللّؤم مع الامتنان. ١ ٢٢٥ پستى با منّت‏گذارى است (يعنى منّت گذارى در احسان سبب پستى گردد).

٨٩٣١ ٥- اللّئيم لا مروّة له. ١ ٢٥١ آدم پست جوانمردى ندارد.

٨٩٣٢ ٦- اللّئيم لا يستحيى. ١ ٢٦٣ آدم پست و فرومايه شرم نمى‏كند.

٨٩٣٣ ٧- اصطناع اللّئيم اقبح رذيلة.

١ ٣٢٣ احسان كردن شخص پست زشت‏ترين پستى‏ها است.

٨٩٣٤ ٨- اللّئام اصبر اجسادا. ١ ١٥٦ مردمان پست از نظر جسم و ظاهر بدن تحمّل بيشترى دارند (و بدنشان تاب تحمل صدمات را دارد ولى نفس و روحشان تحمل ندارد). ٨٩٣٥ ٩- اللّئيم من كثر امتنانه. ١ ٣٣٠ شخص پست و فرومايه كسى است كه منت گذارى‏اش زياد است.

٨٩٣٦ ١٠- اللّؤم ايثار المال على الرّجال. ١ ٣٤٩ پستى عبارت است از اختيار كردن (و مقدّم داشتن) مال بر مردان (يعنى آدم پست مردان را براى مال فدا مى‏كند).

٨٩٣٧ ١١- اللّؤم قبيح فلا تجعله لبسك.

١ ٣٥٣ پستى و فرومايگى خصلت زشتى است، آن را جامه خويش قرار مده.

٨٩٣٨ ١٢- اللّئيم اذا اقدر افحش، و اذا وعد أخلف. ١ ٣٩٥ آدم پست چون قدرت يابد فحش دهد و بد زبانى كند، و چون وعده‏اى دهد، عمل نكند.

٨٩٣٩ ١٣- اللّئيم اذا أعطى حقد و اذا اعطى جحد. ١ ٣٩٦ آدم پست و فرومايه هرگاه چيزى به كسى بدهد، كينه در دل گيرد. (يعنى كينه كسى را كه به او عطا كرده) و هر گاه عطايى به او كنند انكار كند.

٨٩٤٠ ١٤- اللّئيم اذا بلغ فوق مقداره تنكّرت احواله. ٢ ٥٢ آدم پست (به خاطر ظرفيت كمى كه دارد) هرگاه به مرتبه‏اى بيش از اندازه خود برسد، احوالش دگرگون و ناپسند شود.

٨٩٤١ ١٥- اللّئيم يجفو اذا استعطف ويلين اذا عنّف. ٢ ٥٧ شخص پست جفا و بى‏مهرى كند هرگاه از او درخواست عطوفت و مهر شود، و نرمخو شود هرگاه به زور از او چيزى بخواهند.

٨٩٤٢ ١٦- اللّؤم ايثار حبّ المال على لذّة الحمد و الثّناء. ٢ ٦٣ پستى و فرومايگى ايثار كردن و اختيار نمودن دوستى مال است بر دوستى ستايش و سپاس ديگران. ٨٩٤٣ ١٧- اللّئيم لا يرجى خيره و لا يسلم من شرّه و لا يؤمن من غوائله. ٢ ٨٣ آدم پست و لئيم كسى است كه اميدى به خير او نيست، و از شرّش كسى سالم نيست، و از آزارها و غائله آفرينيهاى او كسى در امان نيست.

٨٩٤٤ ١٨- اللّئيم يدرع العار و يؤذى الاحرار. ٢ ١٠٧ شخص پست عار و ننگ را همچون زره بر تن كند و آزادگان را بيازارد.

٨٩٤٥ ١٩- اللّئيم يرى سوالف احسانه دينا له يقتضيه. ٢ ١١٥ انسان پست و فرومايه احسانهاى گذشته خود را همچون وامى ‏پندارد كه بايد مردم آن را باز پس دهند.

٨٩٤٦ ٢٠- اللّئيم يعلى همّته فيما جنى عليه من طلب سوء المكافاة. ٢ ١١٦ شخص پست بلند دارد همّت و اندوه خود را در گناه و جنايتى كه به او شده است از اين كه بدى مكافات و كيفر طرف خود را بخواهد (يعنى همه اندوه و همت او در اين است كه كيفر بدى به او بدهد).

٨٩٤٧ ٢١- اللّئيم اذا احتاج اليك اجفاك و اذا احتجت اليه عنّاك. ٢ ١٢٥ آدم پست هرگاه به تو نيازمند گردد جفا كند (و تو را به رنج اندازد) و هرگاه به او نيازمند شوى تو را به زحمت اندازد.

٨٩٤٨ ٢٢- اللّؤم مضّادّ لسائر الفضائل و جامع لجميع الرّذائل و السّوآت و الدّنايا. ٢ ١٥٨ پستى، ضديّت و دشمنى دارد با فضيلتهاى ديگر و جامع همه پستيها و بديها و زشتيها است.

٨٩٤٩ ٢٣- احذر اللّئيم اذا اكرمته و الرّذل اذا قدّمته، و السّفلة اذا رفعته. ٢ ٢٧٨ بپرهيز از شخص لئيم هرگاه به او احسان و بزرگوارى كردى، و از شخص پست هر گاه او را مقدّم داشتى، و از انسان فرومايه هرگاه او را رفعت و بلندى مقام دادى ٨٩٥٠ ٢٤- ايّاك ان تعتمد على اللّئيم فانّه يخذل من اعتمد عليه. ٢ ٢٩١ زنهار بپرهيز از اين كه اعتماد كنى بر شخص پست، زيرا او خوار مى‏كند هر كسى را كه به او اعتماد كند.

٨٩٥١ ٢٥- افضل معروف اللّئيم منع أذائه. ٢ ٤٢٠ برترين كار نيك و احسان شخص لئيم و پست آن است كه جلوى آزار خود را بگيرد و شما را نيازارد.

٨٩٥٢ ٢٦- اذا حللت باللّئام فاعتلل بالقيام. ٣ ١٢٢ هرگاه فرود آمدى بر انسانهاى پست بهانه‏جويى كن به برخاستن (و از نزد آنها به بهانه‏اى برخيز). ٨٩٥٣ ٢٧- اذا احسنت على اللّئيم و ترك باحسانك اليه. ٣ ١٤٥ هرگاه به شخص لئيم و پست احسانى كنى او در برابر احسان به تو بدى و ستم خواهد كرد.

٨٩٥٤ ٢٨- اذا زادك اللّئيم اجلالا فزده اذلالا. ٣ ١٧٣ هرگاه آدم پست در اجلال و بزرگداشت تو بيفزايد، تو در برابر در خوار كردن او بيفزاى. ٨٩٥٥ ٢٩- بذل الوجه الى اللّئام الموت الاكبر. ٣ ٢٦٧ رو انداختن به مردمان لئيم و پست مرگ اكبر است (بزرگتر از مرگ طبيعى).

٨٩٥٦ ٣٠- دولة اللّئيم تكشف مساويه و معايبه. ٤ ٩ دولت انسان لئيم و پست (موجب شود تا) بديها و عيبهايش را آشكار كند.

٨٩٥٧ ٣١- دولة اللّئام مذلّة الكرام. ٤ ١٠ دولت فرومايگان خوارى كريمان است.

٨٩٥٨ ٣٢- دول اللّئام من نوائب الايّام.

٤ ١١ دولت لئيمان و فرومايگان از مصيبتهاى روزگار است.

٨٩٥٩ ٣٣- سنّة اللّئام الجحود. ٤ ١٢٩ شيوه فرومايگان انكار كردن است.

(يعنى انكار وعده، برخلاف كريمان كه شيوه آنها وفاست).

٨٩٦٠ ٣٤- طالب الخير من اللّئام‏

محروم. ٤ ٢٥٠ كسى كه از فرومايگان خيرى درخواست كند، محروم خواهد ماند.

٨٩٦١ ٣٥- شرّ النّاس من ادّرع اللّؤم و نصر الظّلوم. ٤ ١٧٦ بدترين مردم كسى است كه زره فرومايگى و پستى به بر كند، و ستمكار را يارى دهد.

٨٩٦٢ ٣٦- ظفر اللّئيم يردى. ٤ ٢٧٣ پيروز شدن لئيم و فرومايه هلاكت آورد.

٨٩٦٣ ٣٧- ظفر اللّئام تجبّر و طغيان. ٤ ٢٧٤ پيروز شدن فرومايگان سر بزرگى كردن و طغيان است.

٨٩٦٤ ٣٨- ظلّ اللّئام نكد و بى‏ء. ٤ ٢٧٧ سايه مردمان فرومايه، تيرگى و وباخيز است.

٨٩٦٥ ٣٩- عادة اللّئام الجحود. ٤ ٣٣١ عادت و سيره لئيمان انكار (وعده) است.

٨٩٦٦ ٤٠- عادة اللّئام قبح الوقيعة. ٤ ٣٣٢ عادت فرومايگان آسيب رساندن زشت (يا بدگويى و غيبت زشت) است.

٨٩٦٧ ٤١- فرّوا كلّ الفرار من اللّئيم الاحمق. ٤ ٤٢٦ بگريزيد همه گريز (تا مى‏توانيد) از فرومايه احمق.

٨٩٦٨ ٤٢- عزّ اللّئيم مذلّة، و ضلالة العقل اشدّ ضلّة. ٤ ٣٦٠ عزّت شخص لئيم و پست، موجب خوارى است، و گمراهى عقل، سخت‏ترين گمراهى است.

٨٩٦٩ ٤٣- فقد اللّئام راحة الانام. ٤ ٤٣١ ناياب شدن مردمان پست (موجب) راحتى مردم است.

٨٩٧٠ ٤٤- كلّما ارتفعت رتبة اللّئيم نقص النّاس عنده، و الكريم ضدّ ذلك. ٤ ٦١٩ به هر اندازه رتبه آدم پست بالا رود بهره مردم نزد او كم شود، و كريم بر خلاف اين است.

٨٩٧١ ٤٥- من لؤم ساء ميلاده. ٥ ١٦٩ كسى كه پست باشد زمان ولادت او بد زمانى است.

٨٩٧٢ ٤٦- من جمع له مع الحرص على الدّنيا البخل بها، فقد استمسك بعمودى اللّؤم. ٥ ٤٤٢ كسى كه با داشتن حرص بر دنيا بخل بر دنيا نيز دارد و هر دو براى او جمع شده است، به دو ستون پستى و فرومايگى چنگ زده است.

٨٩٧٣ ٤٧- من اللّئام تكون القسوة. ٦ ١٠ سنگدلى و بى‏رحمى از خوى مردمان پست و لئيم است.

٨٩٧٤ ٤٨- من علامة اللّؤم تعجيل العقوبة. ٦ ١٨ از نشانه‏هاى پستى شتاب در كيفر دادن (خطاكار) است.

٨٩٧٥ ٤٩- من اعظم اللّؤم احراز المرء نفسه و اسلامه عرسه. ٦ ٢٧ از بزرگترين پستى است كه انسان خود را نگه دارد و همسر خود را واگذارد و تسليم كند.

٨٩٧٦ ٥٠- ما اقبح شيم اللّئام و احسن سجايا الكرام. ٦ ١١٣ چه زشت است شيوه‏هاى مردمان پست، و چه نيكو است خصلتهاى مردمان كريم و بزرگوار.

٨٩٧٧ ٥١- وعد اللّئيم تسويف و تعليل.

٦ ٢٢٢ وعده آدم لئيم و پست، امروز و فردا كردن و بهانه‏جويى كردن است.

٨٩٧٨ ٥٢- لا ينصح اللّئيم احدا الّا عن رغبة او رهبة، فاذا زالت الرّغبة و الرّهبة عاد الى جوهره. ٦ ٤٣٥ پاكدل و خالص نشود آدم فرومايه و پست با كسى مگر از روى اميد يا ترسى، و هرگاه اين اميد و ترس برطرف شد به سوى همان ذات اصلى و ناپاك خويش بازگردد.

٨٩٧٩ ٥٣- يستدلّ على اللّئيم بسوء الفعل و قبح الخلق و ذميم البخل.

٦ ٤٥١ راهنمايى و شناخته شود آدم پست و لئيم به بدى رفتار، و زشتى اخلاق، و نكوهيدگى بخل (و بخيل بودن).

٨٩٨٠ ٥٤- اعظم اللّؤم حمد المذموم.

٢ ٣٩٥ بزرگترين پستى، ستايش كردن از شخص مذموم و نكوهيده است.

٨٩٨١ ٥٥- اذا بلغ اللّئيم فوق مقداره تنكّرت احواله. ٣ ١٦٠ هنگامى كه انسان پست از حدّ خود بالاتر رود حالش دگرگون شود.

## باب اللباس (جامه، پوشاك)

٨٩٨٢ ١- ارفع ثوبك فانّه انقى لك و اتقى لقلبك و ابقى عليك. ٢ ١٨٠ بالا بگير جامه خود را (و دامن جامه را كوتاه كن) زيرا اين كار پاكيزه‏تر است براى (جامه) تو، و پرهيزكارتر است براى دل تو (كه وسوسه نجاست و آلودگى آن را ندارى) و ماندگارتر است براى تو. ٨٩٨٣ ٢- البس ما لا تشتهر به و لا يزرى بك. ٢ ١٨٥ بپوش جامه‏اى كه بدان مشهور نشوى و موجب عيب تو نگردد.

## باب اللبن (شير)

٨٩٨٤ ١- اللّبن احد اللّحمين. ٢ ١٥ شير يكى از دو گوشت بدن است.

## باب اللجاج (لجبازى كردن)

٨٩٨٥ ١- اللّجاج شؤم. ١ ٣١ لجاجت و ستيزه‏جويى شوم است.

٨٩٨٦ ٢- اللّجاج بذر الشّرّ. ١ ٩٨ لجاجت تخم بدى كاشتن است.

٨٩٨٧ ٣- اللّجاج يشين النّفس. ١ ١٠١ لجاجت، نفس انسانى را زشت گرداند.

٨٩٨٨ ٤- اللّجاج مثار الحروب. ١ ١١٠ لجاجت سبب برانگيختن جنگهاست.

٨٩٨٩ ٥- اللّجاج ينبو براكبه. ١ ١١٦ مركب لجاجت، صاحب خود را به سر بر زمين زند.

٨٩٩٠ ٦- اللّجاج عنوان العطب. ١ ٢٠٢

لجاجت سرآغاز هلاكت و نابودى است.

٨٩٩١ ٧- اللّجوج لا رأى له. ١ ٢٢٣ آدم لجوج (لجباز يك دنده) رأى و انديشه صحيحى ندارد.

٨٩٩٢ ٨- اللّجاج يعقب الضّرّ. ١ ٢٥٦ لجاجت زيان و خسران در پى دارد.

٨٩٩٣ ٩- اللّجاج يفسد الرّأى. ١ ٢٦٩ لجاجت، رأى و انديشه را تباه كند.

٨٩٩٤ ١٠- اللّجاجة تورث ما ليس للمرء اليه حاجة. ١ ٣٩٧ لجاجت و سرسختى كردن چيزهايى را براى مرد به بار آورد (و به گردن انسان اندازد) كه نيازى بدانها ندارد.

٨٩٩٥ ١١- اللّجاج ينتج الحروب و يوغر القلوب. ٢ ٣٣ لجاجت، جنگها به بار آورد و كينه در دلها برافروزد.

٨٩٩٦ ١٢- ايّاك و مذموم اللّجاج فانّه يثير الحروب. ٢ ٢٩٨ بپرهيز از لجاجت نكوهيده كه جنگها برانگيزد.

٨٩٩٧ ١٣- اللّجاج اكثر الاشياء مضرّة فى العاجل و الآجل. ٢ ١٥٦ لجاجت زيان بارترين چيزها در دنيا و آخرت است.

٨٩٩٨ ١٤- ثمرة اللّجاج العطب. ٣ ٣٢٣ ميوه لجاجت هلاكت است.

٨٩٩٩ ١٥- جماع الشّرّ اللّجاج و كثرة المماراة. ٣ ٣٧٦ جامع بدى و شرّ، لجاجت و جدال كردن بسيار با مردم است.

٩٠٠٠ ١٦- خير الاخلاق أبعدها عن اللّجاج. ٣ ٤٢٥ بهترين خلق و خوى‏ها آن است كه از لجاجت دورتر باشد.

٩٠٠١ ١٧- راكب اللّجاج متعرّض للبلاء. ٤ ٨٥ كسى كه بر مركب لجاجت سوار است در معرض بلا و گرفتارى است.

٩٠٠٢ ١٨- سبب الهياج اللّجاج. ٤ ١٢٢

## سبب جنگها لجاجت است.

٩٠٠٣ ١٩- قد تورث اللّجاجة ما ليس للمرء اليه حاجة. ٤ ٤٧٨ بسا باشد كه لجاجت چيزى را به بار آورد كه آدمى بدان نيازى ندارد.

٩٠٠٤ ٢٠- ليس للجوج تدبير. ٥ ٧٩ آدم لجوج و ستيزه‏جو تدبير ندارد.

٩٠٠٥ ٢١- لا تمارينّ اللّجوج فى محفل.

٦ ٢٧٠ با آدم لجوج در هيچ محفلى جدال نكن.

٩٠٠٦ ٢٢- لا رأى للجوج. ٦ ٣٥٦ آدم لجوج، رأى و انديشه ندارد.

٩٠٠٧ ٢٣- لا مركب أجمح من اللّجاج.

٦ ٣٩٥ مركبى سركش‏تر از لجاجت نيست.

## باب الالحاح (پافشارى كردن)

٩٠٠٨ ١- الالحاح داعية الحرمان. ١ ١٠٦ الحاح و اصرار در سؤال از مردم به محروميّت سائل مى‏انجامد.

٩٠٠٩ ٢- انّ النّفس حمضة و الاذن مجّاجة، فلا تجبّ فهمك بالالحاح على قلبك، فانّ لكلّ عضو من البدن استراحة. ٢ ٥٧٦ به راستى كه نفس آدمى همچون شترى است كه خواستار خوردن علفهاى شور و تلخ است، و اين گوش انسان است كه بسيارى را به دور اندازد، پس فهم خود را با اصرار كردن بر دل وادار به تأمل و تفكر بسيار در آنها مكن، زيرا هر عضوى از اعضاى بدن را آسايشى است. (و دل هم نياز به استراحت و آسايش دارد و با اصرار و پافشارى بر آن، او را خسته و ملول نكن).

٩٠١١ ٣- بئس الشّيمة الالحاح. ٣ ٢٥٣ بد شيوه و خصلتى است اصرار و الحاح.

٩٠١١ ٤- عوّد نفسك السّماح و تجنّب الالحاح يلزمك الصّلاح. ٤ ٣٣٠ نفس خود را به رهايى از وابستگى به ديگران، و پرهيز كردن از الحاح و اصرار عادت بده، تا صلاح و شايستگى را ملازم گردى.

٩٠١٢ ٥- كفى بالالحاح محرمة. ٤ ٥٧٨ براى محروميّت، همان الحاح كافى است (يعنى الحاح در سؤال پيش مردم، سبب محروميت گردد).

٩٠١٣ ٦- كثرة الالحاح توجب المنع.

٤ ٥٨٧ اصرار بسيار پيش مردم، موجب منع بخشش گردد.

٩٠١٤ ٧- كثرة الحاح الرّجل توجب حرمانه. ٤ ٥٩٠ اصرار بسيار مرد موجب محروميّت او گردد.

٩٠١٥ ٨- من ابرم سئم. ٥ ١٤٣ كسى كه اصرار و ابرام كند مردم را ملول و رنجيده خاطر كند.

٩٠١٦ ٩- من كثر الحاحه حرم. ٥ ١٦٠ كسى كه اصرارش زياد شد، محروم گردد.

٩٠١٧ ١٠- من الحّ فى السّؤال ابرم. ٥ ٢٥٨ كسى كه در سؤال كردن اصرار ورزد، به ستوه آورد.

٩٠١٨ ١١- من الحّ فى السّؤال حرم. ٥ ٢٨٦ كسى كه در سؤال كردن از مردم اصرار ورزد محروم گردد.

٩٠١٩ ١٢- من الحّ فى سؤاله دعا الى حرمانه. ٥ ٤٥٢ كسى كه در سؤال خود (نزد مردم) پافشارى كند به محروميّت او بيانجامد.

## باب اللّذة (خوشى، كاميابى)

٩٠٢٠ ١- اللّذّة تلهى. ١ ١٦ لذت و خوشى بازى و فريب مى‏دهد.

٩٠٢١ ٢- اللّذّات مفسدات. ١ ٢٣ لذّتها تباهى به بار آورد.

٩٠٢٢ ٣- اللّذّات آفات. ١ ٥٥ لذّتها آفتهايى است (براى آدمى).

٩٠٢٣ ٤- القوىّ من قمع لذّته. ١ ٣١٣ انسان نيرومند كسى است كه لذتها را (در نفس خويش) سركوب كند.

٩٠٢٤ ٥- اذكر مع كلّ لذّة زوالها، و مع كلّ نعمة انتقالها، و مع كلّ بليّة كشفها، فانّ ذلك أبقى للنّعمة و أنفى‏

للشّهوة، و أذهب للبطر، و أقرب الى الفرج، و أجدر بكشف الغمّة و درك المأمول. ٢ ٢٢٨ به ياد آر با هر لذتى زوال (و ناپايدارى) آن را، و با هر نعمتى انتقال (و جا به جا شدن) آن را، و با هر بلا و گرفتارى برطرف شدن آن را، كه اين كار براى دوام نعمت پايدارتر و براى دفع شهوت مؤثرتر، و براى برطرف كردن شاديهاى بى‏جا بهتر، و براى گشايش كار نزديك‏تر، و به كشف اندوه و رسيدن به آرمان، شايسته‏تر خواهد بود.

٩٠٢٥ ٦- افضل الطّاعات هجر اللّذّات.

٢ ٣٩٣ برترين طاعتها و فرمانبرداريهاى خداوند، دور شدن از لذتهاست.

٩٠٢٦ ٧- افضل الطّاعات العزوف عن اللّذّات. ٢ ٤٢٦ برترين فرمانبرداريها كناره‏گيرى از لذتهاست.

٩٠٢٧ ٨- اسعد النّاس من ترك لذّة فانية للذّة باقية. ٢ ٤٤١ خوشبخت‏ترين مردم كسى است كه لذّت ناپايدار (دنيا) را به خاطر لذّت پايدار (آخرت) واگذارد.

٩٠٢٨ ٩- رأس الآفات الوله باللّذّات.

٤ ٥١ اساس آفتها شيفتگى به لذتهاست.

٩٠٢٩ ١٠- ربّ لذّة فيها الحمام. ٤ ٦٩ بسا لذتى كه مرگ آدمى در همان است.

٩٠٣٠ ١١- صوم النّفس عن لذّات الدّنيا انفع الصّيام. ٤ ٢١٥ روزه گرفتن نفس از لذّتهاى دنيا سودمندترين روزه‏هاست.

٩٠٣١ ١٢- ضابط نفسه عن دواعى اللّذّات مالك، و مهملها هالك. ٤ ٢٣٣ نگه دارنده خويش از لذتها پادشاه است، و واگذارنده و رها كننده‏اش نابود شونده است.

٩٠٣٢ ١٣- ظلف النّفس عن لذّات الدّنيا هو الزّهد المحمود. ٤ ٢٧٨ باز داشتن نفس از لذتهاى دنيا همان زهد ستوده است (كه در قرآن و روايات‏

ستايش شده است).

٩٠٣٣ ١٤- عند حضور الشّهوات و اللّذّات يتبيّن ورع الاتقياء. ٤ ٣٢٦ در هنگام حاضر شدن خواسته‏هاى دل، و كاميابى‏ها، پارسايى پرهيزكاران آشكار شود.

٩٠٣٤ ١٥- عجبت لمن عرف سوء عواقب اللّذّات كيف لا يعفّ. ٤ ٣٣٧ در شگفتم از كسى كه سرانجامهاى بد لذّتها را دانسته است چگونه است كه خود را باز نمى‏دارد.

٩٠٣٥ ١٦- عار الفضيحة يكدّر حلاوة اللّذّة. ٤ ٣٥٢ ننگ رسوايى شيرينى لذّت را مكدّر سازد.

٩٠٣٦ ١٧- قلّ من غرى باللّذّات الّا كان بها هلاكه. ٤ ٥١٧ كم است كسى كه آزمند و حريص به لذتها شود مگر آنكه نابودى‏اش در آن باشد.

٩٠٣٧ ١٨- كم من لذّة دنيّة منعت سنىّ درجات. ٤ ٥٤٨ بسا لذت پست مرتبه‏اى كه از درجه‏هاى والايى جلوگيرى كند.

٩٠٣٨ ١٩- للمستحلى لذّة الدّنيا غصّة.

٥ ٢٩ براى كسى كه لذت دنيا را شيرين بشمارد در حقيقت غصّه و اندوه است (چون لذت واقعى در دنيا وجود ندارد).

٩٠٣٩ ٢٠- من كثر فكره فى اللّذّات غلبت عليه. ٥ ٣٢٢ كسى كه فكرش در لذتها بسيار شد، لذتها بر او غالب و چيره گردد.

٩٠٤٠ ٢١- من احبّ الدّار الباقية لهى عن اللّذّات. ٥ ٣٢٨ كسى كه سراى پايدار (آخرت) را دوست دارد، لذّتها را فراموش كند.

٩٠٤١ ٢٢- نزّهوا انفسكم عن دنس اللّذّات و تبعات الشّهوات. ٦ ١٧٣ جانهاى خود را از آلودگى و چركى لذتها، و پى‏آمدهاى خواهشها پاك كنيد.

٩٠٤٢ ٢٣- ولوع النّفس باللّذّات يغوى و يردى. ٦ ٢٢٥

حرص نفس به لذّتها، انسان را گمراه كند و به نابودى كشاند.

٩٠٤٣ ٢٤- لا يكوننّ افضل ما نلت من دنياك بلوغ لذّة و شفاء غيظ، و ليكن احياء حقّ و اماتة باطل. ٦ ٣١١ زنهار نبايد كه برترين خواسته تو از دنياى خويش، رسيدن به لذّتى يا تشفّى (و انتقام گرفتن) خشمى باشد، بلكه بايد زنده كردن حقى يا ميراندن باطلى باشد.

٩٠٤٤ ٢٥- لا لذّة بتنغيص. ٦ ٣٥٥ لذتى كه آميخته به مكدّر شدن است، لذت نيست (و لذت واقعى لذت آخرت است كه كدورتى در آن نيست). ٩٠٤٥ ٢٦- لا خير فى لذّة لا تبقى. ٦ ٣٩١ خيرى نيست در لذتى كه پايدار نمى‏ماند.

٩٠٤٥ ٢٦- لا خير فى لذّة لا تبقى. ٦ ٣٩١ خيرى نيست در لذتى كه پايدار نمى‏ماند.

٩٠٤٦ ٢٧- لا تقوم حلاوة اللّذّة بمرارة الآفات. ٦ ٤٢٣ برابرى و مقاومت نكند شيرينى لذّت، به تلخى آفتها.

٩٠٤٧ ٢٨- لا خير فى لذّة توجب ندما و شهوة تعقب ألما. ٦ ٤٣٢ در لذّتى كه پشيمانى به بار آورد، و شهوت و خواهشى كه دردى را از پى دارد خيرى نيست.

٩٠٤٨ ٢٩- بقدر اللّذّة يكون التّغصيص.

٣ ٢١٦ غصّه و اندوه به اندازه خوشى و لذّت است.

## باب اللعب (بازى)

٩٠٤٩ ١- شرّ ما ضيّع فيه العمر اللّعب.

٤ ١٧٤ بدترين زمان و دورانى كه عمر در آن ضايع و تباه شود بازى است.

٩٠٥٠ ٢- لا يثوب العقل مع اللّعب. ٦ ٣٦٤ جمع نمى‏شود عقل و خرد با بازى.

٩٠٥١ ٣- لا يفلح من وله باللّعب و استهتر باللّهو و الطّرب. ٦ ٤٢٥ رستگار نمى‏شود كسى كه شيفته بازى و فريفته سرگرمى و طرب گردد.

## باب اللغو (بيهوده‏كارى)

٩٠٥٢ ١- ربّ لغو يجلب شرّا. ٤ ٦٠ بسا كار لغو و بيهوده‏اى كه شرّى را به بار آورد.

٩٠٥٣ ٢- ما ترك اللّه سبحانه أمرا سدى فيلغو. ٦ ٨١ خداى سبحان كارى را بيهوده وانگذاشته تا لغو و بى‏ثمر باشد.

## باب اللقاء (ديدار)

٩٠٥٤ ١- حسن الملقاء احد النّجحين.

٣ ٣٩١ برخورد نيكو يكى از دو پيروزى و رستگارى است.

## باب التلويح (گوشه و كنايه زدن)

٩٠٥٥ ١- عقوبة العقلاء التّلويح. ٤ ٣٦٢ كيفر دادن عاقلان با همان اشاره و كنايه است. ٩٠٥٦ ٢- من اكتفى بالتّلويح استغنى عن التّصريح. ٥ ٣٥٣ كسى كه بسنده كند به اشاره و كنايه بى‏نياز گردد از تصريح (و به زبان آوردن اصل مطلب).

## باب الملامة (سرزنش)

٩٠٥٧ ١- الافراط فى الملامة يشبّ نار اللّجاجة. ٢ ٤٣ زياده‏روى در ملامت و سرزنش، آتش لجاجت را برافروزد.

٩٠٥٨ ٢- و ايّاك ان تكرّر العتب فانّ ذلك يغرى بالذّنب و يهوّن العتب.

٣ ٢٣ زنهار بپرهيز از اين كه عتاب و سرزنش را تكرار كنى كه اين كار شخص نكوهش شده را بر گناه حريص گرداند، و عتاب و سرزنش را سبك و بى‏ارزش كند.

٩٠٥٩ ٣- احذروا التّفريط فإنّه يوجب الملامة. ٢ ٢٧١ از زياده‏روى در سخن بپرهيزيد كه موجب سرزنش گردد.

٩٠٦٠ ٤- ربّ ملوم و لا ذنب له. ٤ ٧٣ بسا نكوهيده و سرزنش شده‏اى كه (در حقيقت) گناهى ندارد.

٩٠٦١ ٥- قد ينجع الملام. ٤ ٤٧٠ گاه است كه سرزنش، كارگر و سودمند باشد.

٩٠٦٢ ٦- من كثر لؤمه كثر عاره. ٥ ٢٩٣ كسى كه سرزنش او بسيار شود عيب و ننگ او بسيار گردد.

٩٠٦٣ ٧- لا لؤم لهارب من حتفه. ٦ ٤٢٨ كسى كه از مرگ خود بگريزد، سرزنش و ملامتى ندارد. ٩٠٦٤ ٨- التّقريع اشدّ من مضض الضّرب. ١ ٣٧٤ سرزنش كردن سخت‏تر است از درد كتك زدن.

٩٠٦٥ ٩- اعظم اللّؤم حمد المذموم.

٢ ٣٩٥ بزرگترين ملامتها ستايش كردن از شخص نكوهيده است.

## باب اللهو (سرگرميهاى پوچ و بيهوده)

٩٠٦٦ ١- اللّهو من ثمار الجهل. ١ ٦٩ سرگرمى‏هاى بيهوده از محصولات و ميوه‏هاى نادانى است.

٩٠٦٧ ٢- اللّهو قوت الحماقة. ١ ٢٣٢ سرگرميهاى بيهوده قوت و خوراك حماقت است.

٩٠٦٨ ٣- المؤمن يعاف اللّهو و يألف الجدّ. ١ ٣٨٩ انسان مؤمن سرگرمى‏هاى بيهوده را ناخوش دارد، و با جديّت و تلاش در كارها الفت دارد.

٩٠٦٩ ٤- اللّهو يفسد عزائم الجدّ. ٢ ١٥٥ سرگرمى بيهوده تصميمهاى جدّى را تباه كند.

٩٠٧٠ ٥- اهجر اللّهو فانّك لم تخلق عبثا

فتلهو و لم تترك سدى فتلغو. ٢ ٢٢٢ از لهو و سرگرمى دورى كن، زيرا تو بيهوده آفريده نشده‏اى كه به لهو و لعب سرگرم شوى، و رها نشده‏اى كه به كار لغو مشغول گردى.

٩٠٧١ ٦- افضل العقل مجانبة اللّهو.

٢ ٣٩٩ برترين مرحله عقل دورى گزيدن از لهو است.

٩٠٧٢ ٧- ابعد النّاس عن الصّلاح المستهتر باللّهو. ٢ ٤١١ دورترين مردم از صلاح و شايستگى كسى است كه حريص باشد به لهو و سرگرمى.

٩٠٧٣ ٨- اوّل اللّهو لعب و آخره حرب.

٢ ٤٢٥ آغاز لهو و سرگرمى بازى است و پايانش جنگ.

٩٠٧٤ ٩- ابعد النّاس من النّجاح المستهتر باللّهو و المزاح. ٢ ٤٧٠ دورترين مردم از رستگارى كسى است كه حريص باشد به لهو و شوخى.

٩٠٧٥ ١٠- ربّ لهو يوحش حرّا. ٤ ٦٠ بسا لهو و شوخى كه مى‏رماند آزاده‏اى را.

٩٠٧٦ ١١- غشّك من ارضاك بالباطل و اغراك بالملاهى و الهزل. ٤ ٣٨٤ بى‏صفايى كرده با تو كسى كه تو را به باطل خوشنود نموده و به سرگرميهاى پوچ و شوخى تحريص كرده است.

٩٠٧٧ ١٢- من كثر لهوه استحمق. ٥ ٢٠٠ كسى كه لهو و سرگرميهايش زياد شد ديگران او را احمق و بى‏خرد شمرند.

٩٠٧٨ ١٣- من غلب عليه اللّهو بطل جدّه. ٥ ٢٩٢ كسى كه لهو و شوخى بر او غالب شد كار جدّى او تباه گردد.

٩٠٧٩ ١٤- مجالس اللّهو تفسد الايمان.

٦ ١٣٤ مجلسهاى لهو، ايمان را تباه كند.

## باب اللين (نرمخويى)

٩٠٨٠ ١- الن كنفك و تواضع للّه يرفعك. ٢ ١٩٦

نرم كن جانب خود را (و با مردم با نرمخويى رفتار كن) و براى خداوند فروتنى كن تا خدا بلندت كند.

٩٠٨١ ٢- الن كنفك فانّ من يلن كنفه يستدم من قومه المحبّة. ٢ ٢٠٢ به نرمخويى رفتار كن كه به راستى كسى كه با نرمخويى رفتار كند دوستى مردم با او پاينده خواهد بود.

٩٠٨٢ ٣- انّ اهل الجنّة كلّ مؤمن هين لين. ٢ ٤٩١ به راستى كه اهل بهشت هر مؤمنى است كه نرمخو و مهربان باشد.

٩٠٨٣ ٤- انّ المؤمنين هينون لينون.

٢ ٥٤٠ به راستى كه مؤمنان نرمخو و مهربانند.

٩٠٨٤ ٥- بلين الجانب تأنس النّفوس.

٣ ٢١٧ با نرمخويى است كه نفوس مردم با انسان انس گيرند.

٩٠٨٥ ٦- قد يلين الصّليب. ٤ ٤٦٣ گاه است كه آدم سخت‏خو نرم شود.

٩٠٨٦ ٧- كن ليّنا من غير ضعف، شديدا من غير عنف. ٤ ٦٠٥ نرمخو باش بى‏آنكه ناتوان باشى (و نرمخويى تو از روى ناتوانى باشد) سخت و محكم باش بى‏آنكه درشت خوى باشى.

٩٠٨٧ ٨- لن لمن غالظك فانّه يوشك ان يلين لك. ٥ ١٢٥ نرم‏خو باش در برابر كسى كه با تو درشتى كند زيرا (اين كار) نزديك مى‏كند او را كه با تو نرمخو شود (و كار تو او را به نرمخويى كشاند).

٩٠٨٨ ٩- من لانت عريكته وجبت محبّته. ٥ ٢٣٨ كسى كه خوى او نرم باشد، دوستى و محبت او ثابت شود.

٩٠٨٩ ١٠- من لان عوده كثفت أغصانه.

٥ ٢٨٥ هر كه نرم باشد چوب آن، بسيار شود شاخه‏هاى آن (يعنى نرمخويى موجب فراوانى ياران و دوستان گردد).

٩٠٩٠ ١١- من خشنت عريكته اقفرت‏ حاشيته. ٥ ٣٢٥ كسى كه درشت‏خو باشد اطراف او خالى شود.

٩٠٩١ ١٢- من تلن حاشيته يستدم من قومه المحبّة. ٥ ٣٢٦ كسى كه نرمخو باشد، دوستى و محبت را در قوم خود پاينده دارد.

٩٠٩٢ ١٣- من لم يلن لمن دونه لم ينل حاجته. ٥ ٤١٨ كسى كه نرمخويى نكند براى زير دست خود، نرسد به خواسته و حاجت خود.

## حرف «الميم»

## باب الامتحان (آزمايش)

٩٠٩٣ ١- الطّمأنينة الى كلّ احد قبل الاختبار من قصور العقل. ٢ ١٠٣ آرامش يافتن و اطمينان كردن به كسى پيش از آزمايش او از كوتاهى عقل است.

٩٠٩٤ ٢- عند الامتحان يكرم الرّجل او يهان. ٤ ٣٢١ در هنگام امتحان و آزمايش است كه مرد گرامى داشته شود يا خوار گردد.

٩٠٩٥ ٣- عند الخبرة تنكشف عقول الرّجال. ٤ ٣٢١ در هنگام آزمايش عقلهاى مردان آشكار شود.

٩٠٩٦ ٤- قدّم الاختبار فى اتّخاذ الاخوان، فانّ الاختبار معيار يفرق‏

بين الاخيار و الاشرار. ٤ ٥١٦ پيش از انتخاب دوستان و برادران، آزمايش را بر انتخاب مقدّم بدار، زيرا آزمايش معيارى است كه نيكان را از بدان جدا مى‏كند.

٩٠٩٧ ٥- قدّم الاختبار واجد الاستظهار فى اختبار الاخوان و الّا الجاك الاضطرار الى مقارنة الاشرار. ٤ ٥١٦ مقدّم بدار آزمايش را و محكم كن احتياط خود را در انتخاب برادران، و گرنه ضرورت، تو را به دوستى و همدمى با بدان ناچار سازد.

٩٠٩٨ ٦- من اختبر قلا. ٥ ١٥٢ كسى كه آزمايش كند، دشمن گردد. ٩٠٩٩ ٧- من اتّخذ اخا بعد حسن الاختبار، دامت صحبته و تأكّدت مودّته. ٥ ٣٩٧ كسى كه برادرى را پس از آزمايش براى خويش برگيرد (و انتخاب كند) همدمى او دوام پيدا كند و دوستيش محكم گردد.

٩١٠٠ ٨- من اتّخذ أخا من غير اختبار الجأه الاضطرار الى مرافقة الاشرار.

٥ ٣٩٨ كسى كه برادرى را برگيرد بدون آزمايش، ضرورت او را به همدمى و رفاقت با اشرار و بدان ناچار گرداند.

٩١٠١ ٩- من اطمانّ قبل الاختبار ندم.

٥ ٤٦١ كسى كه پيش از آزمايش اطمينان به چيزى پيدا كند، پشيمان شود.

٩١٠٢ ١٠- من اختبر قلا و هجر. ٥ ٤٧٣ كسى كه آزمايش كند، دشمن گردد و دورى گزيند.

٩١٠٣ ١١- و الّذى بعث محمّدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لتبلبلنّ بلبلة و لتغربلنّ غربلة، و لتساطنّ سوط القدر حتّى يعلو أسفلكم أعلاكم و أعلاكم أسفلكم، و ليسبقنّ سابقون كانوا

قصّروا، و ليقصّرنّ سابقون كانوا سبقوا. ٦ ٢٤٦ سوگند بدان خدايى كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به حق برانگيخت كه حتما درآميخته و مخلوط مى‏شويد، و حتما (آزمايش) آزمايش خواهيد شد، و برهم زده مى‏شويد، همان گونه كه كفگير محتواى ديگ را بر هم مى‏زند تا برگردد آنكه پايين‏تر است از شما به مقام بلندترينتان، و آنكه بالاتر است به مقام پايين‏ترينتان، (و زير و رو شويد) و حتما پيشى و سبقت جويند كسانى كه در اسلام سبقت گرفته (يعنى آنان كه قدر و منزلتى نداشتند)، و كوتاه آيند پيشى گرفتگانى كه زودتر از ديگران در اسلام وارد شدند.

٩١٠٤ ١٢- لا ترغبنّ فى مودّة من لم تكشفه. ٦ ٢٦٢ زنهار كه رغبت و ميل نكنى در دوستى كسى كه (باطن) او را كشف نكرده‏اى.

٩١٠٥ ١٣- لا تقدمنّ على امر حتّى تخبره.

٦ ٢٦٣ زنهار اقدام به كارى مكن تا بيازمايى آن را.

٩١٠٦ ١٤- لا تثق بالصّديق قبل الخبرة.

٦ ٢٨٢ اعتماد مكن به دوست، پيش از آزمايش.

٩١٠٧ ١٥- يمتحن المؤمن بالبلاء كما يمتحن بالنّار الخلاص. ٦ ٤٧٦ آزمايش شود مؤمن به بلا همان گونه كه آزمايش شود طلا و نقره به آتش.

٩١٠٨ ١٦- يمتحن الرّجل بفعله لا بقوله.

٦ ٤٧٦ امتحان شود مرد به كردارش نه به گفتارش.

## باب المحنة (سختى، آزمايش، بلا)

٩١٠٩ ١- المحنة مقرونة بحبّ الدّنيا.

١ ٢٦٥ محنت و رنج همراه و پيوسته است با دوستى دنيا.

## باب المدح (ستايش)

٩١١٠ ١- الاطراء يحدث الزّهو و يدنى من الغرّة. ١ ٣٦٠ مدح و ثناى بيش از اندازه از كسى، حالت تكبّر در او پديد آورد، و او را به فريب‏ خوردن نزديك سازد.

٩١١١ ٢- احترسوا من سورة الاطراء و المدح، فانّ لهما ريحا خبيثة فى القلب. ٢ ٢٥٦ خويشتن را نگه داريد از اين كه تحت تأثير ثناخوانى و مدّاحى ديگران قرار گيريد زيرا اين گونه مدح و ثناهايى كه مى‏شود، بوى بدى در دل پديد آورد.

٩١١٢ ٣- ايّاك ان تثنى على احد بما ليس فيه، فانّ فعله يصدق عن وصفه و يكذّبك. ٢ ٣١٠ زنهار بپرهيز از اين كه ثناگويى از كسى به چيزى كه در او نيست، زيرا عمل او تصديق مى‏كند وصف و حال او را، و در نتيجه همان عمل او ثناخوانى تو را تكذيب خواهد كرد.

٩١١٣ ٤- اقبح الصّدق ثناء الرّجل على نفسه. ٢ ٣٨٨ زشت‏ترين راستگويى‏ها اين است كه مردى از خود مدح و ثنا گويد.

٩١١٤ ٥- اكبر الاوزار تزكية الاشرار.

٢ ٣٩٢ بزرگترين گناهان تزكيه و تطهير (پاك كردن) اشرار و بدان از بدى است (كه انسان بخواهد انسانهاى بدكار را با گفتار خود از بدى و آلودگى تطهير كند).

٩١١٥ ٦- اكبر الحمق الاغراق فى المدح و الذّمّ. ٢ ٣٩٦ بزرگترين حماقت، اغراق گويى (و زياده‏گويى) در مدح و ذمّ افراد است.

٩١١٦ ٧- اجهل النّاس المغترّ بقول مادح متملّق يحسّن له القبيح و يبغّض اليه النّصيح. ٢ ٤٥٢ نادان‏ترين مردم كسى است كه فريفته شود به گفتار ثناخوان متملق و چاپلوسى كه كار زشت او را نيكو جلوه دهد، و خيرخواه مخلص او را در نظرش دشمن نشان دهد.

٩١١٧ ٨- انّ مادحك لخادع لعقلك غاشّ لك فى نفسك، بكاذب الاطراء و زور الثّناء فان حرمته نوالك او منعته افضالك، و سمك بكلّ فضيحة و نسبك الى كلّ قبيحة. ٢ ٥٧٥

به راستى كسى كه تو را مدح و ثنا گويد عقل تو را فريب دهد، و ناخالصى و غشّ كند با تو در باره خودت، با مدّاحى دروغ و ثناخوانى بى‏جا، و اگر او را از عطاى خويش محروم كنى، يا احسان خود را از او دريغ نمايى، هر كار رسوايى را به تو بچسباند، و هر نسبت زشتى را به تو مى‏دهد.

٩١١٨ ٩- اذا مدحت فاختصر. ٣ ١١٦ هرگاه مدح كنى (از كسى) كوتاه و مختصر كن.

٩١١٩ ١٠- اذا زكّى احد من المتّقين خاف ممّا يقال له، فيقول: انا اعلم بنفسى من غيرى، و ربّى اعلم بنفسى منّى، اللّهمّ لا تؤاخذني بما يقولون و اجعلنى افضل ممّا يظنّون. ٣ ١٨٣ هرگاه سخن از پاكى يكى از مردمان با تقوا و پرهيزكار به ميان آيد، او از آنچه در باره‏اش گويند، مى‏ترسد و مى‏گويد: من خود آگاه‏ترم به حال خود از ديگران، و پروردگارم آگاه‏تر است به حال من از خودم، بار خدايا مرا بر آنچه اينان مى‏گويند مؤاخذه نفرما (و مگير) و مرا برتر از آنچه اينان گمان دارند قرارم ده.

٩١٢٠ ١١- تزكية الاشرار من اعظم الاوزار. ٣ ٣١٦ تزكيه و تطهير كردن مردمان بد، از بزرگترين گناهان است.

٩١٢١ ١٢- حبّ الاطراء و المدح من اوثق فرص الشّيطان. ٣ ٣٩٦ دوست داشتن مدح و خوش آمد گويى از محكم‏ترين فرصتهاى شيطان است (زيرا سبب يكى از بزرگترين خطرها براى انسان مى‏شود، يعنى خطر عجب و خودبينى).

٩١٢٢ ١٣- خير الثّناء ما جرى على السنة الابرار. ٣ ٤٢١ بهترين مدح و ثنا آن است كه بر زبان نيكان جارى شود.

٩١٢٣ ١٤- شرّ الثّناء ما جرى على السنة الاشرار. ٤ ١٦٧ بدترين مدح و ثنا آن است كه بر زبان بدان و اشرار جارى گردد.

٩١٢٤ ١٥- طلب الثّناء بغير استحقاق‏

خرق. ٤ ٢٥٠ درخواست ثناگويى بدون داشتن استحقاق و شايستگى، كم عقلى است.

٩١٢٥ ١٦- كم من مغرور بحسن القول فيه. ٤ ٥٤٨ بسا انسانهايى كه فريب خورده و فريفته شده‏اند، بخاطر گفتار خوبى كه ديگران در باره‏شان گفته‏اند.

٩١٢٦ ١٧- كم من مفتون بالثّناء عليه.

٤ ٥٤٨ بسا انسانهايى كه به خاطر ثنا و مدحى كه در باره‏شان گفته‏اند، مفتون گشته (و به فتنه و بلا دچار شده‏اند).

٩١٢٧ ١٨- كثرة الثّناء ملق يحدث الزّهو و يدنى من الغرّة. ٤ ٥٩٥ ثناگويى بسيار، چاپلوسى است كه حالت تكبّر پديد آورد، و به فريفته شدن نزديك گرداند.

٩١٢٨ ١٩- لكلّ مثن على من اثنى عليه مثوبة من جزاء او عارفة من عطاء.

٥ ٢١ هر ثناگويى را حقى است بر كسى كه ثناى او را گفته: پاداشى از بخشش، يا خيرى از عطا و احسان. ٩١٢٩ ٢٠- من مدحك فقد ذبحك. ٥ ١٥٨ كسى كه تو را مدح گويد در حقيقت تو را سر بريده (و از نظر معنى تو را نابود كرده، چون كم اتفاق افتد كه مدح ديگران آدمى را به خودبينى و عجب نكشاند).

٩١٣٠ ٢١- من مدحك بما ليس فيك، فهو خليق ان يذمّك بما ليس فيك. ٥ ٣٤١ كسى كه مدح كند تو را به چيزى كه در تو نيست چنين كسى سزاوار آن است (و از او دور نيست) كه تو را نكوهش كند به آنچه در تو نيست.

٩١٣١ ٢٢- من اثنى عليه بما ليس فيه سخر به. ٥ ٣٧٧ كسى كه ثنا گويند او را به چيزى كه در او نيست به مسخره‏اش گرفته‏اند.

٩١٣٢ ٢٣- من مدحك بما ليس فيك فهو ذمّ لك ان عقلت. ٥ ٤٢٩ كسى كه مدح كند تو را به چيزى كه در تو نيست اگر خوب دريابى و بفهمى تو را مذمّت كرده است.

٩١٣٣ ٢٤- من مدح نفسه ذبحها. ٥ ٤٤٦ كسى كه خود را بستايد و مدح خويش كند، نفس خود را كشته است.

٩١٣٤ ٢٥- من اقبح المذامّ مدح اللّئام.

٦ ١٣ از زشت‏ترين مذمّتها (براى آدمى) مدح كردن افراد پست و فرومايه است.

٩١٣٥ ٢٦- مادح الرّجل بما ليس فيه مستهزئ به. ٦ ١٢٨ كسى كه مدح كند مردى را به چيزى كه در او نيست او را مسخره كرده.

٩١٣٦ ٢٧- مادحك بما ليس فيك مستهزئ بك، فان لم تسعفه بنوالك بالغ فى ذمّك و هجائك. ٦ ١٣٩ كسى كه تو را مدح كند به چيزى كه در تو نيست تو را مسخره كرده و اگر حاجتش را روا نكنى بيش از آن در ذمّ و هجو تو خواهد گفت.

٩١٣٧ ٢٨- و قال عليه‌السلام فى مدح قوم: ان نطقوا صدقوا و ان صمتوا لم يسبقوا، ان نظروا اعتبروا و ان اعرضوا لم يلهوا، ان تكلّموا ذكروا و ان سكتوا تفكّروا. ٣ ١٣- ١٢ و آن حضرت عليه‌السلام در ستايش مردمى فرمود: اگر سخن گويند راست گويند و اگر خموش شوند كسى در سخن بر ايشان سبقت نگيرد، اگر به چيزى بنگرند عبرت گيرند، و اگر روى بگردانند كارشان بيهوده نباشد، اگر تكلم كنند ياد خدا و ذكر بر زبان جارى كنند، و اگر سكوت كنند تفكّر و انديشه كنند.

٩١٣٨ ٢٩- لم تقتله قاتلات الغرور و لم تغمّ عليه مشتبهات الامور. ٥ ١٠٥ (و در مدح كسى فرموده) فريبهاى كشنده او را نكشت، و امور شبهه ‏ناك بر او پوشيده نماند.

٩١٣٩ ٣٠- فتّاح مبهمات، دليل فلوات، دفّاع معضلات. ٤ ٤٢٧

(در باره كسى كه مدح او را كرده فرمايد:) گشاينده مبهم هاست راهنماى بيابان هاست، دفع كننده مشكل‏هاست.

## باب المروّة (جوانمردى، مردى)

٩١٤٠ ١- المروّة القناعة و التّحمّل. ١ ٩٨ مردانگى عبارت است از قناعت و تحمّل (در برابر برخوردهاى بى‏ادبانه و يا تحمّل مشكلات مردم).

٩١٤١ ٢- المروّة اجتناب الدّنيّة. ١ ٢٣٩ مردانگى دورى كردن و خويشتن‏دارى از پستى‏ها است.

٩١٤٢ ٣- المروّة من كلّ خناء عريّة بريّة. ١ ٣١٢ مردانگى از هر دشنام دادن و فحشى عارى و بيزار است.

٩١٤٣ ٤- المروّة تحثّ على المكارم.

١ ٣٤٢ مردانگى انسان را به كارهاى نيك و بزرگوارانه وا مى‏دارد.

٩١٤٤ ٥- المروّة من كلّ لؤم بريّة. ١ ٣٨٣ مردانگى از هر پستى به دور است.

٩١٤٥ ٦- المروّة تمنع من كلّ دنيّة. ١ ٣٨٣ مردانگى از هر پستى جلوگيرى مى‏كند.

٩١٤٦ ٧- المروّة بريّة من الخناء و الغدر. ١ ٣٨٥ مردانگى از فحش و فريبكارى بيزار است.

٩١٤٧ ٨- المروّة اجتناب الرّجل ما يشينه و اكتسابه ما يزينه. ٢ ٥٦ مردانگى دورى كردن مرد است از هر چيزى كه او را عيبناك كند، و كسب كردن هر آنچه او را زيور دهد.

٩١٤٨ ٩- الوفاء حفظ الذّمام و المروّة تعهّد ذوى الارحام. ٢ ١٤٥ وفادارى به نگه داشتن حرمت مردم است، و مروت و مردانگى به بررسى احوال خويشان حاصل شود.

٩١٤٩ ١٠- المروّة بثّ المعروف و قرى الضّيوف. ٢ ١٥٦ مروت به گسترش دادن احسان و نيكى و پذيرايى مهمانان است.

٩١٥٠ ١١- المروّة اسم جامع لسائر

الفضائل و المحاسن. ٢ ١٥٨ مردانگى و مروت اسمى است كه همه فضيلتها و نيكى‏هاى ديگر را در برگيرد.

٩١٥١ ١٢- المروّة العدل فى الامرة و العفو مع القدرة و المواساة فى العشرة. ٢ ١٤٢ مروّت عبارت است از انجام عدالت در حكومت‏دارى و فرمانروايى، و عفو و گذشت با داشتن قدرت و توانايى، و مواسات كردن در آميزش و معاشرت.

٩١٥٢ ١٣- اقيلوا ذوى المروءات عثراتهم فما يعثر منهم عاثر الّا و يد اللّه ترفعه. ٢ ٢٦٠ درگذريد از لغزشهاى مردمانى كه داراى مروت و مردانگى هستند، زيرا هر يك از اين گونه افراد لغزشى پيدا كند، دست خدا او را بلند كند.

٩١٥٣ ١٤- افضل الادب حفظ المروّة.

٢ ٣٩٦ برترين ادبها نگه داشتن مروت و مردانگى است.

٩١٥٤ ١٥- احسن المروّة حفظ الودّ.

٢ ٤٠٢ بهترين مروّتها نگه داشتن دوستى است.

٩١٥٥ ١٦- اوّل المروّة طاعة اللّه و آخرها التّنزّه عن الدّنايا. ٢ ٤٣٧ سرآغاز مروّت و مردانگى فرمانبردارى و اطاعت خدا است، و پايان آن پاك نگه داشتن خويش است از پستى‏ها.

٩١٥٦ ١٧- اوّل المروّة طلاقة الوجه و آخرها التّودّد الى النّاس. ٢ ٤٥٩ آغاز مروّت گشاده‏رويى است و پايان آن دوستى كردن با مردم است.

٩١٥٧ ١٨- اوّل المروّة البشر، و آخرها استدامة البرّ. ٢ ٤٦٠ آغاز مروّت خوشرويى و پايان آن ادامه دادن احسان و نيكى است.

٩١٥٨ ١٩- افضل المروّة مواساة الاخوان بالاموال و مساواتهم فى الاحوال.

٢ ٤٦٥ برترين مردانگى‏ها مواسات كردن با برادران در مال، و رعايت مساوات باايشان در احوال آنها است.

٩١٥٩ ٢٠- انّما سراة النّاس أولو الاحلام الرّغيبة، و الهمم الشّريفة و ذووا النّبل. ٣ ٩٥ در ميان مردم كسانى داراى مردانگى و بزرگى هستند كه عقلها و خردهايى وسيع و همّتهايى شريف و والا دارند، و داراى نجابت و زيركى هستند.

٩١٦٠ ٢١- ثلاث فيهنّ المروّة غضّ الطّرف و غضّ الصّوت و مشى القصد. ٣ ٣٣٥ سه چيز است كه مردانگى در آنها است فرو خواباندن چشم، و فرو داشتن صدا و آواز، و ميانه‏روى در راه رفتن.

٩١٦١ ٢٢- ثلاث هنّ جماع المروّة: عطاء من غير مسئلة، و وفاء من غير عهد وجود مع اقلال. ٣ ٣٣٨ سه چيز است كه اينها جامع مردانگى است: عطا كردن بدون سؤال و درخواست، وفا كردن بدون وعده و پيمان، جود و بخشش با وجود پريشانى و ندارى.

٩١٦٢ ٢٣- ثلاثة هنّ المروّة: جود مع قلّة و احتمال من غير مذلّة، و تعفّف عن المسألة. ٣ ٣٣٩ سه خصلت است كه آنها مردانگى است: جود و بخشش با وجود كمى مال، تحمل و خويشتن‏دارى بدون خوارى و ذلّت و نگه داشتن خود از سؤال و درخواست.

٩١٦٣ ٢٤- خصلتان فيهما جماع المروّة اجتناب الرّجل ما يشينه، و اكتسابه ما يزينه. ٣ ٤٥٨ دو خصلت است كه اينها جامع مردانگى و مروت است: يكى پرهيز كردن مرد از آنچه او را عيبناك مى‏كند، و ديگر كسب كردن آنچه او را از نظر اخلاقى و معنوى آرايش و زيور مى‏دهد.

٩١٦٤ ٢٥- على قدر المروّة تكون السّخاوة. ٤ ٣١٢ به اندازه مردى و مردانگى است سخاوت و بخشش.

٩١٦٥ ٢٦- لو انّ المروّة لم تشتدّ مؤنتها و يثقل محملها، ما ترك اللّئام الاغمار منها مبيت ليلة، و لكنّها اشتدّت مؤنتها و ثقل محملها فحاد عنها اللّئام الاغمار و حملها الكرام الاخيار.

٥ ١٢٠ اگر به راستى برداشتن بار مروّت سخت و تحمّل آن سنگين نبود، سبكسران فرومايه براى يك شب هم از آن دست برنمى‏داشتند، ولى بارى است سخت و تحمل آن سنگين است، از اين رو افراد سبك سر و فرومايه آن را واگذاشته و مردمان كريم نيكوكار آن را برداشته‏اند.

٩١٦٦ ٢٧- من لا مروّة له لا همّة له. ٥ ١٩١ كسى كه مروت ندارد همّت ندارد.

٩١٦٧ ٢٨- من افضل الدّين المروّة و لا خير فى دين ليس له مروّة. ٦ ٣٢ از برترين بخشهاى دين، مروت است، و دينى كه مروت در آن نباشد خيرى در آن دين نيست.

٩١٦٨ ٢٩- من تمام المروّة التّنزّه عن الدّنيّة. ٦ ٣٢ از تمامى مروت پاكيزگى جستن از خصلتهاى زشت است.

٩١٦٩ ٣٠- من تمام المروّة ان تنسى الحقّ لك و تذكر الحقّ عليك. ٦ ٣٩ از تمامى مروت آن است كه حقى را كه خود بر ديگرى دارى فراموش كنى، و حقى را كه ديگرى بر تو دارد از ياد نبرى.

٩١٧٠ ٣١- ما حمل الرّجل حملا اثقل من المروّة. ٦ ٩٦ مردان، بارى سنگين‏تر از مروّت برنداشته‏اند.

٩١٧١ ٣٢- مع الثّروة تظهر المروّة. ٦ ١٢٠ با ثروت و مالدارى است كه مروت آشكار شود.

٩١٧٢ ٣٣- مروّة الرّجل على قدر عقله.

٦ ١٢٨ مروت مرد به اندازه عقل او است.

٩١٧٣ ٣٤- يستدلّ على المروّة بكثرة الحياء و بذل النّدى و كفّ الاذى.

٦ ٤٥١راهنمايى شود بر مروت به (سه چيز): شرم بسيار، بذل احسان، خوددارى از آزار مردم.

٩١٧٤ ٣٥- يستدلّ على مروّة الرّجل ببثّ المعروف و بذل الاحسان و ترك الامتنان. ٦ ٤٥٣ راهنمايى شود بر مروت مرد به: گسترش دادن كار نيك، و بذل احسان، و ترك منّت گذارى.

٩١٧٥ ٣٦- مباينة العوامّ من افضل المروّة. ٦ ١٢٧ جدا شدن از عوام از برترين مردى و مردانگى است.

## باب المرض (بيمارى)

٩١٧٦ ١- المرض حبس البدن. ١ ١٠٠ بيمارى، زندان تن است.

٩١٧٧ ٢- المرض احد الحبسين. ٢ ١٨ بيمارى يكى از دو زندان است.

٩١٧٨ ٣- الا و انّ من البلاء الفاقة، و اشدّ من الفاقة مرض البدن، و اشدّ من مرض البدن مرض القلب. ٢ ٣٣٦ آگاه باشيد كه از جمله بلاها است ندارى، و سخت‏تر از ندارى بيمارى تن است، و سخت‏تر از بيمارى تن بيمارى دل است.

٩١٧٩ ٤- شيئان لا يؤنف منهما: المرض و ذو القرابة المفتقر. ٤ ١٨٣ دو چيز است كه نبايد آنها را عار دانست (و از آنها استنكاف كرد) بيمارى، و خويشاوند فقير.

٩١٨٠ ٥- ليس للاجسام نجاة من الاسقام. ٥ ٧٤ بدنها را نجاتى از بيمارى نيست.

٩١٨١ ٦- من كتم الاطبّاء مرضه خان بدنه. ٥ ٣١٧ كسى كه بيمارى خود را از طبيبان كتمان كند به بدن خود خيانت كرده است.

٩١٨٢ ٧- من صحّة الاجسام تولّد الاسقام. ٦ ١٣ از تندرستى‏ها، بيماريها زاييده شود (و نبايد كسى مغرور به سلامتى خود باشد).

٩١٨٣ ٨- كم دنف نجى و صحيح هوى.

٤ ٦٢٨ بسا بيمارى كه نجات يابد و سالمى كه در افتد.

٩١٨٤ ٩- هل ينتظر اهل غضاضة الصّحة الّا نوازل السّقم. ٦ ٢٠٠ آيا كسانى كه طراوت تندرستى را دارند جز اين است كه چشم به راه حوادث بيمارى هستند.

٩١٨٥ ١٠- لا رزيّة اعظم من دوام سقم الجسد. ٦ ٣٩٣ مصيبتى بزرگتر از دائمى شدن بيمارى بدن نيست.

## باب المراء (جدال و ستيز)

٩١٨٦ ١- المراء بذر الشّرّ. ١ ١٠٦ جدال كردن تخم شرّ و بدى است.

٩١٨٧ ٢- ثمرة المراء الشّحناء. ٣ ٣٢٥ ميوه جدال و ستيز، دشمنى است.

٩١٨٨ ٣- سبب الشّحناء كثرة المراء.

٤ ١٢٢ سبب دشمنى، ستيز كردن بسيار است.

٩١٨٩ ٤- ستّة لا يمارون: الفقيه و الرّئيس و الدّنىّ و البذىّ و المرأة و الصّبىّ. ٤ ١٤٨ با شش گروه نبايد ستيز كرد: دانشمند فقيه، رئيس، افراد پست، بد زبان، زن، كودك.

٩١٩٠ ٥- من كثر مرائه لم يأمن الغلط.

٥ ٢٣٠ كسى كه جدال و ستيزش زياد باشد، از غلط و اشتباه ايمن نيست.

٩١٩١ ٦- من عوّد نفسه المراء صار ديدنه. ٥ ٣١٧ كسى كه خود را به جدال عادت دهد، تدريجا اين كار عادت رسمى او گردد.

٩١٩٢ ٧- من صحّ يقينه زهد فى المراء.

٥ ٣٥٢ كسى كه يقين او درست باشد، در جدال و ستيز بى‏رغبت شود.

٩١٩٣ ٨- من جعل ديدنه المراء لم يصبح ليله. ٥ ٣٧٦ كسى كه عادت خود را در جدال و مراء قرار دهد، شب او صبح نگردد (و پيوسته در تاريكى جهل و نادانى به سر برد).

٩١٩٤ ٩- من كثر مراءه بالباطل دام عماؤه عن الحقّ. ٥ ٣٨٢ كسى كه مراء و جدال او زياد باشد كورى او از حق دوام يابد.

٩١٩٥ ١٠- لا محبّة مع كثرة مراء. ٦ ٣٦٢ با جدال بسيار، محبتى به جاى نماند.

## باب المزاح (شوخى)

٩١٩٦ ١- الافراط فى المزاح خرق. ١ ٣١١ افراط كردن در شوخى حماقت و نادانى است.

٩١٩٧ ٢- المزاح فرقة تتبعها ضغينة.

٢ ٤٣ مزاح و شوخى سبب جدايى است و كينه در پى دارد.

٩١٩٨ ٣- آفة الهيبة المزاح. ٣ ١٠٦ آفت هيبت و شكوه انسان، مزاح و شوخى است.

٩١٩٩ ٤- دع المزاح فانّه لقاح الضّغينة.

٤ ١٨ شوخى را واگذار كه آن وسيله بارور كردن كينه است.

٩٢٠٠ ٥- كثرة المزاح تسقط الهيبة.

٤ ٥٩١ شوخى بسيار، هيبت و جلال انسان را مى‏برد.

٩٢٠١ ٦- كثرة المزاح تذهب البهاء و توجب الشّحناء. ٤ ٥٩٧ شوخى بسيار درخشندگى و نيكويى را مى‏برد، و سبب كينه و دشمنى گردد.

٩٢٠٢ ٧- لكلّ شي‏ء بذر و بذر العداوة المزاح. ٥ ٢٤ هر چيزى را بذر و تخمى است، و بذر عداوت، شوخى است.

٩٢٠٣ ٨- من كثر مزاحه لم يخل من حاقد عليه و مستخفّ به. ٥ ٤٠٠ كسى كه شوخى بسيار كند، بدون دشمن و بدون كسى كه او را سبك بشمارد، نخواهد بود.

٩٢٠٤ ٩- من مزح استخفّ به. ٥ ١٧٨

كسى كه شوخى كند او را سبك شمارند.

٩٢٠٥ ١٠- من كثر مزاحه استحمق. ٥ ١٩٥ كسى كه بسيار شوخى كند، احمقش بشمارند.

٩٢٠٦ ١١- من كثر مزاحه استجهل. ٥ ١٨٣ كسى كه شوخى بسيار كند، نادانش شمارند.

٩٢٠٧ ١٢- من كثر مزاحه قلّت هيبته.

٥ ٢٢٦ كسى كه شوخى بسيار كند، هيبت و شوكتش كم شود.

٩٢٠٨ ١٣- من كثر مزحه قلّ وقاره. ٥ ٢٩٣ كسى كه شوخى بسيار كند وقار و سنگينى او كم شود.

٩٢٠٩ ١٤- ما مزح امرؤ مزحة الّا مجّ من عقله مجّة. ٦ ٨٥ هيچ كس نيست كه مزاحى كند جز آنكه به همان اندازه از عقل خود كم شود.

٩٢١٠ ١٥- لا تمازح الشّريف فيحقد عليك. ٦ ٢٧٤ با شخص شريف شوخى مكن كه كينه‏ات را به دل گيرد.

٩٢١١ ١٦- لا تمازحنّ صديقا فيعاديك و لا عدوّا فيرديك. ٦ ٣٣٦ زنهار با هيچ دوستى شوخى مكن كه دشمنت گردد، و نه با دشمنى كه نابودت كند.

## باب الماضي (گذشته)

٩٢١٢ ١- استدلّ على ما لم يكن بما كان فانّ الامور اشباه. ٢ ٢٠١ راهنمايى بجوى بر آنچه از روزگار كه هنوز نيامده بدانچه گذشته، زيرا كارها (و زمانها) شبيه به يكديگرند.

٩٢١٣ ٢- كلّ ماض فكانّ لم يكن. ٤ ٥٣١ هر آنچه گذشته چنان است كه گويا نبوده است (چون از دست رفته و بازگشتى در آن نيست).

٩٢١٤ ٣- يستدلّ على ما لم يكن بما قد كان. ٦ ٤٥٢ راهنمايى شود بر آنچه نيامده و اكنون وجود ندارد بدانچه پيش از اين گذشته است.

## باب المطل (تأخير كردن در پرداخت حق)

٩٢١٥ ١- المطل عذاب النّفس. ١ ١٦٧ امروز و فردا كردن وعده، عذاب و شكنجه روح و جان است.

٩٢١٦ ٢- المطل و المنّ منكّد الاحسان.

٢ ٩ امروز فردا كردن و منّت گذاردن، احسان و بخشش را سخت و دشوار كند.

٩٢١٧ ٣- المطل احد المنعين. ٢ ١١ تأخير انداختن احسان يكى از دو جور منع كردن آن است (يكى آنكه ندهد و ديگرى تأخير و امروز و فردا كردن در پرداخت آن).

٩٢١٨ ٤- آفة العطاء المطل. ٣ ١٠٥ آفت عطا و بخشش، در به تأخير انداختن آن است.

٩٢١٩ ٥- خير المعروف ما لم يتقدّمه المطل و لم يتبعه المنّ. ٣ ٤٢٩ بهترين كار نيك آن است كه تأخيرى در ابتداى آن و منّتى به دنبال آن نباشد.

٩٢٢٠ ٦- شرّ النّوال ما تقدّمه المطل و تعقّبه المنّ. ٤ ١٧٤ بدترين عطيه‏ها و بخششها آن است كه با تأخير و امروز و فردا كردن توأم، و به دنبال آن نيز منّت باشد.

٩٢٢١ ٧- ما انجز الوعد من مطل به.

٦ ٦٦ به وعده وفا نكرده كسى كه در انجام آن تأخير نموده و امروز فردا كند.

## باب المكر (نيرنگ)

٩٢٢٢ ١- المكر لؤم. ١ ٣٧ مكر و فريب، موجب سرزنش است.

٩٢٢٣ ٢- المكور شيطان. ١ ٥٤ آدم پر مكر و حيله (همانند) شيطان است.

٩٢٢٤ ٣- المكر شيمة المردة. ١ ١٦٤ نيرنگ زدن شيوه افراد سركش است.

٩٢٢٥ ٤- المكر سجيّة اللّئام. ١ ١٧١ نيرنگ خوى فرومايگان است.

٩٢٢٦ ٥- المكر بمن ائتمنك كفر. ١ ٣٠٥ فريبكارى و نيرنگ با كسى كه تو را امين دانسته، كفر است.

٩٢٢٧ ٦- المكور شيطان فى صورة انسان. ١ ٣٨١ آدم پر مكر شيطانى است در صورت انسان.

٩٢٢٨ ٧- المكر و الغلّ مجانبا الايمان.

٢ ٩ نيرنگ و كينه توزى آدمى را از ايمان دور كنند.

٩٢٢٩ ٨- ايّاك و المكر فانّ المكر لخلق ذميم. ٢ ٣٠٦ زنهار بپرهيز از مكر و نيرنگ كه آن خويى نكوهيده است.

٩٢٣٠ ٩- آفة الذّكاء المكر. ٣ ٩٩ آفت تيزهوشى نيرنگ است. (چون آدم تيزهوش راههاى نيرنگ را مى‏فهمد و اگر بكار بندد موجب خسران او خواهد بود).

٩٢٣١ ١٠- من مكر حاق به مكره. ٥ ١٧٣ كسى كه مكر و حيله كند حيله‏اش بر خود او فرود آيد.

٩٢٣٢ ١١- من امن المكر لقى الشّرّ. ٥ ٢٨٢ كسى كه از مكر (خداوند) ايمن باشد بدى و شرّ را ديدار خواهد كرد.

٩٢٣٣ ١٢- من امن مكر اللّه هلك. ٥ ٢٨٢ كسى كه از مكر خداوند ايمن باشد، هلاك گردد.

٩٢٣٤ ١٣- من مكر بالنّاس ردّ اللّه سبحانه مكره فى عنقه. ٥ ٣٧٧ كسى كه به مردم مكر و حيله زند خداى سبحان مكر و حيله او را به خودش برگرداند.

٩٢٣٥ ١٤- من اعظم المكر تحسين الشّرّ. ٦ ١٢ از بزرگترين نيرنگها نيكو جلوه دادن بدى است.

٩٢٣٦ ١٥- لا امانة لمكور. ٦ ٣٤٧ آدم پر مكر امانت‏دار نيست.

٩٢٣٧ ١٦- لا يحيق المكر السىّ‏ء الّا باهله.

٦ ٤٠٩ بازنگردد مكر بد مگر به اهل آن.

## باب الملق (چاپلوسى)

٩٢٣٨ ١- ايّاك و الملق فانّ الملق ليس من خلائق الايمان. ٢ ٣٠٤ زنهار كه پرهيز كنى از چاپلوسى و تملّق كه تملق از خصلتهاى ايمان نيست.

٩٢٣٩ ٢- انّما يحبّك من لا يتملّقك و يثنى عليك من لا يسمعك. ٣ ٧٨ جز اين نيست كه دوست مى‏دارد تو را كسى كه چاپلوسى تو نكند، و ثنا و مدح كند بر تو كسى كه به گوش تو نرساند (يعنى كسى كه واقعا تو را دوست دارد چاپلوسى نكند و در حضورت تو را ثنا نگويد).

٩٢٤٠ ٣- ليس الملق من خلق الانبياء.

٥ ٧٣ تملق از خوى پيغمبران نيست.

٩٢٤١ ٤- من كثر ملقه لم يعرف بشره.

٥ ١٩٩ كسى كه تملق و چاپلوسى او بسيار شد، خوشرويى حقيقى او معلوم نشود (چون پيوسته براى چاپلوسى، خوشرويى مى‏كند).

## باب الملك (فرشته)

٩٢٤٢ ١- انّ مع كلّ انسان ملكين يحفظانه فاذا جاء اجله خلّيا بينه و بينه، و إنّ الاجل لجنّة حصينة. ٢ ٥٥٠ به راستى كه به همراه هر انسانى دو فرشته است كه او را نگهبانى كنند و زمانى كه مرگ او فرا رسد ميان او و ميان مرگ را واگذارند، و به راستى مدت زندگى هر انسانى، سپرى نگهدارنده است براى او.

## باب الملالة (به ستوه آمدن)

٩٢٤٣ ١- قلّما تدوم خلّة الملول. ٤ ٤٩٦ كم است كه دوستى آدم آزرده خاطر پاينده بماند.

٩٢٤٤ ٢- ليس لملول اخاء. ٥ ٨٠ آدم آزرده خاطر برادرى ندارد.

٩٢٤٥ ٣- ليس لملول مروّة. ٥ ٨٠ آدمى كه خاطر آزرده شد، مردانگى ندارد.

٩٢٤٦ ٤- لا تأمننّ ملولا و ان تحلّى بالصّلة، فانّه ليس فى البرق‏

الخاطف مستمتع لمن يخوض الظلمة. ٦ ٣٠٢ زنهار ايمن مباش از كسى كه از تو آزرده خاطر شده و اگر چه بيارايى آن را به احسان (و به او احسان كنى)، زيرا در برقى كه ناگهان بجهد بهره‏ورى نيست براى كسى كه در تاريكى فرو رفته است. ٩٢٤٧ ٥- لا اخوّة لملول. ٦ ٣٤٦ آدم آزرده خاطر برادرى ندارد.

٩٢٤٨ ٦- لا خلّة لملول. ٦ ٣٤٧ شخص آزرده دوستى ندارد.

## باب المنّ (منّت گذارى)

٩٢٤٩ ١- المنّ يسوّد المنّة. ١ ١٠٣ منّت گذاردن سياه كند نعمت را.

٩٢٥٠ ٢- المنّ مفسدة الصّنيعة. ١ ١٣٧ منّت، تباه كننده احسان است.

٩٢٥١ ٣- المنّ ينكّد الاحسان. ١ ١٧٨ منّت گذاردن احسان را بى‏ارزش و سبك كند.

٩٢٥٢ ٤- المنّ يفسد الصنيعة. ١ ١٩٣ منّت گذاردن احسان را تباه كند.

٩٢٥٣ ٥- المنّ يفسد الاحسان. ١ ١٩٩ منّت گذاردن احسان و نيكى را فاسد كند.

٩٢٥٤ ٦- المعروف يكدّره تكرار المنّ به. ١ ٣٦٧ منّت گذاردن مكرّر احسان و كار نيك را مكدّر مى‏سازد.

٩٢٥٥ ٧- ايّاك و المنّ بالمعروف فانّ الامتنان يكدّر الاحسان. ٢ ٢٩٨ بپرهيز از منّت گذاردن به احسان كه منّت گذاردن احسان را مكدّر سازد.

٩٢٥٦ ٨- افضل العطاء ترك المنّ. ٢ ٤٠٥ برترين عطا و بخشش آن است كه منّت در آن نباشد.

٩٢٥٧ ٩- آفة السّخاء المنّ. ٣ ٩٩ آفت سخاوت منّت گذاردن است.

٩٢٥٨ ١٠- بالمنّ يكدّر الاحسان. ٣ ١٩٩ با منّت، احسان مكدّر شود.

٩٢٥٩ ١١- بكثرة المنّ تكدّر الصّنيعة.

٣ ٢٠٢ با منّت بسيار، مكدّر شود كار نيك.

٩٢٦٠ ١٢- تمام الاحسان ترك المنّ به.

٣ ٢٨٠ كمال احسان به اين است كه منّت در آن نباشد.

٩٢٦١ ١٣- جمال الاحسان ترك الامتنان.

٣ ٣٦٣ زيبايى احسان ترك منّت‏گذارى در آن است.

٩٢٦٢ ١٤- شرّ المحسنين الممتنّ باحسانه. ٤ ١٧٧ بدترين احسان كنندگان كسانى هستند كه به احسان خود منّت مى‏گذارند.

٩٢٦٣ ١٥- طول الامتنان يكدّر صفو الاحسان. ٤ ٢٥٤ منّت گذاردن طولانى صفاى احسان را مكدّر سازد.

٩٢٦٤ ١٦- ظلم المروّة من منّ بصنيعه.

٤ ٢٧٥ به مردانگى ستم كرده است كسى كه منّت گذارد بر احسان خود.

٩٢٦٥ ١٧- ظلم الاحسان قبح الامتنان.

٤ ٢٧٥ ستم احسان كردن، زشتى منّت گذاردن است.

٩٢٦٦ ١٨- كثرة المنّ تكدّر الصّنيعة.

٤ ٥٨٨ منّت بسيار احسان را مكدّر سازد.

٩٢٦٧ ١٩- ليس من الكرم تنكيد المنن بالمنّ. ٥ ٨٤ تيره كردن نعمتها به منّت گذارى از كرم و بزرگوارى نيست.

٩٢٦٨ ٢٠- من منّ باحسانه كدّره. ٥ ١٥٦ كسى كه منّت گذارد براى احسان خود آن را مكدّر گرداند.

٩٢٦٩ ٢١- من عدّد نعمه محق كرمه.

٥ ١٩٧كسى كه بشمارد نعمتهاى خود را كرم و بزرگوارى خويش را باطل كند.

٩٢٧٠ ٢٢- من منّ بمعروفه اسقط شكره. ٥ ٣٠٩ كسى كه منّت گذارد براى احسان خود شكر و سپاس آن را ساقط گرداند.

٩٢٧١ ٢٣- من منّ بمعروفه فقد كدّر ما صنعه. ٥ ٤٤٧ كسى كه براى احسان خود منّت گذارد كار خود را تيره ساخته است.

٩٢٧٢ ٢٤- من منّ باحسانه فكانّه لم يحسن. ٥ ٤٥٧ كسى كه براى احسان خود منّت گذارد چنان است كه احسانى نكرده است.

٩٢٧٣ ٢٥- من منّ بمعروفه افسده.

٥ ٤٧٣ كسى كه منّت گذارد براى احسان خود آن را تباه ساخته.

٩٢٧٤ ٢٦- من فضل الرّجل ان لا يمنّ بما احتمله حلمه. ٦ ٢٤ از فضيلت و برترى مرد است كه در بردبارى كه تحمل كرده منّت بر كسى ننهد.

٩٢٧٥ ٢٧- ما كدّرت الصّنائع بمثل الامتنان. ٦ ٦٠ كارهاى نيك را چيزى بمانند منّت گذاردن مكدّر و تيره نسازد.

٩٢٧٦ ٢٨- ما أهنأ العطاء من منّ به.

٦ ٦٧ گوارا نكرده است عطا و بخشش را كسى كه به آن منّت گذارده است.

٩٢٧٧ ٢٩- ما اكمل المعروف من منّ به.

٦ ٧٣ كامل نكرده كار نيك را كسى كه به خاطر آن منّت گذارده است.

٩٢٧٨ ٣٠- ما هنأ بمعروفه من كثر امتنانه. ٦ ٧٣ گوارا نكرده است كار نيك خود را كسى كه به خاطر آن منّت گذارده است.

٩٢٧٩ ٣١- ملاك المعروف ترك المنّ به.

٦ ١١٨ملاك كار نيك، ترك منّت در آن است.

٩٢٨٠ ٣٢- وزر صدقة المنّان يغلب اجره. ٦ ٢٤٣ گناه صدقه منّت گذار، مى‏چربد بر پاداش آن.

٩٢٨١ ٣٣- لا ترجونّ فضل منّان و لا تأتمن الاحمق و الخوّان. ٦ ٢٧٠ زنهار هيچ گاه اميد نداشته باش به فضيلت منّت گذار، و اعتماد نكن بر احمق و خيانتكار.

٩٢٨٢ ٣٤- لا معروف مع منّ. ٦ ٣٦٢ با وجود منّت، احسانى نيست.

٩٢٨٣ ٣٥- لا خير فى المعروف المحصى. ٦ ٣٩٠ خيرى نيست در كار نيكى كه آن را بشمارند (و براى آن منّت گذارند).

٩٢٨٤ ٣٦- لا صنيعة للممتنّ. ٦ ٣٥٨ براى منّت گذار، احسانى نيست.

٩٢٨٥ ٣٧- لا لذّة لصنيعة منّان. ٦ ٣٩٢ براى احسان منّت گذار لذتى نيست.

٩٢٨٦ ٣٨- لا سوأة اقبح من المنّ. ٦ ٤٣٥ هيچ بدى، زشت‏تر از منّت گذاردن نيست.

٩٢٨٧ ٣٩- يا أهل المعروف و الاحسان لا تمنّوا باحسانكم فانّ الاحسان و المعروف يبطله قبح الامتنان. ٦ ٤٥٩ اى نيكوكاران و اى احسان كنندگان براى احسان خود منّت نگذاريد زيرا منّت گذاردن باطل مى‏كند احسان و نيكوكارى را.

## باب الموت (مرگ)

٩٢٨٨ ١- الموت مريح. ١ ٤٦ مرگ آسودگى آورد.

٩٢٨٩ ٢- الامر قريب. ١ ٤٦ امر مرگ نزديك است.

٩٢٩٠ ٣- الموت فوت. ١ ٦٣ مرگ فوت (و از دست رفتن فرصت) است.

٩٢٩١ ٤- الموت رقيب غافل. ١ ٨٣ مرگ نگهبانى است بى‏خبر (از دوران نگهبانى خود).

٩٢٩٢ ٥- الموت باب الآخرة. ١ ٨٤ مرگ دروازه آخرت است.

٩٢٩٣ ٦- المنايا تقطع الآمال. ١ ٢٣٤ مرگ آرزوها را قطع مى‏كند.

٩٢٩٤ ٧- الموت يأتي على كلّ حىّ.

١ ٢٩٠ مرگ بر هر موجود زنده‏اى در آيد.

٩٢٩٥ ٨- الموت اوّل عدل الآخرة.

١ ٣٧٦ مرگ آغاز عدالت جهان آخرت است.

٩٢٩٦ ٩- الموت مفارقة دار الفناء و ارتحال الى دار البقاء. ١ ٣٨٠ مرگ جدا شدن از سراى فانى و رحلت به سوى سراى باقى است.

٩٢٩٧ ١٠- الموت الزم لكم من ظلّكم و املك بكم من انفسكم. ٢ ٩١ مرگ از سايه شما به شما نزديكتر و از خودتان به شما فرمانرواتر است.

٩٢٩٨ ١١- ادم ذكر الموت و ذكر ما تقدم عليه بعد الموت، و لا تتمنّ الموت الّا بشرط وثيق. ٢ ٢١٠ پيوسته به ياد مرگ و ياد آنچه پس از مرگ بر آن در آيى باش، و آرزوى مرگ مكن مگر با شرطى محكم (و اطمينانى كامل از نجات خود در برزخ و قيامت).

٩٢٩٩ ١٢- اكثر ذكر الموت و ما تهجم عليه و تفضى اليه بعد الموت، حتّى يأتيك و قد اخذت له حذرك و شددت له ازرك، و لا يأتيك بغتة فيبهرك.

٢ ٢٢٠ بسيار به ياد مرگ باش و به ياد آنچه به سوى آن مى‏روى و پس از مرگ در آن جاى مى‏گيرى، تا در نتيجه هنگامى كه مرگ به نزد تو آيد خود را از هر جهت آماده كرده باشى و كمر خود را محكم بسته باشى، نكند ناگهان بر تو در آيد و تو را مغلوب خود سازد ٩٣٠٠ ١٣- اسمعوا دعوة الموت آذانكم قبل ان يدعى بكم. ٢ ٢٤١ دعوت مرگ را به گوشهاى خود برسانيد پيش از آنكه شما را بخوانند.

٩٣٠١ ١٤- اذكروا هادم اللّذّات و منغّص‏الشّهوات و داعى الشّتات. ٢ ٢٧٠ به ياد ويران كننده لذّتها و تيره كننده شهوتها، و دعوت كننده به سوى پراكندگى‏ها باشيد.

٩٣٠٢ ١٥- اذكروا مفرّق الجماعات و مباعد الامنيّات و مدنى المنيّات و المؤذن بالبين و الشّتات. ٢ ٢٧٠ به ياد پراكنده كننده جماعتها و دور كننده آرزوها، و نزديك كننده مرگ‏ها، و اعلام كننده جدايى و پراكندگى‏ها باشيد.

٩٣٠٣ ١٦- الامنتبه من رقدته قبل حين منيّته ٢ ٣٢٨ آيا كسى نيست كه پيش از مرگ خود از خواب بيدار شود ٩٣٠٤ ١٧- اين الجبابرة و أبناء الجبابرة. ٢ ٣٥١ كجايند سركشان و پسران سركشان ٩٣٠٥ ١٨- اين العمالقة و أبناء العمالقة.

٢ ٣٥١ كجايند عمالقه و پسران عمالقه ٩٣٠٦ ١٩- اين اهل مدائن الرّسّ الّذين قتلوا النّبيّين و أطفئوا نور المرسلين.

٢ ٣٥١ كجايند مردم شهرهاى «رسّ» كه پيغمبران را كشتند، و نور پيامبران مرسل را خاموش كردند ٩٣٠٧ ٢٠- اين الّذين عسكروا العساكر و مدّنوا المدائن. ٢ ٣٥٨ كجايند آنها كه لشكرها آراستند و شهرها ساختند ٩٣٠٨ ٢١- اين الّذين قالوا من اشدّ منّا قوّة و اعظم جمعا. ٢ ٣٥٨ كجايند آنها كه گفتند: چه كسى از ما نيرومندتر است و جمعيتش از ما بزرگتر و افزون‏تر است ٩٣٠٩ ٢٢- اين الّذين كانوا احسن آثارا و اعدل افعالا و اكبر ملكا. ٢ ٣٥٨ كجايند آنها كه آثارشان نيكوتر، و كردارشان عادلانه‏تر، و پادشاهيشان بزرگتر بود

٩٣١٠ ٢٣- اين الّذين هزموا الجيوش و ساروا بالالوف. ٢ ٣٥٨ كجايند آنها كه لشكرها را منهزم و فرارى ساختند، و هر جا مى‏رفتند با هزاران (سوار و نيرو) مى‏رفتند ٩٣١١ ٢٤- اين الّذين شيّدوا الممالك و مهّدوا المسالك و اغاثوا الملهوف و قروا الضّيوف. ٢ ٣٥٨ كجايند آنها كه مملكتها را محكم كردند، و راهها گسترانيدند، و درماندگان را فريادرسى كردند، و مهمانها پذيرايى كردند ٩٣١٢ ٢٥- اين من سعى و اجتهد و اعدّ و احتشد. ٢ ٣٥٨ كجاست آنكه تلاش و كوشش كرد، و آماده و مهيا كرد، و از تلاش و جدّيت كوتاهى نكرد ٩٣١٣ ٢٦- اين من بنى و شيّد، و فرش و مهّد، و جمع و عدّد. ٢ ٣٥٩ كجاست آنكه بنا نمود و محكم كرد، و فرش نموده و بگسترانيد، و گرد آورده و آماده ساخت ٩٣١٤ ٢٧- اين كسرى و قيصر و تبّع و حمير. ٢ ٣٥٩ كجايند كسرى و قيصر و تبّع و حمير ٩٣١٥ ٢٨- اين من ادّخر و اعتقد، و جمع المال على المال فاكثر. ٢ ٣٥٩ كجاست آنكه اندوخته كرد و حساب كرد و مال بر روى مال انباشت و دارائيش بسيار شد ٩٣١٦ ٢٩- اين من حصّن و اكّد و زخرف و نجّد.

٢ ٣٥٩ كجاست آنكه قلعه و حصار ساخت و محكم كرد و زينت نموده و آراست.

٩٣١٧ ٣٠- اين من جمع فاكثر و احتقب و اعتقد و نظر بزعمه للولد. ٢ ٣٥٩ كجاست آنكه انباشت و زياد كرد، و ذخيره نموده به حساب در آورد، و به پندار خويش براى فرزند خود عاقبت انديشى كرد

٩٣١٨ ٣١- اين من كان منكم اطول اعمارا و اعظم آثارا. ٢ ٣٦٠ كجايند آنها كه عمرشان از شما درازتر و آثارشان از شما بزرگتر بود ٩٣١٩ ٣٢- اين من كان اعدّ عديدا و اكنف جنودا و اعظم آثارا. ٢ ٣٦٠ كجاست آنكه عدد بسيارى را آماده كرد و لشكرها را يارى كرد و آثارى را بزرگ كرد ٩٣٢٠ ٣٣- اين الملوك و الاكاسرة.

٢ ٣٦٠ كجايند پادشاهان و خسروان ٩٣٢١ ٣٤- اين بنوا الاصفر و الفراعنة.

٢ ٣٦٠ كجايند پادشاهان روم و فرعونهاى مصر ٩٣٢٢ ٣٥- اين الّذين ملكوا من الدّنيا اقاصيها. ٢ ٣٦١ كجايند آنانكه مالك دورترين نقطه دنيا شدند ٩٣٢٣ ٣٦- اين الّذين استذلّوا الاعداء و ملكوا نواصيها. ٢ ٣٦١ كجايند آنها كه دشمنان را به خوارى كشانده و اختيارشان را به دست گرفتند ٩٣٢٤ ٣٧- اين الّذين دانت لهم الامم.

٢ ٣٦١ كجايند آنها كه امّتها در برابرشان فروتنى و كرنش كردند ٩٣٢٥ ٣٨- اين الّذين بلغوا من الدّنيا اقاصى الهمم. ٢ ٣٦١ كجايند آنها كه به نهايت همت‏هاى خود از دنيا رسيدند ٩٣٢٦ ٣٩- اكثر النّاس املا اقلّهم للموت ذكرا. ٢ ٤٠٩ از ميان مردم آنها كه آرزوى بيشترى دارند كمتر به ياد مرگ هستند.

٩٣٢٧ ٤٠- افضل تحفة المؤمن الموت.

٢ ٤٨٣ برترين تحفه و هديه مؤمن مرگ است.

٩٣٢٨ ٤١- اشدّ من الموت ما يتمنّى الخلاص منه بالموت. ٢ ٤٨٣

سخت‏تر از مرگ، آن مصيبت و گرفتارى است كه آرزوى خلاص شدن آن را به وسيله مرگ مى‏كنند.

٩٣٢٩ ٤٢- انّ من مشى على ظهر الارض لصائر الى بطنها. ٢ ٥٠٦ به راستى هر كس بر پشت زمين راه مى‏رود، به درون آن برگردد.

٩٣٣٠ ٤٣- انّ ذهاب الذّاهبين لعبرة للقوم المتخلّفين. ٢ ٥٠١ به راستى كه رفتن آنها كه رفتند، پند و عبرتى است براى مردمى كه بازمانده‏اند.

٩٣٣١ ٤٤- انّ امرا لا تعلم متى يفجأك ينبغي ان تستعدّ له قبل ان يغشاك.

٢ ٥١٠ به راستى چيزى كه نمى‏دانى چه وقت ناگهانى بر تو در آيد، شايسته است براى آن آماده شوى پيش از آنكه تو را فراگيرد.

٩٣٣٢ ٤٥- انّ هذا الامر ليس بكم بدأ و لا اليكم انتهى، و قد كان صاحبكم هذا يسافر فعدّوه فى بعض سفراته، فان قدم عليكم و الّا قدمتم عليه.

٢ ٥١٦ (و در تعزيت و تسليت مردمى كه كسى از آنها فوت شده بود فرمود:) به راستى چنان نيست كه اين امر به شما آغاز شده باشد و نه اين كه به شما پايان بيابد، و اين يار (از دست رفته) شما چنان بود كه به سفر مى‏رفت، پس اين بار هم او را در يكى از سفرهايش به شمار آوريد كه اگر نزد شما آمد كه آمد و گرنه شما نزد او خواهيد رفت.

٩٣٣٣ ٤٦- انّ غدا من اليوم قريب يذهب اليوم بما فيه و يأتي الغد لاحقا به.

٢ ٥٢٥ به راستى كه فردا نسبت به امروز نزديك است، امروز مى‏رود با هرچه در آن است، و فردا مى‏آيد كه از دنبال بدان مى‏رسد.

٩٣٣٤ ٤٧- انّ للّه سبحانه ملكا ينادى فى كلّ يوم: يا اهل الدّنيا لدوا للموت و ابنوا للخراب و اجمعوا للذّهاب.

٢ ٥٥٢به راستى براى خداى سبحان فرشته‏اى است كه در هر روز بانگ مى‏زند در هر روز: اى مردم دنيا بزاييد براى مردن و بنا كنيد براى ويران شدن و فراهم آوريد براى از بين رفتن.

٩٣٣٥ ٤٨- انّ هذا الموت لطالب حثيث لا يفوته المقيم و لا يعجزه من هرب.

٢ ٥٦٩ به راستى كه اين مرگ جوينده‏اى است شتابان نه آنكه در برابرش بايستد از او رهايى يابد، و نه آنكه بگريزد او را ناتوان سازد.

٩٣٣٦ ٤٩- انّ فى الموت لراحة لمن كان عبد شهوته و اسير أهويته، لانّه كلّما طالت حياته كثرت سيّئاته و عظمت على نفسه جناياته. ٢ ٥٧٠ به راستى كه در مرگ آسايشى است براى كسى كه بنده شهوت و خواسته خود بوده و اسير هواهاى خويش گرديده، زيرا چنين كسى به هر اندازه زندگيش طولانى شود، گناهانش بيشتر شود و جنايتهاى او بر نفس خود بزرگتر گردد.

٩٣٣٧ ٥٠- انّ الموت لهادم لذّاتكم و مباعد طلباتكم، و مفرّق جماعاتكم قد اعلقتكم حبائله، و اقصدتكم مقاتله. ٢ ٥٨٦ به راستى كه مرگ ويران كننده لذتهاى شما است، و دور كننده خواسته‏هاى شما، و پراكنده كننده جماعتهاى شما، و به حقيقت كه دامهاى آن شما را به دام خويش در آورده، و تيرهاى كشنده‏اش شما را هدف قرار داده است. ٩٣٣٨ ٥١- انّ العاقل ينبغي ان يحذر الموت فى هذه الدّار و يحسن له التّأهّب قبل ان يصل الى دار يتمنّى فيها الموت فلا يجده. ٢ ٥٨٧ به راستى كه براى عاقل و خردمند سزاوار است در اين سرا از مرگ حذر كند، و آمادگى خود را براى آن نيكو نمايد، پيش از آنكه برسد به سرايى ديگر كه در آنجا آرزوى مرگ كند ولى آن را نيابد (و بدان نرسد).

٩٣٣٩ ٥٢- انّ للموت لغمرات هى افظع من ان تستغرق بصفة او تعتدل على عقول اهل الدّنيا. ٢ ٥٨٩ به راستى كه براى مرگ سختيهايى است كه سخت‏تر است از آنكه به وصف در آيد يا عقلهاى مردم دنيا بتوانند آن را دريافته و درك كنند.

٩٣٤٠ ٥٣- انّ الموت لمعقود بنواصيكم و الدّنيا تطوى من خلفكم. ٢ ٥٨٩ به راستى كه مرگ بر پيشانى شماها نوشته و ثبت شده، و دنيا از پشت سر شما در نورديده مى‏شود.

٩٣٤١ ٥٤- انّ الموت لزائر غير محبوب و واتر غير مطلوب و قرن غير مغلوب.

٢ ٥٩٨ به راستى كه مرگ ديدار كننده‏اى است كه محبوب نيست و خرد كننده‏اى است ناخواسته، و هم آوردى است شكست ناپذير.

٩٣٤٢ ٥٥- انّك طريد الموت الّذى لا ينجو هاربه و لا بدّ انّه مدركه. ٣ ٥٢ به راستى كه شما تحت تعقيب مرگى هستيد كه گريزانش نجات نيابد و به ناچار مرگ او را دريابد.

٩٣٤٣ ٥٦- انّ ورائك طالبا حثيثا من الموت فلا تغفل. ٣ ٥٧ به راستى كه پشت سر تو جوينده‏اى است شتابان و آن مرگ است، از آن غافل مباش.

٩٣٤٤ ٥٧- انّكم حصائد الآجال و اغراض الحمام. ٣ ٥٩ به راستى كه شما درو كرده‏هاى اجل و نشانه‏هاى مرگ هستيد.

٩٣٤٥ ٥٨- انّكم طرداء الموت الّذى ان اقمتم اخذكم و ان فررتم منه ادرككم.

٣ ٦٠ به راستى كه شما شكارهاى مرگى هستيد كه اگر بايستيد شما را بگيرد و اگر بگريزيد شما را دريابد.

٩٣٤٦ ٥٩- انّما انت عدد ايّام فكلّ يوم يمضى عليك يمضى ببعضك، فخفّض فى الطّلب و اجمل فى المكتسب. ٣ ٧٧ جز اين نيست كه تو شماره روزهايى‏ هستى و هر روزى كه بر تو مى‏گذرد بخشى از تو را مى‏برد، در اين صورت در طلب دنيا سهل بگير، و در كسب و كار ميانه‏روى كن.

٩٣٤٧ ٦٠- انّما اباد القرون تعاقب الحركات و السّكون. ٣ ٨٢ جز اين نيست كه هلاك كرده است گذشتگان را پى در پى آمدن جنبشها و سكون. ٩٣٤٨ ٦١- انّما أنتم كركب وقوف لا يدرون متى بالمسير يؤمرون. ٣ ٨٣ جز اين نيست كه شما همچون سوارانى هستيد ايستاده، كه نمى‏دانند چه زمانى به رفتن مأمور گردند.

٩٣٤٩ ٦٢- انّما المرء غرض تنتصله المنايا، و نهب تبادره المصائب و الحوادث. ٣ ٩٠ جز اين نيست كه آدمى نشانه‏اى است كه مرگ‏ها آن را نشانه گيرند، و غنيمتى است كه مصيبتها و حادثه‏ها بر آن سبقت جويند.

٩٣٥٠ ٦٣- اذا حضرت المنيّة افتضحت الامنيّة. ٣ ١٢٦ هنگامى كه مرگ‏ها حاضر شوند آرزوها رسوا گردند.

٩٣٥١ ٦٤- اذا كان البقاء لا يوجد فالنّعيم زائل. ٣ ١٣٩ هرگاه ماندن يافت نشود پس نعمت زوال پذير است.

٩٣٥٢ ٦٥- اذا كان هجوم الموت لا يؤمن فمن العجز ترك التّأهب له. ٣ ١٥٩ وقتى كسى از هجوم مرگ ايمن نيست در اين صورت آماده نشدن براى آن از ناتوانى است.

٩٣٥٣ ٦٦- اذا كنت فى ادبار و الموت فى اقبال، فما اسرع الملتقى. ٣ ١٧٠ هنگامى كه تو در حال ادبار و پشت كردن به دنيا هستى، و مرگ نيز در حال اقبال و رو آوردن به تو است، پس چه سريع است ديدار شما ٩٣٥٤ ٦٧- تارك التّأهّب للموت و اغتنام المهل، غافل عن هجوم الاجل. ٣ ٢٩٠ كسى كه آماده شدن براى مرگ و غنيمت شمردن مهلت را واگذارده، از ناگهانى رسيدن مرگ غافل و بى‏خبر است.

٩٣٥٥ ٦٨- اذا كثر النّاعى اليك قام النّاعى بك. ٣ ١٩٥ هنگامى كه خبر دهنده مرگ ديگران به سوى تو بسيار شود (و عمر تو طولانى شود)، خبردهنده مرگ تو نيز برخيزد (و به سراغ تو نيز خواهد آمد).

٩٣٥٦ ٦٩- بالفناء تختم الدّنيا. ٣ ٢١٥ دنيا با فناء و نيستى پايان پذيرد.

٩٣٥٧ ٧٠- بقاؤكم الى فناء و فناؤكم الى بقاء. ٣ ٢٦٩ ماندن شما (در اين دنيا) به سوى نيستى است، و نيستى و فناى شما (پس از اين جهان) به سوى ماندن و بقا است.

٩٣٥٨ ٧١- ترحّلوا فقد جدّ بكم، و استعدّوا للموت فقد اظلّكم. ٣ ٢٩١ كوچ كنيد كه به سختى براى كوچ دادنتان كوشش شده، و مهيّاى مرگ باشيد كه بر شما سايه افكنده است.

٩٣٥٩ ٧٢- تخفّفوا تلحقوا، فانّما ينتظر باوّلكم آخركم. ٣ ٢٩١ سبكبار شويد تا به (قافله گذشتگان به) رسيد، زيرا پيشينيان شما در انتظار بازماندگان هستند. ٩٣٦٠ ٧٣- ذكر الموت يهوّن اسباب الدّنيا. ٤ ٣١ ياد مرگ اسباب و وسائل دنيا را خوار مى‏كند.

٩٣٦١ ٧٤- الفقد الممرض فقد الأحباب

١ ٣٠٣ فقدانى كه بيمار كند، فقدان دوستان است.

٩٣٦٢ ٧٥- ثلاث يهددن القوى: فقد الاحبّة، و الفقر فى الغربة، و دوام الشّدّة. ٣ ٣٤٤ سه چيز است كه قواى بدن را درهم شكند: فقدان دوستان، ندارى در غربت، دائمى بودن سختى و دشوارى.

٩٣٦٣ ٧٦- سبب الفوت الموت. ٤ ١٢٤ سبب از دست رفتن (توفيق و سعادت) مرگ است (پس هر چه زودتر بايد انديشه آن كرد).

٩٣٦٤ ٧٧- طيّبوا عن انفسكم نفسا و امشوا الى الموت مشيا سجحا.

٤ ٢٥٦ خود را خوش و خرم داريد و به آسانى به سوى مرگ گام برداريد.

٩٣٦٥ ٧٨- عجبت لغافل و الموت حثيث فى طلبه. ٤ ٣٣٦ در شگفتم از غافلى كه مرگ شتابان در جستجوى او است.

٩٣٦٦ ٧٩- عجبت لمن نسى الموت و هو يرى من يموت. ٤ ٣٣٦ در شگفتم از كسى كه مرگ را فراموش كرده با اين كه مى‏بيند كسى را كه مى‏ميرد.

٩٣٦٧ ٨٠- عجبت لمن يرى انّه ينقص كلّ يوم فى نفسه و عمره، و هو لا يتأهّب للموت. ٤ ٣٣٦ در شگفتم از كسى كه هر روز مى‏بيند كه از بدن و عمرش كم مى‏شود، و با اين حال آماده مرگ نمى‏شود ٩٣٦٨ ٨١- عجبت لمن خاف البيات فلم يكفّ. ٤ ٣٣٧ در شگفتم از كسى كه از شبيخون بترسد و (از نافرمانى و خلافكارى) بازنايستد.

٩٣٦٩ ٨٢- غاية الحياة الموت. ٤ ٣٧٠ نهايت زندگى مرگ است.

٩٣٧٠ ٨٣- غاية الموت الفوت. ٤ ٣٧٠ نهايت مرگ از دست رفتن (همه امكانات و توفيقات) است.

٩٣٧١ ٨٤- غائب الموت احقّ منتظر و اقرب قادم. ٤ ٣٨٨

مرگى كه غايب است از هر غايب ديگرى به انتظار كشيدنش سزاوارتر است، و از هر مسافر ديگرى آمدنش نزديك‏تر است. ٩٣٧٢ ٨٥- فى الموت غبطة او ندامة.

٤ ٣٩٤ در مرگ خوشى و شادمانى، يا حسرت و پشيمانى است.

٩٣٧٣ ٨٦- فى كلّ نفس موت. ٤ ٣٩٥ در هر نفسى مرگى است.

٩٣٧٤ ٨٧- فى الموت راحة السّعداء.

٤ ٤٠٦ آسايش نيكبختان در مرگ است.

٩٣٧٥ ٨٨- قد تعاجل المنيّة. ٤ ٤٦٢ گاه است كه مرگ شتاب مى‏كند.

٩٣٧٦ ٨٩- قد اشرفت السّاعة بزلازلها و اناخت بكلاكلها. ٤ ٤٨٥ به حقيقت كه آمدن قيامت با زلزله‏ها و جنبشهايش نزديك گشته، و شترانش سينه‏هاى خود را بر زمين نهاده‏اند.

٩٣٧٧ ٩٠- قد شخصوا عن مستقرّ الاجداث و صاروا الى مقام الحساب و اقيمت عليهم الحجج. ٤ ٤٨٦ به حقيقت كه كوچ كرده‏اند (مردگان) از قرارگاه قبرهاشان، و منتقل شده‏اند به جايگاه حساب، و حجّتها و دليلها بر ايشان اقامه شده است.

٩٣٧٨ ٩١- كيف يسلم من الموت طالبه.

٤ ٥٦٠ چگونه سالم ماند كسى كه مرگ جوياى او است ٩٣٧٩ ٩٢- كلّ متوقّع آت. ٤ ٥٢٩ هر چشم به راهى خواهد آمد.

٩٣٨٠ ٩٣- كلّ آت فكأنّ قد كان. ٤ ٥٣١

هر آينده‏اى چنان است كه گويى از پيش آمده است.

٩٣٨١ ٩٤- كلّ امرء لاق حمامه. ٤ ٥٣٤ هر انسانى مرگ خويش را ديدار خواهد كرد.

٩٣٨٢ ٩٥- كيف تنسى الموت، و آثاره تذكّرك. ٤ ٥٦٣ چگونه مرگ را از ياد برده‏اى با اين كه آثار آن مرگ را به يادت مى‏آورد ٩٣٨٣ ٩٦- لكلّ نفس حمام. ٥ ١٢ براى هر نفسى مرگى است.

٩٣٨٤ ٩٧- لكلّ حىّ موت. ٥ ١٤ براى هر زنده‏اى مرگى است.

٩٣٨٥ ٩٨- لكلّ امرء يوم لا يعدوه. ٥ ٢٠ براى هر كسى روزى است كه از آن عبور نكند و نگذرد.

٩٣٨٦ ٩٩- للنّفوس حمام. ٥ ٢٧ براى نفسها مرگ‏هايى است.

٩٣٨٧ ١٠٠- لن ينجو من الموت غنىّ لكثرة ماله. ٥ ٦٧ هيچ توانگرى به خاطر مال بسيارش از مرگ رهايى نيابد.

٩٣٨٨ ١٠١- لن يسلم من الموت فقير لاقلاله. ٥ ٦٧ هيچ فقير و ندارى، به خاطر كمى مالش از مرگ سالم نماند.

٩٣٨٩ ١٠٢- لو انّ الموت يشترى لاشتراه الاغنياء. ٥ ١١٠ اگر مرگ خريدنى بود، هر آينه توانگران آن را مى‏خريدند.

٩٣٩٠ ١٠٣- من عاش مات. ٥ ١٤٩ كسى كه زندگى كند (بالاخره) مى‏ميرد.

٩٣٩١ ١٠٤- من مات فات. ٥ ١٤٩ كسى كه مرده از دست رفته است (و افسوس خوردن براى رفتن او سودى ندارد).

٩٣٩٢ ١٠٥- من رأى الموت بعين يقينه رآه قريبا. ٥ ٢٦٠ كسى كه مرگ را با ديده يقين ببيند آن را نزديك بيند.

٩٣٩٣ ١٠٦- من رأى الموت بعين امله رآه بعيدا. ٥ ٢٦١ كسى كه مرگ را با ديده آرزو ببيند، آن را دور ببيند.

٩٣٩٤ ١٠٧- من ذكر المنيّة نسى الامنيّة.

٥ ٢٩٦ كسى كه مرگ را ياد كند، آرزو را فراموش كند.

٩٣٩٥ ١٠٨- من اكثر من ذكر الموت نجا من خداع الدّنيا. ٥ ٣٠٩ كسى كه زياد به ياد مرگ باشد، از نيرنگهاى دنيا رهايى يابد.

٩٣٩٦ ١٠٩- من ترقّب الموت سارع الى الخيرات. ٥ ٣٢٧ كسى كه چشم به راه مرگ باشد به سوى خيرات بشتابد.

٩٣٩٧ ١١٠- من صوّر الموت بين عينيه هان امر الدّنيا عليه. ٥ ٣٣٠ هر كس مرگ را در برابر ديدگان خود مجسم كند كار دنيا بر او آسان شود.

٩٣٩٨ ١١١- من اكثر من ذكر الموت رضى من الدّنيا بالكفاف. ٥ ٣٤٢ هر كس زياد به ياد مرگ باشد از دنيا به مقدار كفاف راضى گردد.

٩٣٩٩ ١١٢- من اكثر من ذكر الموت قلّت فى الدّنيا رغبته. ٥ ٣٦٤ كسى كه زياد مرگ را ياد كند رغبت او در دنيا كم شود.

٩٤٠٠ ١١٣- من ذكر الموت رضى من الدّنيا باليسير. ٥ ٣٧٩ كسى كه ياد مرگ باشد به اندكى از دنيا راضى شود.

٩٤٠١ ١١٤- من وكّل به الموت اجتاحه و أفناه. ٥ ٤٥٧ كسى كه مرگ بر او گماشته شود، او را از بيخ بركند و فانى كند.

٩٤٠٢ ١١٥- ما اقرب الحيوة من الموت.

٦ ٥٦ چه نزديك است زندگى به مرگ.

٩٤٠٣ ١١٦- ما يعطى البقاء من احبّه. ٦ ٦١ ماندن در دنيا به كسى كه آن را دوست دارد داده نشود.

٩٤٠٤ ١١٧- ما ينجو من الموت من طلبه.

٦ ٦١ از مرگ نجات نيابد كسى كه مرگ او را مى‏طلبد.

٩٤٠٥ ١١٨- ما اقرب البؤس من النّعيم و الموت من الحياة. ٦ ٧٤ چه نزديك است سختى و دشوارى به نعمت و فراخى، و چه نزديك است مرگ به زندگى.

٩٤٠٦ ١١٩- ما اقرب الحىّ من الميّت للحاقه به. ٦ ٧٨ چه نزديك است آدم زنده به مرده بدان جهت كه بدان خواهد رسيد.

٩٤٠٧ ١٢٠- ما ابعد الميّت من الحىّ لانقطاعه عنه. ٦ ٧٩ چه دور است مرده به زنده بدان جهت كه از او جدا گردد.

٩٤٠٨ ١٢١- ما ولدتم فللتّراب، و ما بنيتم فللخراب، و ما جمعتم فللذّهاب، و ما عملتم ففى كتاب مدّخر ليوم الحساب. ٦ ١٠٧ آنچه را زاييده‏ايد مال خاك است، و آنچه را بنا كرده‏ايد براى ويرانى است، و آنچه را فراهم كرده‏ايد براى رفتن است، و آنچه عمل كرده‏ايد براى روز حساب در نامه‏اى اندوخته شده است.

٩٤٠٩ ١٢٢- موت و حىّ خير من عيش شقىّ. ٦ ١٢٥ مرگ شتابان، به از زندگى با بدبختى.

٩٤١٠ ١٢٣- نحن اعوان المنون و انفسنا نصب الحتوف، فمن اين نرجو البقاء و هذا اللّيل و النّهار لم يرفعا من شي‏ء شرفا الّا أسرعا الكرّة فى هدم ما بنيا و تفريق ما جمعا. ٦ ١٧٧ ما ياران و اعوان مرگيم و جانمان هدف هلاكت، از كجا اميد ماندن داريم در حالى كه اين شب و روز هنوز مقامى را بالا نبرده‏اند كه به سرعت در انهدام آن كوشيده، و در پراكنده كردن آنچه گرد آورده تلاش مى‏كنند.

٩٤١١ ١٢٤- هل ينتظر اهل مدّة البقاء الّا آونة الفناء مع قرب الزّوال و ازوف الانتقال. ٦ ١٩٨

آيا كسى كه اهل بقا است جز هنگام فنا و نيستى را انتظار مى‏كشد با اين كه هنگام زوال و جا به جا شدن و انتقال نزديك گشته.

٩٤١٢ ١٢٥- هل يدفع عنكم الاقارب او تنفعكم النّواحب. ٦ ٢٠١ آيا نزديكان، مرگ را از شما دفع كنند، يا گريه كنندگان سودى به شما رسانند ٩٤١٣ ١٢٦- هل من خلاص او مناص او ملاذ او معاذ او فرار او محار ٦ ٢٠١ آيا هيچ راه خلاص يا گريز و پناهگاه يا فرار يا بازگشتى هست ٩٤١٤ ١٢٧- هيهات ان يفوت الموت من طلب، او ينجو منه من هرب. ٦ ٢٠٣ چه دور است كه فوت شود از مرگ كسى كه مرگ او را مى‏طلبد، و نجات يابد از آن كسى كه از مرگ بگريزد ٩٤١٥ ١٢٨- وافد الموت يقطع العمل و يفضح الامل. ٦ ٢٣٦ پيك مرگ، عمل را قطع كند و آرزو را رسوا كند. ٩٤١٦ ١٢٩- وافد الموت يبيد المهل و يدنى الاجل و يقعد الامل. ٦ ٢٣٧ پيك مرگ مهلت را از بين مى‏برد، و اجل را نزديك مى‏كند، و آرزو را زمينگير مى‏سازد.

٩٤١٧ ١٣٠- لا تذكر الموتى بسوء فكفى بذلك اثما. ٦ ٢٨١ مردگان را به بدى ياد نكن كه همين براى گناه تو كافى است.

٩٤١٨ ١٣١- لا مريح كالموت. ٦ ٣٥٥ آرامش بخشى همچون مرگ نيست (براى آنها كه خود را آماده آن كرده‏اند).

٩٤١٩ ١٣٢- لا ترعوى المنيّة اختراما.

٦ ٣٧٤ مرگ از نابود كردن مردم دست نمى‏كشد.

٩٤٢٠ ١٣٣- لا قادم اقرب من الموت.

٦ ٣٧٨ هيچ مسافرى آمدنش نزديك‏تر از مرگ نيست.

٩٤٢١ ١٣٤- لا غائب اقدم من الموت.

٦ ٣٩٤ هيچ غايب و دور از نظرى زودتر از مرگ نيايد (چون قدوم و ورود او در هر لحظه ممكن است).

## باب المال (ثروت، دارائى)

٩٤٢٢ ١- القنية احزان. ١ ٣٦ مال و ثروت اندوهها به همراه دارد.

٩٤٢٣ ٢- المال حساب. ١ ٥٢ مال و ثروت را حسابى است.

٩٤٢٤ ٣- القنية سلب. ١ ٦٣ مال و ثروت رباينده است (آرامش و قرار را مى‏برد).

٩٤٢٥ ٤- المال عارية. ١ ٦٤ مال عاريت است.

٩٤٢٦ ٥- القنية تجلب الحزن. ١ ١٠٠ مال و ثروت اندوه به بار آورد.

٩٤٢٧ ٦- المال نهب الحوادث. ١ ١٠١ مال غارت شده حوادث است.

٩٤٢٨ ٧- المال سلوة الورّاث. ١ ١٠٢ مال سبب كامروايى وارث است.

٩٤٢٩ ٨- القنية ينبوع الاحزان. ١ ١٠٦ ثروت چشمه اندوهها است.

٩٤٣٠ ٩- القنية نهب الاحداث. ١ ١٢٣ ثروت غارت شده پيش‏آمدها است.

٩٤٣١ ١٠- المال يقوّى غير الايّد. ١ ١٢٦ مال نيرومند كند كسى را كه نيرو ندارد.

٩٤٣٢ ١١- الرّجال تفيد المال، المال ما افاد الرّجال. ١ ١٣٧ مردان مال كسب كنند، ولى مال مرد كسب نمى‏كند (يعنى مردى با مال كسب نشود).

٩٤٣٣ ١٢- المال يعسوب الفجّار. ١ ١٥٢ مال و ثروت، پادشاه و فرمانرواى فاجران و تبهكاران است.

٩٤٣٤ ١٣- المال مادّة الشّهوات. ١ ١٥٣ مال ريشه شهوات است.

٩٤٣٥ ١٤- المال يقوّى الآمال. ١ ١٥٣ مال آرزوها را نيرو دهد و تقويت كند.

٩٤٣٦ ١٥- المال يبدى جواهر الرّجال و خلائقها. ١ ٣٠٢

مال و ثروت گوهر مردان و خلق و خوى آنان را آشكار سازد.

٩٤٣٧ ١٦- المال يفسد المآل و يوسّع الآمال. ١ ٣٧٤ ثروت سرانجام كارها را تباه كند و آرزوها را توسعه دهد.

٩٤٣٨ ١٧- المال للفتن سبب و للحوادث سلب. ١ ٣٧٨ مال سبب فتنه‏ها و غارت شده حوادث است.

٩٤٣٩ ١٨- المال داعية التّعب و مطيّة النّصب. ١ ٣٧٨ مال دعوت كننده تعب، و مركب رنج و زحمت است.

٩٤٤٠ ١٩- المال لا ينفعك حتّى يفارقك.

١ ٣٧٩ مال تو را سود ندهد تا از تو جدا شود.

٩٤٤١ ٢٠- المال يكرم صاحبه فى الدّنيا و يهينه عند اللّه سبحانه. ٢ ٦٠ مال و ثروت دارنده خود را در دنيا گرامى دارد، ولى در پيشگاه خدا او را خوار گرداند.

٩٤٤٢ ٢١- المال يكرم صاحبه ما بذله و يهينه ما بخل به. ٢ ٦١ مال گرامى دارد صاحب خود را تا وقتى كه بذل و احسان كند، و خوارش كند زمانى كه بدان بخل ورزد. ٩٤٤٣ ٢٢- المال يرفع صاحبه فى الدّنيا و يضعه فى الآخرة. ٢ ٧١ مال دارنده خود را در دنيا بلند كند ولى در آخرت او را پست گرداند.

٩٤٤٤ ٢٣- المال وبال على صاحبه الّا ما قدّم منه. ٢ ٩٠ ثروت براى صاحب خود وبال و گرفتارى است، مگر آنچه را از پيش (براى روز جزا) فرستاده باشد.

٩٤٤٥ ٢٤- المال فتنة النّفس و نهب الرّزايا. ٢ ١٠٦ مال سبب فتنه و آشوب نفس و غارت شده مصيبتهاست.

٩٤٤٦ ٢٥- المال ينقصه النّفقة، و العلم يزكو على الانفاق. ٢ ١١٦ مال چنان است كه خرج كردن از آن كم كند، ولى علم با خرج كردن افزايش يابد.

٩٤٤٧ ٢٦- امسك من المال بقدر ضرورتك، و قدّم الفضل ليوم فاقتك.

٢ ٢١٠ از مال خود به اندازه ضرورت و ناچارى نگه دار، و افزون بر آن را براى روز نياز خود از پيش فرست.

٩٤٤٨ ٢٧- اخرج من مالك الحقوق و اشرك فيه الصّديق، و ليكن كلامك فى تقدير و همّتك فى تكفير، تأمن الملامة و النّدامة. ٢ ٢٢٧ از مال خود حقوق آن را بيرون كن و دوست خود را در آن شريك گردان، سخنت اندازه باشد و همّتت را در فكر و انديشه به كار گير، تا از سرزنش و پشيمانى ايمن باشى.

٩٤٤٩ ٢٨- افضل المال ما استرقّ به الاحرار. ٢ ٣٩٠ بهترين مال آن است كه به وسيله احسان به آن، آزادگان را به بردگى در آورد. ٩٤٥٠ ٢٩- ازكى المال ما اكتسب من حلّه. ٢ ٣٩١ پاك‏ترين مالها مالى است كه از راه حلال به دست آمده باشد.

٩٤٥١ ٣٠- ازكى المال ما اشترى به الآخرة. ٢ ٤٠٧ پاك‏ترين مالها مالى است كه به وسيله آن آخرت خريدارى شود.

٩٤٥٢ ٣١- اطيب المال ما اكتسب من حلّه. ٢ ٤٠٨ پاكيزه‏ترين مالها مالى است كه از راه حلال به دست آمده باشد.

٩٤٥٣ ٣٢- افضل الاموال احسنها اثرا عليك. ٢ ٤٢٨ برترين مالها آن است كه اثر آن بر تو نيكوتر باشد.

٩٤٥٤ ٣٣- افضل المال ما قضيت به‏

الحقوق. ٢ ٤٤٩ برترين مالها آن است كه به وسيله آن حقوق خدا و خلق او پرداخت شود.

٩٤٥٥ ٣٤- انّ من الفساد اضاعة الزّاد.

٢ ٤٩١ به راستى كه ضايع كردن توشه از فساد و تباهى است.

٩٤٥٤ ٣٥- انّ اللّه سبحانه فرض فى اموال الاغنياء اقوات الفقراء، فما جاع فقير الّا بما منع غنىّ و اللّه سائلهم عن ذلك.

٢ ٥٥٣ به راستى كه خداى سبحان در اموال توانگران قوت و خوراك مستمندان را فرض و واجب كرده، و هيچ مستمندى گرسنه نماند مگر به خاطر خوددارى كردن و منع توانگرى، و خداى تعالى از آنان بازخواست آن را خواهد فرمود.

٩٤٥٧ ٣٦- انّ المرء اذا هلك قال النّاس: ما ترك و قالت الملائكة: ما قدّم للّه آباؤكم فقدّموا بعضا يكن لكم ذخرا، و لا تخلّفوا كلّا فيكون عليكم كلّا. ٢ ٥٥٥ به راستى كه آدمى هنگامى كه بميرد مردم گويند: چه به جاى نهاده و فرشتگان گويند: چه از پيش فرستاده خدا پدرتان را رحمت كند، مقدارى از مال را از پيش فرستيد كه اندوخته‏اى باشد براى شما، و همه را به جاى نگذاريد كه موجب سنگينى و دشوارى بر شما باشد ٩٤٥٨ ٣٧- انّ خير المال ما كسب ثناء و شكرا و اوجب ثوابا و اجرا. ٢ ٥٥٧ به راستى كه بهترين مال آن است كه سپاسگزارى و ثناى مردم را به دست آورد و موجب پاداش و اجرى گردد.

٩٤٥٩ ٣٨- انّ خير المال ما اورثك ذخرا و ذكرا، و اكسبك حمدا و اجرا. ٢ ٥٧٤ به راستى كه بهترين مال آن است كه اندوخته و ياد خيرى از تو به جاى نهد، و ستايش و اجرى براى تو كسب كند.

٩٤٦٠ ٣٩- انّ افضل الاموال ما استرقّ به حرّ و استحقّ به اجر. ٢ ٥٧٥ به راستى كه برترين مالها آن است كه آزاده‏اى را به بردگى آورد و شايسته پاداشى گردد.

٩٤٦١ ٤٠- انّ مالك لحامدك فى حياتك و لذامّك بعد وفاتك. ٢ ٥٠٨ به راستى كه مال تو در زمان زندگى تو بهره سپاس گويان تو است و پس از مرگت بهره نكوهش كنندگانت خواهد بود.

٩٤٦٢ ٤١- انّ مالك لا يغنى جميع النّاس فاخصص به اهل الحقّ. ٢ ٦٠٦ به راستى كه مال تو همه مردم را بى‏نياز نتواند نمود، پس آن را ويژه اهل حق گردان.

٩٤٦٣ ٤٢- انّ الّذى فى يدك قد كان له اهل قبلك و هو صائر الى من بعدك، و انّما انت جامع لاحد رجلين: امّا رجل عمل فيما جمعت بطاعة اللّه فسعد بما شقيت به، او رجل عمل فيما جمعت بمعصية اللّه فشقى بما جمعت، و ليس احد هذين اهلا ان تؤثره على نفسك و لا

تحمل له على ظهرك.

٢ ٦١٠ به راستى آنچه اكنون در دست تو است پيش از تو نيز صاحبانى داشته، و به كسى كه پس از تو آيد منتقل خواهد شد، و جز اين نيست كه تو براى يكى از دو نفر اين مال را فراهم مى‏كنى: يكى مردى كه آن را در راه اطاعت خدا مصرف مى‏كند و در نتيجه نيكبخت گردد بدانچه تو به خاطر آن بدبخت شده‏اى، ديگر مردى كه عمل كند در آنچه تو فراهم كرده‏اى به نافرمانى خدا، و در نتيجه بدبخت گردد بدانچه تو فراهم كرده‏اى، و هيچ يك از اين دو مرد شايستگى آن را ندارند كه تو آنها را بر خود مقدّم بدارى، و نه اين كه گناه آن را بر دوش خود حمل كنى (و به گردن گيرى).

٩٤٦٤ ٤٣- انّ هذا المال ليس لى و لا لك و انّما هو للمسلمين و جلب اسيافهم فان شركتهم فى حربهم شركتهم فيه و الّا فجنا ايديهم لا يكون لغير افواههم. ٢ ٦٦٥ به راستى كه اين مال نه مال من است و نه مال تو، و جز اين نيست كه اين از آن مسلمانان و محصول شمشير كشيدن آنها است، و اگر تو در جنگ شريك آنها بوده‏اى شريك در اين مال هم خواهى بود و گرنه چيده دستهاى آنها است كه جز

براى دهنهاى ايشان نيست. ٩٤٦٥ ٤٤- إنّما لك من مالك ما قدّمته لآخرتك و ما أخّرته فللوارث. ٣ ٩٠ به راستى كه بهره تو از مال خود همان است كه براى آخرت خود از پيش فرستاده‏اى، و آنچه را به جاى نهاده‏اى بهره وارث است.

٩٤٦٦ ٤٥- اذا احبّ اللّه سبحانه عبدا بغّض اليه المال و قصّر منه الآمال.

٣ ١٦٦ هرگاه خداوند بنده‏اى را دوست بدارد، مال را در نظر او مبغوض گرداند، و آرزوهاى او را كوتاه كند.

٩٤٦٧ ٤٦- اذا اراد اللّه بعبد شرّا حبّب اليه المال و بسط منه الآمال. ٣ ١٦٦ هرگاه خداوند براى بنده‏اى بدى خواهد، مال و ثروت را محبوب او گرداند و آرزوهاى او را توسعه دهد.

٩٤٦٨ ٤٧- اذا جمعت المال فانت فيه وكيل لغيرك تسعد به و تشقى انت.

٣ ١٧٤ هنگامى كه مالى را جمع كنى تو در آن وكيل ديگرى هستى كه او به خاطر آن خوشبخت گشته و تو بدبخت شوى.

٩٤٦٩ ٤٨- إذا قدّمت مالك لآخرتك و استخلفت اللّه سبحانه على من خلّفته من بعدك، سعدت بما قدّمت و احسن اللّه لك الخلافة على من خلّفت. ٣ ١٧٤ هرگاه مال خود را براى آخرت خود از پيش فرستادى و از خداى سبحان جانشينى بازماندگانت را درخواست كردى، بدانچه از پيش فرستاده‏اى خوشبخت گردى، و خدا نيز جانشينى بازماندگانت را به خوبى انجام خواهد دهد.

٩٤٧٠ ٤٩- بركوب الاهوال تكتسب الاموال. ٣ ٢١٦ با سوار شدن بر مركب هولها و دهشتها اموال فراهم شود.

٩٤٧١ ٥٠- بقدر القنية يتضاعف الحزن‏

و الغموم. ٣ ٢٢٣ به اندازه مال اندوخته شده، حزن و اندوه نيز افزون گردد.

٩٤٧٢ ٥١- بادروا باموالكم قبل حلول آجالكم، تزكّكم و تصلحكم و تزلفكم.

٣ ٢٤٦ مبادرت و سبقت جوييد به (بهره‏گيرى از) مالهاى خود پيش از رسيدن اجلهاتان تا اين كه شما را اصلاح نموده و پاكيزه گرداند و به درگاه خداوند نزديكتان كند.

٩٤٧٣ ٥٢- تكثّرك بما لا يبقى لك و لا تبقى له من اعظم الجهل. ٣ ٣١٦ زياد شمردن خود را بدانچه براى تو باقى نمى‏ماند و تو نيز براى آنها باقى نمانى از بزرگترين نادانى است. ٩٤٧٤ ٥٣- ثمرة المقتنيات الحزن. ٣ ٣٢٣ ثمره اموال اندوخته شده، اندوه است.

٩٤٧٥ ٥٤- ثروة المال تردى و تطغى و تفنى. ٣ ٣٥١ مال بسيار هلاكت و سركشى آورد و نابود گرداند.

٩٤٧٦ ٥٥- حبّ المال سبب الفتن و حبّ الرّياسة رأس المحن. ٣ ٣٩٦ دوستى مال، سبب فتنه‏ها است، و دوستى رياست اساس رنجها است.

٩٤٧٧ ٥٦- حبّ المال يفسد المآل. ٣ ٣٩٦ دوستى مال، سرانجام را فاسد مى‏كند.

٩٤٧٨ ٥٧- حبّ المال يقوّى الآمال و يفسد الاعمال. ٣ ٣٩٦ دوستى مال، اميدها را تقويت مى‏كند و اعمال را تباه مى‏سازد.

٩٤٧٩ ٥٨- حبّ المال يوهن الدّين و يفسد اليقين. ٣ ٣٩٦ دوستى مال، دين را سست و يقين را فاسد مى‏كند.

٩٤٨٠ ٥٩- حكم على مكثرى اهل الدّنيا بالفاقة، و اعين من غنى عنها بالرّاحة.

٣ ٤١٥ براى آنها كه بر مال دنيا بيفزايند نيازمندى مسلّم و محقق گشته، و براى‏آنها كه از آن بى‏نيازى جويند كمك به آسايش و راحتى مقرر گرديده.

٩٤٨١ ٦٠- خير الاموال ما استرقّ حرّا.

٣ ٤٢٢ بهترين مالها آن است كه آزاده‏اى را به بردگى در آورد. (يعنى احسان و بخشش در آن باشد) ٩٤٨٢ ٦١- خير اموالك ما كفاك. ٣ ٤٣٧ بهترين مالهاى تو آن است كه تو را كفايت كند (و به قدر كفاف زندگى باشد).

٩٤٨٣ ٦٢- خذوا من كرائم اموالكم ما يرفع به ربّكم سنّى اعمالكم. ٣ ٤٤٣ از برگزيده‏هاى اموال خود برگيريد و در راهى خرج كنيد كه خداوند بدان وسيله عملهاى والاى شما را بالا برد.

٩٤٨٤ ٦٣- ركوب الاهوال يكسب الاموال. ٤ ٩٤ ارتكاب كارهاى هولناك كسب اموال مى‏كند.

٩٤٨٥ ٦٤- شرّ الاموال ما اكسب المذامّ.

٤ ١٦٣ بدترين مالها آن است كه نكوهشهاى مردم را كسب كند.

٩٤٨٦ ٦٥- شرّ الاموال ما لم يغن عن صاحبه. ٤ ١٦٥ بدترين مالها آن است كه به دارنده خود سود ندهد (و سود و بهره‏اش به ديگران برسد).

٩٤٨٧ ٦٦- شرّ المال ما لم ينفق فى سبيل اللّه منه و لم تؤدّ زكاته. ٤ ١٦٥ بدترين مال آن است كه از آن در راه خدا خرج نشود و زكاتش پرداخت نگردد.

٩٤٨٨ ٦٧- شرّ الاموال ما لم يخرج منه حقّ اللّه سبحانه. ٤ ١٧١ بدترين مالها آن است كه حق خداى سبحان از آن بيرون نرود.

٩٤٨٩ ٦٨- صاحب المال متعوب و الغالب بالشّرّ مغلوب. ٤ ٢٠٣ دارنده مال در رنج است و كسى كه به شرّ و بدى پيروز شود مغلوب خواهد بود.

٩٤٩٠ ٦٩- صنيع المال يزول بزواله.

دست پرورده مال با زائل شدن آن مال از بين مى‏رود.

٩٤٩١ ٧٠- على قدر القنية تكون الغموم.

٤ ٣١٥ به اندازه اندوخته‏ها اندوه هاست.

٩٤٩٢ ٧١- كم من جامع ما سوف يتركه.

٤ ٥٥٣ بسا جمع كننده و گرد آورنده چيزى كه آن را به زودى واگذارد (و از اين جهان برود).

٩٤٩٣ ٧٢- كثرة المال تفسد القلوب و تنشى‏ء الذّنوب. ٤ ٥٩٣ مال بسيار دلها را تباه گرداند و منشأ گناهان گردد.

٩٤٩٤ ٧٣- كن بمالك متبرّعا و عن مال غيرك متورّعا. ٤ ٦٠٤ مال خود را در راه رضاى خدا بده و نسبت به مال ديگران پرهيزكار باش.

٩٤٩٥ ٧٤- لن يذهب من مالك ما وعظك و حاز لك الشّكر. ٥ ٦٨ از مال تو آنچه تو را پند داده و سپاسگزارى ديگران را براى تو فراهم كرده، از بين نرفته است.

٩٤٩٦ ٧٥- لم يكتسب مالا من لم يصلحه. ٥ ٩٦ كسب مال نكرده كسى كه آن را اصلاح نكرده است (و در راه خير صرف نكرده است).

٩٤٩٧ ٧٦- لم يضع امرء ماله فى غير حقّه او معروفه فى غير أهله، الّا حرمه اللّه شكرهم و كان لغيره ودّهم.

٥ ٩٧ كسى كه مال خود را در جايى كه شايسته نيست صرف كند و يا احسان خود را نابجا خرج نمايد، خداوند او را از سپاسگزارى آنها محروم گرداند و دوستى آنان نيز بهره ديگرى گردد.

٩٤٩٨ ٧٧- لسان الصّدق خير للمرء من المال يورّثه من لا يحمده. ٥ ١٢٤ آوازه خير و خوبى و زبان نيك مردم براى مرد بهتر است از مالى كه آن را به ارث گذارد براى كسى كه ستايشش نكند.

٩٤٩٩ ٧٨- من بذل ماله جلّ. ٥ ١٤٢ كسى كه مال خود را بذل كند بزرگ شود.

٩٥٠٠ ٧٩- من اكتسب مالا من غير حلّه اضرّ بآخرته. ٥ ٣١٥ كسى كه مالى را از راهى غير از راه حلال كسب كند به آخرت خود زيان رسانده است.

٩٥٠١ ٨٠- من ركب الاهوال اكتسب الاموال. ٥ ٣١٧ كسى كه بر مركب هولها و دهشتها سوار شود اموال كسب كند.

٩٥٠٢ ٨١- من جمع المال لينفع به النّاس اطاعوه، و من جمع لنفسه اضاعوه. ٥ ٣٢٤ كسى كه مالى را فراهم كند تا به مردم سود برساند مردم فرمانش برند، و كسى كه براى خود جمع كند او را واگذارند.

٩٥٠٣ ٨٢- من كرم عليه المال هانت عليه الرّجال. ٥ ٣٣٦ كسى كه مال براى او گرامى باشد مردان بر او خوار باشند.

٩٥٠٤ ٨٣- من بذل ماله استرقّ الرّقاب.

٥ ٣٣٧ كسى كه مال خود را بذل كند مردم را به بردگى در آورد.

٩٥٠٥ ٨٤- من بذل فى ذات اللّه ماله عجّل له الخلف. ٥ ٣٥٨ كسى كه مال خود را در راه خدا بذل كند خداوند در پر كردن جاى آن تعجيل فرمايد.

٩٥٠٦ ٨٥- من يكتسب مالا من غير حلّه يصرفه فى غير حقّه. ٥ ٣٨٩ كسى كه مالى را از راهى غير از راه حلال كسب كند، آن را در جايى كه شايسته نيست، صرف خواهد كرد.

٩٥٠٧ ٨٦- من لم يدع و هو محمود يدع و هو مذموم. ٥ ٤٢٨ هر كس در حال ستايش از او (مال را) وانگذارد، در حال مذمت و نكوهش او (آن را) واگذارد.

٩٥٠٨ ٨٧- لا تضيّعنّ مالك فى غير معروف. ٦ ٢٦٣

مال خود را در غير از كار نيك تباه نكن.

٩٥٠٩ ٨٨- لا تصرف مالك فى المعاصى فتقدم على ربّك بلا عمل. ٦ ٣١٤ مال خود را در نافرمانيهاى خدا صرف نكن كه در نتيجه بدون عمل به پيشگاه خداوند وارد خواهى شد.

٩٥١٠ ٨٩- لا يجتمع حبّ المال و الثّناء.

٦ ٣٧٠ دوستى مال با ثنا و حمد مردم جمع نمى‏شود. ٩٥١١ ٩٠- من لم يقدّم ماله لآخرته و هو مأجور خلّفه و هو مأثوم. ٥ ٤٢٨ كسى كه پيش نيندازد مال خود را براى آخرت خود در حالى كه پاداشى خواهد داشت، به جاى گذارد آن را در حالى كه گنهكار است.

٩٥١٢ ٩١- من سلبته الحوادث ماله افادته الحذر. ٥ ٤٥٤ كسى كه حوادث روزگار مالش را بربايد، حذر و احتياط (در آينده) سودش بخشد.

٩٥١٣ ٩٢- هذا ما كنتم عليه بالامس تتنافسون. ٦ ١٩٥ اين است آنچه ديروز بر آن به يكديگر فخر مى‏كرديد ٩٥١٤ ٩٣- وفور الاموال بانتقاص الاعراض لؤم. ٦ ٢٢٤ مال بسيار با كم شدن عرض و آبرو پستى و لئامت است.

٩٥١٥ ٩٤- لا يكرم المرء نفسه حتّى يهين ماله. ٦ ٤٠٥ آدمى خود را گرامى ندارد مگر اين كه مالش را خوار بشمارد.

٩٥١٦ ٩٥- ينبغي للعاقل ان يكتسب بماله المحمدة، و يصون نفسه عن المسألة. ٦ ٤٤٤ شايسته است براى انسان عاقل كه به وسيله مال خود، ستايش مردم را كسب كند و خويشتن را از خوارى سؤال‏ نگه دارد.

٩٥١٧ ٩٦- ينبغي للعاقل ان يحترس من سكر المال و سكر القدرة و سكر العلم، و سكر المدح و سكر الشّباب، فانّ لكلّ ذلك رياحا خبيثة تسلب العقل و تستخفّ الوقار. ٦ ٤٤٥ براى عاقل شايسته است كه خود را از مستى مال و مستى قدرت، و مستى علم، و مستى مدح و ستايش، و مستى جوانى نگه دارد، زيرا هر كدام از اينها بادهاى پليدى دارد كه عقل را بربايد، و وقار و سنگينى را سبك كند.

## حرف «النون»

## باب النجاح (پيروزى)

٩٥١٨ ١- من السّعادة نجح الطّلبة. ٦ ٣٥ پيروزى و رسيدن به خواسته و هدف از نيكبختى و سعادت انسان است.

٩٥١٩ ٢- ما اقرب النّجاح ممّن عجّل السّراح. ٦ ٦٧ چه نزديك است پيروزى به كسى كه در فرستادن خيرات تعجيل كند.

٩٥٢٠ ٣- ايّاك ان تتخيّر لنفسك فانّ اكثر النّجح فيما لا يحتسب. ٢ ٣٠٣ زنهار بپرهيز از اين كه چيزى را براى خود برگزينى (و همه اختيار و علاقه‏ات را بدان متوجه كنى) كه بيشترين رستگارى و پيروزى زندگى در چيزهايى است كه بدان گمان ندارى، و به حساب نياورى.

٩٥٢١ ٤- خير الامور ما ادّى الى‏ الخلاص. ٣ ٤٢٤ بهترين كارها آن است كه به خلاصى و رهايى انسان منجر شود.

٩٥٢٢ ٥- قد ينال النّجح. ٤ ٤٧١ گاه است كه پيروزى فرا رسد.

## باب النجاة (رستگارى)

٩٥٢٣ ١- قد نجا من وحد. ٤ ٤٦٥ به حقيقت كه رستگار شد كسى كه تنهايى را برگزيد.

٩٥٢٤ ٢- ملاك النّجاة لزوم الايمان و صدق الايقان. ٦ ١٤٨ ملاك رستگارى ملازم بودن با ايمان و راستى يقين (به مبدأ و معاد) است.

## باب النجوى و المناجاة (رازگويى)

٩٥٢٥ ١- الكتمان ملاك النّجوى. ١ ٩٧ ملاك رازگويى سرّ نگهدارى است (و با كسى بايد راز گفت كه سرّ نگه دار باشد).

٩٥٢٦ ٢- افضل النّجوى ما كان على الدّين و التّقى، و اسفر عن اتّباع الهدى و مخالفة الهوى. ٢ ٤٦٢ بهترين راز گفتن آن است كه بر پايه دين و تقوا باشد، و پرده از پيروى هدايت و مخالفت با هوا و هوس بردارد.

٩٥٢٧ ٣- لا خير فى المناجاة الّا لرجلين عالم ناطق او مستمع واع.

٦ ٤١٤ خيرى نيست در راز گفتن مگر براى دو مرد: دانشمندى گويا، و يا شنونده‏اى سرّ نگه دار (كه در راز گفتن با آنها خير است).

## باب الندم (پشيمانى)

٩٥٢٨ ١- النّدم استغفار. ١ ٥١ پشيمانى استغفار و آمرزشخواهى است.

٩٥٢٩ ٢- النّدم على الخطيئة يمحوها.

١ ٢٢٥ پشيمانى بر گناه سبب محو آن گناه گردد.

٩٥٣٠ ٣- النّدم على الخطيئة استغفار.

١ ٣١٨ پشيمانى بر گناه استغفار و آمرزشخواهى است.

٩٥٣١ ٤- النّدم على الذّنب يمنع من‏ معاودته. ١ ٣٦٨ پشيمانى بر گناه مانع از تكرار آن مى‏شود.

٩٥٣٢ ٥- النّدم أحد التّوبتين. ٢ ٢٨ پشيمانى يكى از دو بخش توبه و بازگشت است.

٩٥٣٣ ٦- اندم على ما اسأت، و لا تندم على معروف صنعت. ٢ ١٩١ پشيمان شو بر كار بدى كه انجام داده‏اى ولى پشيمان مشو از كار نيكى كه كرده‏اى.

٩٥٣٤ ٧- اذا قارفت ذنبا فكن عليه نادما. ٣ ١٣٢ هرگاه دست به گناهى زدى بر آن پشيمان باش (تا توبه و استغفار محسوب شود).

٩٥٣٥ ٨- ربّ سالم بعد النّدامة. ٤ ٥٧ بسا كسانى كه بعد از پشيمانى سالم بمانند. ٩٥٣٦ ٩- طوبى لكلّ نادم على زلّته مستدرك فارط عثرته. ٤ ٢٤٠ خوشا به حال هر كسى كه بر لغزش خويش پشيمان است و گناه گذشته خود را جبران كند.

٩٥٣٧ ١٠- عند معاينة اهوال القيامة تكثر من المفرطين النّدامة. ٤ ٣٢٥ در هنگام ديدار اوضاع هولناك قيامت، پشيمانى آنها كه در دنيا تقصير كرده‏اند، بسيار گردد.

٩٥٣٨ ١١- من ندم فقد تاب. ٥ ١٧٥ كسى كه پشيمان شود توبه كرده.

٩٥٣٩ ١٢- ندم القلب يكفّر الذّنب و يمحّص الجريرة. ٦ ١٧٥ پشيمانى دل گناه را مى‏پوشاند و جرم را پاك مى‏كند.

## باب الانذار (بيم دادن)

٩٥٤٠ ١- الانذار اعذار. ١ ٥٠ بيم دادن و هشدار، عذر گفتن است (يعنى هشدار دادن موجب عذر هشدار دهنده مى‏شود كه بعدا مورد مؤاخذه قرار نگيرد).

٩٥٤١ ٢- من حذّرك كمن بشّرك. ٥ ٢٠٢ كسى كه تو را بيم دهد همانند كسى است كه مژده‏ات داده است.

٩٥٤٢ ٣- من ذكّرك فقد انذرك. ٥ ٢٠٢ كسى كه تو را متذكر كند در حقيقت تو را بيم داده است.

## باب المنزل

٩٥٤٣ ١- المنزل البهىّ احد الجنّتين.

٢ ١٧ منزل فراخ و نيكو يكى از دو بهشت است.

## باب النزاهة (پاكيزگى و پرهيزكارى)

٩٥٤٤ ١- النّزاهة عين الظّرف. ١ ١٢٦ پاكيزگى عين زيركى و دانايى است.

٩٥٤٥ ٢- التّنزّه اوّل النّبل. ١ ١٤١ پاكيزگى آغاز تيزهوشى و زيركى است.

٩٥٤٦ ٣- النّزاهة من شيم النّفوس الطّاهرة. ١ ٣٧٥ پاكيزگى از شيوه جانهاى پاك است.

٩٥٤٧ ٤- افضل النّاس من تنزّهت نفسه و زهد عن غنية. ٢ ٤١٩ برترين مردم كسى است كه خود را پاكيزه دارد، و با داشتن توانگرى نسبت به دنيا بى‏رغبت باشد. ٩٥٤٨ ٥- ثمرة التّورّع النّزاهة. ٣ ٣٣٢ ميوه پرهيزكارى پاكيزگى است.

٩٥٤٩ ٦- دليل ورع الرّجل نزاهته. ٤ ٩ راهنماى پارسايى مرد پاكيزگى او است.

٩٥٥٠ ٧- ظرف المؤمن نزاهته عن المحارم، و مبادرته الى المكارم.

٤ ٢٧٩ ظرافت و زيركى مؤمن به پرهيزكارى او از حرامها و پيشى گرفتن او به سوى مكارم و خصلتهاى گرامى است.

٩٥٥١ ٨- كن متنزّها تكن تقيّا. ٤ ٦٠٠ پاكيزه باش تا پرهيزكار شوى.

٩٥٥٢ ٩- النّزاهة آية العفّة. ١ ٢٠٩ پاكى و پاكيزگى نشانه پاكدامنى است.

## باب النساء (زنان)

٩٥٥٣ ١- الاستهتار بالنّساء شيمة النوكى. ١ ٣٤٨ علاقه و حرص شديد به زنان شيوه كم عقلان است.

٩٥٥٤ ٢- المرأة عقرب حلوة اللّسعة.

١ ٣٧٣ زن، عقربى است كه نيش او شيرين است.

٩٥٥٥ ٣- الزّوجة الصّالحة احد الكسبين. ٢ ١٤ همسر شايسته يكى از دو دست آورد زندگى است.

٩٥٥٦ ٤- الزّوجة الموافقة احدى الرّاحتين. ٢ ١٨ همسر همراه و موافق، يكى از دو آسايش زندگى است.

٩٥٥٧ ٥- النّساء اعظم الفتنتين. ٢ ٢٦ زنان، بزرگترين فتنه از دو فتنه (روزگار) هستند. (يعنى زنان يك طرف و همه فتنه‏هاى ديگر يك طرف) ٩٥٥٨ ٦- المرأة شرّ كلّها و شرّ منها انّه لا بدّ منها. ٢ ٧٢ زن همه‏اش شرّ است و بدتر از آن اين كه چاره‏اى از او نيست.

٩٥٥٩ ٧- النّساء لحم على وضم الّا ما ذبّ عنه. ٢ ٩٠ زنان گوشتى هستند بر روى تخته، مگر آنكه از آن حفاظت و نگهدارى شود (يعنى در معرض خطر هستند مگر اين كه از ايشان حفاظت شود).

٩٥٦٠ ٨- اتّقوا شرار النّساء و كونوا من خيارهنّ على حذر. ٢ ٢٥٠ از زنان بد بپرهيزيد و از نيكانشان نيز برحذر باشيد (و احتياط را نسبت به آنها مراعات كنيد).

٩٥٦١ ٩- ايّاك و كثرة الوله بالنّساء و الاغراء بلذّات الدّنيا، فانّ الوله بالنّساء ممتحن و الغرىّ باللّذّات‏

ممتهن. ٢ ٣١٤ بپرهيز از شيفتگى بسيار نسبت به زنان و از فريفته شدن به لذتهاى دنيا، زيرا شيفتگى به زنان موجب رنج و محنت است، و فريفتگى به لذّتها موجب خوارى است.

٩٥٦٢ ١٠- ايّاك و مشاورة النّساء فانّ رأيهنّ الى افن و عزمهنّ الى وهن، و اكفف عليهنّ من ابصارهنّ فحجابك لهنّ خير من الارتياب بهنّ، و ليس خروجهنّ بشرّ من ادخالك من لا يوثق به عليهنّ، و ان استطعت ان لا يعرفن غيرك فافعل. ٢ ٣٢١ بپرهيز از مشورت كردن با زنان كه رأى و نظرشان به نقصان گرايد، و تصميمشان به سستى، و چشمانشان را (از ديد زدن در انظار عموم) به وسيله حجاب و پرده نشينى بپوشان، كه سخت‏گيرى در حجاب ايشان بهتر از بدگمانى به آنها است، و بيرون رفتن آنها بدتر نيست از اين كه كسى را بر ايشان در آورى كه مورد اعتماد نيست، و اگر بتوانى كارى بكنى كه جز تو كسى (و مردى) را نشناسند اين كار را بكن.

٩٥٦٣ ١١- انّ النّساء همّهنّ زينة الحيوة الدّنيا و الفساد فيها. ٢ ٤٩٥ به راستى كه زنان همت و اندوهشان زيور زندگى دنيا و فساد در آن است.

٩٥٦٤ ١٢- ان رأيت من نسائك ريبة فاجعل لهنّ النّكير على الكبير و الصّغير. ٣ ٢٢ اگر از زنان خود چيزى را ديدى كه موجب بدگمانى تو گرديد براى آنها نگهبانى مقرر كن كه بر كوچك و بزرگ (افراد خانه) نگهبانى كند (نه بر خصوص آنها كه موجب ناراحتى و جرأت بيشتر آنها شود).

٩٥٦٥ ١٣- انّما المرأة لعبة فمن اتّخذها فليغطّها. ٣ ٨٠ جز اين نيست كه زن بازيچه و لعبتى است و هر كه او را بگيرد بايد او را بپوشاند (كه ديگران هوس بازى با او را نكنند).

٩٥٦٦ ١٤- خير خصال النّساء شرّ خصال الرّجال. ٣ ٤٣٠

بهترين خصلتهاى زنان بدترين خصلت مردان است. ٩٥٦٧ ١٥- شرّ الزّوجات من لا تواتى.

٤ ١٦٦ بدترين همسران، زنى است كه با شوهر موافقت نداشته باشد.

٩٥٦٨ ١٦- صيانة المرأة انعم لحالها و ادوم لجمالها. ٤ ٢٠٠ نگهبانى كردن از زن (در خانه و در حجاب) براى حال او شايسته‏ تر و براى زيباييش پاينده‏تر است.

٩٥٦٩ ١٧- من استمتع بالنّساء فسد عقله.

٥ ٢٠٩ كسى كه بهره‏جويى كند از زنان (به مشورت كردن و كار كشيدن از آنها، و امثال آن) عقلش فاسد شود.

٩٥٧٠ ١٨- طاعة النّساء غاية الجهل. ٤ ٢٤٩ فرمانبردارى از زنان نهايت نادانى است.

٩٥٧١ ١٩- طاعة النّساء تزرى بالنبلاء و تردى العقلاء. ٤ ٢٥٧ فرمانبردارى از زنان زيركان را عيبناك مى‏كند و سبب هلاكت عاقلان گردد.

٩٥٧٢ ٢٠- طاعة النّساء شيمة الحمقاء.

٤ ٢٥٧ پيروى از زنان شيوه احمقان كم عقل است.

٩٥٧٣ ٢١- موت الزّوجة حزن ساعة.

٦ ١٣٥ مرگ همسر اندوه ساعتى است.

٩٥٧٤ ٢٢- معاشر النّاس انّ النّساء نواقص الايمان نواقص العقول نواقص الحظوظ، فامّا نقص ايمانهنّ فقعودهنّ فى أيّام الحيض عن الصّلوة و الصّيام، و أمّا نقصان حظوظهنّ فمواريثهنّ على نصف مواريث الرّجال، و أمّا نقصان عقولهنّ فشهادة امرأتين كشهادة رجل، فاتّقوا شرار النّساء و كونوا من خيارهنّ على حذر. ٦ ١٥١

اى مردم به راستى كه زنان از نظر ايمان و عقل و بهره ناقص هستند، اما (دليل) نقصان ايمانشان برداشته شدن تكليف از ايشان در ايّام حيض از نماز و روزه، و اما نقصان بهره‏شان بدان جهت است كه ميراث ايشان نصف ميراث مرد است، و اما نقصان عقلشان به اين جهت كه گواهى دو زن مانند گواهى يك مرد به حساب آيد، و از اين رو از بدانشان بپرهيزيد، و از نيكانشان نيز بر حذر باشيد. ٩٥٧٥ ٢٣- لا تطيعوا النّساء فى المعروف حتّى لا يطمعن فى المنكر. ٦ ٣٠٨ اطاعت نكنيد از زنها در كار خوب، تا سبب آن شود كه طمع كنند در دستور دادن به شما در كار بد.

٩٥٧٦ ٢٤- لا تملك المرأة ما جاوز نفسها، فانّ المرأة ريحانة و ليست بقهرمانة. ٦ ٣١٨ به زن، بيش از حدّ خود كارى تحميل مكن (يعنى كارهاى سنگين و مشكل را به عهده او مگذار) زيرا زن همچون شاخه گلى است نه قهرمانى خشن.

٩٥٧٧ ٢٥- لا تكثرنّ الخلوة بالنّساء فيمللنك و تملّهنّ، و استبق من نفسك و عقلك بالابطاء عنهنّ. ٦ ٣٣٧ زياد با زنان خلوت نكن كه از تو خسته شوند و تو نيز از آنها خسته و دلگير شوى، و با كم رفتن نزد ايشان چيزى از جان و عقل خود را بر جاى نه.

٩٥٧٨ ٢٦- لا تحملوا النّساء اثقالكم و استغنوا عنهنّ ما استطعتم، فانّهنّ يكثرن الامتنان و يكفرن الاحسان.

٦ ٣٣٨ كارهاى سنگين خود را به عهده زنها مگذاريد و خود را از آنها بى‏نياز كنيد، زيرا زنان زياد منّت گذارند و احسان را ناسپاسى كنند.

٩٥٧٩ ٢٧- لا تنازع السّفهاء و لا تستهتر بالنّساء فانّ ذلك يزرى بالعقلاء.

٦ ٣٤٠ با سفيهان ستيزه مكن و شيفته زنان مشو كه اين كارها عاقلان را سبك و بى‏اعتبار كند.

## باب النسيان (فراموشى)

٩٥٨٠ ١- النّسيان ظلمة و فقد. ١ ١٥٩ نسيان و فراموشى (ياد خدا) تاريكى و فقدان راه حق است.

٩٥٨١ ٢- السّلوّ حاصد الشّوق. ١ ٢٣٦ فراموشى (ياد خدا) درو كننده شوق و علاقه است (يعنى شوق به عبادات را از بين مى‏برد).

٩٥٨٢ ٣- إنس رفدك، أذكر وعدك. ٢ ١٧٢ عطاى خود را فراموش كن و وعده‏ات را به خاطر داشته باش.

٩٥٨٣ ٤- اذا صنع اليك معروف فاذكره.

٣ ١١٩ هرگاه كسى نسبت به تو نيكى كرد، آن را (فراموش مكن و) به ياد داشته باش.

٩٥٨٤ ٥- اذا صنعت معروفا فانسه.

٣ ١١٩ هرگاه كار نيكى و احسانى كردى فراموش كن (و به رخ ديگران مكش).

٩٥٨٥ ٦- تناس مساوى الاخوان تستدم ودّهم. ٣ ٣١٩ بديهاى برادران را فراموش كن تا دوستى آنها را (براى خود) پايدار كنى.

٩٥٨٦ ٧- سل المعروف من ينساه و اصطنعه الى من يذكره. ٤ ١٤٦ درخواست نيكى و احسان از كسى بكن كه آن را فراموش كند، و نسبت به كسى احسان كن كه آن را ياد كند.

٩٥٨٧ ٨- من نسى اللّه انساه نفسه. ٥ ١٦٥ كسى كه خدا را فراموش كند، خداوند خودش را از ياد او ببرد. ٩٥٨٨ ٩- من سلا عن المسلوب كان لم يسلب. ٥ ٢٤٥ كسى كه چيز ربوده شده (و از دست رفته‏اى) را فراموش كند، چنان است كه گويا آن چيز ربوده نشده است (و خيالش آسوده شود).

٩٥٨٩ ١٠- من نسى اللّه سبحانه انساه اللّه نفسه و اعمى قلبه. ٥ ٣٨٧

كسى كه خداى سبحان را فراموش كند خداوند او را از ياد خودش ببرد و دلش را كور كند.

٩٥٩٠ ١١- نسيتم ما ذكّرتم و امنتم ما حذّرتم، فتاه عليكم رأيكم و تشتّت عليكم امركم. ٦ ١٨١ آنچه را به شما تذكر دادند فراموش كرده‏ايد، و از آنچه شما را بر حذر داشتند ايمن گشته‏ايد، پس رأى شما گم شده و امورتان پراكنده گرديده است.

## باب النصيحة (خيرخواهى، اندرز)

٩٥٩١ ١- النّصح يثمر المحبّة. ١ ١٦١ خلوص (يا خيرخواهى) محبت و دوستى به بار آورد.

٩٥٩٢ ٢- النّصيحة تثمر الودّ. ١ ٢١٢ خيرخواهى (يا خلوص) دوستى به بار آورد.

٩٥٩٣ ٣- النّصيحة من اخلاق الكرام.

١ ٣٤٢ نصيحت از خصلتهاى مردمان بزرگوار است.

٩٥٩٤ ٤- امحض اخاك النّصيحة حسنة كانت او قبيحة. ٢ ٢٢٤ خالص گردان نصيحت برادرت را خواه زيبا باشد (طرز ادا و گفتن آن) خواه زشت.

٩٥٩٥ ٥- اسمعوا النّصيحة ممّن اهداها اليكم و اعقلوها على انفسكم. ٢ ٢٤٢ بشنويد (و به جان بسپاريد) نصيحت را از كسى كه آن را به شما هديه مى‏كند، و آن را بر خود ببنديد و به كار گيريد.

٩٥٩٦ ٦- ابذل لصديقك نصحك‏ و لمعارفك معونتك و لكافّة النّاس بشرك. ٢ ٢٣٥ به دوست صميمى خود نصيحت را و به آشنايان خود ياريت را و به عموم مردم گشاده‏رويى خود را بذل كن.

٩٥٩٧ ٧- اشفق النّاس عليك اعونهم لك على صلاح نفسك و أنصحهم لك فى دينك. ٢ ٤٨٦ مهربان‏ترين مردم نسبت به تو كسى است كه تو را بر اصلاح نفس خويش بيشتر يارى دهد، و در دين تو خيرخواه‏تر از ديگران نسبت به تو باشد.

٩٥٩٨ ٨- انّ انصح النّاس انصحهم لنفسه و اطوعهم لربّه. ٢ ٥٣١ به راستى كه خيرخواه‏ترين مردم كسى است كه خيرخواهيش براى خود بيشتر، و فرمانبرداريش از پروردگار خود زيادتر باشد.

٩٥٩٩ ٩- ربّ ناصح من الدّنيا عندك متّهم. ٤ ٧٦ بسا نصيحت كننده‏اى نسبت به دنيا كه خود نزد تو متّهم (به دوستى دنيا) است.

٩٦٠٠ ١٠- طوبى لمن اطاع ناصحا يهديه و تجنّب غاويا يرديه. ٤ ٢٣٩ خوشا به حال كسى كه فرمان برد از خيرخواهى كه راهنمايى‏اش كند، و بپرهيزد از گمراه كننده‏اى كه به هلاكتش اندازد.

٩٦٠١ ١١- قد يغشّ المستنصح. ٤ ٤٦٣ گاهى است كه غشّ كند با انسان، كسى كه از او خيرخواهى خالصانه خواهند.

٩٦٠٢ ١٢- قد يستفيد الظّنّة النّاصح.

٤ ٤٦٣ گاهى است كه آدم خيرخواه (در مقابل خيرخواهى و نصيحت) بدگمانى را بهره مى‏برد (يعنى روى صفا و خلوص نصيحتى كرده ولى متّهم به غرض ورزى و امثال آن مى‏شود، چون موجب ناراحتى طرف مى‏گردد).

٩٦٠٣ ١٣- قد ينصح غير النّاصح. ٤ ٤٦٣ گاهى است كه نصيحت و خيرخواهى كند كسى كه خلوص ندارد.

٩٦٠٤ ١٤- قد نصحتم فانتصحوا، و بصّرتم فابصروا، و ارشدتم‏

فاسترشدوا. ٤ ٤٧٩ به تحقيق كه نصيحت و اندرز شديد پس بپذيريد، و بينايتان كردند پس بنگريد، و ارشادتان كردند، پس ارشاد شويد.

٩٦٠٥ ١٥- ربّما نصح غير النّاصح. ٤ ٧٩ چه بسا نصيحت كند كسى كه ناصح و خيرخواه نيست.

٩٦٠٦ ١٦- كيف ينتفع بالنّصيحة من يلتذّ بالفضيحة. ٤ ٥٦٧ چگونه سود مى‏برد از نصيحت كسى كه از رسوايى لذّت مى‏برد (و پروايى ندارد).

٩٦٠٧ ١٧- ليكن احبّ النّاس اليك المشفق النّاصح. ٥ ٥١ بايد محبوب‏ترين انسانها نزد تو كسى باشد كه مهربان و خيرخواه است.

٩٦٠٨ ١٨- من خالف النّصح هلك. ٥ ١٥٣ كسى كه با اندرز و خيرخواهى مخالفت كند، هلاك شود.

٩٦٠٩ ١٩- من بصّرك عيبك فقد نصحك.

٥ ١٥٧ كسى كه تو را به عيب خود بينا كند، خيرخواهى تو كرده است.

٩٦١٠ ٢٠- من نصحك فقد انجدك. ٥ ١٥٨ كسى كه تو را نصيحت كند ياريت كرده است.

٩٦١١ ٢١- من استنصحك فلا تغشّه. ٥ ١٧١ كسى كه از تو خيرخواهى جويد با او غش مكن (و صادقانه او را نصيحت كن).

٩٦١٢ ٢٢- من نصحك اشفق عليك. ٥ ١٩٠ كسى كه تو را نصيحت كند با تو مهربانى كرده (و خير تو را خواسته است).

٩٦١٣ ٢٣- من استغشّ النّصيح استحسن القبيح. ٥ ٢٢٨ كسى كه نصيحت كننده را غشّ‏دار بشمارد (و او را خالص در نصيحت نداند) زشت را نيكو شمرده است. ٩٦١٤ ٢٤- من قبل النّصيحة امن من الفضيحة. ٥ ٢٧٧ كسى كه نصيحت را بپذيرد از رسوايى در امان بماند.

٩٦١٥ ٢٥- من عصى نصيحه نصر ضدّه.

٥ ٢٧٩ كسى كه از نصيحت كننده خود نافرمانى كند (و سخنش را نپذيرد) دشمن خود را يارى كرده است.

٩٦١٦ ٢٦- من امرك باصلاح نفسك فهو احقّ من تطيعه. ٥ ٣٢٢ كسى كه تو را به اصلاح كردن خود دستور دهد، او سزاوارترين كسى است كه بايد فرمانش ببرى.

٩٦١٧ ٢٧- من اقبل على النّصيح اعرض عن القبيح. ٥ ٣٤٦ كسى كه بر نصيحت كننده رو آورد، از زشتى و عمل قبيح رو گردانده است.

٩٦١٨ ٢٨- من استغشّ النّصيح غشيه القبيح. ٥ ٣٤٧ كسى كه نصيحت كننده (خود را) را غشّ دار بشمارد، زشتى او را فرا گيرد.

٩٦١٩ ٢٩- من اعرض عن نصيحة النّاصح احرق بمكيدة الكاشح. ٥ ٣٥٠ كسى كه از خيرخواهى نصيحت كننده خود روى بگرداند، به مكر و حيله دشمن خود بسوزد.

٩٦٢٠ ٣٠- من تاجرك بالنّصح فقد اجزل لك الرّبح. ٥ ٣٥٠ كسى كه به وسيله نصيحت با تو معامله و سودا كند (و نصيحتى را به تو فروشد) سود و بهره بزرگى به تو رسانده است.

٩٦٢١ ٣١- من نصح نفسه كان جديرا بنصح غيره. ٥ ٤٢٩ كسى كه خود را نصيحت كند، شايسته نصيحت كردن ديگرى نيز هست.

٩٦٢٢ ٣٢- من تاجرك فى النّصح كان شريكك فى الرّبح. ٥ ٤٣٢ كسى كه به وسيله نصيحت، با تو معامله و تجارت كند در سود و بهره آن با تو شريك خواهد بود.

٩٦٢٣ ٣٣- من لم ينصحك فى صداقته فلا تعذره. ٥ ٤٥٥

كسى كه در دوستى با تو خالص و با صفا نبود او را معذور مدار (و در اين كار عذرش را نپذير).

٩٦٢٤ ٣٤- من احسن النّصيحة الابانة عن القبيحة. ٦ ٢٠ از بهترين نصيحت‏ها، پرده برداشتن از زشتى‏ها است.

٩٦٢٥ ٣٥- من اكبر التّوفيق الاخذ بالنّصيحة. ٦ ٢٠ از بزرگترين توفيقها فرا گرفتن (و پذيرفتن) نصيحت و خيرخواهى است.

٩٦٢٦ ٣٦- من احسن الدّين النّصح. ٦ ٣٣ از بهترين بخشهاى دين خالص بودن در نصيحت و خيرخواهى است.

٩٦٢٧ ٣٧- من علامات الادبار سوء الظّنّ بالنّصيح. ٦ ٣٨ از نشانه‏هاى ادبار (و برگشت بخت انسانى) بدگمانى نسبت به نصيحت كننده است.

٩٦٢٨ ٣٨- ما اخلص المودّة من لم ينصح. ٦ ٧٥ دوستى را خالص نكرده (و خلوص در دوستى ندارد) كسى كه خيرخواهى نكند.

٩٦٢٩ ٣٩- مرارة النّصح انفع من حلاوة الغشّ. ٦ ١٣١ تلخى نصيحت خالصانه از شيرينى دو رنگى و غشّ سودمندتر است.

٩٦٣٠ ٤٠- مناصحك مشفق عليك، محسن اليك، ناظر فى عواقبك، مستدرك فوارطك، ففى طاعته رشادك و فى مخالفته فسادك. ٦ ١٣٩ نصيحت كننده تو دلسوز تو است، به تو احسان مى‏كند، سرانجام كار تو را مى‏نگرد، جبران تقصيرهاى تو را در نظر دارد، و از اين رو صلاح و رشد تو در اطاعت و فرمانبردارى او است، و تباهى و فساد تو در نافرمانى او خواهد بود.

٩٦٣١ ٤١- نصحك بين الملأ تقريع.

٦ ١٧٢ نصيحت كردن تو در انظار ديگران سرزنش محسوب شود (و بايد نصيحت را دور از انظار كرد كه باعث سرشكستگى طرف نشود).

٩٦٣٢ ٤٢- لا تردّن على النّصيح و لا تستغشّنّ المشير. ٦ ٢٨٧ گفتار نصيحت كننده را ردّ نكن، و طرف مشورت خود را غشّ‏دار و دو رنگ مشمار.

٩٦٣٣ ٤٣- لا اخلاص كالنّصح. ٦ ٣٥٧ اخلاصى همانند نصيحت نيست.

٩٦٣٤ ٤٤- لا عداوة مع نصح. ٦ ٣٦٠ با خيرخواهى و نصيحت، دشمنى نيست.

٩٦٣٥ ٤٥- لا شفيق كالودود النّاصح.

٦ ٣٦٤ هيچ دوستى مانند دوست مهربان نصيحت كننده نيست.

٩٦٣٦ ٤٦- لا واعظ أبلغ من النّصح. ٦ ٣٧٨ اندرز دهنده‏اى رساتر و گوياتر از نصيحت نيست.

٩٦٣٧ ٤٧- لا خير فى قوم ليسوا بناصحين و لا يحبّون النّاصحين. ٦ ٤٢٧ خير و خوبى نيست در مردمى كه نه خود نصيحت كننده هستند و نه نصيحت كننده را دوست مى‏دارند.

٩٦٣٨ ٤٨- يا أيّها النّاس اقبلوا النّصيحة ممّن نصحكم، و تلقّوها بالطّاعة ممّن حملها اليكم، و اعلموا أن اللّه سبحانه لم يمدح من القلوب الّا أوعاها للحكمة، و من النّاس الّا أسرعهم إلى الحقّ إجابة، و اعلموا أنّ الجهاد الأكبر جهاد النّفس، فاشتغلوا بجهاد أنفسكم تسعدوا، و ارفضوا القال و القيل تسلموا، و أكثروا ذكر اللّه تغنموا، و كونوا عباد اللّه إخوانا، تسعدوا لديه بالنّعيم المقيم. ٦ ٤٦٩ اى مردم بپذيريد نصيحت از كسى كه شما را نصيحت كند و با فرمانبردارى از كسى كه آن را براى شما آورده پذيراى آن باشيد، و بدانيد كه خداى سبحان تنها دلهايى را ستايش فرموده كه حكمت و فرزانگى را بهتر نگه دارند، و از مردم تنها كسانى را مدح فرموده كه زودتر از ديگران حق را اجابت كنند، و بدانيد كه جهاد اكبر جهاد با نفس است پس سرگرمى خود را جهاد با نفسهاتان قرار دهيد تا سعادتمند شويد، و گفتگوهاى جنجال آميز را به يك سو نهيد تا سالم‏ بمانيد، ياد خدا بسيار كنيد تا غنيمت يابيد و اى بندگان خدا با يكديگر برادر باشيد تا در پيشگاه خدا با رسيدن به نعمت پايدار نيكبخت گرديد.

## باب النصرة (يارى)

٩٦٣٩ ١- انصر اللّه بقلبك و لسانك و يدك فانّ اللّه سبحانه قد تكفّل بنصرة من ينصره. ٢ ٢٠٣ خدا را با دل و زبان و دست خود يارى كن، كه به راستى خداى سبحان به عهده گرفته كه يارى كند كسى را كه ياريش مى‏كند.

٩٦٤٠ ٢- احسن العدل نصرة المظلوم.

٢ ٣٩٤ بهترين عدالت يارى دادن ستمديده است.

٩٦٤١ ٣- من انتصر باعداء اللّه استحقّ الخذلان. ٥ ٣٢٥ كسى كه از دشمنان خدا يارى طلبد شايسته خوارى است.

٩٦٤٢ ٤- من نام عن نصرة وليّه انتبه بوطأة عدوّه. ٥ ٣٤٤ كسى كه از يارى دوست خود دست بدارد و خود را به بى‏خبرى زند، دشمن او با پايمال كردنش او را متنبّه و آگاه كند.

٩٦٤٣ ٥- من انتصر باللّه عزّ نصره. ٥ ٣٥٢ كسى كه به خدا يارى و كمك جويد پيروز گردد.

٩٦٤٤ ٦- من استظهر باللّه اعجز قهره.

٥ ٣٥٢ كسى كه به خدا پشت‏گرمى جويد قهر و غلبه او (دشمن را) عاجز كند.

٩٦٤٥ ٧- لا ينتصر المظلوم بلا ناصر.

٦ ٣٩٤ انتقام نمى‏تواند بگيرد ستمديده‏اى كه ياور ندارد.

## باب الانصاف

٩٦٤٦ ١- الانصاف راحة. ١ ١٣ انصاف سبب آسايش مردم است.

٩٦٤٧ ٢- المنصف كريم. ١ ٢٤

شخص با انصاف و دادگر كريم و بزرگوار است.

٩٦٤٨ ٣- الانصاف عنوان النّبل. ١ ٦٨ انصاف سرلوحه زيركى و بزرگى است.

٩٦٤٩ ٤- الانصاف شيمة الاشراف.

١ ١٥٢ انصاف، شيوه مردمان شريف است.

٩٦٥٠ ٥- الانصاف افضل الفضائل.

١ ٢٠٣ انصاف برترين فضيلتها است.

٩٦٥١ ٦- الانصاف زين الامرة. ١ ٢٣٠ انصاف زيور فرمانروايى و حكومت است.

٩٦٥٢ ٧- الانصاف افضل الشّيم. ١ ٢٣٩ انصاف برترين خصلتها است.

٩٦٥٣ ٨- الانصاف يستديم المحبّة.

١ ٢٦٩ انصاف محبت را پايدار مى‏كند.

٩٦٥٤ ٩- الانصاف يألف القلوب. ١ ٢٩٤ انصاف موجب الفت دلها گردد.

٩٦٥٥ ١٠- المؤمن ينصف من لا ينصفه.

١ ٣٧٠ شخص مؤمن انصاف مى‏كند به كسى كه با او به انصاف عمل نكند.

٩٦٥٦ ١١- الانصاف يرفع الخلاف و يوجب الايتلاف. ٢ ٣٠ انصاف خلاف و دشمنى مردم را بردارد و سبب الفت ايشان گردد.

٩٦٥٧ ١٢- الانصاف من النّفس كالعدل فى الامرة. ٢ ٨٩ انصاف دادن از خود (يعنى به انصاف عمل كردن) همانند عدالت در فرمانروايى و حكومت است.

٩٦٥٨ ١٣- المنصف كثير الاولياء و الاودّاء. ٢ ١٤٣ شخص با انصاف و دادگر، ياور و دوست بسيار دارد.

٩٦٥٩ ١٤- انصف النّاس من نفسك و اهلك و خاصّتك و من لك فيه هوى‏ و اعدل فى العدوّ و الصّديق. ٢ ٢١٠ انصاف بده از خود با خاندانت و نزديكانت و هر كس كه مورد علاقه تو است، و نسبت به دوست و دشمن به عدالت رفتار كن.

٩٦٦٠ ١٥- انصف من نفسك قبل ان ينتصف منك، فانّ ذلك اجلّ لقدرك و اجدر برضا ربّك. ٢ ٢٣١ انصاف بده از خود (يعنى خودت به انصاف عمل كن) پيش از آنكه ديگران از تو انصاف كشند (و داد خود را بستانند) كه اين كار ارزش تو را بزرگتر كند و به خشنودى پروردگار سزاوارتر است.

٩٦٦١ ١٦- اجور السّيرة ان تنتصف من النّاس و لا تعاملهم به. ٢ ٤٣٣ ستمكارترين سيره و روش آن است كه از مردم انصاف بخواهى ولى خود بدان گونه با مردم عمل نكنى.

٩٦٦٢ ١٧- اعدل النّاس من انصف من ظلمه. ٢ ٤٣٥ عادل‏ترين مردم كسى است كه به انصاف عمل كند نسبت به كسى كه به او ستم كرده است (و حق او را بدهد).

٩٦٦٣ ١٨- اعدل النّاس من انصف عن قوّة، و اعظمهم حلما من حلم عن قدرة. ٢ ٤٤٧ عادل‏ترين مردم كسى است كه با داشتن قدرت (بر ستم) به انصاف رفتار كند، و بزرگترين آنان از نظر حلم و بردبارى كسى است كه با داشتن قدرت و توانايى (بر انتقام) حلم و بردبارى ورزد.

٩٦٦٤ ١٩- انصف النّاس من انصف من نفسه من غير حاكم عليه. ٢ ٤٧٤ با انصاف‏ترين مردم كسى است كه بى‏آنكه حاكمى بر او حكم كند، خود به انصاف عمل كند.

٩٦٦٥ ٢٠- انّ اعظم المثوبة مثوبة الانصاف. ٢ ٤٨٨ به راستى كه بزرگترين پاداشهاى نيك پاداش عدل و انصاف است.

٩٦٦٦ ٢١- انّ افضل الايمان انصاف الرّجل من نفسه. ٢ ٥٠٢ به راستى كه برترين ايمانها انصاف مرد از خويش است.

٩٦٦٧ ٢٢- انّ من فضل الرّجل ان ينصف من نفسه و يحسن الى من اساء اليه.

٢ ٥١٦ به راستى كه از فضيلت و برترى مرد است كه از خود انصاف داشته باشد و به كسى كه به او بدى كرده نيكى كند.

٩٦٦٨ ٢٣- انّك ان انصفت من نفسك ازلفك اللّه. ٣ ٥٥ به راستى كه اگر انصاف از خويش داشته باشى خداوند تو را به مقام قرب خود نزديك گرداند.

٩٦٦٩ ٢٤- بالنّصفة تدوم الوصلة. ٣ ٢٠٠ به وسيله انصاف، پيوند دوستى پايدار بماند.

٩٦٧٠ ٢٥- ثلاثة لا ينتصفون من ثلاثة ابدا: العاقل من الاحمق، و البرّ من الفاجر، و الكريم من اللّئيم. ٣ ٣٤١ سه گروهند كه هيچ گاه از سه گروه ديگر انتقام نگيرند: عاقل و دانا از احمق، نيكوكار از بدكار، بزرگوار از پست و لئيم.

٩٦٧١ ٢٦- زكاة القدرة الانصاف.

٤ ١٠٥ زكات قدرت و توانايى، انصاف است.

٩٦٧٢ ٢٧- على الانصاف ترسخ المودّة.

٤ ٣١٥ بر پايه انصاف است كه دوستى ريشه‏دار گردد.

٩٦٧٣ ٢٨- عامل سائر النّاس بالانصاف و عامل المؤمنين بالايثار. ٤ ٣٦٦ با ديگر مردمان با انصاف و عدالت معامله كن، و با مؤمنان با ايثار و از خودگذشتگى عمل كن.

٩٦٧٤ ٢٩- غاية الانصاف ان ينصف المرء نفسه. ٤ ٣٧٢ نهايت مرحله انصاف آن است كه انسان از خود انصاف داشته باشد.

٩٦٧٥ ٣٠- من انصف انصف. ٥ ١٤٤ كسى كه با انصاف رفتار كند، ديگران نيز با او به انصاف رفتار كنند.

٩٦٧٦ ٣١- من عدم انصافه لم يصحب.

٥ ٢٣٠ كسى كه انصاف نداشته باشد كسى با او مصاحبت نكند.

٩٦٧٧ ٣٢- من منع الانصاف سلبه اللّه الامكان. ٥ ٢٨٦ كسى كه از انصاف دادن خوددارى كند خداوند امكان و قدرت او را برگيرد.

٩٦٧٨ ٣٣- من كثر انصافه تشاهدت النّفوس بتعديله. ٥ ٢٨٩ كسى كه انصافش بسيار شد، مردمان به عدالت او گواهى دهند.

٩٦٧٩ ٣٤- من تحلّى بالانصاف بلغ مراتب الاشراف. ٥ ٣٥٧ كسى كه به انصاف آراسته گردد، به مرتبه‏هاى اشراف و بزرگان رسيده است.

٩٦٨٠ ٣٥- من لم ينصف المظلوم من الظّالم سلبه اللّه قدرته. ٥ ٤١٠ قدرتمندى كه حق مظلوم را از ظالم نگيرد، خداوند قدرت او را برگيرد.

٩٦٨١ ٣٦- مع الانصاف تدوم الاخوّة.

٦ ١٢٠ با انصاف است كه برادرى پابرجا بماند.

٩٦٨٢ ٣٧- لا تقاولنّ الّا منصفا، و لا ترشدنّ الّا مسترشدا. ٦ ٢٩٢ گفتگو مكن مگر با آدم با انصاف، و ارشاد مكن مگر كسى را كه ارشاد بخواهد (و پذيراى آن باشد).

٩٦٨٣ ٣٨- لا تعامل من لا تقدر على الانتصاف منه. ٦ ٢٦٥ معامله نكن با كسى كه قدرت گرفتن حق خود را از او ندارى.

٩٦٨٤ ٣٩- لا تدوم على عدم الانصاف المودّة. ٦ ٤١٢ با نبودن انصاف، دوستى پايدار نماند.

## باب النظر (نگاه كردن)

٩٦٨٥ ١- العين رائد الفتن. ١ ٩٩ چشم، ديده‏بان فتنه و آشوب است (يعنى چشم با نگاه خود فتنه را خبردار كند).

٩٦٨٦ ٢- العين بريد القلب. ١ ١٠٠

چشم، پيك دل است.

٩٦٨٧ ٣- العيون طلائع القلوب. ١ ١١٠ چشمها ديده‏بان دلهايند.

٩٦٨٨ ٤- اللّحظ رائد الفتن. ١ ٢٦٢ گوشه چشم نشان دادن، راهنماى فتنه‏ها است.

٩٦٨٩ ٥- العيون مصائد الشّيطان. ١ ٢٣٥ چشمها دامهاى شيطانند.

٩٦٩٠ ٦- الا انّ ابصر الابصار من نفذ فى الخير طرفه. ٢ ٣٣٠ آگاه باشيد كه بيناترين ديده‏ها ديده كسى است كه نگاهش در كار خير نفوذ كند (و راه يابد).

٩٦٩١ ٧- انّ النّاظر بالقلب العامل بالبصر يكون مبتدأ عمله ان ينظر عمله عليه ام له، فان كان له مضى فيه و ان كان عليه وقف عنه. ٢ ٥٥٦ به راستى كسى كه با ديده دل بنگرد، و با چشم سر عمل كند، آغاز عمل او آن است كه به عمل خود بنگرد كه آيا به سود او است يا به زيان او، اگر به سود او است ادامه دهد، و اگر به زيان او است باز ايستد.

٩٦٩٢ ٨- انّ ابصار هذه الفحول طوامح و هو سبب هبابها، فاذا نظر أحدكم الى امرأة فاعجبته فليمسّ اهله فانّما هى امرأة بامراة. ٢ ٦٠٤ به راستى كه چشمان اين مردان به سختى دنبال مى‏كنند و اين سبب هيجان و تحريك است، پس هرگاه يكى از شما نگاهش به زنى افتاد و از او خوشش آمد با همسر خود آميزش كند، زيرا اين زنى است همچون آن زن. ٩٦٩٣ ٩- ذهاب النّظر خير من النّظر الى ما يوجب الفتنة. ٤ ٣٢

كور شدن چشم بهتر است از نگاه كردن بدانچه سبب فتنه گردد.

٩٦٩٤ ١٠- ربّ صبابة غرست من لحظة.

٤ ٦٧ بسا شوق بسيار و عشقى كه از نگاهى در دل كاشته شود.

٩٦٩٥ ١١- عمى البصر خير من كثير من النّظر. ٤ ٣٥٤ كورى چشم از بسيارى از نگاهها بهتر است.

٩٦٩٦ ١٢- فى كلّ نظرة عبرة. ٤ ٣٩٦ در هر نگاهى پند و عبرتى است.

٩٦٩٧ ١٣- فاقد البصر فاسد النّظر. ٤ ٤١٦ كسى كه بصيرت و بينايى ندارد فكر و انديشه‏اش فاسد است.

٩٦٩٨ ١٤- كم من صبابة اكتسبت من لحظة. ٤ ٥٤٩ بسا عشق سوزانى كه از نگاهى پديد آيد.

٩٦٩٩ ١٥- كم من نظرة جلبت حسرة.

٤ ٥٤٩ بسا نگاهى كه حسرت و افسوسى به بار آورد.

٩٧٠٠ ١٦- لحظ الانسان رائد قلبه. ٥ ١٢٧ نگاه انسان پيك دل او است (كه دل را تحريك مى‏كند). ٩٧٠١ ١٧- من اطلق طرفه كثر اسفه.

٥ ١٩٥ كسى كه چشم خود را رها كند (و آزاد بگذارد) حسرتش بسيار شود.

٩٧٠٢ ١٨- من أطلق طرفه جلب حتفه.

٥ ٤٥٠ كسى كه چشم خود را رها كند مرگ خود را (به سوى خود) جلب كرده است.

٩٧٠٣ ١٩- من اطلق طرفه اجتلب حتفه.

٥ ٤٦٠ كسى كه چشم خود را آزاد بگذارد مرگ خود را (به سوى خود) جلب كرده است.

## باب الانظار

٩٧٠٤ ١- كلّ معاجل يسأل الانظار.

٤ ٥٤٠ هر آن كس كه مدّتش سر رسيده باز درخواست مهلت مى‏كند.

## باب النعمة

٩٧٠٥ ١- انعم تحمد. ٢ ١٧٤ انعام كن (و بخشش داشته باش) تا ستايشت كنند.

٩٧٠٦ ٢- انعم تشكر و ارهب تحذر و لا تمازح فتحقر. ٢ ١٩٣ انعام كن تا سپاست گزارند، و بترس از خدا تا برحذر شوى از گناه، و شوخى مكن كه سبك و كوچك شوى.

٩٧٠٧ ٣- استصلح كلّ نعمة انعمها اللّه عليك، و لا تضع نعمة من نعم اللّه عندك. ٢ ٢١٣ به اصلاح و شايستگى در آور هر نعمتى را كه خداوند به تو عنايت فرموده، و هيچ يك از نعمتهاى خداوند را كه نزد تو است ضايع و تباه مكن. ٩٧٠٨ ٤- ولير عليك اثر ما انعم اللّه سبحانه به عليك. ٢ ٢١٣ بايد اثر نعمتى را كه خداى سبحان به تو عنايت فرموده است در تو ديده شود.

٩٧٠٩ ٥- احذروا نفار النّعم فما كلّ شارد بمردود. ٢ ٢٨٢ بپرهيزيد از گريختن نعمتها كه هر گريخته‏اى بازنگردد.

٩٧١٠ ٦- الا و انّ من النّعم سعة المال و افضل من سعة المال صحّة البدن و افضل من صحّة البدن تقوى القلب.

٢ ٣٣٧ آگاه باشيد كه از نعمتهاى الهى است فراخى در مال، و برتر از فراخى مال‏ سلامتى بدن است، و بهتر از سلامتى بدن پرهيزكارى دل است.

٩٧١١ ٧- افضل الكرم اتمام النّعم. ٢ ٣٩٥ برترين بزرگوارى كامل كردن و اتمام نعمت است.

٩٧١٢ ٨- اجمل افعال ذوى القدرة الانعام. ٢ ٣٩٩ زيباترين كار قدرتمندان، نعمت بخشى است.

٩٧١٣ ٩- اقلّ ما يجب للمنعم ان لا يعصى بنعمته. ٢ ٤٥٣ كمتر چيزى كه در برابر نعمت دهنده لازم است، اين است كه با نعمت او نافرمانى نشود.

٩٧١٤ ١٠- اولى النّاس بالانعام من كثرت نعم اللّه عليه. ٢ ٤٨٥ شايسته‏ترين مردم به احسان كردن كسى است كه نعمتهاى خداوند بر او فراوان باشد.

٩٧١٥ ١١- انّ من النّعمة تعذّر المعاصى.

٢ ٤٩٠ به راستى كه از نعمتهاى الهى قدرت نداشتن بر انجام گناهان است. ٩٧١٦ ١٢- انّ للّه سبحانه فى السّرّاء نعمة الافضال، و فى الضّرّاء نعمة التّطهير. ٢ ٥٣٧ به راستى خداى سبحان را در فراخى زندگى نعمت بخشيدن است، و در سختى و فشار زندگى نعمت تطهير و پاك كردن.

٩٧١٧ ١٣- انّما يعرف قدر النّعم بمقاساة ضدّها. ٣ ٨٠ جز اين نيست كه قدر نعمتها با رنج كشيدن اضداد آنها شناخته شود (چنانچه در بيمارى قدر سلامت شناخته شود). ٩٧١٨ ١٤- اذا رأيت ربّك يتابع عليك النّعم فاحذره. ٣ ١٤٢ هرگاه ديدى خداوند نعمتهاى خود را پى در پى به تو مى‏دهد از او بترس (چون ممكن است استدراج الهى باشد، كه در باب خود گذشت).

٩٧١٩ ١٥- اذا أراد اللّه سبحانه ازالة نعمة عن عبد، كان اوّل ما يغيّر عنه عقله و اشدّ شي‏ء عليه فقده. ٣ ١٧٠ هنگامى كه خداى سبحان اراده فرمايد نعمتى را از بنده‏اى بگيرد، نخستين چيزى را كه از او دگرگون كند عقل او است، و چيزى بر او سخت‏تر از نيافتن عقل نيست.

٩٧٢٠ ١٦- عند تظاهر النّعم يكثر الحسّاد. ٤ ٣٢٣ در هنگام پى در پى آمدن نعمتها حسودان بسيار شوند.

٩٧٢١ ١٧- فى كلّ نعمة اجر. ٤ ٤٠٧ در هر نعمتى (كه به ديگرى بدهيد) پاداشى است.

٩٧٢٢ ١٨- كم من مبتلى بالنّعماء. ٤ ٥٥١ چه بسا افرادى كه به وسيله نعمتها به آزمايش الهى دچار شوند.

٩٧٢٣ ١٩- كم من مغبوط بنعمته، و هو فى الآخرة من الهالكين. ٤ ٥٥٨ بسا كسانى كه به خاطر نعمتى كه دارند مورد آرزو و غبطه ديگران هستند ولى در آخرت از هلاك شدگانند.

٩٧٢٤ ٢٠- من بسط يده بالانعام حصّن نعمته من الانصرام. ٥ ٣٤١ كسى كه دست خود را به نعمت بخشيدن بگشايد، نعمت خود را از بريده شدن و زوال نگه دارد.

٩٧٢٥ ٢١- من كثرت نعم اللّه عليه كثرت حوائج النّاس اليه، فان قام فيها بما أوجب اللّه سبحانه عليه فقد عرّضها للدّوام، و ان منع ما أوجب اللّه سبحانه فيها فقد عرّضها للزّوال. ٥ ٣٦١ كسى كه نعمت خدا بر او بسيار شد، نيازهاى مردم نيز به سوى او بسيار گردد، و در اين حال اگر قيام كند در آن نعمت بدانچه خدا بر او واجب فرموده آن را در معرض دوام و پايندگى قرار داده، و اگر اين كار را نكند آن را در معرض زوال در آورده است.

٩٧٢٦ ٢٢- من اوسع اللّه عليه نعمة وجب عليه ان يوسّع النّاس‏

انعاما. ٥ ٤٤٦ كسى كه خداوند نعمت را بر او توسعه دهد، بر او لازم است كه احسان به مردم را توسعه دهد.

٩٧٢٧ ٢٣- ما اعظم نعم اللّه سبحانه فى الدّنيا و ما اصغرها فى نعم الآخرة.

٦ ٧٧ چه بزرگ است نعمتهاى خداى سبحان در دنيا، و چه كوچك است آنها در جنب نعمتهاى آخرت.

٩٧٢٨ ٢٤- ما اقرب النّعيم من البؤس.

٦ ٨٦ چه نزديك است خوشى و فراخى به تنگدستى. ٩٧٢٩ ٢٥- ما انعم اللّه سبحانه على عبد نعمة فظلم فيها الّا كان حقيقا ان يزيلها عنه. ٦ ١١٥ خداوند نعمتى را به بنده عنايت نفرموده كه آن بنده در آن نعمت ستم كند، جز آنكه سزاوار زوال آن نعمت از سوى خداوند گردد.

٩٧٣٠ ٢٦- نعم اللّه سبحانه اكثر من ان تشكر الّا ما اعان اللّه عليه، و ذنوب ابن آدم اكثر من ان تغفر الّا ما عفا اللّه عنه. ٦ ١٧٦ نعمتهاى خداى سبحان بيشتر از آن است كه سپاسگزارى شود مگر آنكه خداوند در اين باره يارى كند، و گناهان آدمى‏زاده نيز زياده از آن است كه آمرزيده شود، مگر آنكه خداوند آنها را ببخشايد.

٩٧٣١ ٢٧- لا تكونوا لنعم اللّه عليكم اضدادا. ٦ ٢٧٥ چنان نباشيد كه در مورد نعمتهاى خدا با يكديگر دشمن شويد.

٩٧٣٢ ٢٨- لا تضع نعمة من نعم اللّه سبحانه عندك و لير عليك اثر ما انعم اللّه به عليك. ٦ ٣١٣ تباه نكن نعمتى از نعمتهاى خداى سبحان را كه نزد تو است، و بايد نشان نعمتى كه خدا به تو داده است در تو مشاهده گردد.

٩٧٣٣ ٢٩- يابن آدم اذا رأيت اللّه سبحانه يتابع عليك نعمة فاحذره، و حصّن النّعم بشكرها. ٦ ٤٦٠ اى فرزند آدم هرگاه ديدى خداى سبحان نعمت خود را پى در پى به تو مى‏دهد از او بترس، و نعمتها را به وسيله شكر و سپاسگزارى نگه دار.

٩٧٣٤ ٣٠- من تمام الكرم إتمام النّعم.

٦ ٣٤ از تمامى كرم و بزرگوارى تمام كردن و كامل نمودن نعمتها است. ٩٧٣٥ ٣١- إنّ للّه سبحانه عبادا يختصّهم بالنّعم لمنافع العباد، يقرّها فى أيديهم ما بذلوها، فإذا منعوها نزعها منهم و حوّلها إلى غيرهم. ٢ ٥١٠ به راستى كه خداى سبحان بندگانى كه مخصوص كند آنها را به نعمتها به خاطر سود بندگان، تا زمانى كه آن را بذل كنند در دستشان نگه دارد، و چون از بخشش خوددارى كنند از آنها باز ستاند، و در دست ديگران قرار دهد.

## باب النفس

٩٧٣٦ ١- النّفس الامّارة المسوّلة تتملّق تملّق المنافق و تتصنّع بشيمة الصّديق الموافق، حتّى إذا خدعت و تمكّنت تسلّطت تسلّط العدوّ، و تحكّمت تحكّم العتوّ فأوردت موارد السّوء. ٢ ١٣٩ نفس فرمان دهنده و آرايشگر، همانند منافق چاپلوسى كند، و به شيوه دوست صميمى رفتار كند تا آن گاه كه فريب دهد و جايگير شود، آن وقت است كه همانند دشمن مسلّط گردد، و با تكبّر تحكّم كند و انسان را به جايگاههاى بد در آورد.

٩٧٣٧ ٢- اهن نفسك ما جمحت بك الى معاصى اللّه. ٢ ١٨٧ خوار گردان نفس خود را مادامى كه سركشى كند با تو، و تو را به سوى نافرمانيهاى خداوند برد.

٩٧٣٨ ٣- استقبح من نفسك ما تستقبحه من غيرك و ارض للنّاس بما ترضاه‏ لنفسك. ٢ ٢٠٨ زشت بشمار از خويشتن آنچه را از ديگران زشت مى‏شمارى، و راضى باش براى خود آنچه را براى ديگران رضايت دارى.

٩٧٣٩ ٤- املك حميّة نفسك و سورة غضبك و سطوة يدك و غرب لسانك و احترس فى ذلك كلّه بتأخير البادرة و كفّ السّطوة حتّى يسكن غضبك و يثوب اليك عقلك. ٢ ٢١٣ در اختيار خود گير غيرت كردن و تندى خشم، و حمله دست، و تيزى زبان خويشتن را، و در همه اينها با تأخير انداختن اقدام عملى و نگه داشتن خود از به كار بردن قدرت، خويشتن‏دارى كن تا خشمت فرو نشيند، و عقل و خردت به جاى خود بازگردد.

٩٧٤٠ ٥- اجعل نفسك ميزانا بينك و بين غيرك، و احبّ له ما تحبّ لنفسك، و اكره له ما تكره لها، و احسن كما تحبّ ان يحسن اليك، و لا تظلم كما تحبّ ان لا تظلم. ٢ ٢١٨ نفس خود را ميزانى ميان خود و ديگران قرار ده، و دوست بدار براى ديگران آنچه را براى خود دوست مى‏دارى، و ناخوش بدار براى آنها آنچه را براى خود ناخوش مى‏دارى، و نيكى كن چنانچه دوست دارى كه به تو نيكى كنند، و ستم مكن همان گونه كه دوست دارى به تو ستم نشود.

٩٧٤١ ٦- اجعل من نفسك على نفسك رقيبا، و اجعل لآخرتك من دنياك نصيبا. ٢ ٢١٩ براى نفس خويش از خود نگهبانى قرار ده، و براى آخرتت از دنياى خود بهره‏اى مقرّر دار.

٩٧٤٢ ٧- اقبل على نفسك بالادبار عنها. ٢ ٢٢١ رو آور به نفس خود به پشت كردن از آن.

٩٧٤٣ ٨- اقمعوا هذه النّفوس فانّها طلعة، ان تطيعوها تزغ بكم الى شرّ غاية. ٢ ٢٦٣ سركوب كنيد اين نفسها را كه به راستى آنها مراقب شما هستند كه اگر

فرمانبرداريشان كنيد شما را از جاى بركنند و به بدترين سرانجام در اندازند.

٩٧٤٤ ٩- ايّاك و الثّقة بنفسك فانّ ذلك من اكبر مصائد الشّيطان. ٢ ٢٩٩ زنهار بپرهيز از اين كه به نفس خود اعتماد كنى، زيرا اين كار از بزرگترين دامهاى شيطان است.

٩٧٤٥ ١٠- الا انّه ليس لانفسكم ثمن الّا الجنّة فلا تبيعوها الّا بها. ٢ ٣٣١ آگاه باشيد كه جانهاى شما را جز بهشت بهايى ديگر نيست، پس آنها را جز به بهشت نفروشيد.

٩٧٤٦ ١١- اكبر البلاء فقر النّفس. ٢ ٣٩٢ بزرگترين بلا و گرفتارى فقر و تهيدستى نفس است (يعنى از اعمال نيك و توشه آخرت).

٩٧٤٧ ١٢- اعظم ملك ملك النّفس. ٢ ٣٩٢ بزرگترين دارندگى، دارندگى و مالكيّت بر نفس است.

٩٧٤٨ ١٣- اقوى النّاس من قوى على نفسه. ٢ ٤٠٦ نيرومندترين مردم كسى است كه بر نفس خود نيرو و قدرت داشته باشد.

٩٧٤٩ ١٤- افضل الاعمال ما اكرهت النّفوس عليها. ٢ ٤١١ برترين عملها آن است كه نفس را برخلاف ميل آن بر آن وادارى.

٩٧٥٠ ١٥- اقوى النّاس اعظمهم سلطانا على نفسه. ٢ ٤٣٦ نيرومندترين مردم كسى است كه تسلط و فرمانروايى‏اش بر نفس خود بزرگتر و بيشتر از ديگران باشد.

٩٧٥١ ١٦- انّ النّفوس اذا تناسبت ايتلفت. ٢ ٤٩٠ به راستى كه نفسها هنگامى كه با هم تناسب داشته باشند با يكديگر الفت گيرند.

٩٧٥٢ ١٧- انّ لانفسكم اثمانا فلا تبيعوها الّا بالجنّة. ٢ ٥١٢ به راستى كه جانهاى شما بهايى دارد (و آن بهشت است) آنها را جز به بهشت نفروشيد.

٩٧٥٣ ١٨- انّ اللّه سبحانه و تعالى يحبّ السّهل النّفس، السمح الخليقة، القريب الامر. ٢ ٥١٣ به راستى كه خداى سبحان دوست مى‏دارد آنها را كه داراى نفسى هموار و خويى بخشنده‏اند و كارشان نزديك است (يعنى كارها را زود انجام دهند).

٩٧٥٤ ١٩- انّ هذه النّفوس طلعة ان تطيعوها تنزع بكم الى شرّ غاية.

٢ ٥١٩ به راستى كه اين نفسها مراقب شما هستند و اگر فرمانشان بريد شما را به بدترين سرانجام در آورند.

٩٧٥٥ ٢٠- انّ النّفس ابعد شي‏ء منزعا و انّها لا تزال تنزع الى معصية فى هوى. ٢ ٥٢٠ به راستى كه مشكل‏ترين و دورترين كار، از جاى كندن اين نفس و جلوگيرى از آن است، زيرا پيوسته به نافرمانى و گناه مشتاق است.

٩٧٥٦ ٢١- من أهمل نفسه خسر. ٥ ١٦٦ كسى كه نفس خود را به حال خود واگذارد زيان خواهد كرد.

٩٧٥٧ ٢٢- من ملك نفسه علا أمره. ٥ ١٨٠ كسى كه مالك نفس خويش گردد، كارش بالا گيرد.

٩٧٥٨ ٢٣- من ملكته نفسه ذلّ قدره.

٥ ١٨٠ كسى كه نفس بر او مالك شود، قدر و منزلتش خوار گردد.

٩٧٥٩ ٢٤- من مقت نفسه احبّه اللّه. ٥ ١٨٥ كسى كه نفس خود را دشمن دارد خداوند او را دوست دارد.

٩٧٦٠ ٢٥- من اهان نفسه اكرمه اللّه.

٥ ١٨٥ كسى كه خوار گرداند نفس خود را، خداوند گراميش دارد.

٩٧٦١ ٢٦- من غشّ نفسه لم ينصح غيره. ٥ ٢٠٨ كسى كه با نفس خود خالص نباشد، با ديگران خالص نخواهد بود.

٩٧٦٢ ٢٧- من ساس نفسه ادرك‏

السّياسة. ٥ ٢٠٩ كسى كه سياست كند نفس خود را (و زمام و تربيت آن را در اختيار گيرد) سياست حقيقى را دريافته است.

٩٧٦٣ ٢٨- من تعاهد نفسه بالحذر امن.

٥ ٢١٠ كسى كه بازرسى كند از نفس خود به بيم دادن آن، در امان است.

٩٧٦٤ ٢٩- من اساء الى نفسه لم يتوقّع منه جميل. ٥ ٢٣٤ كسى كه به نفس خود بد كند نبايد از او توقع و انتظار كار زيبا و نيكى داشت.

٩٧٦٥ ٣٠- من لم يسس نفسه أضاعها.

٥ ٢٤٦ كسى كه نفس خود را سياست (و ادب) نكند، آن را تباه كرده است.

٩٧٦٦ ٣١- من سخط على نفسه ارضى ربّه. ٥ ٢٥٤ كسى كه بر نفس خود خشم كند، پروردگار را خوشنود كرده است.

٩٧٦٧ ٣٢- من قوى على نفسه تناهى فى القوّة. ٥ ٢٥٤ كسى كه بر نفس خويش نيرو و قوّت داشته باشد، به نهايت قوّت و قدرت رسيده است.

٩٧٦٨ ٣٣- من أجهد نفسه فى اصلاحها سعد. ٥ ٢٥٨ كسى كه نفس خود را، براى اصلاح آن به تعب و تلاش وادارد نيكبخت گردد.

٩٧٦٩ ٣٤- من اهمل نفسه فى لذّاتها شقى و بعد. ٥ ٢٥٨ كسى كه نفس خود را در كاميابيها و خواهشهايش آزاد بگذارد بدبخت شده و از سعادت دور گشته است.

٩٧٧٠ ٣٥- من سامح نفسه فيما تحبّ طال شقاؤها فيما لا تحبّ. ٥ ٣١٣ كسى كه با نفس خود در آنچه دوست مى‏دارد مسامحه و سهل‏انگارى كند، بدبختى او در آنچه دوست نمى‏دارد (از عذاب الهى و دوزخ) طولانى گردد.

٩٧٧١ ٣٦- من و اخذ نفسه صان قدره و حمد عواقب امره. ٥ ٣١٩

كسى كه از نفس خود مؤاخذه و بازپرسى كند، منزلتش را حفظ كرده و سرانجام كارش ستوده باشد.

٩٧٧٢ ٣٧- من اهمل نفسه افسد امره.

٥ ٣٢٠ كسى كه نفس خود را به حال خود واگذارد كار خود را تباه كرده است.

٩٧٧٣ ٣٨- من استقصى على نفسه امن استقصاء غيره عليه. ٥ ٣٢٦ كسى كه بر نفس خود خرده گيرد، از خرده‏گيرى ديگران بر او در امان ماند.

٩٧٧٤ ٣٩- من كان له من نفسه يقظة كان عليه من اللّه حفظة. ٥ ٣٦٠ كسى كه نسبت به نفس خويش بيدار و مراقب باشد از جانب خدا بر او نگهبانى خواهد بود (كه كمكش كند).

٩٧٧٥ ٤٠- سياسة النّفس افضل سياسة و رياسة العلم اشرف رياسة. ٤ ١٣٥ سياست كردن نفس برترين سياستها است، و رياست و آقايى علم و دانش شريف‏ترين رياستها است.

٩٧٧٦ ٤١- صوم النّفس امساك الحواسّ الخمس عن سائر المآثم، و خلوّ القلب عن جميع اسباب الشّرّ. ٤ ٢٢٣ روزه نفس به امساك كردن حواس پنجگانه از همه گناهان است، و خالى بودن دل از همه اسباب و وسائل شرّ و بدى است.

٩٧٧٧ ٤٢- ضبط النّفس عند الرّغب و الرّهب من افضل الادب. ٤ ٢٣٤ نگه داشتن نفس در هنگام ميل و ترس، از برترين ادبها است.

٩٧٧٨ ٤٣- طوبى لمن كان له من نفسه شغل شاغل عن النّاس. ٤ ٢٤٠ خوشا به حال كسى كه از خويشتن (و نفس خود) سرگرمى مشغول كننده‏اى از مردم داشته باشد (كه او را از توجه به ديگران و عيب‏جويى آنان مشغول سازد).

٩٧٧٩ ٤٤- طوبى لمن كان له من نفسه شغل شاغل و النّاس منه فى راحة و عمل بطاعة اللّه سبحانه. ٤ ٢٤٨ خوشا به حال كسى كه از خود سرگرمى‏

داشته باشد، و مردم از او در آسايش باشند، و به فرمانبردارى خداى سبحان عمل كند.

٩٧٨٠ ٤٥- عجبت لمن يتصّدى لاصلاح النّاس و نفسه اشدّ شي‏ء فسادا فلا يصلحها و يتعاطى اصلاح غيره. ٤ ٣٤٠ در شگفتم از كسى كه متصدّى اصلاح مردم مى‏گردد در صورتى كه فساد نفس خود او از هر چيز بيشتر است ولى خود را اصلاح نمى‏كند و به اصلاح ديگران مى‏پردازد.

٩٧٨١ ٤٦- عجبت لمن يظلم نفسه كيف ينصف غيره. ٤ ٣٤١ در شگفتم از كسى كه به خود ظلم كند چگونه با ديگران به انصاف و عدالت رفتار مى‏كند.

٩٧٨٢ ٤٧- فى خلاف النّفس رشدها.

٤ ٤٠٨ رشد و صلاح نفس در مخالفت با آن است.

٩٧٨٣ ٤٨- فى طاعة النّفس غيّها. ٤ ٤٠٨ در فرمانبردارى نفس گمراهى آن است.

٩٧٨٤ ٤٩- قدرتك على نفسك افضل القدرة و امرتك عليها خير الامرة.

٤ ٥٠٨ قدرت و نيرومندى تو بر نفس خود برترين قدرتها است، و فرمانروايى تو بر آن بهترين فرمانروايى‏ها است.

٩٧٨٥ ٥٠- كلّ معتمد على نفسه ملقى.

٤ ٥٢٦ هر كس كه بر نفس خود اعتماد كند بر زمين خورده و نابود است.

٩٧٨٦ ٥١- كيف يصلح غيره من لا يصلح نفسه. ٤ ٥٦٤ چگونه اصلاح مى‏كند ديگران را كسى كه خود را اصلاح نمى‏كند.

٩٧٨٧ ٥٢- كيف يعدل فى غيره من يظلم نفسه. ٤ ٥٦٤ چگونه به عدالت رفتار كند در باره ديگران كسى كه به خود ظلم مى‏كند.

٩٧٨٨ ٥٣- كيف يهدى غيره من يضلّ‏

نفسه. ٤ ٥٦٥ چگونه راهنمايى و هدايت كند ديگران را كسى كه خود را گمراه مى‏كند.

٩٧٨٩ ٥٤- كيف ينصح غيره من يغشّ نفسه. ٤ ٥٦٥ چگونه خيرخواهى كند و اخلاص ورزد با ديگران، كسى كه با خويشتن غشّ و ناخالصى دارد.

٩٧٩٠ ٥٥- كفى بالمرء فضيلة ان ينقّص نفسه. ٤ ٥٧٦ براى آدمى همين فضيلت بس است كه نفس خويش را حقير و بى‏مقدار گرداند.

٩٧٩١ ٥٦- كفى بالمرء منقصة ان يعظّم نفسه. ٤ ٥٧٨ براى نقصان آدمى همين بس كه نفس خود را بزرگ بشمارد.

٩٧٩٢ ٥٧- كفى بالمرء غرورا ان يثق بكلّ ما تسوّل له نفسه. ٤ ٥٧٩ براى فريب خوردن مرد همين بس كه اعتماد كند به هر چه نفس او برايش بيارايد.

٩٧٩٣ ٥٨- كفى بالمرء شغلا شغله بنفسه عن النّاس. ٤ ٥٨١ براى سرگرمى انسان همين بس كه به خود مشغول و سرگرم باشد از سرگرم شدن به مردم.

٩٧٩٤ ٥٩- كن اوثق ما تكون بنفسك احذر ما تكون من خداعها. ٤ ٦٠٨ در همان زمانى كه از هميشه به نفس خود مطمئن‏تر هستى در همان زمان از نيرنگهاى آن بيشتر پرهيز كن.

٩٧٩٥ ٦٠- كن وصىّ نفسك و افعل فى مالك ما تحبّ ان يفعله فيه غيرك.

٤ ٦٠٨ خود وصىّ خويش باش و همان كارى را كه دوست مى‏دارى ديگران در مال تو انجام دهند خودت انجام ده.

٩٧٩٦ ٦١- كن مؤاخذا نفسك مغالبا سوء طبعك، و ايّاك ان تحمل ذنوبك على ربّك. ٤ ٦٠٨ چنان باش كه نفس خود را مؤاخذه و بازپرسى كنى، و بر بدى خوى خويش غلبه نمايى، و سخت بپرهيز از اين كه‏ گناهان خود را به عهده پروردگار خود بنهى (و به او منسوب دارى).

٩٧٩٧ ٦٢- من عرف نفسه جاهدها. ٥ ١٧٧ كسى كه نفس خود را بشناسد با آن جهاد كند و بجنگد.

٩٧٩٨ ٦٣- كن لنفسك مانعا رادعا، و لثروتك عند الحميّة واقما قامعا.

٤ ٦١٢ از نفس خويش جلوگيرى كن، و در هنگام تندى خشم و دفاع از خود آن را خوار كرده و مهار كن.

٩٧٩٩ ٦٤- كلّما ازداد علم الرّجل زادت عنايته بنفسه، و بذل فى رياضتها و صلاحها جهده. ٤ ٦٢١ به هر اندازه علم و دانش مرد زياد شود، عنايت و توجّه او به نفس خود زيادتر گردد، و تلاش و كوشش خود را در مهار كردن و اصلاح آن بيشتر بذل كند.

٩٨٠٠ ٦٥- ليس لانفسكم ثمن الّا الجنّة فلا تبيعوها الّا بها. ٥ ٨١ براى جانهاى شما بهايى جز بهشت نيست، پس آنها را جز به بهشت به چيزى ديگرى نفروشيد.

٩٨٠١ ٦٦- ليس على وجه الارض اكرم على اللّه سبحانه من النّفس المطيعة لامره. ٥ ٩٢ در پيشگاه خداى سبحان در روى زمين چيزى گرامى‏تر از آن نفسى نيست كه فرمانبردار دستور او باشد.

٩٨٠٢ ٦٧- من تكثّر بنفسه قلّ. ٥ ١٣٩ كسى كه خود را بسيار بداند كم گردد.

٩٨٠٣ ٦٨- من حقّر نفسه عظّم. ٥ ١٤٤ كسى كه خود را كوچك بداند بزرگ گردد.

٩٨٠٤ ٦٩- من اصلح نفسه ملكها. ٥ ١٦٠ كسى كه نفس خود را اصلاح كند مالك و اختياردار آن گردد.

٩٨٠٥ ٧٠- من اهمل نفسه اهلكها. ٥ ١٦٠ كسى كه نفس خود را رها كند و به حال خود بگذارد آن را تباه كرده است.

٩٨٠٦ ٧١- من اكرم نفسه اهانته. ٥ ١٦١

كسى نفس خود را گرامى بدارد (و فرمانبردارى آن كند) خوارش كند.

٩٨٠٧ ٧٢- من اطاع نفسه قتلها. ٥ ١٧٧ كسى كه پيروى نفس خود كند آن را كشته است.

٩٨٠٨ ٧٣- من عصى نفسه وصلها.

٥ ١٧٧ كسى كه نافرمانى نفس خود كند آن را پيوند داده (و به آن احسان كرده است).

٩٨٠٩ ٧٤- من عظّم نفسه حقّر. ٥ ١٧٨ كسى كه نفس خود را بزرگ بشمارد كوچك شود.

٩٨١٠ ٧٥- من صان نفسه وقّر. ٥ ١٧٨ كسى كه نفس خود را نگه دارد تعظيمش كنند.

٩٨١١ ٧٦- من وثق بنفسه خانته. ٥ ١٦١ كسى كه به نفس خود اطمينان كند، نفس به او خيانت كند.

٩٨١٢ ٧٧- انّ هذه النّفس لامّارة بالسّوء فمن اهملها جمحت به الى المآثم.

٢ ٥٢٠ به راستى كه اين نفس، فرمان به بدى مى‏دهد، و هر كس آن را به حال خود واگذارد سركشى كند و او را به سوى گناهان بكشاند.

٩٨١٣ ٧٨- انّ نفسك لخدوع، ان تثق بها يقتدك الشّيطان الى ارتكاب المحارم. ٢ ٥٢١ به راستى كه نفس تو پر فريب است، اگر به او اعتماد كنى شيطان تو را به سوى ارتكاب محرمات مى‏كشاند.

٩٨١٤ ٧٩- انّ المؤمن لا يمسى و لا يصبح الّا و نفسه ظنون عنده، فلا يزال زاريا عليها و مستزيدا لها.

٢ ٥٢١ به راستى كه انسان با ايمان در هر صبح و شامى كه بر او بگذرد نفس او نزدش متّهم است (و بدان بد گمان مى‏باشد) و پيوسته آن را مورد عتاب قرار داده و از كارهايش عيب‏جويى مى‏كند.

٩٨١٥ ٨٠- انّ النّفس لامّارة بالسّوء و الفحشاء، فمن ائتمنها خانته، و من‏

استنام اليها اهلكته، و من رضى عنها اوردته شرّ الموارد. ٢ ٥٢١ به راستى كه نفس انسانى به بدى و زشتى فرمان دهد، هر كس آن را امين بداند به او خيانت كند، و كسى كه بدان آرامش يابد او را هلاك گرداند، و هر كس از آن خوشنود گردد به بدترين جايگاهش فرود آورد.

٩٨١٦ ٨١- انّ النّفس لجوهرة ثمينة من صانها رفعها، و من ابتذلها وضعها.

٢ ٥٢٢ به راستى كه نفس گوهرى است گرانبها كه هر كه نگهداريش كند، او را بلند گرداند، و هر كه آن را به حال خود واگذارد پست و خوارش كند.

٩٨١٧ ٨٢- انّ الحازم من شغل نفسه بجهاد نفسه فاصلحها، و حبسها عن اهويتها و لذّاتها فملكها، و انّ للعاقل بنفسه عن الدّنيا و ما فيها و اهلها شغلا. ٢ ٥٥٦ به راستى دور انديش آن كسى است كه خود را به پيكار با نفس خود سرگرم سازد و آن را اصلاح كند، و از هواها و كاميابى‏ها نگهدارى كند، و آن را در اختيار خود گيرد، و به راستى كه انسان عاقل از دنيا و آنچه در آن است و هم چنين از اهل دنيا سرگرمى دارد (يعنى چنان به اصلاح خود سرگرم است كه به دنيا و متعلقات آن نرسد).

٩٨١٨ ٨٣- انّ الحازم من قيّد نفسه بالمحاسبة، و ملكها بالمغاضبة، و قتلها بالمجاهدة. ٢ ٥٥٨ به راستى كه دورانديش كسى است كه نفس خود را مقيّد كند به محاسبه (و حسابرسى از آن) و مالك آن گردد به «مغاصبة» (يعنى به خشم آوردن و جنگيدن با آن) و بكشد آن را به مجاهده و پيكار كردن با آن.

٩٨١٩ ٨٤- انّ من احبّ العباد الى اللّه عبدا اعانه على نفسه فاستشعر الحزن و تجلبب الخوف، فزهر مصباح الهدى فى قلبه، و اعدّ القرى ليومه النّازل به. ٢ ٥٦١ به راستى كه از محبوب‏ترين بندگان در پيشگاه خداوند بنده‏اى است كه خدا او رابر اصلاح نفس خود كمك داده، اندوه را شعار خويش ساخته، و ترس را همچون جامه‏اى به تن كرده، چراغ هدايت در دلش تابيده، و خود را براى روزى كه (بر خداوند) در آيد همانند مهمانى (كه مى‏خواهد به مهمانى رود) آماده كرده.

٩٨٢٠ ٨٥- انّ نفسك مطيّتك ان اجهدتها قتلتها، و ان رفعت بها ابقيتها. ٢ ٦٠٧ به راستى كه نفس تو مركب سوارى تو است، كه اگر افزون بر طاقتش بر آن بار كنى، آن را مى‏كشى، و اگر با آن مدارا كنى نگهش دارى.

٩٨٢١ ٨٦- اذا نفذ حكمك فى نفسك تداعت انفس النّاس الى عدلك. ٣ ١٥٩ هرگاه حكم تو در مورد خودت جارى و روان شد (و خود عدل را به كار بستى) آن وقت است كه نفوس ديگران به سوى عدالت تو مى‏خواند.

٩٨٢٢ ٨٧- اذا صعبت عليك نفسك فاصعب لها تذلّ لك، و خادع نفسك عن نفسك تنقد لك. ٣ ١٦٣ هرگاه نفس تو سرسختى كند در برابر تو، تو نيز در برابرش سرسختى كن تا در برابرت خوار شود، و فريب ده نفس خود را از جانب خود تا مطيع تو گردد.

٩٨٢٣ ٨٨- خير النّفوس ازكاها. ٣ ٤٢٦ بهترين نفسها پاك‏ترين آنها است.

٩٨٢٤ ٨٩- خير الامراء من كان على نفسه اميرا. ٣ ٤٢٩ بهترين اميران و حكمرانان كسى است كه بر نفس خود امير و حكمران باشد.

٩٨٢٥ ٩٠- خادع نفسك عن العبادة و ارفق بها و خذ عفوها و نشاطها، الّا ما كان مكتوبا من الفريضة فانّه لا بدّ من ادائها. ٣ ٤٤٩ فريبكارى كن با نفس خود در باره عبادت و با آن مدارا كن و حال فراغت و نشاط آن را براى اين كار برگير (و در همه حالات او را به عبادت وادار نكن) مگر آن فريضه‏اى كه واجب شده كه چاره‏اى از انجام آن نيست.

٩٨٢٦ ٩١- خدمة الجسد اعطاؤه ما يستدعيه من الملاذّ و الشّهوات‏

و المقتنيات و فى ذلك هلاك النّفس.

٣ ٤٦٥ خدمت كردن به جسم آن است كه هر چه را مى‏طلبد از لذتها و خواسته‏ها و اندوخته‏ها به آن بدهى و نابودى نفس نيز در همين است.

٩٨٢٧ ٩٢- خدمة النّفس صيانتها عن اللّذّات و المقتنيات، و رياضتها بالعلوم و الحكم و اجتهادها بالعبادات و الطّاعات، و فى ذلك نجاة النّفس.

٣ ٤٦٥ خدمت كردن به جان آن است كه از لذتها و كاميابى از اندوخته‏ها نگاهش دارى، و به وسيله علوم و حكمتها آن را رام كنى و در اختيار گيرى، و به وسيله عبادتها و فرمانبردارى‏هاى خداوند به تلاش و كوشش وادارى، و نجات و رهايى نفس در همين است.

٩٨٢٨ ٩٣- ربّما دهيت من نفسك. ٤ ٨٣ بسا باشد كه از جانب نفس خود دچار مصيبت گردى.

٩٨٢٩ ٩٤- ما أعمى النّفس الطّامعة عن العقبى الفاجعة. ٦ ٩٣ چه كور است نفس طمعكار از سرانجام فاجعه آميز (جهنّم).

٩٨٣٠ ٩٥- ما كرمت على عبد نفسه الّا هانت الدّنيا فى عينه. ٦ ١١٥ گرامى نباشد بر هيچ بنده‏اى نفس او مگر آنكه دنيا در نظرش خوار گردد.

٩٨٣١ ٩٦- نفسك أقرب أعدائك اليك.

٦ ١٧٠ نفس تو نزديك‏ترين دشمن تو نسبت به تو است. ٩٨٣٢ ٩٧- نظر النّفس للنّفس العناية بصلاح النّفس. ٦ ١٧٢ نظر و اهتمام نفس نسبت به خود آن است كه به اصلاح خود عنايت داشته باشد.

٩٨٣٣ ٩٨- نفسك عدوّ محارب و ضدّ مواثب، ان غفلت عنها قتلتك. ٦ ١٧٩ نفس تو دشمنى در حال جنگ و مخالفى آماده يورش است، اگر از آن غافل شوى‏ تو را به قتل مى‏رساند.

٩٨٣٤ ٩٩- لا تستحسن من نفسك ما من غيرك تستنكره. ٦ ٢٦٣ نيكو مشمار از خود آنچه را از ديگران ناخوش مى‏شمارى.

٩٨٣٥ ١٠٠- لا يلم لائم الّا نفسه. ٦ ٢٦٠ هيچ نكوهش كننده‏اى جز نفس خود را نكوهش نكند.

٩٨٣٦ ١٠١- نزّل نفسك دون منزلتها تنزّلك النّاس فوق منزلتك. ٦ ١٧٩ نفس خويش را پايين‏تر از منزلگاهش در آور، تا مردم تو را بالاتر از جايگاهت در آورند.

٩٨٣٧ ١٠٢- لا تحلم عن نفسك اذا هى اغوتك. ٦ ٢٨٢ بردبارى نكن با نفس خويش هرگاه تو را به گمراهى كشاند.

٩٨٣٨ ١٠٣- لا تعص نفسك اذا هى ارشدتك. ٦ ٢٨٢ نافرمانى نكن از نفس خويش هرگاه تو را به راه راست وادارد.

٩٨٣٩ ١٠٤- لا تطلبنّ طاعة غيرك و طاعة نفسك عليك ممتنعة. ٦ ٣٠٠ فرمانبردارى ديگران را مجوى در صورتى كه نفس تو فرمانت نبرد. ٩٨٤٠ ١٠٥- لا تجهل نفسك فانّ الجاهل معرفة نفسه جاهل بكلّ شي‏ء. ٦ ٣٠٤ از نفس خود نادان و بى‏خبر نباش، زيرا كسى كه از معرفت و شناخت خود بى‏خبر باشد از همه چيز بى‏خبر و نادان خواهد بود.

٩٨٤١ ١٠٦- لا تترك الاجتهاد فى اصلاح نفسك فانّه لا يعينك الّا الجدّ. ٦ ٣١٥ تلاش خود را براى اصلاح خويش وامگذار، زيرا در اين راه چيزى جز تلاش و كوشش تو را يارى نخواهد داد.

٩٨٤٢ ١٠٧- لا يسلم على اللّه من لا يملك نفسه. ٦ ٣٩٩ سالم نماند در پيشگاه خدا كسى كه مالك نفس خود نباشد.

٩٨٤٣ ١٠٨- لا عدوّ اعدى على المرء من نفسه. ٦ ٣٩٩ دشمنى براى انسان بدتر از نفس او نيست. ٩٨٤٤ ١٠٩- ينبغي ان يكون الرّجل مهيمنا على نفسه، مراقبا قلبه حافظا لسانه.

٦ ٤٤٥ براى مرد شايسته آن است كه بر نفس خويش نگهبانى كند، و مراقب دل خود باشد، و زبانش را نگه دارد.

٩٨٤٥ ١١٠- من لم يعنه اللّه على نفسه لم ينتفع بموعظة واعظ. ٥ ٤٢٠ كسى را كه خداوند يارى ندهد پند هيچ واعظى او را سود نبخشد. ٩٨٤٦ ١١١- من اتّهم نفسه فقد غالب الشّيطان. ٥ ٣٦٩ كسى كه نفس خود را متّهم داند (و به او اعتماد نكند) بر شيطان غالب گشته است.

٩٨٤٧ ١١٢- من خالف نفسه فقد غلب الشّيطان. ٥ ٣٦٩ كسى كه با نفس خود مخالفت كند بر شيطان پيروز گرديده است.

٩٨٤٨ ١١٣- من كان له من نفسه زاجر كان عليه من اللّه حافظ. ٥ ٤٠٤ كسى كه بازدارنده‏اى از نفس خود داشته باشد (كه او را از گناهان بازدارد) از سوى خدا نيز نگهبانى خواهد داشت (و خدا نيز ياريش دهد).

٩٨٤٩ ١١٤- من لم ينتفع بنفسه لم ينتفع به النّاس. ٥ ٤١٥ كسى كه خود از نفسش سود نبرد مردم از او سودى نبرند.

٩٨٥٠ ١١٥- من لم يتّضع عند نفسه لم يرتفع عند غيره. ٥ ٤١٥ كسى كه در پيش خود فروتنى نكند در پيش ديگران رفعت مقام نخواهد داشت.

٩٨٥١ ١١٦- من لم يصلح نفسه لم يصلح غيره. ٥ ٤١٥ كسى كه خود را اصلاح نكند، ديگران را اصلاح نتواند كرد.

٩٨٥٢ ١١٧- من رخّص لنفسه ذهبت به فى مذاهب الظّلمة. ٥ ٤٢٢ كسى كه رخصت دهد نفس خود را (و آزادش بگذارد) او را در راههاى تاريكى بيندازد.

٩٨٥٣ ١١٨- من داهن نفسه هجمت به على المعاصى المحرّمة. ٥ ٤٢٣ كسى كه با نفس خود با نرمى و چرب زبانى رفتار كند ناگهان او را در معصيتهاى حرام در آورد.

٩٨٥٤ ١١٩- من لم يتدارك نفسه باصلاحها أعضل داؤه و أعيى شفاؤه و عدم الطّبيب. ٥ ٤٢٣ كسى كه نفس خود را با اصلاح آن در نيابد (و در اختيار نگيرد) دردش سخت شود و از درمانش عاجز گردد، و طبيبى براى آن نيابد.

٩٨٥٥ ١٢٠- من شغل نفسه بغير نفسه تحيّر فى الظّلمات و ارتبك فى الهلكات. ٥ ٤٢٦ كسى كه سرگرم سازد خود را به چيزى غير از نفس خود در تاريكيها سرگردان شود، و در مهالك گرفتار گردد.

٩٨٥٦ ١٢١- من ذمّ نفسه أصلحها. ٥ ٤٤٥ كسى كه نفس خود را نكوهش كند آن را اصلاح كرده است.

٩٨٥٧ ١٢٢- من باع نفسه بغير نعيم الجنّة فقد ظلمها. ٥ ٤٥٨ كسى كه خود را به چيزى غير از نعمتهاى بهشت بفروشد بدان ستم كرده است.

٩٨٥٨ ١٢٣- من ظنّ بنفسه خيرا فقد أوسعها ضيرا. ٥ ٤٦٤ كسى كه به نفس خويش گمان خير برد (و بدان خوش گمان باشد) زيان گسترده‏اى به آن زده است.

٩٨٥٩ ١٢٤- من هانت عليه نفسه فلا ترج خيره. ٥ ٤٤٣ كسى كه نفس او در نزدش خوار باشد (ومورد عنايت و تربيت او نباشد) اميد خيرى از او نداشته باش.

٩٨٦٠ ١٢٥- ما حقّر نفسه الّا عاقل. ٦ ٥٣ كوچك نشمارد نفس خود را مگر انسان عاقل.

٩٨٦١ ١٢٦- ما نقص نفسه الّا كامل. ٦ ٥٣ ناقص نشمارد نفس خود را مگر شخص كامل.

٩٨٦٢ ١٢٧- ما أغشّ نفسه من ينصح غيره. ٦ ٧٩ كسى كه ديگران را خالصانه نصيحت كند با خود نيز خالص خواهد بود.

٩٨٦٣ ١٢٨- لا قوىّ اقوى ممّن قوى على نفسه فملكها. ٦ ٤٣٦ كسى نيرومندتر از آن شخصى نيست كه بر نفس خود نيرومند است و آن را در اختيار خود گرفته است.

٩٨٦٤ ١٢٩- لا عاجز أعجز ممّن أهمل نفسه فأهلكها. ٦ ٤٣٧ كسى ناتوانتر نيست از آن شخصى كه نفس خود را واگذارده و او را به هلاكت انداخته.

٩٨٦٥ ١٣٠- إنّكم إن أطعتم أنفسكم نزعت بكم إلى شرّ غاية. ٣ ٦٨ به راستى اگر از نفسهاى خود پيروى كنيد بر كند شما را و به سوى بدترين سرانجام ببرد.

٩٨٦٦ ١٣١- من وبّخ نفسه على العيوب ارتعدت عن كثير من الذّنوب. ٥ ٣٩٩ كسى كه خود را در مورد عيبها سرزنش كند از انجام بسيارى از گناهان بلرزد و آنها را انجام ندهد.

٩٨٦٧ ١٣٢- المرء حيث وضع نفسه برياضته و طاعته، فان نزّهها تنزّهت و ان دنّسها تدنّست. ٢ ٧٧ آدمى در جايى است كه نفس خود را به فرمان و رياضت واداشته كه اگر پاكش كرده پاك گردد و اگر چركين كرده چركين است.

٩٨٦٨ ١٣٣- انّما انت كالطّاعن نفسه ليقتل ردفه. ٣ ٧٦ جز اين نيست كه تو همانند كسى هستى‏ كه به خود ضربه زند تا سوار پشت سر خود را بكشد.

٩٨٦٩ ١٣٤- من كان عند نفسه عظيما كان عند اللّه حقيرا. ٥ ٣٣١ كسى كه پيش نفس خود بزرگ باشد (و خود را بزرگ بيند) در پيشگاه خدا كوچك و حقير است.

٩٨٧٠ ١٣٥- من وبّخ نفسه على العيوب ارتعدت عن كثير الذّنوب. ٥ ٣٩٩ كسى كه خود را در برابر عيبها سرزنش كند از انجام بسيارى از گناهان بلرزد (و خوددارى كند).

٩٨٧١ ١٣٦- ما كرمت على عبد نفسه الّا هانت الدّنيا فى عينه. ٦ ١٤٧ شخصيت هيچ بنده‏اى براى او گرامى نخواهد بود مگر وقتى كه دنيا در نظر او بى‏ارزش و خوار گردد.

## باب محاسبة النّفس (حسابرسى از خويش)

٩٨٧٢ ١- الحساب قبل العقاب، الثّواب بعد الحساب. ١ ١٠٢ حسابرسى پيش از عقاب است، و پاداش نيك پس از حسابرسى. ٩٨٧٣ ٢- ثمرة المحاسبة صلاح النّفس.

٣ ٣٣٤ ميوه و ثمره حسابرسى (در دنيا) اصلاح نفس انسان است.

٩٨٧٤ ٣- حاسب نفسك لنفسك فانّ غيرها من الأنفس لها حسيب غيرك.

٣ ٤١١ حسابرسى نفس خود كن براى خودت، زيرا براى كسان ديگر حسابرسى جز تو خواهد بود. ٩٨٧٥ ٤- حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا و وازنوها قبل ان توازنوا.

٣ ٤١٣ حسابرسى كنيد از نفس خود پيش از آنكه‏ (ديگران و در جاى ديگر) به حساب آنها برسند، و وضع آنها را بسنجيد پيش از آنكه ديگران بسنجند.

٩٨٧٦ ٥- حاسبوا انفسكم بأعمالها و طالبوها باداء المفروض عليها و الأخذ من فنائهالبقائها و تزوّدوا و تأهّبوا قبل أن تبعثوا. ٣ ٤١٣ حسابرسى كنيد از خود در مورد عملهاتان، و مطالبه كنيد آنها را نسبت به انجام آنچه به آنها واجب گشته، و فرا گرفتن از اين وسيله نابود شدنى (دنيا) براى سراى ماندنى (آخرت) و توشه برگيريد و آماده شويد پيش از آنكه برانگيخته شويد.

٩٨٧٧ ٦- حاسبوا انفسكم تأمنوا من اللّه الرّهب و تدركوا عنده الرّغب. ٣ ٤٠٢ به حساب خود برسيد تا از ترس از خدا ايمن شويد، و بدانچه ميل و رغبت در نزد او داريد، برسيد. ٩٨٧٨ ٧- زنوا انفسكم قبل ان توازنوا و حاسبوها قبل ان تحاسبوا و تنفّسوا من ضيق الخناق قبل عنف السّياق.

٤ ١١٨ خودتان را بسنجيد پيش از آنكه (ديگران و در جاى ديگر) آنها را بسنجند، و به حساب آنها برسيد پيش از آنكه به حسابتان برسند، و تا به سختى و زور شما را نرانده‏اند و نفس كشيدن بر شما تنگ نشده نفس بكشيد. ٩٨٧٩ ٨- من حاسب نفسه وقف على عيوبه و احاط بذنوبه و استقال الذّنوب و أصلح العيوب. ٥ ٣٩٩ كسى كه حساب خود را برسد بر عيبهاى خود واقف گردد و به گناهان خود احاطه يابد و در نتيجه از خداوند درخواست عفو و بخشش گناهان خود كند، و عيبهاى خود را اصلاح نمايد.

٩٨٨٠ ٩- قيّدوا انفسكم بالمحاسبة و املكوها بالمخالفة. ٤ ٥١١

نفسهاى خودتان را با حسابرسى در بند كنيد، و با مخالفت كردن با آنها زمام اختيارشان را در دست گيرند.

٩٨٨١ ١٠- تقاض نفسك بما يجب عليها تأمن تقاضي غيرك لك و استقص عليها تغن عن استقصاء غيرك. ٣ ٢٩٦ از نفس خود بخواه انجام آنچه را بر او واجب شده تا از اين كه ديگران آن را از تو بخواهند، در امان باشى، و از آن به سختى بازپرسى كن تا از بازپرسى ديگران بى‏نياز گردى.

٩٨٨٢ ١١- من حاسب نفسه سعد. ٥ ١٨٣ كسى كه حسابرسى كند از نفس خود نيكبخت گشته است.

٩٨٨٣ ١٢- من حاسب نفسه ربح. ٥ ١٦٧ كسى كه از نفس خود حسابرسى كند سود مى‏برد.

٩٨٨٤ ١٣- من تعاهد نفسه بالمحاسبة امن فيها المداهنة. ٥ ٢٢٢ كسى كه سركشى و بازرسى كند از نفس خود به حسابرسى آن از سهل انگارى آن در امان ماند.

٩٨٨٥ ١٤- ما احقّ الانسان ان تكون له ساعة لا يشغله عنها شاغل، يحاسب فيها نفسه فينظر فيما اكتسب لها و عليها فى ليلها و نهارها. ٦ ١٠٥ چقدر سزاوار است انسان را كه ساعتى داشته باشد، كه چيز ديگرى از آن ساعت او را سرگرم نكند، و در آن ساعت نفس خود را حسابرسى كند و بنگرد تا چه براى خود تحصيل كرده به سودش يا زيانش، در شبش يا در روزش.

## باب جهاد النفس (جهاد با نفس)

٩٨٨٦ ١- املكوا انفسكم بدوام جهادها.

٢ ٢٤٠ به فرمان خويش در آوريد نفس خود را با پيوسته جنگيدن با آنها.

٩٨٨٧ ٢- ألا و انّ الجهاد ثمن الجنّة فمن جاهد نفسه ملكها و هى اكرم ثواب اللّه لمن عرفها. ٢ ٣٤٠ هان كه جهاد بهاى بهشت است، و هر كس كه با نفس خود جهاد كرد مالك بهشت گردد و آن گرامى‏ترين پاداش خداست براى كسى كه آن را بشناسد.

٩٨٨٨ ٣- افضل الجهاد مجاهدة المرء نفسه. ٢ ٣٨٩ برترين جهادها پيكار كردن انسان است با نفس خود.

٩٨٨٩ ٤- انّ المجاهد نفسه على طاعة اللّه و عن معاصيه عند اللّه سبحانه بمنزلة برّ شهيد. ٢ ٥٤٣ به راستى كسى كه پيكار كند با نفس خود براى اطاعت و فرمانبردارى خدا و به منظور جلوگيرى از نافرمانى او، منزلت و مقام او در پيشگاه خداوند همچون منزلت نيكوكار شهيد است.

٩٨٩٠ ٥- انّ مجاهدة النّفس لتزمّها عن المعاصى و تعصمها عن الرّدى. ٢ ٥٢٠ به راستى كه پيكار با نفس مهار مى‏كند آن را از نافرمانيها و نگاهش مى‏دارد از نابودى.

٩٨٩١ ٦- انّ افضل الجهاد مجاهدة الرّجل نفسه. ٢ ٥٠٢ به راستى كه برترين جهادها پيكار كردن انسان است با نفس خود.

٩٨٩٢ ٧- اوّل ما تنكرون من الجهاد جهاد انفسكم. ٢ ٤٦٩ نخستين جهادى را كه بدان آشنايى نداريد جهاد با نفس شماست.

٩٨٩٣ ٨- انّ اوّل ما تغلبون عليه من الجهاد جهاد بايديكم ثمّ بالسنتكم ثمّ بقلوبكم فمن لم يعرف بقلبه معروفا و لم ينكر منكرا قلّب فجعل اعلاه اسفله. ٢ ٥٨٥ به راستى كه نخستين چيزى از جهاد كه از شما مى‏گيرند جهاد با دست است سپس با زبان و پس از آن با دلهاتان، و آن كس كه حتى با دلش نيكى‏ها را نشناسد و به مبارزه با منكرات برنخيزد و قلبش واژگونه مى‏شود بالاى آن پايين و پايين آن بالا مى‏رود.

٩٨٩٤ ٩- انّ المجاهد نفسه و المغالب غضبه و المحافظ على طاعة ربّه يرفع اللّه سبحانه له ثواب الصّائم القائم و ينيله درجة المرابط الصّابر.

٢ ٦١٨ به راستى كسى كه با نفس خود پيكار كند و بر خشم خود پيروز شود و بر اطاعت پروردگارش محافظت كند خداى سبحان بالا برد براى او پاداش روزه‏گير شب زنده‏دار را، و مى‏رساند او را به درجه نگهبانان مرزها كه در مأموريت خويش صابر و بردبارند.

٩٨٩٥ ١٠- افضل الجهاد جهاد النّفس عن الهوى و فطامها عن لذّات الدّنيا.

٢ ٤٤٥ برترين جهادها جهاد با نفس است از هواها و جدا كردنش از لذتهاى دنيا.

٩٨٩٦ ١١- انّك ان جاهدت نفسك حزت رضى اللّه. ٣ ٥٥ به راستى كه تو اگر با نفس خود جهاد كنى خوشنودى خدا را به چنگ آورده‏اى.

٩٨٩٧ ١٢- بالمجاهدة صلاح النّفس. ٣ ٢٣٤ صلاح نفس انسانى به پيكار با آن است.

٩٨٩٨ ١٣- جودوا فى اللّه و جاهدوا انفسكم على طاعته يعظم لكم الجزاء و يحسن لكم الحباء. ٣ ٣٥٩ در راه خدا بخشندگى داشته باشيد و پيكار كنيد با نفسهاى خود براى وادار كردنش به اطاعت خدا تا او پاداش شما را بزرگ گردانده و عطاى شما را نيكو گرداند.

٩٨٩٩ ١٤- ثمرة المجاهدة قهر النّفس.

٣ ٣٣٤ ميوه و ثمره پيكار با نفس مغلوب ساختن و به فرمان در آوردن آن است.

٩٩٠٠ ١٥- جهاد النّفس مهر الجنّة. ٣ ٣٦٤ جهاد با نفس مهريه بهشت است.

٩٩٠١ ١٦- جهاد الهوى ثمن الجنّة. ٣ ٣٦٤ مبارزه و جنگ با هوا و هوس بهاى بهشت است.

٩٩٠٢ ١٧- جهاد النّفس افضل جهاد. ٣ ٣٦٤ جهاد و جنگ با نفس برترين جنگهاست.

٩٩٠٣ ١٨- جاهد نفسك و قدّم توبتك تفز بطاعة ربّك. ٣ ٣٦٤ با نفس خود جهاد كن و توبه‏ات را پيش انداز تا به اطاعت پروردگار خود، پيروز گردى.

٩٩٠٤ ١٩- جاهد نفسك على طاعة اللّه‏ مجاهدة العدوّ عدوّه و غالبها مغالبة الضّدّ ضدّه فانّ اقوى النّاس من قوى على نفسه. ٣ ٣٦٥ پيكار كن با نفس خود براى وادار كردنش به اطاعت خدا پيكار دشمن با دشمن، و بر او غالب شو مانند غلبه دشمن بر دشمن، كه به راستى نيرومندترين مردم كسى است كه بر (مهار) نفس خود نيرومند باشد.

٩٩٠٥ ٢٠- جاهد نفسك و حاسبها محاسبة الشّريك شريكه و طالبها بحقوق اللّه مطالبة الخصم خصمه فانّ اسعد النّاس من انتدب لمحاسبة نفسه.

٣ ٣٦٥ با نفس خود پيكار كن و از او حسابرسى كن همان گونه كه شريك از شريك خود حسابرسى مى‏كند كه به راستى نيكبخت‏ترين مردم كسى است كه قيام كند براى حسابرسى نفس خود.

٩٩٠٦ ٢١- جهاد النّفس ثمن الجنّة فمن جاهدها ملكها و هى اكرم ثواب اللّه لمن عرفها. ٣ ٣٦٦ جهاد با نفس بهاى بهشت است، و هر كس با نفس خود جهاد كند مالك بهشت گردد و آن گرامى‏ترين پاداش خداست براى كسى كه آن را بشناسد.

٩٩٠٧ ٢٢- جهاد النّفس بالعلم عنوان العقل. ٣ ٣٦٨ جهاد با نفس از روى علم و دانش سر فصل عقل و خرد است.

٩٩٠٨ ٢٣- حاربوا هذه القلوب فانّها سريعة العثار. ٣ ٤١٢ پيكار كنيد با اين دلهاى خود كه به راستى آنها زود مى‏لغزند (و دچار هوا و هوس مى‏شوند).

٩٩٠٩ ٢٤- حاربوا انفسكم على الدّنيا و اصرفوها عنها فانّها سريعة الزّوال كثيرة الزّلزال و شيكة الانتقال. ٣ ٤١٤ پيكار كنيد با نفسهاى خود بر سر دنيا و بازشان داريد از آن كه به راستى دنيا زوال و نابودى‏اش سريع، و بلاهاى آن بسيار، و جابجايى آن شتابان است.

٩٩١٠ ٢٥- خير الجهاد جهاد النّفس. ٣ ٤٢٠

بهترين جهادها جهاد با نفس است.

٩٩١١ ٢٦- ذروة الغايات لا ينالها الّا ذووا التّهذيب و المجاهدات. ٤ ٣٤ به قله‏هاى مدارج عاليه نمى‏رسند مگر آنها كه تهذيب نفس كرده و با آن پيكار مى‏كنند.

٩٩١٢ ٢٧- غاية المجاهدة ان يجاهد المرء نفسه. ٤ ٣٧٣ حدّ نهايى پيكار آن است كه آدمى با نفس خود پيكار كند.

٩٩١٣ ٢٨- فى مجاهدة النّفس كمال الصّلاح. ٤ ٣٩٤ كمال صلاح انسانى در مجاهدت و پيكار با نفس است.

٩٩١٤ ٢٩- كفاك فى مجاهدة نفسك ان لا تزال ابدا لها مغالبا و على اهويتها محاربا. ٤ ٥٨٦ در پيكار با نفس تو را همين اندازه كافى است كه پيوسته بر او پيروز و چيره باشى و بر هواها و هوسهايش در حال جنگ و پيكار باشى.

٩٩١٥ ٣٠- من جاهد نفسه اكمل التّقى. ٥ ١٥٤ كسى كه با نفس خود جهاد كند تقواى الهى را به كمال رسانده است.

٩٩١٦ ٣١- من لم يجاهد نفسه لم ينل الفوز. ٥ ٢٥٠ كسى كه با نفس خود پيكار نكند به سعادت نخواهد رسيد.

٩٩١٧ ٣٢- لن يحوز الجنّة الّا من جاهد نفسه. ٥ ٦٥ بهشت را به دست نياورد جز آن كس كه با نفس خود جهاد كند.

٩٩١٨ ٣٣- مجاهدة النّفس عنوان النّبل.

٦ ١٣٠ پيكار با نفس سرآغاز مرتبه بلند و شرافت است.

٩٩١٩ ٣٤- مجاهدة النّفس شيمة النّبلاء.

٦ ١٢٤ پيكار با نفس شيوه انسانهاى شريف و داناست.

٩٩٢٠ ٣٥- مجاهدة النّفس افضل جهاد.

٦ ١٣٥ پيكار با نفس برترين پيكارهاست.

٩٩٢١ ٣٦- ما من جهاد افضل من جهاد النّفس. ٦ ٨٤ جهادى برتر از جهاد با نفس نيست.

٩٩٢٢ ٣٧- لا جهاد كجهاد النّفس. ٦ ٣٦٥ جهادى همچون جهاد با نفس نيست.

## باب تهذيب النفس

٩٩٢٣ ١- الاشتغال بتهذيب النّفس أصلح. ١ ٣٤٨ سرگرم بودن به پاك كردن و تهذيب نفس شايسته‏تر از سرگرمى به دنيا است.

٩٩٢٤ ٢- من لم يهذّب نفسه لم ينتفع بالعقل. ٥ ٤١١ كسى كه نفس خود را پاكيزه نكند از عقل خود سود نبرد.

٩٩٢٥ ٣- من لم يهذّب نفسه فضحه سوء العادة. ٥ ٤٥٩ كسى كه نفس خود را پاكيزه نكند بدى عادت او را رسوا گرداند.

## باب الرضا عن النفس (از خود راضى بودن)

٩٩٢٦ ١- الرّاضى عن نفسه مغبون و الواثق بها مفتون. ٢ ٧٦ كسى كه از خود راضى باشد فريب خورده و كسى كه به نفس خود اطمينان داشته باشد دچار فتنه گرديده است.

٩٩٢٧ ٢- الرّجل حيث اختار لنفسه، ان صانها ارتفعت و ان ابتذلها اتّضعت.

٢ ٧٧ آدمى در همان جايى است كه خود را براى نفس خود برگزيند و انتخاب كند كه اگر آن را نگه دارد بلند مرتبه گردد و اگر نگاهش ندارد پست گردد (و به هر صورت عزّت و ذلّت هر كس به دست خود او است).

٩٩٢٨ ٣- ازراء الرّجل على نفسه برهان رزانة عقله و عنوان وفور فضله. ٢ ١٠٩ عيب‏جويى كردن و عتاب مرد به نفس خويش دليل پابرجايى عقل او و نشانه زيادى فضل او است.

٩٩٢٩ ٤- العاقل يتقاضى نفسه بمايجب عليه، و لا يتقاضى لنفسه بما يجب له. ٢ ١٢٤ عاقل و خردمند بازخواست مى‏كند از نفس خود آنچه را نسبت به ديگران بر او لازم است، و بازخواست نمى‏كند نفس خود را در مورد آنچه بر ديگران نسبت به او لازم است.

٩٩٣٠ ٥- الرّاضى عن نفسه مستور عنه عيبه، و لو عرف فضل غيره كساه ما به من النّقص و الخسران. ٢ ١٣٣ كسى كه از خود راضى است عيب او از خودش پوشيده است، و اگر برترى ديگران را بر خود بداند (و توجه پيدا كند) نقصان و زيان خود را بپوشاند.

٩٩٣١ ٦- من رضى عن نفسه اسخط ربّه. ٥ ٢٥٤ كسى كه از خود راضى باشد پروردگارخويش را به خشم آورده است.

٩٩٣٢ ٧- ايّاك أن ترضى عن نفسك فيكثر السّاخط عليك. ٢ ٢٩٠ بپرهيز از اين كه از خود راضى باشى كه مردم خشمناك بر تو بسيار گردد.

٩٩٣٣ ٨- كفى بالمرء جهلا ان يرضى عن نفسه. ٤ ٥٧٨ براى نادانى انسان همين بس كه از خود راضى باشد.

٩٩٣٤ ٩- بالرّضاء عن النّفس تظهر السّوآت و العيوب. ٣ ٢٤٠ به وسيله راضى بودن از خويشتن بديها و عيبها آشكار گردد.

٩٩٣٥ ١٠- رضاك عن نفسك من فساد عقلك. ٤ ٩٢ راضى بودنت از خود از تباهى عقل تو است.

٩٩٣٦ ١١- رضى العبد عن نفسه مقرون بسخط ربّه. ٤ ١٠١ راضى بودن بنده از خود همراه است با خشم پروردگار.

٩٩٣٧ ١٢- رضى المرء عن نفسه برهان سخافة عقله. ٤ ١٠١ رضايت انسان از خود دليل بر سبكى عقل او است.

٩٩٣٨ ١٣- شرّ الامور الرّضاء عن النّفس.

٤ ١٧٣ بدترين چيزها راضى بودن از خود است.

٩٩٣٩ ١٤- من رضى عن نفسه كثر السّاخط عليه. ٥ ٣٠٦ كسى كه از خود راضى باشد ناخرسندان بر او بسيار گردند.

٩٩٤٠ ١٥- من رضى عن نفسه ظهرت عليه المعايب. ٥ ٣٧٤ كسى كه از خود راضى باشد عيبها بر او آشكار گردد.

٩٩٤١ ١٦- هلك من رضى عن نفسه و وثق بما تسوّله له. ٦ ١٩٦ نابود شد كسى كه از خود راضى است و اعتماد كرده بدانچه نفس او برايش آراسته است.

٩٩٤٢ ١٧- الرّاضى بفعل قوم كالدّاخل فيه معهم و لكلّ داخل فى باطل اثمان اثم الرّضاء به و اثم العمل به. ٢ ١٣١ كسى كه از كار مردمى راضى است همانند آن است كه در آن كار با آنها بوده، و براى كسى كه در كار باطل با ديگران باشد دو گناه است: يكى گناه رضايت بدان كار و ديگر گناه عمل بدان.

٩٩٤٣ ١٨- خير الشّيم أرضاها. ٣ ٤٢٦ بهترين خصلتها پسنديده‏ترين آنهاست.

٩٩٤٤ ١٩- رضى المتعنّت غاية لا تدرك.

٤ ٩١ رضايت انسان ايرادگير و اشكال تراش هدفى است كه كسى بدان نرسد. ٩٩٤٥ ٢٠- من رضي عن نفسه أسخط ربّه. ٥ ٢٥٤ كسى كه از خويش راضى باشد خداى را به خشم آورد.

## باب معرفة النّفس (خودشناسى)

٩٩٤٦ ١- افضل المعرفة معرفة الانسان نفسه. ٢ ٣٨٦ برترين شناختها آن است كه انسان نفس خويش را بشناسد.

٩٩٤٧ ٢- افضل الحكمة معرفة الانسان نفسه و وقوفه عند قدره. ٢ ٤١٩ برترين حكمتها آن است كه انسان نفس خويش را بشناسد و در مرز خويش بايستد (و از حدّ خود تجاوز نكند).

٩٩٤٨ ٣- افضل العقل معرفة الانسان نفسه، فمن عرف نفسه عقل و من جهلها ضلّ. ٢ ٤٤٢ برترين خرد و دانايى آن است كه انسان نفس خويش را بشناسد كه هر كس نفس خود را شناخت دانا شد و هر كس آن را نشناخت گمراه گرديد.

٩٩٤٩ ٤- كفى بالمرء معرفة ان يعرف نفسه. ٤ ٥٧٥ براى شناخت آدمى همين بس كه خود را بشناسد.

٩٩٥٠ ٥- كفى بالمرء جهلا ان يجهل نفسه. ٤ ٥٧٥ براى نادانى آدمى همين بس است كه خود را نشناسد.

٩٩٥١ ٦- من عرف نفسه تجرّد. ٥ ١٧٢ كسى كه خود را بشناسد از علايق دنيا و ماديّات مجرّد و برهنه گردد.

٩٩٥٢ ٧- من جهل نفسه أهملها. ٥ ١٧٨ كه نفس خود را نشناسد آن را واگذارد.

٩٩٥٣ ٨- من عرف نفسه عرف ربّه.

٥ ١٩٤ كسى كه خود را بشناسد پروردگار خود را شناخته است.

٩٩٥٤ ٩- من عرف نفسه جلّ امره. ٥ ٢٠٨ كسى كه خود را بشناسد كارش بزرگ شود.

٩٩٥٥ ١٠- من جهل نفسه كان بغير نفسه اجهل. ٥ ٣٣٤ كسى كه خود را نشناسد نسبت به شناخت ديگران نادان‏تر خواهد بود.

٩٩٥٦ ١١- من عرف نفسه فهو لغيره اعرف. ٥ ٣٦٣ كسى كه خود را بشناسد ديگران را بهتر بشناسد.

٩٩٥٧ ١٢- من عرف نفسه فقد انتهى الى‏

غاية كلّ معرفة و علم. ٥ ٤٠٥ كسى كه خود را بشناسد به نهايت هر علم و شناختى رسيده است.

٩٩٥٨ ١٣- من لم يعرف نفسه بعد عن سبيل النّجاة و خبط فى الضّلال و الجهالات. ٥ ٤٢٦ كسى كه خود را نشناسد از راه رستگارى دور گردد، و خود را در گمراهى و نادانيها در اندازد.

## باب النفع (سود)

٩٩٥٩ ١- افضل النّاس أنفعهم للنّاس.

٢ ٣٩٧ برترين مردم كسى است كه سود بيشترى به مردم برساند.

٩٩٦٠ ٢- خير النّاس من نفع النّاس. ٣ ٤٣٠ بهترين مردم كسى است كه به مردم سود رساند.

٩٩٦١ ٣- من لم تنفعك حياته فعدّه فى الموتى. ٥ ٤٤١ كسى كه حيات و زندگى او به تو سودى نمى‏رساند او را در شمار مردگان به حساب آور.

## باب النفاق و المنافق (دو رويى، دو رو)

٩٩٦٢ ١- المنافق مريب. ١ ٤٦ منافق سبب ترديد آدمى گردد.

٩٩٦٣ ٢- النّفاق اخو الشّرك. ١ ١٣٠ نفاق و دو رويى برادر شرك و بت‏پرستى است.

٩٩٦٤ ٣- النّفاق شين الاخلاق. ١ ١٩١ دو رويى زشتى و عيب اخلاق است.

٩٩٦٥ ٤- النّفاق يفسد الايمان. ١ ١٩٢ دو رويى ايمان را تباه سازد.

٩٩٦٦ ٥- النّفاق توأم الكفر. ١ ١٩٢ نفاق هم‏زاد كفر است.

٩٩٦٧ ٦- النّفاق مبنىّ على المين. ١ ٣٠٢ دو رويى بر دروغ پى‏ريزى شده است.

٩٩٦٨ ٧- النّفاق من أثافى الذّلّ. ١ ٣١٣ دو رويى از پايه‏هاى خوارى است.

٩٩٦٩ ٨- الايمان برى‏ء من النّفاق. ١ ٣٢٦ دو رويى از نفاق بيزار است.

٩٩٧٠ ٩- المنافق مكور مضرّ مرتاب.

١ ٣٤٠ آدم دو رو، پر مكر و زيان زننده و بد گمان است.

٩٩٧١ ١٠- المنافق لسانه يسرّ و قلبه يضرّ. ٢ ٦ منافق زبانش شادى آورد، ولى دلش زيان رساند.

٩٩٧٢ ١١- المنافق قوله جميل و فعله الدّاء الدّخيل. ٢ ٦ منافق گفتارش زيبا است ولى عمل و كردارش دردى جانسوز است.

٩٩٧٣ ١٢- المنافق وقح غبىّ متملّق شقىّ. ٢ ٦٥ منافق آدمى بى‏شرم، كودن، چاپلوس و بدبخت است.

٩٩٧٤ ١٣- المنافق لنفسه مداهن و على النّاس طاعن. ٢ ١٠٩ منافق با نفس خود چرب زبانى كند ولى به مردم طعنه و سركوفت زند.

٩٩٧٥ ١٤- احذروا أهل النّفاق فانّهم الضّالّون المضلّون، الزالّون المزلّون قلوبهم دويّة و صحافهم نقيّة. ٢ ٢٨٥ از اهل نفاق و دو رويى پرهيز كنيد كه اينان گمراه و گمراه كننده، لغزيده و لغزاننده‏اند، دلهاشان بيمار ولى روی هاشان پاكيزه است.

٩٩٧٦ ١٥- ايّاك و النّفاق فانّ ذا الوجهين لا يكون وجيها عند اللّه.

٢ ٣٠٤ زنهار بپرهيز از نفاق و دو رويى كه آدم دو رو پيش خدا آبرو ندارد.

٩٩٧٧ ١٦- اظهر النّاس نفاقا من امر بالطّاعة و لم يعمل بها، و نهى عن المعصية و لم ينته عنها. ٢ ٤٤٠ آشكارترين مردم در نفاق و دورويى كسى است كه دستور به فرمانبردارى خدا مى‏دهد ولى خود عمل نمى‏كند، و ديگران را از نافرمانى باز مى‏دارد، ولى خود بازنايستد.

٩٩٧٨ ١٧- اشدّ النّاس نفاقا من امر بالطّاعة و لم يعمل بها و نهى عن المعصية و لم ينته عنها. ٢ ٤٦٤

سخت‏ترين مردم در نفاق كسى است كه دستور به فرمانبردارى خدا مى‏دهد ولى خود فرمان نبرد، و ديگران را از نافرمانى بازدارد ولى خود باز نايستد.

٩٩٧٩ ١٨- انّ المؤمن يرى يقينه فى عمله، و انّ المنافق يرى شكّه فى عمله. ٢ ٥٤٤ به راستى كه مؤمن يقين (و ايمان) او در عملش ديده مى‏شود، و منافق نيز شك و ترديدش در عملش ديده مى‏شود.

٩٩٨٠ ١٩- انّى اخاف عليكم كلّ عليم اللّسان منافق الجنان، يقول ما تعلمون و يفعل ما تنكرون. ٣ ٤٧ به راستى كه من بر شما بيمناك و ترسانم از هر دانا زبان (كه عالمانه و دانشمندانه سخن گويد) منافق دلى كه مى‏گويد آنچه را شما مى‏دانيد و انجام مى‏دهد آنچه را شما خوش نمى‏داريد.

٩٩٨١ ٢٠- حسدة الرّخاء و مؤكدّوا البلاء و مقنطوا الرّجاء، لهم بكلّ طريق صريع و الى كلّ قلب شفيع و لكلّ شجو دموع. ٣ ٤١٦ (و در وصف منافقان فرموده): حسودان رفاه و فراخى زندگى مردمند، و تلاش‏گران بلا و گرفتارى آنان، اميد مردم را به نوميدى مبدّل كنند، در هر راهى كشته‏اى دارند، و در هر دلى واسطه و راهى، و در هر مصيبتى اشكى دروغين بريزند.

٩٩٨٢ ٢١- شكر المنافق لا يتجاوز لسانه. ٤ ١٥٩ سپاسگزارى و تشكر منافق از زبان او نگذرد (و حقيقت ندارد).

٩٩٨٣ ٢٢- عادة المنافقين تهزيع الاخلاق. ٤ ٣٣٢ عادت منافقان دگرگونى خلق و خوى است.

٩٩٨٤ ٢٣- كلّ منافق مريب. ٤ ٥٢٩ هر منافقى انسان را به شك و ترديد دچار كند.

٩٩٨٥ ٢٤- كثرة الوفاق نفاق. ٤ ٥٨٧ موافقت بسيار (نوعى) نفاق و دو رويى است.

٩٩٨٦ ٢٥- من كثر نفاقه لم يعرف وفاقه. ٥ ٢٣٥ كسى كه نفاق و دو رويى‏اش زياد باشد وفاق و همراهى‏اش با انسان معلوم نمى‏شود.

٩٩٨٧ ٢٦- ما اقبح بالانسان ان يكون ذا وجهين. ٦ ٩٧ چه زشت است براى انسان كه دو رو باشد.

٩٩٨٨ ٢٧- مثل المنافق كالحنظلة، الخضرة اوراقها، المرّ مذاقها. ٦ ١٥٢ مثل منافق مثل هندوانه بو جهل است كه برگهايش سبز، ولى مزه‏اش تلخ است.

٩٩٨٩ ٢٨- نفاق المرء من ذلّ يجده فى نفسه. ٦ ١٨١ نفاق آدمى از خوارى و ذلّتى است كه در نفس خود مى‏يابد (و از آنجا نشأت گيرد).

٩٩٩٠ ٢٩- ورع المنافق لا يظهر الّا على لسانه. ٦ ٢٤١ پارسايى و ورع منافق جز بر زبان او ظاهر نشود (و حقيقت ندارد).

٩٩٩١ ٣٠- يمشون الخفاء و يدبّون الضّرّاء، قولهم الدّواء و فعلهم الدّاء العيّاء، يتقارضون الثّناء و يتقاربون الجزاء، يتوصّلون الى الطّمع باليأس، و يقولون فيشبّهون، ينافقون فى المقال و يقولون فيوهمون. ٦ ٤٨٨ در نهان راه مى‏روند و در پنهانى حركت مى‏كنند، گفتارشان دارو است ولى كردارشان دردى است بى‏درمان، مدح و ثنا را به يكديگر قرض مى‏دهند، و به پاداش يكديگر نزديك مى‏شوند، با تظاهر به نوميدى از دنيا به طمع مى‏پيوندند، و با سخنان خويش امر را بر مردم مشتبه سازند، در گفتار خود نفاق و دو رويى كنند، و در سخن گفتن مردم را به توهم دچار سازند.

## باب الانفاق (خرج و مصرف كردن)

٩٩٩٢ ١- انّ انفاق هذا المال فى طاعة اللّه اعظم نعمة، و انّ انفاقه فى معاصيه اعظم محنة. ٢ ٤٨٩ به راستى كه هزينه كردن اين مال در راه اطاعت خداوند بزرگترين نعمت است، و خرج كردن آن در نافرمانى او بزرگترين محنت و رنج است.

٩٩٩٣ ٢- انّكم الى انفاق ما اكتسبتم احوج منكم الى اكتساب ما تجمعون.

٣ ٦١ به راستى كه شما به خرج كردن آنچه به دست آورده‏ايد نيازمندتريد تا به فراهم كردن آنچه را گرد آورده‏ايد.

٩٩٩٤ ٣- اذا رزقت فأنفق. ٣ ١١٧ هرگاه به تو روزى دادند از آن انفاق كن.

٩٩٩٥ ٤- ربّ سلف عاد خلفا. ٤ ٦٣ بسا از پيش فرستاده‏اى كه به صورت بجاى مانده بازگردد.

٩٩٩٦ ٥- كذب من ادّعى اليقين بالباقى و هو مواصل للفانى. ٤ ٦٢٩ دروغ گويد كسى كه ادّعا كند به سراى باقى آخرت يقين دارد، در صورتى كه خود را به سراى فانى پيوند زده.

٩٩٩٧ ٦- ليس لاحد من دنياه الّا ما انفقه على اخراه. ٥ ٨٧ براى كسى از دنياى او به جاى نماند مگر آنچه را براى آخرت خود خرج كرده است.

٩٩٩٨ ٧- لم يرزق المال من لم ينفقه.

٥ ٩٦ آن كس كه مال را خرج و انفاق نكند مال روزى او نشده (بلكه وبال و بدبختى است).

## باب النوافل (مستحبات)

٩٩٩٩ ١- انّك ان اشتغلت بفضائل النّوافل عن اداء الفرائض فلن يقوم فضل تكسبه بفرض تضيّعه. ٣ ٥٢ به راستى كه تو اگر به خاطر فضيلت مستحبّات، خود را از انجام فرائض و واجبات سرگرم كنى هرگز آن فضيلتى را كه به دست آورده‏اى، برابرى نكند با گناه واجبى را كه ضايع نموده و ترك كرده‏اى.

١٠٠٠٠ ٢- اذا اضرّت النّوافل بالفرائض فارفضوها. ٣ ١٢٤ اگر زيان مى‏رساند مستحبات به‏ واجبات، مستحبات را كنار بگذاريد.

١٠٠٠١ ٣- لا قربة بالنّوافل اذا اضرّت بالفرائض. ٦ ٣٦٦ مستحبات تقرّبى ندارد (و به خدا نزديك نكند) اگر به واجبات زيان زند.

## باب النقص (كاهش)

١٠٠٠٢ ١- بئس الاختيار الرّضا بالنّقص.

٣ ٢٥٠ بد گزينشى است راضى شدن به اندك.

## باب الانتقام (كينه توزى)

١٠٠٠٣ ١- المبادرة الى الانتقام من شيم اللّئام. ٢ ٤ شتاب كردن در گرفتن انتقام شيوه مردمان پست است.

١٠٠٠٤ ٢- اقبح افعال المقتدر الانتقام.

٢ ٣٩٩ زشت‏ترين كارهاى شخص مقتدر و توانمند، انتقام گرفتن است.

١٠٠٠٥ ٣- دع الانتقام فانّه من أسوء أفعال المقتدر، و لقد أخذ بجوامع الفضل من رفع نفسه عن سوء المجازاة. ٤ ٢٠ انتقام كشيدن را واگذار، زيرا اين كار از بدترين كارهاى شخص مقتدر و توانمند است، و به راستى كسى كه نفس خود را برتر از كيفر بد دادن بداند همه اسباب كسب فضيلت را فرا گرفته است.

١٠٠٠٦ ٤- لكلّ ظالم انتقام. ٥ ١٢ هر ستمگرى را انتقامى است (كه در انتظار آن است).

١٠٠٠٧ ٥- من انتقم من الجانى أبطل فضله فى الدّنيا وفاته ثواب الآخرة.

٥ ٣٨٥ كسى كه انتقام گيرد از خطاكار، برترى او در دنيا از ميان برود، و پاداش آخرت نيز از دست او برود.

١٠٠٠٨ ٦- معاجلة الانتقام من شيم اللّئام. ٦ ١٤٩

شتاب كردن در انتقام شيوه فرومايگان است.

١٠٠٠٩ ٧- لا سؤدد مع انتقام. ٦ ٣٥٩ با گرفتن انتقام سيادت و آقايى به جاى نماند.

## باب الانكار

١٠٠١٠ ١- الانكار اصرار. ١ ٥١ انكار گناه، پافشارى كردن است.

## باب النهى عن المنكر

١٠٠١١ ١- انّ من رأى عدوانا يعمل به و منكرا يدعى اليه فانكره بقلبه فقد سلم و برى‏ء، و من انكره بلسانه فقد اجر و هو افضل من صاحبه، و من انكره بسيفه لتكون حجّة اللّه العليا و كلمة الظّالمين السّفلى، فذلك الّذى اصاب سبيل الهدى و قام على الطّريق و نوّر فى قلبه اليقين. ٢ ٥٥٩ به راستى كسى كه ببيند ستمى را كه بدان عمل شود، و كار زشت و ناشايستى را كه مردم را بدان دعوت كنند، و با دل خود آن را انكار كند سالم ماند و برى شود، و كسى كه با زبان خود انكار كند مأجور است و از آن ديگرى (كه تنها با دل انكار كرده بود) فضيلت بيشترى دارد، و كسى كه با شمشير آن را انكار كند (و در اين راه مسلّحانه مبارزه كند) براى بزرگداشت مكتب و نام خدا و سرنگونى مكتب ستمگران، او است آن كسى كه به راه هدايت راه يافته و بر جاده حقيقى ايستاده و گام برداشته، و نور يقين در دلش تابيده است.

١٠٠١٢ ٢- اذا رأى احدكم المنكر و لم يستطع ان ينكره بيده و لسانه و انكره بقلبه و علم اللّه صدق ذلك منه فقد انكره. ٣ ١٨٣ هرگاه يكى از شما كار زشت و ناشايستى را مشاهده كرد و قدرت و توان آنكه با دست و زبان خود آن را انكار كند ندارد، و تنها با دل خود آن را انكار كند و خداوند نيز صداقت او را در اين كار بداند، همين انكار را بپذيرد و به وظيفه خود عمل كرده است.

١٠٠١٣ ٣- فمنهم المنكر للمنكر بيده و لسانه و قلبه فذلك المستكمل‏

لخصال الخير، و منهم المنكر بلسانه و قلبه و التّارك بيده، فذلك المتمسّك بخصلتين من خصال الخير و مضيّع خصلة، و منهم المنكر بقلبه و التّارك بلسانه و يده، فذلك مضيّع أشرف الخصلتين من الثّلاث و متمسّك بواحدة، و منهم تارك لانكار المنكر بقلبه و لسانه و يده فذلك ميّت الاحياء. ٤ ٤٤٤ گروهى از مردم هستند كه در راه مبارزه با منكرات با دست و زبان و دل مبارزه مى‏كنند، اينان همه خصلتهاى خير را در خود به كمال رسانده‏اند، گروه ديگر كسانى هستند كه با زبان و دل آن را انكار كنند ولى با دست نه، اين گروه نيز به دو خصلت نيك از خصلتهاى خير تمسك جسته و يكى را از دست داده‏اند، گروه سوم آنهايى هستند كه تنها با دل با منكرات مبارزه مى‏كنند نه با دست و زبان، اينها نيز بهترين خصلتهاى سه گانه را رها كرده و تنها يكى از آنها را برگرفته‏اند، و گروه چهارم كسانى هستند كه نه با دل و نه با زبان و نه با عمل و دست، با هيچ كدام مبارزه نمى‏كنند كه اينها در حقيقت مردگانى زنده ‏نما هستند.

١٠٠١٤ ٤- لن تهتدى الى المعروف حتّى تضلّ عن المنكر. ٥ ٦٧ به سوى معروف و كار نيك راه نيابى تا وقتى كه كار زشت را فراموش كنى.

١٠٠١٥ ٥- من نهى عن المنكر ارغم انوف الفاسقين. ٥ ٢٥٩ كسى كه نهى از منكر كند بينى فاسقان را به خاك ماليده (و آنها را خوار و خفيف گرداند).

## باب النميمة (سخن چينى)

١٠٠١٦ ١- النّميمة شيمة المارق. ١ ٢٢٧ سخن چينى شيوه كسى است كه از دين بيرون رفته است.

١٠٠١٧ ٢- النّميمة ذنب لا ينسى. ١ ٣٦٣ سخن چينى گناهى فراموش نشدنى است.

١٠٠١٨ ٣- ايّاك و النّميمة فانّها تزرع الضّغينة و تبعّد عن اللّه و النّاس. ٢ ٢٩٦ زنهار بپرهيز از سخن چينى زيرا سخن چينى تخم كينه در دلها مى‏كارد، و از خدا و مردم آدمى را دور مى‏كند.

١٠٠١٩ ٤- اسوء الصّدق النّميمة. ٢ ٣٨٨ بدترين راستگويى سخن چينى است.

١٠٠٢٠ ٧- من سعى بالنّميمة حاربه القريب و مقته البعيد. ٥ ٣٦٧ كسى كه بكوشد در سخن چينى، بجنگد با او نزديك (و كسانى كه با او نزديك هستند) و دشمن دارد او را انسانهاى دور.

١٠٠٢١ ٨- من نقل اليك نقل عنك. ٥ ٤٥١ كسى كه چيزى را از ديگرى براى تو نقل كند (به يقين) از تو نيز براى ديگران نقل خواهد كرد.

١٠٠٢٢ ٩- لا تعجلنّ الى تصديق واش و ان تشبّه بالنّاصحين، فانّ السّاعى ظالم لمن سعى به، غاشّ لمن سعى اليه.

٦ ٣٠١ شتاب نكن در تصديق سخن چين اگر چه خود را به خيرخواهان ناصح شبيه سازد، زيرا سخن چين ستمكار است نسبت به كسى كه سخن او را نزد تو آورده، و دوگانگى و بى‏صفايى كرده نسبت به كسى كه سخن را براى او آورده است (يعنى خودت).

١٠٠٢٣ ١٠- لا تجتمع امانة و نميمة. ٦ ٣٧٢ امانتدارى با سخن چينى جمع نمى‏شوند (و نمى‏شود كه آدم سخن چين امانت‏دار باشد).

١٠٠٢٤ ١١- ربّ مملوك لا يستطاع فراقه.

٤ ٧٦ بسا برده‏اى كه (به خاطر خوبى‏هايش) فراق و جدايى‏اش مقدور نباشد.

١٠٠٢٥ ١٢- الهمّاز مذموم مجروح. ١ ١٠١ عيب‏جو، مذموم و مورد طعن و عيب مردم است.

## باب النيابة (جانشين)

١٠٠٢٦ ١- اذا استنبت فاعزم. ٣ ١١٨ هرگاه نيابت كسى را به عهده گرفتى كوشش كن (در هر چه بهتر انجام دادن كار).

## باب النوم (خواب، خوابيدن)

١٠٠٢٧ ١- النّوم راحة من الم و ملائمه الموت. ١ ٣٨٠ خواب آسودگى است از درد و رنج، و ملايم آن است مرگ (كه گفته‏اند: خواب برادر مرگ است).

١٠٠٢٨ ٢- بئس الغريم النّوم يفنى قصير العمر و يفوت كثير الاجر. ٣ ٢٥٧ بد طلبكارى است خواب، عمر كوتاه را فانى سازد، و پاداش بسيار را از دست مى‏دهد (و به اين ترتيب بايد خواب را به حدّاقل آن تقليل داد).

١٠٠٢٩ ٣- من كثر فى ليله نومه فاته من العمل ما لا يستدركه فى يومه. ٥ ٣٧٦ كسى كه در شب خوابش بسيار باشد از دستش برود كارى كه در روز جبرانش نتواند.

١٠٠٣٠ ٤- ما أنقض النّوم لعزائم اليوم.

٦ ٦٢ چه بسا خواب شب كه تصميمهاى روز را شكسته است.

١٠٠٣١ ٥- ويح النّائم ما اخسره قصّر عمله و قلّ اجره. ٦ ٢٢٨ واى به حال شخص خوابيده چه چيز او را زيانكار كرده عمل و كار او كوتاه و پاداشش اندك است.

## باب النية (قصد، آهنگ، عزم)

١٠٠٣٢ ١- الاعمال ثمار النّيّات. ١ ٧٩ عملها ميوه‏هاى نيّتها و انديشه‏هاست.

١٠٠٣٣ ٢- النّيّة اساس العمل. ١ ٢٦٠ نيّت اساس و پايه عمل است.

١٠٠٣٤ ٣- احسان النّيّة يوجب المثوبة.

١ ٣٣١ نيّت نيكو موجب پاداش نيكو شود.

١٠٠٣٥ ٤- النّيّة الصّالحة احد العملين.

٢ ١٦ نيّت شايسته يكى از دو بخش عمل است.

١٠٠٣٦ ٥- استعن على العدل بحسن النّيّة فى الرّعيّة و قلّة الطمع و كثرة الورع. ٢ ٢١١ يارى بجوى بر عدالت و دادگسترى به نيكو كردن قصد در باره رعيت و كمى طمع، و پارسايى بسيار.

١٠٠٣٧ ٦- ايّاك و خبث الطّويّة و افساد النّيّة و ركوب الدّنيّة و غرور الامنيّة.

٢ ٣١٧ بر تو باد كه از ناپاكى باطن و فاسد كردن نيّت، و ارتكاب كارهاى پست، و فريفته شدن به آرزو بپرهيزى.

١٠٠٣٨ ٧- اقرب النّيات بالنّجاح اعودها بالصّلاح. ٢ ٤٥٩ نزديك‏ترين نيتها به پيروزى آن است كه به صلاح و شايستگى نزديك‏تر باشد.

١٠٠٣٩ ٨- انّ اللّه تعالى يدخل بحسن النّيّة و صالح السّريرة من يشاء من عباده الجنّة. ٢ ٥٤٢ به راستى كه خداى تعالى به خاطر نيّت نيكو و باطن شايسته هر كه از بندگان خود را بخواهد به بهشت مى‏برد.

١٠٠٤٠ ٩- انّ تخليص النّيّة من الفساد اشدّ على العاملين من طول الاجتهاد. ٢ ٥٣٦ به راستى كه خالص كردن نيّت و انديشه براى عمل كنندگان (درگاه خداوند) از تلاش و كوشش در خود عمل سخت‏تر است.

١٠٠٤١ ١٠- انّ اللّه سبحانه يحبّ ان تكون نيّة الانسان للنّاس جميلة، كما يحبّ ان تكون نيّته فى طاعته قويّة غير مدخولة. ٢ ٦٦٧ به راستى كه خداى سبحان دوست مى‏دارد كه نيّت و انديشه انسان نسبت به مردم زيبا و نيكو باشد، چنانچه دوست مى‏دارد كه نيّت انسان در اطاعت او قوى و بى‏عيب باشد.

١٠٠٤٢ ١١- اذا فسدت النّيّة وقعت البليّة.

٣ ١٢٥ هرگاه نيّت فاسد شد، بلا نازل گردد.

١٠٠٤٣ ١٢- بحسن النّيّات تنجح المطالب. ٣ ٢٣٩ به خوبى نيّتها است كه خواسته‏ها برآورده گردد.

١٠٠٤٤ ١٣- تخليص النّيّة من الفساد اشدّ على العاملين من طول الاجتهاد.

٣ ٢٩٩ پاك كردن نيّت از فساد و تباهى براى عمل كنندگان (و عبادت كنندگان) سخت‏تر از تلاش طولانى و بسيار است.

١٠٠٤٥ ١٤- جميل المقصد يدلّ على طهارة المولد. ٣ ٣٦٤ زيبايى و نيكويى قصد و نيّت بر پاكى ولادت و حلال زادگى دلالت مى‏كند.

١٠٠٤٦ ١٥- جميل النّيّة سبب لبلوغ الامنيّة. ٣ ٣٦٧ نيكويى نيت سبب رسيدن به آرمان و آرزو است.

١٠٠٤٧ ١٦- حسن النّيّة جمال السّرائر.

٣ ٣٨٢ نيكويى نيّت، زيبايى و جمال درونهاست.

١٠٠٤٨ ١٧- حسن النّيّة من سلامة الطويّة.

٣ ٣٨٤ نيكويى نيّت، از سلامتى درون ناشى شود.

١٠٠٤٩ ١٨- ربّ عمل افسدته النّيّة. ٤ ٦١ بسا عملى كه نيّت، آن را فاسد و تباه كند.

١٠٠٥٠ ١٩- ربّ نيّة انفع من عمل. ٤ ٦٢ بسا نيّتى كه سودمندتر از عمل است.

١٠٠٥١ ٢٠- رزق المرء على قدر نيّته. ٤ ٩٥ روزى انسان به اندازه نيّت و انديشه او است.

١٠٠٥٢ ٢١- سوء النّيّة داء دفين. ٤ ١٣١ نيّت بد، دردى است پنهان.

١٠٠٥٣ ٢٢- صلاح العمل بصلاح النّيّة.

٤ ١٩٤ شايستگى و صلاح عمل به شايستگى نيّت بستگى دارد.

١٠٠٥٤ ٢٣- على قدر النّيّة تكون من اللّه العطيّة. ٤ ٣١٦ عطيّه و بخشش خداوند به اندازه نيّت آدمى است.

١٠٠٥٥ ٢٤- عند فساد النّيّة ترتفع البركة.

٤ ٣٢٧ در هنگام فساد و تباهى نيّت بركت برداشته شود.

١٠٠٥٦ ٢٥- عوّد نفسك حسن النّيّة و جميل المقصد تدرك فى مباغيك النّجاح.

٤ ٣٣٠ نفس خود را به نيكى نيّت و خوبى هدف عادت ده تا در خواسته‏هاى خود به‏ پيروزى رسى.

١٠٠٥٧ ٢٦- من ساء مقصده ساء مورده.

٥ ٢٧١ كسى كه مقصد و هدفش بد باشد جايگاه ورودش نيز (در آخرت) بد باشد.

١٠٠٥٨ ٢٧- من اساء النّيّة منع الامنيّة.

٥ ٢٧١ كسى كه نيّت خود را بد كند به آرزوى خود نرسد.

١٠٠٥٩ ٢٨- من ساء عقده سرّ فقده. ٥ ٢٧١ كسى كه قصد و نيّت او بد باشد فقدان او (مردم را) شادمان گرداند.

١٠٠٦٠ ٢٩- من لم يقدّم اخلاص النّيّة فى الطّاعات لم يظفر بالمثوبات. ٥ ٤١٤ كسى كه اخلاص نيّت را در طاعتهاى الهى پيش ندارد به پاداشهاى نيكو دست نيابد.

١٠٠٦١ ٣٠- من حسنت نيّته كثرت مثوبته و طابت عيشته و وجبت مودّته. ٥ ٤٤٤ كسى كه نيّتش نيكو باشد پاداشش بسيار و زندگى‏اش گوارا و دوستى‏اش لازم گردد.

١٠٠٦٢ ٣١- من حسنت نيّته امدّه التّوفيق.

٥ ٤٦٢ كسى كه نيّتش نيكو باشد توفيق الهى او را كمك دهد.

١٠٠٦٣ ٣٢- من البليّة سوء الطّويّة. ٦ ٣٧ بدى درون از بلاها است.

١٠٠٦٤ ٣٣- من الشّقاء فساد النّية. ٦ ٣٧ نيّت فاسد، از شقاوت و بدبختى انسان است.

١٠٠٦٥ ٣٤- وصول المرء الى كلّ ما يبتغيه من طيب عيشه و أمن سربه، و سعة رزقه بحسن نيّته و سعة خلقه.

٦ ٢٤٥ رسيدن انسان به هر آنچه مى‏جويد از خوشى زندگى، و امن بودن راه، و روزى فراخ، به نيكويى نيّت و اخلاق گسترده و نيكوى او است.

١٠٠٦٦ ٣٥- لا عمل ممّن لا نيّة له. ٦ ٤٠٠ عملى نيست براى كسى كه نيّت و انديشه‏اى نداشته باشد.

١٠٠٦٧ ٣٦- لا نيّة لمن لا علم له. ٦ ٤٠١ نيّتى نيست براى كسى كه علم و دانشى براى او نيست.

١٠٠٦٨ ٣٧- لا يكمل صالح العمل الّا بصالح النّيّة. ٦ ٤٠٥ كامل نشود شايستگى عمل مگر به شايستگى نيّت.

## حرف «الواو»

## باب الوثوق (اعتماد كردن)

١٠٠٦٩ ١- الثّقة باللّه أفضل امل. ١ ١٥٩ اعتماد به خدا برترين آرمانها است.

١٠٠٧٠ ٢- الثّقة بالنّفس من أوثق فرص الشّيطان. ١ ٣٨١ اعتماد بر خود كردن از محكم‏ترين فرصتهاى شيطان است.

١٠٠٧١ ٣- اصل الرّضا حسن الثّقة باللّه.

٢ ٤١٥ اساس رضا (و خوشنودى از خداوند) اعتماد نيكو داشتن به خداوند است.

١٠٠٧٢ ٤- ربّ واثق خجل. ٤ ٥٥ بسا اعتماد كننده به چيزى (يا به شخصى) كه شرمسار گردد (و بر خلاف اعتمادى‏ كه داشته پيش آيد).

١٠٠٧٣ ٥- قلّة الاسترسال الى النّاس أحزم. ٤ ٥٠٢ كمى اعتماد به مردم در باز گفتن اسرار به آنها، به دور انديشى نزديك‏تر است.

١٠٠٧٤ ٦- من عرف النّاس لم يعتمد عليهم. ٥ ٢٥٦ كسى كه مردم را بشناسد به آنها اعتماد نكند.

١٠٠٧٥ ٧- من وثق باللّه صان يقينه. ٥ ٢٦٢ كسى كه به خدا اعتماد كند، يقين خود را حفظ كرده است.

١٠٠٧٦ ٨- من وثق بانّ ما قدّر اللّه له لن يفوته استراح قلبه. ٥ ٣٦٤ كسى كه اطمينان داشته باشد به اين كه آنچه خدا براى او مقدّر كرده از چنگ او نرود، دلش آرام گيرد.

## باب الواجبات

١٠٠٧٧ ١- انفع المال ما قضى به الفرض.

٢ ٤٠٦ سودمندترين مال آن است كه واجبات به وسيله آن ادا شود.

١٠٠٧٨ ٢- انّ من شغل نفسه بالمفروض عليه عن المضمون له، و رضى بالمقدور عليه و له، كان اكثر النّاس سلامة فى عافية و ربحا فى غبطة و غنيمة فى مسرّة. ٢ ٦١٩ به راستى كسى كه به جاى آنچه براى او ضمانت شده (از روزى) سرگرم سازد خود را بدانچه بر او واجب گشته، و راضى باشد بدانچه به زيان او يا به سود او براى او مقدّر شده است، چنين كسى سلامتى در تندرستى و سود بردن در شادمانى و غنيمت بردن در خوشحالى را بيش از ديگران دارا خواهد بود.

١٠٠٧٩ ٣- انّ اللّه سبحانه فرض عليكم فرائض فلا تضيّعوها، و حدّ لكم حدودا فلا تعتدوها، و نهاكم عن اشياء فلا تنتهكوها، و سكت عن اشياء و لم يدعها نسيانا فلا تتكلّفوها. ٢ ٥٧٢ به راستى كه خداى سبحان فريضه‏هايى را بر شما واجب كرده آنها را ضايع‏ نكنيد، و حدودى را براى شما تعيين فرموده از آنها تجاوز نكنيد، و از چيزهايى شما را بازداشته پس حرمت آنها را ندريد، و از چيزهايى نيز سكوت كرده و دستورى براى آنها نداده و اين نه از روى فراموشى بوده است، پس در باره آنها خود را به مشقّت نيندازيد.

١٠٠٨٠ ٤- انّك ان اخللت بشى‏ء من هذا التّقسيم فلا تقوم نوافل تكتسبها بفرائض تضيّعها. ٢ ٦٠٨ به راستى تو اگر اخلال كنى در زندگى به اين تقسيم (يعنى تقسيم اوقات خود به واجبات و مستحبات و لذائذ مشروع و همه را صرف در مستحبات كردى) مستحباتى را كه كسب كرده‏اى برابرى نكند با واجباتى كه ضايع و تباه ساخته‏اى.

١٠٠٨١ ٥- خير اعمالك ما قضى فرضك. ٣ ٤٢١ بهترين عملهاى تو آن است كه واجب تو را انجام دهد.

١٠٠٨٢ ٦- خير الاعمال ما قضى اللّوازم.

٣ ٤٢٨ بهترين عملها آن است كه آنچه را لازم است انجام دهد.

١٠٠٨٣ ٧- طوبى لنفس ادّت الى ربّها فرضها. ٤ ٢٤٨ خوشا به حال كسى كه واجب خود را نسبت به پروردگارش انجام دهد.

١٠٠٨٤ ٨- لم يضع من مالك ما قضى فرضك. ٥ ٩٧ ضايع و تباه نشده از مال تو آنچه واجب تو را به جاى آورده است.

١٠٠٨٥ ٩- من شغل نفسه بما لا يجب ضيّع من امره ما يجب. ٥ ٣١٣ كسى كه خود را سرگرم كند به چيزى كه بر او لازم نيست، ضايع كند از كار خود آنچه را لازم باشد.

١٠٠٨٦ ١٠- لا تقض نافلة فى وقت فريضة ابدأ بالفريضة ثمّ صلّ ما بدا لك. ٦ ٣٢٩ قضا مكن نماز نافله را در وقت نماز واجب، آغاز كن به نماز واجب سپس هر چه خواهى نماز بخوان.

١٠٠٨٧ ١١- لا عبادة كأداء الفرائض.

٦ ٣٦٥ عبادتى همچون اداى واجبات نيست.

١٠٠٨٨ ١٢- درهم ينفع خير من دينار يصرع. ٤ ١٢ درهمى كه نفع برساند از دينارى كه بر زمين زند، بهتر است.

## باب الوجدان (يافتن)

١٠٠٨٩ ١- الوجدان سلوان. ١ ٢٨ يافتن مطلوب دلدارى است (يعنى دلدارى مشقت‏هايى كه در تحصيل آن متحمل شده است).

١٠٠٩٠ ٢- لن تسكن حرقة الحرمان حتّى يتحقّق الوجدان. ٥ ٦٤ سوزش بى‏بهره ماندن و محروميت از چيزى آرام نشود تا وقتى كه يافتن آن چيز محقق شود (و بدان دست يابد).

## باب الوجاهة، و الوجه (حرمت و آبرو)

١٠٠٩١ ١- بذل ماء الوجه فى الطّلب اعظم من قدر الحاجة و إن عظمت و انجح فيها الطّلب. ٣ ٢٦٤ بخشيدن آبرو در راه خواسته بزرگتر است از مقدار حاجت اگر چه حاجت و نياز عظيم و بزرگ باشد و آن حاجت (با اين كار) برآورده شود.

١٠٠٩٢ ٢- افضل المروّة استقبال الرّجل ماء وجهه. ٢ ٤٣٠ برترين مروت روى آوردن مرد است به آبروى خود.

## باب التوحيد (يكتا شناختن خداوند)

١٠٠٩٣ ١- التّوحيد أن لا تتوّهم. ١ ٣٠٤ توحيد آن است كه توهّم و پندارى (بر خلاف آن) نداشته باشى.

١٠٠٩٤ ٢- التّوحيد حيوة النّفس. ١ ١٤٥ توحيد زندگى واقعى جان انسان است.

## باب الوحشة (تنهايى، ترس، رميدن)

١٠٠٩٥ ١- ايّاك ان توحش موادّك وحشة تفضى به الى اختياره البعد عنك و ايثار الفرقة. ٢ ٣٠٢ بپرهيز از اين كه برمانى از خود دوستت را بدانگونه او را بدانجا برساند كه دورى از تو را برگزيند و جدايى از تو را اختيار كند.

١٠٠٩٦ ٢- كيف يأنس باللّه من لا يستوحش من الخلق. ٤ ٥٦٦ چگونه انس و آرامش گيرد به خداوند كسى كه از خلق و مردم وحشت نكند ١٠٠٩٧ ٣- لا توحشنّ امرء يسوؤك فراقه. ٦ ٢٨٣ زنهار فرارى ندهى كسى را كه جدايى‏اش تو را بدحال كند.

## باب الورع (پارسايى)

١٠٠٩٨ ١- الورع اجتناب. ١ ٣٢ پارسايى پرهيز كردن است.

١٠٠٩٩ ٢- الورع جنّة. ١ ٤٠ پارسايى سپرى است.

١٠١٠٠ ٣- الورع افضل لباس. ١ ١٢٩ پارسايى برترين جامه است.

١٠١٠١ ٤- الورع خير قرين. ١ ١٣٣ پارسايى بهترين همراه است.

١٠١٠٢ ٥- الورع شعار الاتقياء. ١ ١٥٦ پارسايى شعار (و جامه زيرين) پرهيزكاران است.

١٠١٠٣ ٦- الورع عمل راجح. ١ ١٤٧ پارسايى (در ترازوى اعمال) عملى سنگين است.

١٠١٠٤ ٧- الورع جنّة من السّيّئات. ١ ١٨٨ پارسايى سپرى است از بديها.

١٠١٠٥ ٨- الورع مصباح نجاح. ١ ١٩٤ پارسايى چراغ پيروزى و رستگارى است.

١٠١٠٦ ٩- الورع ثمرة العفاف. ١ ٢٤٤ پارسايى ميوه پاكدامنى است.

١٠١٠٧ ١٠- الورع شيمة الفقيه. ١ ٢٤٦ پارسايى شيوه انسان فقيه و دانا به احكام الهى است.

١٠١٠٨ ١١- الورع اساس التّقوى. ١ ٢٧٨ پارسايى اساس و پايه پرهيزكارى است.

١٠١٠٩ ١٢- الورع يحجز عن ارتكاب المحارم. ١ ٣٧٦ پارسايى از ارتكاب محرمات الهى جلوگيرى مى‏كند.

١٠١١٠ ١٣- الورع خير من ذلّ الطّمع.

١ ٣٧٨ پارسايى از خوارى طمع بهتر است.

١٠١١١ ١٤- الورع من نزهت نفسه و شرفت خلاله. ٢ ٣٢ شخص پارسا كسى است كه نفس او پاكيزه باشد و اخلاق و خصلتهاى او شريف باشد.

پاكيزه باشد و اخلاق و خصلتهاى او شريف باشد.

١٠١١٢ ١٥- الورع يصلح الدّين و يصون النّفس و يزيّن المروّة. ٢ ٦٨ پارسايى دين را اصلاح كند و نفس را نگه دارد، و مردانگى را بيارايد.

١٠١١٣ ١٦- الورع الوقوف عند الشّبهة.

٢ ١٥٤ پارسايى توقف كردن و ايستادن در برابر شبهه ‏ناك است. ١٠١١٤ ١٧- الصق باهل الخير و الورع و رضّهم على ان لا يطروك، فانّ كثرة الاطراء تدنى من العزّة و الرّضا بذلك يوجب من اللّه المقت. ٢ ٢١٨ ملازم اهل خير و ورع شو و آنها را راضى كن كه تو را نستايند، زيرا ستودن بسيار، آدمى را به فريب خوردن نزديك مى‏سازد، و خوشنود بودن به آن نيز موجب خشم خداوند گردد.

١٠١١٥ ١٨- اكيسكم اورعكم. ٢ ٣٧٠ زيرك‏ترين شما پارساترين شما است.

١٠١١٦ ١٩- املك شي‏ء الورع. ٢ ٣٧٧ مالك‏ترين چيز، پارسايى است (كه آدمى را مالك دنيا و آخرت كند).

١٠١١٧ ٢٠- انفع شي‏ء الورع. ٢ ٣٧٨ سود مندترين چيز، پارسايى است.

١٠١١٨ ٢١- احسن اللّباس الورع. ٢ ٣٧٩ بهترين جامه، پارسايى است.

١٠١١٩ ٢٢- احسن شي‏ء الورع. ٢ ٣٩٧ بهترين چيز، پارسايى است.

١٠١٢٠ ٢٣- اصل الورع تجنّب الاثام‏ و التّنزه عن الحرام. ٢ ٤١٧ اصل و ريشه پارسايى پرهيز كردن از گناهان، و پاكى جستن از حرام است.

١٠١٢١ ٢٤- افسد دينه من تعرّى عن الورع. ٢ ٤٢٦ دين خود را تباه كرده كسى كه از پارسايى برهنه گرديده است.

١٠١٢٢ ٢٥- احسن اللّباس الورع و خير الذّخر التّقوى. ٢ ٤٤٦ بهترين جامه‏ها پارسايى و بهترين توشه‏ها تقوا و پرهيزكارى است.

١٠١٢٣ ٢٦- اورع النّاس انزههم عن المطالب. ٢ ٤٨٤ پارساترين مردم پرهيزكارترين آنها از خواسته‏ها و درخواستها است.

١٠١٢٤ ٢٧- انّ ازين الاخلاق الورع و العفاف. ٢ ٤٨٩ به راستى كه آراسته‏ترين اخلاق، ورع و پاكدامنى است.

١٠١٢٥ ٢٨- انّك ان تورّعت تنزّهت عن دنس السّيّئات. ٣ ٥٥ به راستى كه تو اگر پارسايى كنى از پليدى گناهان و بديها پاكيزه خواهى شد.

١٠١٢٦ ٢٩- انّما الورع التّحرّى فى المكاسب و الكفّ عن المطالب. ٣ ٨٤ جز اين نيست كه پارسايى درنگ و تأمّل كردن در كسبها (و با احتياط عمل كردن در آنها) است و باز ايستادن و خويشتن‏دارى كردن در برابر خواسته‏ها (يا درخواست از مردم) است.

١٠١٢٧ ٣٠- آفة العدول قلّة الورع. ٣ ١٠٥ آفت مردمان عادل، كمى پارسايى است.

١٠١٢٨ ٣١- بالورع يكون التّنزّه من الدّنايا. ٣ ٢٢٣ پاكيزگى از پستى‏ها به وسيله پارسايى است.

١٠١٢٩ ٣٢- بصدق الورع يحصن الدّين.

٣ ٢٢٤ به وسيله صداقت در پارسايى، دين نگهدارى شود.

١٠١٣٠ ٣٣- بالورع يتزكّى المؤمن. ٣ ٢٣٦ به وسيله پارسايى است كه مؤمن پاكيزه‏ گردد.

١٠١٣١ ٣٤- ثمرة الورع صلاح النّفس و الدّين. ٣ ٣٣١ ميوه پارسايى شايستگى و صلاح نفس و دين است.

١٠١٣٢ ٣٥- جمال المؤمن ورعه. ٣ ٣٦٣ زيبايى مؤمن، پارسايى او است.

١٠١٣٣ ٣٦- جمال الدّين الورع. ٣ ٣٧٥ زيبايى دين، پارسايى است.

١٠١٣٤ ٣٧- حبّ الفقر يكسب الورع. ٣ ٣٩٦ دوست داشتن فقر و ندارى پارسايى را كسب كند.

١٠١٣٥ ٣٨- خير امور الدّين الورع. ٣ ٤٢٥ بهترين كارهاى دين پارسايى است.

١٠١٣٦ ٣٩- خير النّاس اورعهم و شرّهم افجرهم. ٣ ٤٣٣ بهترين مردم پارساترين آنهاست، و بدترين آنها گناهكارترين ايشان است.

١٠١٣٧ ٤٠- دليل دين العبد ورعه. ٤ ٨ راهنماى دين بنده خدا، پارسايى او است.

١٠١٣٨ ٤١- زين الايمان الورع. ٤ ١٠٩ زيور ايمان، پارسايى است.

١٠١٣٩ ٤٢- زاد المرء الى الآخرة الورع و التّقى. ٤ ١١٣ توشه آدمى به سوى سفر آخرت پارسايى و تقواست.

١٠١٤٠ ٤٣- سبب صلاح الدّين الورع.

٤ ١٢٠ سبب صلاح و شايسته شدن دين پارسايى است.

١٠١٤١ ٤٤- سبب صلاح النّفس الورع.

٤ ١٢٦ وسيله اصلاح نفس، پارسايى است.

١٠١٤٢ ٤٥- سوسوا أنفسكم بالورع و داووا مرضاكم بالصّدقة. ٤ ١٣٥ نفسهاى خود را با پارسايى سياست و ادب كنيد، و بيمارانتان را با صدقه مداوا كنيد (و بهبود بخشيد).

١٠١٤٣ ٤٦- سياسة الدّين بحسن الورع و اليقين. ٤ ١٣٥

سياست دين (و تكميل آن) به پارسايى و يقين نيكو است.

١٠١٤٤ ٤٧- شيئان لا يوازنهما عمل: حسن الورع و الاحسان الى المؤمنين.

٤ ١٨٤ دو چيز است كه هيچ عملى با آن دو، هم وزن نشود (و به سنگينى آن دو در ترازوى اعمال نرسد) پارسايى نيكو، و احسان به مردمان با ايمان.

١٠١٤٥ ٤٨- صلاح الدّين الورع. ٤ ١٩٤ صلاح دين پارسايى است.

١٠١٤٦ ٤٩- صلاح الايمان الورع و فساده الطّمع. ٤ ١٩٥ صلاح ايمان پارسايى است و فساد و تباهى آن به طمع است.

١٠١٤٧ ٥٠- عليك بالورع فانّه خير صيانة. ٤ ٢٩٠ بر تو باد به پارسايى كه آن بهترين نگهبان است.

١٠١٤٨ ٥١- عليك بالورع فانّه عون الدّين و شيمة المخلصين. ٤ ٢٩٥ بر تو باد به پارسايى، زيرا پارسايى كمك كار دين و شيوه مخلصان است.

١٠١٤٩ ٥٢- عليك بالورع و ايّاك و غرور الطّمع، فانّه وخيم المرتع. ٤ ٢٩٧ برتو باد به پارسايى، و زنهار كه بپرهيزى از فريب طمع كه چراگاهى است خشك و بى‏علف. ١٠١٥٠ ٥٣- كن ورعا تكن زكيّا. ٤ ٦٠٠ پارسا باش تا پاكيزه باشى.

١٠١٥١ ٥٤- قرن الورع بالتّقى. ٤ ٤٩٥ پارسايى به تقوا و پرهيزكارى مقرون گشته.

١٠١٥٢ ٥٥- من صدّق ورعه اجتنب المحرّمات. ٥ ٢٥٥ كسى كه پارسايى‏اش راست و درست باشد از محرّمات و كارهاى حرام دورى گزيند.

١٠١٥٣ ٥٦- من قلّ ورعه مات قلبه.

٥ ٢٦٩ كسى كه پارسايى‏اش كم باشد دلش مرده است.

١٠١٥٤ ٥٧- من لم يصلحه الورع أفسده الطّمع. ٥ ٢٤٧ كسى كه پارسايى اصلاحش نكند، طمع و آز تباهش كند.

١٠١٥٥ ٥٨- من زاد ورعه نقص اثمه.

٥ ٢٧٥ كسى كه پارسايى‏اش بسيار شد، گناهش كم شود.

١٠١٥٦ ٥٩- من تورّع حسنت عبادته. ٥ ٢٩٩ كسى كه پارسايى كند عبادتش نيكو شود.

١٠١٥٧ ٦٠- من أحبّنا فليعمل بعملنا و ليتجلبب الورع. ٥ ٣٠٣ كسى كه ما را دوست دارد، بايد به عمل ما عمل كند، و پارسايى را همچون پيراهنى به تن كند.

١٠١٥٨ ٦١- ما اصلح الدّين كالورع. ٦ ٥٩ چيزى مانند پارسايى دين را اصلاح نكند.

١٠١٥٩ ٦٢- ملاك الدّين الورع. ٦ ١١٧ ملاك و معيار دين، پارسايى است.

١٠١٦٠ ٦٣- مع الورع يثمر العمل. ٦ ١٢١ با وجود پارسايى، عمل ميوه و ثمر مى‏دهد.

١٠١٦١ ٦٤- نعم الرّفيق الورع و بئس القرين الطّمع. ٦ ١٦٥ چه رفيق خوبى است پارسايى و چه همراه و قرين بدى است طمع.

١٠١٦٢ ٦٥- ورع الرّجل على قدر دينه.

٦ ٢٢٣ پارسايى مرد به اندازه دين و آيين او است.

١٠١٦٣ ٦٦- ورع المؤمن يظهر فى عمله.

٦ ٢٤١ پارسايى مؤمن در عمل او آشكار شود (نه در زبان تنها).

١٠١٦٤ ٦٧- لا ورع كالكفّ. ٦ ٣٤٩ پارسايى و ورعى همانند خويشتن‏دارى نيست.

١٠١٦٥ ٦٨- لا نزاهة كالتّورّع. ٦ ٣٥٤ هيچ پاكيزگى همچون پارسايى كردن نيست.

١٠١٦٦ ٦٩- لا يصلح الدّين كالورع. ٦ ٣٦٧ چيزى مانند پارسايى دين را اصلاح نمى‏كند.

١٠١٦٧ ٧٠- لا معقل أحرز من الورع. ٦ ٣٨٢ پناهگاهى محكم‏تر از پارسايى نيست.

١٠١٦٨ ٧١- لا يزكو العلم بغير ورع. ٦ ٣٨٨ علم و دانش بدون داشتن پارسايى پاك نشود.

١٠١٦٩ ٧٢- لا صيانة لمن لا ورع له. ٦ ٤٠٢ نگهبان و نگهدارنده‏اى نيست براى كسى كه پارسايى ندارد.

١٠١٧٠ ٧٣- لا ورع أنفع من ترك المحارم و تجنّب المآثم. ٦ ٤١٩ پارسايى و ورعى سودمندتر از ترك محرمات و خويشتن‏دارى از انجام گناهان نيست.

١٠١٧١ ٧٤- لا عمل أفضل من الورع. ٦ ٤٣٤ عملى برتر از پارسايى نيست.

١٠١٧٢ ٧٥- يعجبني ان يكون الرّجل حسن الورع متنزّها عن الطّمع كثير الإحسان قليل الامتنان. ٦ ٤٧٨ خوشحال مى‏كند مرا كه، مرد پارسائى نيكو، و خويشتن‏دار از آز و طمع، و پر احسان باشد، و منّت كم بگذارد.

## باب الوزارة و الوزير

١٠١٧٣ ١- شرّ الوزراء من كان للاشرار وزيرا. ٤ ١٦٧ بدترين وزيران كسى است كه وزير افراد شرور و بدكار باشد.

١٠١٧٤ ٢- وزراء السّوء أعوان الظّلمة و اخوان الاثمة. ٦ ٢٣٩ وزيران بد، كمك كار ستمكاران و برادر گنهكاران هستند.

## باب الوسط (ميانه)

١٠١٧٥ ١- خير الامور النّمط الاوسط اليه يرجع الغالى و به يلحق التّالى.

٣ ٤٤٧ بهترين كارها و طريقه‏ها مذهب كسى است كه ميانه‏رو باشد، كه به سوى او بازگردد آنكه غلوّ كرده و از حدّ گذشته، و به او ملحق گردد آنكه از پى آيد و عقب مانده باشد.

## باب المواساة (يارى دادن)

١٠١٧٦ ١- اخوك مواسيك فى الشّدّة.

١ ١١٥ برادر (حقيقى تو) كسى است كه در سختى و دشوارى زندگى با تو مواسات و برابرى داشته باشد. ١٠١٧٧ ٢- المواساة افضل الاعمال. ١ ٣٤٦ مواسات، برترين اعمال و كارهاست.

١٠١٧٨ ٣- احسن الاحسان مواساة الاخوان. ٢ ٤٠٣ بهترين احسانها، مواسات كردن با برادران است.

١٠١٧٩ ٤- انّ مواساة الرّفاق من كرم الاعراق. ٢ ٤٩٣ به راستى كه مواسات با رفيقان و دوستان، از بزرگوارى ريشه و نژاد انسان است.

١٠١٨٠ ٥- ما حفظت الاخوّة بمثل المواساة. ٦ ٧٤ برادرى به چيزى همانند مواسات نگهدارى نشده است.

١٠١٨١ ٦- لا تعدّنّ صديقا من لا يواسى بماله. ٦ ٢٨٧ دوست صميمى مشمار كسى را كه با مال خود مواسات نكند.

## باب المواصلة (پيوند كردن)

١٠١٨٢ ١- افضل الفضائل صلة الهاجر و ايناس النّافر و الاخذ بيد العاثر.

٢ ٤٧٨ برترين فضيلتها پيوند كردن با كسى است كه بريده باشد، و انس گرفتن با كسى كه رميده باشد، و دستگيرى كردن از افتاده است.

١٠١٨٣ ٢- انّ من مكارم الاخلاق ان تصل من قطعك و تعطى من حرمك و تعفو عمّن ظلمك. ٢ ٥٤٢

به راستى از مكارم اخلاق است كه پيوند كنى با كسى كه از تو بريده، و عطا و بخشش كنى به كسى كه تو را محروم ساخته، و عفو و گذشت كنى از كسى كه به تو ستم كرده است.

١٠١٨٤ ٣- ربّ مواصلة خير منها القطيعة. ٤ ٧٣ بسا پيوند كردنى كه بريدن از آن بهتر است.

١٠١٨٥ ٤- ربّ مواصلة ادّت الى تثقيل.

٤ ٧٥ بسا پيوند كردنى كه به گرانبار كردن (انسان) منجر گردد (مانند اين كه به كسى احسانى بكنند كه نتواند تلافى كند).

١٠١٨٦ ٥- عليكم بالتّواصل و الموافقة و ايّاكم و المقاطعة و المهاجرة. ٤ ٣٠١ بر شما باد به پيوند كردن و همراهى نمودن با يكديگر، و از جدايى و دورى كردن از يكديگر بپرهيزيد.

١٠١٨٧ ٦- كن لمن قطعك واصلا، و لمن سألك معطيا، و لمن سكت عن مسألتك مبتدئا. ٤ ٦١٠ چنان باش كه پيوند كنى با كسى كه از تو بريده، و عطا كنى به كسى كه از تو درخواست كند، و آغاز كننده باشى به عطا و بخشش نسبت به كسى كه از درخواست كردن از تو خاموش گشته است.

١٠١٨٨ ٧- من وصلك و هو معدم، خير لك ممّن جفاك و هو مكثر. ٥ ٤٦١ كسى كه با تو پيوند كند و ندار و فقير باشد بهتر است از كسى كه با تو جفا كند و دارا و ثروتمند باشد.

١٠١٨٩ ٨- مواصلة الافاضل توجب السّموّ. ٦ ١٢٧ پيوند كردن با مردمان فاضل موجب بلندى مقام و مرتبه مى‏گردد.

١٠١٩٠ ٩- وصول معدم خير من جافّ مكثر. ٦ ٢٢٦ پيوند كننده‏اى كه ندار و فقير باشد، از جفاكار ثروتمند و دارا بهتر است.

١٠١٩١ ١٠- وصول النّاس من وصل من قطعه ٦ ٢٢٦

پيوند كننده‏ترين مردم كسى است كه پيوند كند با كسى كه از او بريده باشد.

١٠١٩٢ ١١- لا يكوننّ اخوك على قطيعتك اقوى منك على صلته. ٦ ٣١٧ زنهار نبايد برادر تو در بريدن از تو قوى‏تر باشد از تو در پيوند كردن با او.

## باب التواضع (فروتنى)

١٠١٩٣ ١- التّواضع يرفع، التّكبّر يضع.

١ ١٢ تواضع رفعت و بلندى رتبه مى‏دهد و تكبر پست مى‏كند.

١٠١٩٤ ٢- التّواضع ثمرة العلم. ١ ٨١ فروتنى ميوه علم و دانش است. ١٠١٩٥ ٣- التّواضع يرفع الوضيع. ١ ٨٢ تواضع، آدم پست را بلند مى‏كند.

١٠١٩٦ ٤- التّواضع عنوان النّبل. ١ ١١٣ فروتنى، نشانه نجابت و زيركى است.

١٠١٩٧ ٥- التّواضع ينشر الفضيلة. ١ ١٤٠ فروتنى فضيلت و برترى انسان را پراكنده و منتشر كند.

١٠١٩٨ ٦- التّواضع زكاة الشّرف. ١ ٢٣٣ فروتنى، زكات شرف و بزرگى است.

١٠١٩٩ ٧- التّواضع اشرف السؤدد. ١ ٢٤١ فروتنى، شريف‏ترين آقايى و سيادت است.

١٠٢٠٠ ٨- التّواضع سلّم الشّرف. ١ ٢٦٣ فروتنى، نردبان شرف و بزرگى است.

١٠٢٠١ ٩- التّواضع من مصائد الشّرف.

١ ٣٨٩ فروتنى كردن از دامهاى شرافت و بزرگى است.

١٠٢٠٢ ١٠- التّواضع افضل الشّرفين. ٢ ٢٠ فروتنى، برترين شرف، از دو بخش شرافت و بزرگى است.

١٠٢٠٣ ١١- التّواضع مع الرّفعة كالعفو مع القدرة. ٢ ٨٩ فروتنى- با داشتن بلندى مرتبه- همانند عفو و گذشت كردن با داشتن قدرت و توانايى (بر انتقام) است.

١٠٢٠٤ ١٢- التّواضع رأس العقل و التّكبّر رأس الجهل. ٢ ١٥١ تواضع، اساس عقل و دانايى است و تكبر، اساس جهل و نادانى.

١٠٢٠٥ ١٣- اتّضع ترتفع. ٢ ١٧٣ فروتنى كن تا بلند گردى. ١٠٢٠٦ ١٤- اعظم الشّرف التّواضع. ٢ ٣٨٠ بزرگترين شرافتها فروتنى است.

١٠٢٠٧ ١٥- اجلّ النّاس من وضع نفسه.

٢ ٤٠٦ والاترين مردم كسى است كه خود را كوچك بداند.

١٠٢٠٨ ١٦- اعظم النّاس رفعة من وضع نفسه. ٢ ٤٣٤ بزرگترين بلندى مقام را در مردم كسى دارد كه نفس خود را پست كرده و افتادگى نموده است.

١٠٢٠٩ ١٧- اشرف الخلائق التّواضع و الحلم و لين الجانب. ٢ ٤٤٢ شريف‏ترين خلق و خويها عبارت است از تواضع، بردبارى، نرمخويى.

١٠٢١٠ ١٨- انّك ان تواضعت رفعك اللّه.

٣ ٥٤ به راستى كه اگر فروتنى كنى خداوند بلندت گرداند.

١٠٢١١ ١٩- اذا تفقّه الرّفيع تواضع. ٣ ١٣٣ هرگاه شخص بلند مرتبه علم فقه (و احكام دين) بياموزد، فروتنى كند.

١٠٢١٢ ٢٠- بالتّواضع تكون الرّفعة. ٣ ١٩٨ رفعت و بلندى مرتبه به وسيله تواضع بدست آيد.

١٠٢١٣ ٢١- بالتّواضع تزان الرّفعة. ٣ ٢٠٠ بلندى و رفعت مقام به وسيله تواضع سنجيده مى‏شود.

١٠٢١٤ ٢٢- بكثرة التّواضع يتكامل الشّرف. ٣ ٢٢٥ با تواضع بسيار، شرافت تكامل يابد.

١٠٢١٥ ٢٣- بخفض الجناح تنتظم الامور.

٣ ٢٢٩ با افتادگى كارها نظم و ترتيب پيدا مى‏كند.

١٠٢١٦ ٢٤- تواضع للّه يرفعك. ٣ ٢٧٧ در پيشگاه خداوند فروتنى كن تا خداوند تو را رفعت مقام دهد.

١٠٢١٧ ٢٥- تواضع المرء يرفعه. ٣ ٢٧٨ فروتنى آدمى او را بلند گرداند.

١٠٢١٨ ٢٦- تمام الشّرف التّواضع. ٣ ٢٨٠ تمامى شرافت، فروتنى است.

١٠٢١٩ ٢٧- تواضع الشّريف يدعو الى كرامته. ٣ ٣١٩ فروتنى آدم شريف سبب كرامت او مى‏شود.

١٠٢٢٠ ٢٨- ثمرة التّواضع المحبّة. ٣ ٣٢٧ ميوه تواضع، دوستى مردم است.

١٠٢٢١ ٢٩- حاصل التّواضع الشّرف.

٣ ٤٠٧ حاصل تواضع، شرافت و بلندى مرتبه است.

١٠٢٢٢ ٣٠- سلّم الشّرف التّواضع و السّخاء. ٤ ١٤٢ نردبان شرافت، فروتنى و سخاوت است.

١٠٢٢٣ ٣١- ضادّوا الكبر بالتّواضع. ٤ ٢٣٢ به وسيله فروتنى با تكبر مخالفت كنيد.

١٠٢٢٤ ٣٢- كفى بالتّواضع شرفا. ٤ ٥٧٢ براى رفعت و بلندى مقام، فروتنى كافى است.

١٠٢٢٥ ٣٣- كفى بالتّواضع رفعة. ٤ ٥٧٧ براى رفعت و بلندى مقام، فروتنى كافى است.

١٠٢٢٦ ٣٤- كما تتواضع تعظم. ٤ ٦٢٣ همان گونه كه فروتنى كنى بزرگ شوى.

١٠٢٢٧ ٣٥- من تواضع رفع. ٥ ١٤٢ كسى كه تواضع كند بلند مرتبه گردد.

١٠٢٢٨ ٣٦- من كان متواضعا لم يعدم الشّرف. ٥ ٢٣٤ كسى كه فروتن باشد، شرافت را از دست ندهد.

١٠٢٢٩ ٣٧- من تواضع عظّمه اللّه و رفعه.

٥ ٣٠١ كسى كه فروتنى كند خداوند او را بزرگ‏گرداند و رفعت مقام دهد.

١٠٢٣٠ ٣٨- ما تواضع الّا رفيع. ٦ ٥٣ فروتنى نكند مگر انسان بلند مرتبه.

١٠٢٣١ ٣٩- ما اكتسب الشّرف بمثل التّواضع. ٦ ٥٨ شرافت به وسيله چيزى همانند فروتنى به دست نيايد.

١٠٢٣٢ ٤٠- ما تواضع احد الّا زاده اللّه جلالة. ٦ ٧٧ هيچ كس فروتنى نكرده جز آنكه خداوند جلالت و عظمت او را افزون كند.

١٠٢٣٣ ٤١- ما احسن تواضع الاغنياء للفقراء طلبا لما عند اللّه سبحانه، و ما احسن تيه الفقراء على الاغنياء اتّكالا على اللّه سبحانه. ٦ ١٠٠ چقدر نيكو است فروتنى كردن توانگران براى نيازمندان به خاطر جلب رضا و لطف خداى سبحان، و چقدر نيكو است تكبر نيازمندان در برابر توانگران از روى اعتماد بر خداى سبحان.

١٠٢٣٤ ٤٢- وجيه النّاس من تواضع مع رفعة و ذلّ مع منعة. ٦ ٢٢٧ آبرومند و بزرگ مردم كسى است كه با وجود بلندى مرتبه فروتنى كند، و با داشتن عزّت و شوكت افتادگى و خوارى كند.

١٠٢٣٥ ٤٣- لا تصعّرنّ خدّك و الن جانبك و تواضع للّه الّذى رفعك. ٦ ٣٢٤ زنهار روى خود را از روى تكبّر از مردم مگردان، و با مردم نرمى كن و فروتنى كن از براى خداوندى كه تو را بلند كرده است.

١٠٢٣٦ ٤٤- لا شرف كالتّواضع. ٦ ٣٥٤ شرافتى، همچون فروتنى نيست.

١٠٢٣٧ ٤٥- انّ المؤمنين خائفون. ٢ ٥٤٠ به راستى كه انسانهاى با ايمان ترسانند.

## باب الوطن

١٠٢٣٨ ١- من ضيق العطن لزوم الوطن.

٦ ١٥ ملازم بودن در وطن از تنگدستى است (يعنى تنگدستى سبب ماندن در وطن مى‏گردد).

١٠٢٣٩ ٢- شرّ الأوطان ما لم يأمن فيه القطّان. ٤ ١٧١ بدترين وطنها، آن جايى است كه مردم ساكن در آن نيز امنيّت ندارند.

## باب الوعد (نويد دادن)

١٠٢٤٠ ١- المروّة انجاز الوعد. ١ ٢١٢ مردانگى، وفا كردن به وعده است.

١٠٢٤١ ٢- الوعد مرض و البرء انجازه.

١ ٢٩٥ وعده نوعى بيمارى است، و وفاى به آن بهبود آن است.

١٠٢٤٢ ٣- الوعد أحد الرّقّين. ٢ ٢٠ وعده دادن يكى از دو بخش بردگى است.

١٠٢٤٣ ٤- انجاز الوعد احد العتقين. ٢ ٢٠ وفا كردن به وعده يكى از دو بخش آزادى است. ١٠٢٤٤ ٥- انجاز الوعد من دلائل المجد. ٢ ١٦١ وفا كردن به وعده از نشانه‏هاى مجد و عظمت انسان است.

١٠٢٤٥ ٦- المنع الجميل احسن من الوعد الطّويل. ٢ ١٥٩ منع نيكو (از قضاى حاجت درخواست كننده) بهتر از وعده طولانى است (چون سائل را آسوده مى‏كند).

١٠٢٤٦ ٧- اذا وعدت فانجز. ٣ ١١٦ هرگاه وعده دادى وفا كن.

١٠٢٤٧ ٨- غير موف بالعهود من اخلف الوعود. ٤ ٣٨٢ كسى كه خلف وعده كند و به وعده وفا نكند در زمره كسانى است كه به عهدها وفا نمى‏كنند.

١٠٢٤٨ ٩- كن منجزا للوعد موفيا بالنّذر.

٤ ٦٠١ وعده را وفا كن و نذر را ادا كن.

١٠٢٤٩ ١٠- من تمام المروّة انجاز الوعد.

٦ ٤٠ وفا كردن به وعده از كمال مردانگى است.

١٠٢٥٠ ١١- ملاك الوعد انجازه. ٦ ١١٧ ملاك (و ارزش) وعده، وفا كردن به آن است.

١٠٢٥١ ١٢- ما بات لرجل عندى موعد قطّ فبات يتململ على فراشه ليغدو بالظّفر بحاجته، اشدّ من تململى على فراشى، حرصا على الخروج اليه من دين عدته و خوفا من عائق يوجب الخلف، فانّ خلف الوعد ليس من اخلاق الكرام. ٦ ١٠٨ شب آن مردى كه از طرف من وعده‏اى به او داده شده، و شب خود را با اضطراب و نگرانى براى رسيدن به حاجت خود به سر مى‏برد، سخت‏تر نيست از اضطراب و نگرانى من به خاطر حرصى كه بر انجام آن وعده دارم، و ترس از اين كه مانعى سر راهم آيد كه موجب خلف وعده‏ام گردد، كه به راستى خلف وعده از اخلاق كريمان و بزرگواران نيست.

١٠٢٥٢ ١٣- لا تعد بما تعجز عن الوفاء به. ٦ ٢٦٤ وعده نده به چيزى كه از وفا و انجام آن عاجز و ناتوان هستى.

١٠٢٥٣ ١٤- لا تعدنّ عدة لا تثق من نفسك بانجازها. ٦ ٢٩٢ زنهار وعده‏اى نده كه از جانب خود اطمينان انجام آن را ندارى.

## باب الوعظ و الموعظة (پند و اندرز)

١٠٢٥٤ ١- المواعظ حيوة القلوب. ١ ٨٥ اندرزها، زندگى دلهاست.

١٠٢٥٥ ٢- الاتّعاظ اعتبار. ١ ٥٠ پند پذيرفتن، عبرت گرفتن است.

١٠٢٥٦ ٣- الموعظة نصيحة شافية. ١ ٢٣٠ اندرز دادن، نصيحتى بهبود بخش است.

١٠٢٥٧ ٤- المواعظ كهف لمن وعاها.

١ ٢٩٣ اندرزها پناهگاهى است براى كسى كه آنها را به ياد بسپارد.

١٠٢٥٨ ٥- المواعظ شفاء لمن عمل بها.

١ ٣٠٦ اندرزها شفابخش است براى كسى كه بدانها عمل كند.

١٠٢٥٩ ٦- الوعظ النّافع ما ردع. ١ ٣١٩ اندرز سودمند آن است كه باز دارد (اندرز دهنده يا اندرز شنونده را) ١٠٢٦٠ ٧- العاقل من اتّعظ بغيره. ١ ٣٣٩ عاقل و خردمند كسى است كه از حال ديگران پند گيرد.

١٠٢٦١ ٨- المواعظ صقال النّفوس و جلاء القلوب. ١ ٣٥٧ اندرزها زداينده چركى از جانها، و جلا دهنده دلها است.

١٠٢٦٢ ٩- الجاهل لا يرتدع و بالمواعظ لا ينتفع. ٢ ٣٥ آدم نادان از كار زشت باز نايستد و به اندرزها هم سودمند نشود.

١٠٢٦٣ ١٠- احى قلبك بالموعظة، و امته بالزّهادة، و قوّه باليقين، و ذلّله بذكر الموت، وقرّره بالفناء، و بصّره فجائع الدّنيا. ٢ ٢٠٦ دلت را به اندرز دادن زنده كن، و به زهد ورزيدن بميرانش، و به يقين نيرويش ده، و آن را به ياد مرگ رام گردان، و آن را به فنا و نيستى آرام كن و به مصيبتهاى اندوه بار دنيا بينايش گردان.

١٠٢٦٤ ١١- اتّعظوا ممّن كان قبلكم قبل ان يتّعظ بكم من بعدكم. ٢ ٢٤٢ پند گيريد از آنانكه پيش از شما بودند، قبل از آنكه پند گيرند از شما، آنانكه پس از شما مى‏آيند.

١٠٢٦٥ ١٢- اتّعظوا بالعبر و اعتبروا بالغير و انتفعوا بالنّذر. ٢ ٢٤٨ به عبرتها پند گيريد، و به دگرگونيها عبرت گيريد، و به بيم دهندگان سودمند شويد.

١٠٢٦٦ ١٣- استصبحوا من شعلة واعظ متّعظ و اقبلوا نصيحة ناصح متيقّظ وقفوا عند ما افادكم من التّعليم. ٢ ٢٥٨ از شعله واعظى كه خود پند گرفته روشنى جوييد، و نصيحت خيرخواهى كه بيدار باشد بپذيريد، و به ايستيد (يعنى عمل كنيد) نزد آنچه شما را سود دهد از آموزش و تعليم بايستيد.

١٠٢٦٧ ١٤- انفع المواعظ ما ردع. ٢ ٣٩٨ سودمندترين اندرزها آن است كه انسان را (از كار خلاف) باز دارد.

١٠٢٦٨ ١٥- ابلغ العظات الاعتبار بمصارع الاموات. ٢ ٤٢٣ رساترين اندرزها عبرت گرفتن از جايگاه افتادن مردگان (و وضع آنها) است.

١٠٢٦٩ ١٦- انّ الوعظ الّذى لا يمجّه سمع و لا يعدله نفع ما سكت عنه لسان القول و نطق به لسان الفعل. ٢ ٥٤٠ به راستى آن اندرزى كه هيچ گوشى آن را به دور نيندازد (و آن را بپذيرد) و هيچ سودى با آن برابرى نكند، اندرزى است كه زبان گفتار از آن خموش باشد، و زبان عمل بدان گويا باشد. ١٠٢٧٠ ١٧- انّ العاقل يتّعظ بالادب و البهائم لا تتّعظ إلّا بالضّرب. ٢ ٥٥٢ به راستى كه شخص عاقل با ادب پند گيرد، ولى چهارپايان جز با كتك پند نگيرند.

١٠٢٧١ ١٨- بالمواعظ تنجلى الغفلة.

٣ ٢٠٠ به وسيله اندرزها زنگار غفلت و بى‏خبرى از دلها زدوده شود.

١٠٢٧٢ ١٩- ثمرة الوعظ الانتباه. ٣ ٣٢٢ ميوه اندرز دادن، بيدار شدن است.

١٠٢٧٣ ٢٠- خير المواعظ ما ردع. ٣ ٤٢١ بهترين پندها آن است كه (انسان را از گناه و كارهاى خلاف) بازدارد.

١٠٢٧٤ ٢١- رحم اللّه امرء اتّعظ و ازدجر و انتفع بالعبر. ٤ ٤٢ خدا رحمت كند شخصى را كه پند گيرد و باز ايستد، و به عبرتها سودمند شود.

١٠٢٧٥ ٢٢- ربّ زاجر غير مزدجر. ٤ ٧٨ بسا بازدارنده‏اى كه خود باز نايستد.

١٠٢٧٦ ٢٣- ربّ واعظ غير مرتدع. ٤ ٧٨ بسا پند دهنده‏اى كه خود پند نگيرد و از عمل خلاف باز نايستد.

١٠٢٧٧ ٢٤- غير منتفع بالعظات قلب متعلّق بالشّهوات. ٤ ٣٨٢ سود نبرد به اندرزها آن دلى كه بسته به خواسته‏ها است.

١٠٢٧٨ ٢٥- فى المواعظ جلاء الصّدور.

٤ ٤٠٧ جلاى سينه‏ها، در اندرزهاست.

١٠٢٧٩ ٢٦- فطنة المواعظ تدعو الى الحذر، فاتّعظوا بالعبر و اعتبروا بالغير و انتفعوا بالنّذر. ٤ ٤٢٣ دريافت پندها و اندرزها آدمى را به پرهيز كردن مى‏خواند، در اين صورت به عبرتها پند گيريد، و به دگرگونيها عبرت گيريد، و به ترساننده‏ها سودمند گرديد.

١٠٢٨٠ ٢٧- فيا لها مواعظ شافية لو صادفت قلوبا زاكية و اسماعا واعية و آراء عازمة. ٤ ٤٣٢ آه كه چه اندرزهاى شفا بخشى اگر مواجه شود با دلهاى پاك و گوشهاى شنوا و رأيهايى جازم و تصميم گيرنده ١٠٢٨١ ٢٨- قد نصح من وعظ. ٤ ٤٧٤ كسى كه پند داده خيرخواهى كرده است (خواه شنونده عمل كند و خواه نكند).

١٠٢٨٢ ٢٩- قد تيقّظ من اتّعظ. ٤ ٤٧٥ كسى كه پند را پذيرفته به حقيقت كه بيدار گشته است.

١٠٢٨٣ ٣٠- كفى بالمرء غواية ان يأمر النّاس بما لا يأتمر به، و ينهاهم عمّا لا ينتهى عنه. ٤ ٥٨٤ در گمراهى انسان همين بس كه مردمان را به چيزى فرمان دهد كه خود فرمان پذير نيست، و آنها را از چيزى باز دارد كه خود باز نايستد.

١٠٢٨٤ ٣١- للكيّس لكلّ شي‏ء اتّعاظ. ٥ ٣١ براى انسان زيرك در هر چيزى اندرزى است.

١٠٢٨٥ ٣٢- من وعظك فلا توحشه. ٥ ١٧٢ كسى كه تو را اندرز دهد او را از خود رميده نكن.

١٠٢٨٦ ٣٣- من وعظك احسن اليك. ٥ ١٩٠ كسى كه تو را اندرز دهد به تو احسان كرده است.

١٠٢٨٧ ٣٤- من لم يتّعظ بالنّاس وعظ اللّه النّاس به. ٥ ٤٠٠ كسى كه از وضع مردم پند نگيرد خداوند مردم را به او (و وضع او) اندرز دهد.

١٠٢٨٨ ٣٥- من فهم مواعظ الزّمان لم يسكن الى حسن الظّنّ بالايّام. ٥ ٤٠٢ كسى كه اندرزهاى زمانه را درك كند و بفهمد، به خوش گمان بودن به روزگار آرامش نيابد.

١٠٢٨٩ ٣٦- نعم الهديّة الموعظة. ٦ ١٥٧ اندرز هديه خوبى است.

## باب التوفيق (آماده شدن اسباب خير)

١٠٢٩٠ ١- التّوفيق عناية. ١ ٢٦ توفيق، عنايتى است (از سوى خداوند كه به بنده‏اش مى‏دهد).

١٠٢٩١ ٢- التّوفيق رحمة. ١ ٤٨ توفيق، رحمتى است.

١٠٢٩٢ ٣- التّوفيق اقبال. ١ ٦٣ توفيق، اقبال و سعادتى است (كه به آدمى روى آورده).

١٠٢٩٣ ٤- التّوفيق مفتاح الرّفق. ١ ٧١ توفيق، كليد نرمى و نرم خويى است.

١٠٢٩٤ ٥- التّوفيق قائد الصّلاح. ١ ٧٩ توفيق، راه بر به سوى صلاح و شايستگى است.

١٠٢٩٥ ٦- التّوفيق من جذبات الرّبّ.

١ ١٤٤ توفيق از جذبه‏ها (و وسائل كشش) پروردگار است (كه بنده را به سوى خود جذب كند).

١٠٢٩٦ ٧- التّوفيق اوّل النّعمة. ١ ١٤٦

توفيق، سرآغاز نعمت است.

١٠٢٩٧ ٨- التّوفيق ممدّ العقل. ١ ١٨٨ توفيق، كمك دهنده عقل است.

١٠٢٩٨ ٩- التّوفيق رأس السّعادة. ١ ٢١٥ توفيق، اساس سعادت و نيكبختى است.

١٠٢٩٩ ١٠- التّوفيق رأس النّجاح. ١ ٢٣٣ توفيق، اساس رستگارى و پيروزى است.

١٠٣٠٠ ١١- التّوفيق عناية الرّحمن. ١ ٢٣٥ توفيق، عنايت پروردگار است.

١٠٣٠١ ١٢- التّوفيق افضل منقبة. ١ ٢٣٨ توفيق، برترين منقبت (و صفات نيك انسانى) است.

١٠٣٠٢ ١٣- التّوفيق اشرف الحظّين. ٢ ١٩ توفيق شريف‏ترين بخش از دو بخش بهره‏هاى الهى است.

١٠٣٠٣ ١٤- التّوفيق و الخذلان يتجاذبان النّفس، فايّهما غلب كانت فى حيّزه.

٢ ٤٦ توفيق و بى‏توفيقى (يا خوارى) هر كدام نفس آدمى را به سوى خود مى‏كشاند، و هر يك غالب شد، آدمى در تحت قدرت او خواهد بود.

١٠٣٠٤ ١٥- بالتّوفيق تكون السّعادة.

٣ ٢٠١ سعادت آدمى به وسيله توفيق است.

١٠٣٠٥ ١٦- حسن التّوفيق خير قائد. ٣ ٣٨٦ توفيق نيكو، بهترين پيشوا و رهبر است.

١٠٣٠٦ ١٧- حسن التّوفيق خير معين و حسن العمل خير قرين. ٣ ٣٩٠ توفيق نيكو، بهترين كمك‏كار، و عمل نيكو بهترين همراه است.

١٠٣٠٧ ١٨- خير الاجتهاد ما قارنه التّوفيق. ٣ ٤٣١ بهترين تلاش و كوشش آن است كه توفيق با آن همراه باشد.

١٠٣٠٨ ١٩- كيف يتمتّع بالعبادة من لم يعنه التّوفيق. ٤ ٥٦٦ چگونه بهره‏مند مى‏شود از عبادت كسى كه توفيق كمكش نكند.

١٠٣٠٩ ٢٠- كما انّ الجسم و الظّلّ لا يفترقان، كذلك الدّين و التّوفيق لا يفترقان. ٤ ٦٢٤ همان گونه كه هر جسمى با سايه‏اش از يكديگر جدا نمى‏شوند، به همين گونه دين و توفيق از يكديگر جدا نمى‏شوند.

١٠٣١٠ ٢١- لم يوفّق من استحسن القبيح و أعرض عن قول النّصيح. ٥ ١٠٤ موفق نشود كسى كه كار زشت را نيكو بداند، و از گفتار خيرخواه دلسوز روى بگرداند.

١٠٣١١ ٢٢- من وفّق أحسن. ٥ ١٤٨ كسى كه توفيق يابد كار نيك انجام دهد (يعنى منشأ انجام كار نيك، توفيق الهى است).

١٠٣١٢ ٢٣- من امدّه التّوفيق احسن العمل. ٥ ٣٠٠ كسى كه توفيق كمكش دهد كار را نيكو انجام دهد.

١٠٣١٣ ٢٤- من استنصح اللّه حاز التّوفيق.

٥ ٣٠٢ كسى كه از خدا خيرخواهى بجويد (يا خدا را خيرخواه خود بداند) توفيق را به دست آورده است.

١٠٣١٤ ٢٥- نحمد اللّه سبحانه على ما وفّق له من الطّاعة و ذاد عنه من المعصية.

٦ ١٧٦ سپاس مى‏گوييم خداى سبحان را بر آنچه از فرمانبردارى و اطاعتش توفيق داده، و بر آنچه ما را از نافرمانيش دور كرده.

١٠٣١٥ ٢٦- لا معونة كالتّوفيق. ٦ ٣٥٣ يارى و كمكى همچون توفيق نيست.

١٠٣١٦ ٢٧- لا ينفع علم بغير توفيق. ٦ ٣٨٧ علم و دانشى بدون توفيق سود نبخشد.

١٠٣١٧ ٢٨- لا نعمة أفضل من التّوفيق.

٦ ٣٨١ نعمتى برتر از توفيق نيست.

١٠٣١٨ ٢٩- لا ينفع اجتهاد بغير توفيق.

٦ ٤٠٦ تلاش و كوششى بدون داشتن توفيق سود ندهد.

١٠٣١٩ ٣٠- من لم يمدّه التّوفيق لم ينب الى الحقّ. ٥ ٤٧٦ كسى كه مدد نكند او را توفيق به سوى حق رو نياورد.

## باب الوفاء

١٠٣٢٠ ١- الوفاء توأم الصّدق. ١ ٧٠ وفا توأم و همزاد راست‏گويى است.

١٠٣٢١ ٢- الوفاء سجيّة الكرام. ١ ٧٨ وفادارى شيوه بزرگان و مردان گرامى است.

١٠٣٢٢ ٣- الوفاء عنوان الصّفاء. ١ ١٥٠ وفا، نشانه و دليل صفاى باطن است.

١٠٣٢٣ ٤- الوفاء نبل. ١ ١٢ وفا، نجابت و فضيلت است.

١٠٣٢٤ ٥- الوفاء حصن السؤدد. ١ ٢٦١ وفا، قلعه و دژ محكم سيادت و آقايى است.

١٠٣٢٥ ٦- الوفاء عنوان وفور الدّين و قوّة الامانة. ١ ٣٧٥ وفا، نشانه زيادى دين و قوت امانت است.

١٠٣٢٦ ٧- الوفاء حلية العقل و عنوان النّبل. ٢ ١٠ وفا، زيور عقل و نشانه نجابت و برترى است.

١٠٣٢٧ ٨- الوفاء توأم الامانة و زين الاخوّة. ٢ ٦٨ وفا، با امانت توأم و همزاد است و زيور برادرى است.

١٠٣٢٨ ٩- اشرف الخلائق الوفاء. ٢ ٣٧٣ شريف‏ترين خصلتها وفاست.

١٠٣٢٩ ١٠- افضل الامانة الوفاء بالعهد.

٢ ٤٠٢ برترين امانتدارى وفاى به عهد و پيمان است.

١٠٣٣٠ ١١- افضل الصّدق الوفاء بالعهود.

٢ ٤٠٢ برترين راستگويى، وفاى به عهد و پيمان است.

١٠٣٣١ ١٢- احسن الصّدق الوفاء بالعهد و افضل الجود بذل الجهد. ٢ ٤٦٨

بهترين راستگويى وفا به عهد و پيمان است، و برترين جود و بخشش بذل از روى ناتوانى و ندارى است.

١٠٣٣٢ ١٣- انّ الوفاء توأم الصّدق و ما اعرف جنّة اوقى منه. ٢ ٥٢٩ به راستى كه وفا همزاد راست گويى است و سپرى نگهدارنده‏تر از آن نمى‏شناسم.

١٠٣٣٣ ١٤- ان وقعت بينك و بين عدوّك قصّة عقدت بها صلحا و البسته بها ذمّة، فحط عهدك بالوفاء و ارع ذمّتك بالامانة، و اجعل نفسك جنّة بينك و بين ما اعطيت من عهدك. ٣ ٩ اگر ميان تو و دشمنت داستانى اتفاق افتاد كه به خاطر آن قرارداد صلحى بستى و پيمانى منعقد كردى، به قرارداد خود وفا كن و پيمان خود را رعايت كن، و نفس خود را سپرى قرار ده ميان خود و ميان پيمانى كه بسته‏اى.

١٠٣٣٤ ١٥- بحسن الوفاء يعرف الابرار.

٣ ٢٣٦ به وفاى نيكو است كه نيكان شناخته شوند.

١٠٣٣٥ ١٦- حسب الخلائق الوفاء. ٣ ٤٠٠ مايه فخر و مباهات مردمان، وفادارى است.

١٠٣٣٦ ١٧- حط عهدك بالوفاء يحسن لك الجزاء. ٣ ٤٠١ پيمان خود را با وفادارى نگه دار تا پاداشت نيكو شود.

١٠٣٣٧ ١٨- سبب الايتلاف الوفاء. ٤ ١٢٠ سبب الفت و آميزش وفادارى است.

١٠٣٣٨ ١٩- فاز من تجلبب الوفاء و ادّرع الامانة. ٤ ٤١٨ رستگار شد كسى كه وفادارى را همچون پيراهنى، و امانت را همچون زرهى به تن كرده است.

١٠٣٣٩ ٢٠- عليك بالوفاء فانّه اوقى جنّة.

٤ ٢٨٩ بر تو باد به وفادارى كه نگهدارترين سپر است.

١٠٣٤٠ ٢١- من وفى بعهده اعرب عن كرمه. ٥ ٢٦٥ كسى كه به عهد خود وفا كند بزرگوارى‏ خود را آشكار كرده است.

١٠٣٤١ ٢٢- من احسن الوفاء استحقّ الاصطفاء. ٥ ٣٤٨ كسى كه نيكو وفادارى كند شايسته برگزيدن و انتخاب براى دوستى و رفاقت است.

١٠٣٤٢ ٢٣- من ورد مناهل الوفاء روى من مشارب الصّفاء. ٥ ٤٦٤ كسى كه به آبشخورهاى وفا در آيد از جامهاى صفا و پاكدلى سيراب گردد.

١٠٣٤٣ ٢٤- من سكن الوفاء صدره، امن النّاس غدره. ٥ ٤٦٩ كسى كه وفادارى در سينه‏اش جايگير شود مردم از فريب و نيرنگ او ايمن گردند.

١٠٣٤٤ ٢٥- من دلائل الايمان الوفاء بالعهد. ٦ ٤٠ از نشانه‏هاى ايمان، وفاى به عهد و پيمان است.

١٠٣٤٥ ٢٦- من اشرف الشّيم الوفاء بالذّمم. ٦ ٤٣ از شريف‏ترين خصلتها وفادارى به پيمانهاست.

١٠٣٤٦ ٢٧- من افضل الاسلام الوفاء بالذّمام. ٦ ٤٤ از برترين (خوى) اسلام، وفاى به عهدها است.

١٠٣٤٧ ٢٨- ما احسن الوفاء و اقبح الجفاء. ٦ ٦٠ چه زيباست وفادارى، و چه زشت است بى‏وفايى.

١٠٣٤٨ ٢٩- نعم الخليقة الوفاء. ٦ ١٦٠ چه خوب اخلاقى است وفادارى.

١٠٣٤٩ ٣٠- نعم قرين الصّدق الوفاء و نعم رفيق التّقوى الورع. ٦ ١٦٥ چه خوب همراهى است راستى با وفادارى، و چه خوب رفيقى است تقوا با ورع و پارسايى.

١٠٣٥٠ ٣١- نعم قرين الامانة الوفاء.

٦ ١٦٥ چه خوب قرين و همراهى است وفا براى امانتدارى.

١٠٣٥١ ٣٢- وفاء بالذّمم زينة الكرم.

٦ ٢٢٤ وفا كردن به پيمانها زيور بزرگوارى است.

١٠٣٥٢ ٣٣- لا تعتمد على مودّة من لا يوفى بعهده. ٦ ٢٨٣ اعتماد نكن به دوستى كسى كه به عهد خود وفا نكند.

١٠٣٥٣ ٣٤- لا عهد لمن لا وفاء له. ٦ ٤٠٣ عهد و پيمانى ندارد كسى كه وفا ندارد.

١٠٣٥٤ ٣٥- الوفاء كرم. ١ ١٢ وفادارى از بزرگوارى است.

## باب الوقت و المواقيت

١٠٣٥٥ ١- اجعل لنفسك فيما بينك و بين اللّه سبحانه افضل المواقيت و الاقسام. ٢ ٢٢٥ براى خويشتن ميان خود و خداى سبحان برترين وقتها و بخشهاى زمان را قرار ده.

## باب الوقار (سنگينى، بردبارى، متانت)

١٠٣٥٦ ١- الوقار حلية العقل. ١ ٧٠ وقار و سنگينى، زيور عقل است.

١٠٣٥٧ ٢- الوقار ينجد الحلم. ١ ٨٠ وقار و متانت، حلم و بردبارى را بلند مرتبه گرداند.

١٠٣٥٨ ٣- السّكينة عنوان العقل. ١ ١٩٩ آرامش، نشانه عقل است.

١٠٣٥٩ ٤- الوقار برهان النّبل. ١ ١٩٩ سنگينى و وقار، دليل نجابت و زيركى است.

١٠٣٦٠ ٥- انّ افضل العلم السّكينة و الحلم. ٢ ٥٠٢ به راستى كه برترين علم و دانش، آرامش و بردبارى است.

١٠٣٦١ ٦- ان توقّرت اكرمت. ٣ ٢٤ اگر وقار داشته باشى، بزرگوار گردى.

١٠٣٦٢ ٧- بالوقار تكثر الهيبة. ٣ ١٩٩ به وسيله وقار هيبت انسان زياد شود.

١٠٣٦٣ ٨- جمال الرّجل الوقار. ٣ ٣٦٢ زيبايى مرد، به وقار او است.

١٠٣٦٤ ٩- عليك بالسّكينة فانّها أفضل زينة. ٤ ٢٨٥ بر تو باد به آرامش و وقار، كه آن برترين زيورهاست.

١٠٣٦٥ ١٠- غاية العلم السّكينة و الحلم.

٤ ٣٧٥ نهايت علم و دانش، آرامش و بردبارى است.

١٠٣٦٦ ١١- لتكن شيمتك الوقار فمن كثر خرقه استرذل. ٥ ٥٣ بايد خو و خصلت تو وقار باشد كه هر كس حماقت و سبكى (يا خشونت و تندى) او بسيار شد، پست به شمار آيد.

١٠٣٦٧ ١٢- من توقّر وقّر. ٥ ١٣٩ كسى كه با وقار و متانت باشد مردم او را سنگين شمارند و احترامش نگه دارند.

١٠٣٦٨ ١٣- من كثر وقاره كثرت جلالته. ٥ ٢٨٤ كسى كه وقارش بسيار شد، جلالت و بزرگى او بسيار شود.

١٠٣٦٩ ١٤- ملازمة الوقار تؤمن دنائة الطّيش. ٦ ١٣١ ملازم بودن با وقار و سنگينى، از پستى سبك شدن، آدمى را ايمن سازد.

١٠٣٧٠ ١٥- نعم الشّيمة السّكينة. ٦ ١٥٧ آرامش و وقار شيوه و خصلت خوبى است.

١٠٣٧١ ١٦- نعم الشّيمة الوقار. ٦ ١٦١ سنگينى و متانت شيوه خوبى است.

١٠٣٧٢ ١٧- وقار الرّجل يزينه و خرقه يشينه. ٦ ٢٢٣ سنگينى مرد او را بيارايد و سبكى و كم عقلى، او را زشت و معيوب گرداند.

١٠٣٧٣ ١٨- وقار الرّجل نور و زينة. ٦ ٢٢٥ وقار مرد، براى او نور و زيورى است.

## باب التوقف (باز ايستادن)

١٠٣٧٤ ١- لو انّ العباد حين جهلوا وقفوا لم يكفروا و لم يضلّوا. ٥ ١١٣ اگر به راستى بندگان خدا آن گاه كه ندانند توقف كرده و بايستند نه كافر مى‏شوند و نه گمراه.

## باب التقوى

١٠٣٧٥ ١- التّقوى تعزّ. ١ ٣٩ تقوا و پرهيزكارى عزّت و سربلندى دهد.

١٠٣٧٦ ٢- التّقوى اجتناب. ١ ٥٣ پرهيزكارى دورى كردن و اجتناب از گناهان است.

١٠٣٧٧ ٣- التّقوى خير زاد. ١ ١٣٢ پرهيزكارى بهترين توشه است.

١٠٣٧٨ ٤- التّقوى ازكى زراعة. ١ ١٦١ تقوا پاكيزه‏ترين زراعت و كشتكارى است.

١٠٣٧٩ ٥- التّقوى رأس الحسنات. ١ ١٨٨ تقوا، اساس نيكى‏هاست.

١٠٣٨٠ ٦- التّقوى رئيس الاخلاق. ١ ١٩٤ تقوا، اساس اخلاق است.

١٠٣٨١ ٧- التّقوى حصن حصين. ١ ١٩٤ تقوا، قلعه و دژ محكمى است.

١٠٣٨٢ ٨- التّقوى ذخيرة معاد. ١ ٢٠١ تقوا، توشه روز جزاست.

١٠٣٨٣ ٩- التّقوى حصن المؤمن. ١ ٢٦٢ تقوا، دژ و قلعه مؤمن است.

١٠٣٨٤ ١٠- التّقوى حرز لمن عمل بها.

١ ٢٩٤ تقوا، حصارى است براى كسى كه بدان عمل كند.

١٠٣٨٥ ١١- التّقوى اقوى اساس. ١ ٢٠٦ تقوا، محكم‏ترين اساس و پايه است.

١٠٣٨٦ ١٢- التّقوى مفتاح الصّلاح. ١ ٢٣٣ تقوا، كليد صلاح و شايستگى است.

١٠٣٨٧ ١٣- التّقوى اوفق حصن و اوقى حرز. ١ ٣٥١ تقوا، محكم‏ترين قلعه و نگهدارنده‏ترين جاى نگهدارى است.

١٠٣٨٨ ١٤- المتّقون قلوبهم محزونة و شرورهم مأمونة. ١ ٣٥٥ مردمان با تقوا دلهاشان اندوهناك است و مردم از بديها و شرارت آنها در امان هستند.

١٠٣٨٩ ١٥- المتّقى قانع متنزّه متعفّف.

١ ٣٧٥ آدم با تقوا، قانع و پاكدامن و خويشتن‏دار است.

١٠٣٩٠ ١٦- التّقوى حصن حصين لمن لجأ اليه. ٢ ٢ تقوا، دژ محكمى است براى كسى كه بدان پناه ببرد.

١٠٣٩١ ١٧- التّقوى جمّاع التّنزّه و العفاف.

٢ ٣٠ تقوا، گرد آورنده پاكيزگى و خويشتن‏دارى است.

١٠٣٩٢ ١٨- التّقوى ثمرة الدّين و أمارة اليقين. ٢ ٣٢ تقوا، ميوه دين و نشانه يقين است.

١٠٣٩٣ ١٩- المتّقى من اتّقى الذّنوب و المتنزّه من تنزّه عن العيوب. ٢ ٦٩ انسان با تقوا كسى است كه از گناه پرهيز كند و پاكدامن كسى است كه از عيبها پاكيزگى جويد.

١٠٣٩٤ ٢٠- المتّقون انفسهم عفيفة و حاجاتهم خفيفة و خيراتهم مأمولة و شرورهم مأمونة. ٢ ٨٣ مردمان با تقوا نفسهاشان عفيف و پاك، و خواسته‏هاشان خفيف و سبك است، نيكى و خيراتشان مورد انتظار مردم است، و از بديهاشان در امان هستند.

١٠٣٩٥ ٢١- المتّقون اعمالهم زاكية و اعينهم باكية و قلوبهم وجلة. ٢ ٩٢ مردمان با تقوا، عملهاشان پاكيزه، چشمانشان گريان، و دلهاشان لرزان است.

١٠٣٩٦ ٢٢- المتّقون انفسهم قانعة و شهواتهم ميتة، و وجوههم مستبشرة و قلوبهم محزونة. ٢ ٨٤ مردمان با تقوا نفسهاشان قانع، و شهوتها و خواسته‏هاى نفسانى آنها مرده است، چهره‏هاشان شكفته و شاداب، و دلهاشان اندوهگين است.

١٠٣٩٧ ٢٣- المتّقى ميتة شهوته مكظوم غيظه، فى الرّخاء شكور و فى المكاره صبور. ٢ ١٠٧ انسان با تقوا شهوتش مرده، خشمش را فرو خورده، در فراخى و آسودگى‏ زندگى شاكر و سپاسگزار، و در سختيها و ناخوشيها شكيبا و بردبار است.

١٠٣٩٨ ٢٤- التّقوى آكد سبب بينك و بين اللّه ان اخذت به، و جنّة من عذاب اليم. ٢ ١٢٩ تقوا محكم‏ترين وسيله‏اى است ميان تو و ميان خداوند اگر آن را برگيرى، و سپرى از عذاب دردناك الهى است.

١٠٣٩٩ ٢٥- التّقوى ظاهره شرف الدّنيا و باطنه شرف الآخرة. ٢ ١٠٦ تقوا، ظاهر و برونش شرافت دنيا، و درونش شرافت و بزرگوارى آخرت است.

١٠٤٠٠ ٢٦- التّقوى لا عوض عنه و لا خلف فيه. ٢ ١٥٣ تقوا و پرهيزكارى، نه عوضى دارد و نه جايگزينى (و هيچ چيز جاى آن را پر نخواهد كرد).

١٠٤٠١ ٢٧- التّقوى ان يتّقى المرء كلّما يؤثمه. ٢ ١٥٤ پرهيزكارى آن است كه آدمى پرهيز كند از هر آنچه او را گنهكار سازد.

١٠٤٠٢ ٢٨- الجئوا الى التّقوى فانّه جنّة منيعة، من لجأ اليها حصّنته و من اعتصم بها عصمته. ٢ ٢٦١ پناه ببريد به تقوا كه به راستى سپرى نگهدارنده است، هر كس بدان پناه برد نگاهش دارد، و هر كس بدان چنگ زند او را حفظ كند.

١٠٤٠٣ ٢٩- اتّق تفز. ٢ ١٧٤ تقوا داشته باش تا پيروزى يابى.

١٠٤٠٤ ٣٠- اشعر قلبك التّقوى و خالف الهوى تغلب الشّيطان. ٢ ١٩٥ تقوا را شعار دل خويش گردان، و با هوا و هوس مخالفت كن، تا بر شيطان پيروز شوى.

١٠٤٠٥ ٣١- اتّق اللّه بعض التّقى و ان قلّ، و اجعل بينك و بينه سترا و ان رقّ.

٢ ١٩٦ قدرى از خدا بترس اگر چه اندك باشد، و ميان خود و خدا پرده‏اى قرار ده اگر چه رقيق و نازك باشد.

١٠٤٠٦ ٣٢- اتّق اللّه الّذى لا بدّ لك من لقائه و لا منتهى لك دونه. ٢ ٢٠٧ بترس از خدايى كه تو را از ديدار او چاره‏اى نيست، و جز او پايانى براى تو نيست.

١٠٤٠٧ ٣٣- اتّق اللّه فى نفسك، و نازع الشّيطان قيادك، و اصرف الى الآخرة وجهك، و اجعل للّه جدّك. ٢ ٢١١ در باره خويشتن از خدا بترس، و از اختيار شيطان مهار خود را بيرون آور، و روى خود را به سوى آخرت بگردان، و تلاش و كوشش خود را براى خدا خالص گردان.

١٠٤٠٨ ٣٤- اتّقوا اللّه جهة ما خلقكم له.

٢ ٢٣٩ تقواى الهى داشته باشيد بدان جهت كه شما را براى آن آفريده است.

١٠٤٠٩ ٣٥- اتّقوا اللّه الّذى ان قلتم سمع و ان أضمرتم علم. ٢ ٢٤٦ بترسيد از آن خدايى كه اگر سخنى بگوييد مى‏شنود، و اگر در درون خويش پنهان كنيد مى‏داند.

١٠٤١٠ ٣٦- اتّقوا اللّه حقّ تقاته واسعوا فى مرضاته و احذروا ما حذّركم من اليم عذابه. ٢ ٢٥٠ تقواى الهى داشته باشيد آن گونه كه شايسته تقواى او است، و در راه جلب خوشنودي هايش تلاش كنيد، و از آنچه شما را بيم داده از عذاب دردناك خود، پرهيز كنيد.

١٠٤١١ ٣٧- اتّقوا اللّه تقيّة من سمع فخشع و اقترف فاعترف، و علم فوجل، و حاذر فبادر، و عمل فاحسن. ٢ ٢٥٨ بترسيد از خدا ترسيدن كسى كه شنيده و خاشع گشته است، و گناه كرده و اعتراف بدان نموده، و دانسته و بدان جهت ترسيده است، و پرهيز كرده و شناخته، و عمل كرده و آن را نيكو انجام داده است.

١٠٤١٢ ٣٨- اتّقوا اللّه تقيّة من دعى فاجاب و تاب فاناب و حذّر فحذر و عبر فاعتبر و خاب

فامن. ٢ ٢٥٩ تقواى الهى داشته باشيد، تقواى كسى كه او را خوانده‏اند و اجابت كرده، و توبه كرده، پس رو آورده، و او را بيم داده‏اند و ترسان گشته، و اندرزش داده‏اند و عبرت‏ گرفته، و ترسيده و به همان جهت ايمن گشته است.

١٠٤١٣ ٣٩- اعتصموا بتقوى اللّه فانّ لها حبلا وثيقا عروته، و معقلا منيعا ذروته. ٢ ٢٦١ چنگ زنيد به تقواى الهى، زيرا تقوا ريسمانى دارد كه دستگيره‏اش محكم است، و پناهگاهى است كه قلّه‏اش بلند و مرتفع مى‏باشد.

١٠٤١٤ ٤٠- الا و انّ التّقوى مطايا ذلل حمل عليها اهلها و اعطوا ازمّتها فاوردتهم الجنّة. ٢ ٣٣٣ آگاه باشيد كه به راستى تقوا مركب‏هايى است راهوار و آرام كه صاحبانش بر آنها سوارند، و زمامشان را به دست دارند و تا درون بهشت آنان را به پيش مى‏برند.

١٠٤١٥ ٤١- اين الابصار اللّامحة منار التّقوى. ٢ ٣٦٤ كجايند چشمهايى كه به مناره‏ها و نشانه‏هاى تقوا دوخته شده‏اند ١٠٤١٦ ٤٢- ايسرّك ان تكون من حزب اللّه الغالبين اتّق اللّه سبحانه و احسن في كلّ امورك، «فانّ اللّه مع الّذين اتّقوا و الّذين هم محسنون». ٢ ٣٦٧ آيا شادمان كند تو را كه بوده باشى از حزب خدا كه پيروزند (اگر چنين خواهى) از خداى سبحان بترس، و در همه كارهاى خود نيكوكارى و احسان كن، كه به راستى خداوند با مردمان با تقوا و با كسانى است كه احسان و نيكوكارى كنند. ١٠٤١٧ ٤٣- ابرّكم اتقاكم. ٢ ٣٧٠ نيكوكارترين شما پرهيزكارترين شما است.

١٠٤١٨ ٤٤- اكيس الكيس التّقوى. ٢ ٣٧٢ زيرك‏ترين زيركيها، تقواى الهى است.

١٠٤١٩ ٤٥- اوقى جنّة التّقوى. ٢ ٣٧٨ نگهدارترين سپرها، تقواست.

١٠٤٢٠ ٤٦- امنع حصون الدّين التّقوى.

٢ ٣٩٠ بلندترين و استوارترين قلعه‏هاى دين، تقوا و پرهيزكارى است.

١٠٤٢١ ٤٧- انّ الاتقياء كلّ سخىّ متعفّف محسن. ٢ ٤٩١ به راستى كه پرهيزكاران، مردمان با تقوا و هر آدم سخاوتمند خويشتن‏دار نيكوكارى است.

١٠٤٢٢ ٤٨- انّ التّقوى عصمة لك فى حياتك و زلفى لك بعد مماتك. ٢ ٥٠٩ به راستى كه تقوا در زمان زندگى و حيات نگهدارنده تو است و پس از مرگت سبب نزديكى تو به خداى تعالى است.

١٠٤٢٣ ٤٩- انّ اللّه تعالى اوصاكم بالتّقوى و جعلها رضاه من خلقه فاتّقوا اللّه الّذي أنتم بعينه، و نواصيكم بيده. ٢ ٥٨٧ به راستى كه خداى تعالى شما را به تقوا سفارش فرموده و آن را سبب رضا و خوشنودى خود از خلق قرار داده، بپرهيزيد از خدايى كه شما منظور نظر او بوده و زمام اختيار شما به دست اوست.

١٠٤٢٤ ٥٠- انّ تقوى اللّه حمت أولياءه محارمه، و الزمت قلوبهم مخافته حتّى اسهرت لياليهم و اظمأت هواجرهم فاخذوا الرّاحة بالتّعب و الرّىّ بالظّمأ. ٢ ٥٨٨ به راستى كه تقواى الهى دوستان خدا را از ارتكاب محرمات باز مى‏دارد، و دلهاشان را ملازم خوف و ترس خويش قرار دهد، تا آنجا كه در دل شب بيدارشان مى‏دارد، و در روزهاى گرم و سوزان به روزه‏دارى وامى‏دارد، مشقت را به جاى راحتى، و تشنگى را به جاى سيرابى انتخاب كرده‏اند.

١٠٤٢٥ ٥١- انّ المتّقين ذهبوا بعاجل الدّنيا و الآخرة، شاركوا اهل الدّنيا فى دنياهم و لم يشاركهم اهل الدّنيا فى آخرتهم. ٢ ٥٨٩ به راستى كه پرهيزكاران هم از دنياى زودگذر و هم از سراى آخرت بهره گرفته‏اند، با مردم دنيا در دنياشان شريك گشتند، در صورتى كه اهل دنيا در آخرت با آنها شريك نيستند.

١٠٤٢٦ ٥٢- انّ تقوى اللّه هى الزّاد و المعاد، زاد مبلّغ و معاد منجح، دعا اليها اسمع داع و وعاها خير واع، فاسمع داعيها و فاز واعيها. ٢ ٥٩٠ به راستى كه تقواى الهى هم زاد و توشه است و هم پناهگاه، توشه‏اى است كه انسان را به سرمنزل مقصود مى‏رساند، و پناهگاهى است كه او را از خطرها نجات مى‏دهد، دعوت كننده به آن بهترين دعوت كنندگان، و پاسدارش بهترين پاسداران، و به همين دليل دعوت خود را به همه رسانده و پاسدار را به رستگارى رسانده است.

١٠٤٢٧ ٥٣- انّ التّقوى حقّ اللّه سبحانه عليكم و الموجبة على اللّه حقّكم فاستعينوا باللّه عليها و توسّلوا الى اللّه بها. ٢ ٥٩١ به راستى كه تقوا و پرهيزكارى حق خداى سبحان است به گردن شما و وسيله‏اى است كه حق شما را بر خدا واجب گرداند، پس براى به چنگ آوردن آن از خدا كمك جوييد و به وسيله آن به خدا توسّل پيدا كنيد.

١٠٤٢٨ ٥٤- انّ تقوى اللّه لم تزل عارضة نفسها على الامم الماضين و الغابرين لحاجتهم اليها غدا اذا اعاد اللّه ما ابدأ و اخذ ما اعطى، فما اقلّ من حملها حقّ حملها. ٢ ٥٩١ به راستى كه تقواى الهى پيوسته خود را به امّتهاى گذشته و آينده عرضه مى‏دارد، چون در فرداى قيامت بدان نيازمندند، هنگامى كه خداوند آنچه را كه آفريده بازمى‏گرداند، و آنچه را كه عطا فرموده باز مى‏ستاند، و چه كم هستند آنها كه تقوا را پذيرفته و آن چنانكه بايد آن را حمل كرده باشند ١٠٤٢٩ ٥٥- انّ لتقوى اللّه حبلا وثيقا عروته و معقلا منيعا ذروته. ٢ ٥٩٢ به راستى كه تقواى الهى را ريسمانى است كه دستگيره‏اش محكم و قلعه‏اى است كه جايگاهش بلند و استوار است.

١٠٤٣٠ ٥٦- انّ التّقوى منتهى رضى اللّه من عباده و حاجته من خلقه، فاتّقوا اللّه الّذى ان اسررتم علمه و ان اعلنتم كتبه. ٢ ٥٩٣ به راستى كه تقوا آخرين حدّ رضاى خداوند از بندگانش مى‏باشد و نهايت خواسته او از آنهاست، پس از آن خداوندى بترسيد كه اگر كارى را در پنهانى انجام دهيد مى‏داند، و اگر آشكارا به جا آوريد مى‏نويسد.

١٠٤٣١ ٥٧- انّ التّقوى دار حصن عزيز لمن لجأ اليه، و الفجور دار حصن ذليل لا يحرز اهله و لا يمنع من لجأ اليه. ٢ ٥٩٤ به راستى كه تقوا قلعه‏اى محكم و نيرومند است براى كسى كه بدان پناه برد، و كار بد و گناه قلعه‏اى است سست و بى‏دفاع كه اهل خود را از بدى باز نمى‏دارد، و كسى را كه بدان پناهنده شود نگه نمى‏دارد.

١٠٤٣٢ ٥٨- انّ التّقوى فى اليوم الحرز و الجنّة، و فى غد الطّريق الى الجنّة، مسلكها واضح و سالكها رابح. ٢ ٥٩٥ به راستى كه تقوا امروز پناهگاه و سپر است، و فرداى قيامت راه رسيدن به بهشت است، جاده تقوا واضح و روشن، و پوينده آن سودمند خواهد بود.

١٠٤٣٣ ٥٩- انّ تقوى اللّه عمارة الدّين و عماد اليقين، و انّها لمفتاح صلاح و مصباح نجاح. ٢ ٥٩٦ به راستى كه تقواى الهى وسيله آبادى دين و استوانه يقين است و به راستى كه آن، كليد شايستگى و چراغ رستگارى است.

١٠٤٣٤ ٦٠- انّ من فارق التّقوى اغرى باللّذّات و الشّهوات و وقع فى تيه السّيّئات و لزمه كبير التّبعات. ٢ ٥٩٧ به راستى كسى كه از تقوا مفارقت كند به كاميابيها و خواسته‏هاى نفسانى حريص شود، و در وادى خطرناك بديها و گناهان در افتد، و به پى آمدهاى بزرگ آنها دچار گردد.

١٠٤٣٥ ٦١- انّ تقوى اللّه مفتاح سداد و ذخيرة معاد و عتق من كلّ ملكة و نجاة من كلّ هلكة، بها ينجو الهارب و تنجح المطالب و تنال الرّغائب.

٢ ٥٩٧ به راستى كه تقواى الهى كليد هر درى است و ذخيره روز رستاخيز و وسيله‏ آزادى از هر نوع بردگى، و نجات از هرگونه هلاكتى است، در پرتو تقوا فراريان رهايى يابند و به سرمنزل مقصود در آيند، و به هر هدف و آرمانى برسند.

١٠٤٣٦ ٦٢- ان اتّقيت اللّه وقاك. ٣ ٢٤ اگر از خداوند بترسى خدا تو را نگه دارد.

١٠٤٣٧ ٦٣- انّكم الى ازواد التّقوى احوج منكم الى ازواد الدّنيا. ٣ ٦٢ به راستى كه شما به توشه‏هاى تقوا نيازمندتر هستيد تا به توشه‏هاى دنيا.

١٠٤٣٨ ٦٤- اذا آمنت باللّه و اتّقيت محارمه احلّك دار الامان و إذا ارضيته تغمّدك بالرّضوان. ٣ ١٧٩ هرگاه ايمان آورى به خدا و از محرمات او پرهيز كنى تو را در خانه امنيت فرود آورد، و هرگاه خوشنود گردانى او را خداوند به خشنودى خود تو را بپوشاند.

١٠٤٣٩ ٦٥- بالتّقوى تقطع حمة الخطايا.

٣ ٢٢٣ به وسيله پرهيزكارى بريده شود زهر گناهان (يعنى تقوا پادزهرى است براى گناهان گذشته انسان).

١٠٤٤٠ ٦٦- بالتّقوى قرنت العصمة.

٣ ٢٣٣ عصمت و نگه‏دارى خداوند به تقوا و پرهيزكارى مقرون است.

١٠٤٤١ ٦٧- بالتّقوى تزكوا الاعمال. ٣ ٢٣٥ به وسيله تقواست كه اعمال پاكيزه گردد.

١٠٤٤٢ ٦٨- ثوب التّقى اشرف الملابس.

٣ ٣٤٦ جامه تقوا شريف‏ترين جامه‏هاست.

١٠٤٤٣ ٦٩- حرام على كلّ قلب متولّه بالدّنيا أن يسكنه التّقوى. ٣ ٤٠٥ سكونت تقوا در هر دلى كه شيفته به دنيا است، حرام است.

١٠٤٤٤ ٧٠- خلوّ القلب من التّقوى يملأه من فتن الدّنيا. ٣ ٤٥٦ دلى كه از تقواى الهى خالى باشد فتنه‏هاى دنيا آن را پر كند.

١٠٤٤٥ ٧١- داووا بالتّقوى الاسقام و بادروا بها الحمام، و اعتبروا بمن‏

اضاعها و لا يعتبرنّ بكم من اطاعها.

٤ ٢٣ به وسيله تقوا بيماريها را درمان كنيد، و بدان بر مرگ پيشى گيريد، و عبرت گيريد از كسى كه تقوا را واگذاشته، و مبادا كسى كه از تقوا فرمانبردارى كرده از شما عبرت گيرد.

١٠٤٤٦ ٧٢- سبب صلاح الايمان التّقوى.

٤ ١٢٠ وسيله اصلاح ايمان تقوا و پرهيزكارى است.

١٠٤٤٧ ٧٣- سادة اهل الجنّة الاتقياء الابرار. ٤ ١٣٧ آقايان و مهتران اهل بهشت، مردمان با تقواى نيكوكار هستند.

١٠٤٤٨ ٧٤- صفتان لا يقبل اللّه سبحانه الاعمال الّا بهما: التّقى و الاخلاص.

٤ ٢٢٢ دو صفت است كه خداى سبحان عملهاى بندگان را نپذيرد مگر به وسيله آنها يكى تقوا و ديگرى اخلاص است (كه بدون داشتن اين دو عملى را نپذيرد).

١٠٤٤٩ ٧٥- طوبى لمن اشعر التّقوى قلبه.

٤ ٢٣٨ خوشا به حال كسى كه تقوا را شعار دل خويش قرار داده است.

١٠٤٥٠ ٧٦- طوبى لمن اطاع محمود تقواه و عصى مذموم هواه. ٤ ٢٤٢ خوشا به حال كسى كه از تقواى پسنديده فرمانبردارى كند و هوا و هوس نكوهيده را نافرمانى نمايد.

١٠٤٥١ ٧٧- عليك بالتّقى فانّه خلق الانبياء. ٤ ٢٨٥ بر تو باد به تقوا و پرهيزكارى كه آن، خو و خصلت پيامبران الهى است.

١٠٤٥٢ ٧٨- عليك بالتّقوى فانّه اشرف نسب. ٤ ٢٨٧ بر تو باد به تقوا كه آن شريف‏ترين نسب آدمى است.

١٠٤٥٣ ٧٩- عليك بتقوى اللّه فى الغيب و الشّهادة، و لزوم الحقّ فى الغضب و الرّضى. ٤ ٢٩٤ بر تو باد به تقواى الهى در نهان و آشكار و ملازمت با حقّ در خشم و رضا.

١٠٤٥٤ ٨٠- عليكم بالتّقوى فانّه خير زاد و احرز عتاد. ٤ ٣٠٦ بر شما باد به تقوا و پرهيزكارى كه آن بهترين توشه و محكم‏ترين وسيله آماده شده است.

١٠٤٥٥ ٨١- فاتّقوا اللّه تقيّة من انصب الخوف بدنه و أسهر التّهجّد غرار نومه و اظماء الرّجاء هواجر يومه.

٤ ٤٣٢ تقواى الهى داشته باشيد همچون تقواى كسى كه ترس بدنش را كوفته و خسته كرده، و شب زنده‏دارى خواب را از چشمش ربوده، و اميد به رحمت حق او را به تشنگى روزه‏هاى گرم واداشته است.

١٠٤٥٦ ٨٢- فاتّقوا اللّه تقيّة من أيقن فاحسن و عبّر فاعتبر و حذّر فازدجر و بصّر فاستبصر و خاف العقاب و عمل ليوم الحساب. ٤ ٤٣٧ تقواى الهى داشته باشيد همچون تقواى كسى كه چون (به مرگ و ديدار پروردگار خود) يقين كند نيكى نمايد، و هرگاه درس عبرتى به او بدهند عبرت گيرد، و چون او را بر حذر دارند بپذيرد، و اگر منعش كنند باز ايستد، و چون بينايش كنند بينايى گيرد، و از كيفر و عقاب بترسد و براى روز حساب كار كند.

١٠٤٥٧ ٨٣- فاتّقوا اللّه عباد اللّه تقيّة من شغل بالفكر قلبه و أوجف الذّكر بلسانه و قدّم الخوف لامانه. ٤ ٤٣٩ اى بندگان خدا تقواى الهى داشته باشيد همچون تقواى كسى كه فكر و انديشه دلش را مشغول كرده، زبانش با سرعت به ذكر خدا مى‏گردد، و براى ايمنى در قيامت ترس از مسئوليت را پيش فرستاده است.

١٠٤٥٨ ٨٤- فاتّقوا اللّه جهة ما خلقكم له و احذروا منه كنه ما حذّركم من نفسه و استحقّوا منه ما اعدّ لكم بالتّنجّز لصدق ميعاده و الحذر من هول معاده.

٤ ٤٤٠ تقواى الهى داشته باشيد به خاطرهدفى كه شما را براى آن آفريده، و از مخالفتش برحذر باشيد، آن چنانكه به شما هشدار داده تا استحقاق چيزهايى را كه به شما وعده داده پيدا كنيد، كه وعده او قطعى و تهديد او نيز ترسناك است.

١٠٤٥٩ ٨٥- فاتّقوا اللّه تقيّة من نظر فى كرّة الموئل و عاقبة المصدر و مغبّة المرجع، فتدارك فارط الزّلل و استكثر من صالح العمل. ٤ ٤٤٢ تقواى الهى داشته باشيد همچون كسى كه در بازگشت به عالم آخرت و سرانجام زندگى و عاقبت كار مى‏انديشد، و در نتيجه لغزش گذشته را تدارك كند، و عمل صالح بسيارى انجام دهد.

١٠٤٦٠ ٨٦- كثرة التّقى عنوان وفور الورع. ٤ ٥٩٠ تقواى بسيار نشانه وفور پارسايى است.

١٠٤٦١ ٨٧- فاتّقوا اللّه عباد اللّه تقيّة من شمّر تجريرا و جدّ تشميرا و اكمش فى مهل و بادر عن و جل. ٤ ٤٤١ تقواى الهى داشته باشيد همچون تقواى كسى كه دامن خود را (براى اطاعت حق) به كمر زده، و سخت مى‏كوشد، و در اين فاصله به سرعت در راه خدا گام برمى‏دارد، و از ترس كارهاى بد خود به سوى آمرزش خدا رو مى‏آورد.

١٠٤٦٢ ٨٨- كن مؤمنا تقيّا متقنّعا عفيفا.

٤ ٦١٣ مؤمنى باش با تقوا، و اهل قناعت و پرهيزكارى باش.

١٠٤٦٣ ٨٩- للمتّقى هدى فى رشاد و تحرّج عن فساد و حرص فى اصلاح معاد. ٥ ٤٠ از خصوصيات انسان با تقواست: راهنمايى و يا راهنما بودن در راه راست و باز ايستادن از فساد، و حرص و تلاش در راه اصلاح معاد (و وضع حال خود در قيامت).

١٠٤٦٤ ٩٠- ليكن زادك التّقوى. ٥ ٥١ بايد توشه تو تقواى الهى باشد.

١٠٤٦٥ ٩١- لو انّ السّموات و الارض كانتا على عبد رتقا ثمّ اتّقى اللّه لجعل اللّه له منها مخرجا و رزقه من حيث لا يحتسب. ٥ ١١٨ اگر به راستى آسمانها و زمين درهاى خود را به روى بنده‏اى بسته باشند، و آن‏ بنده تقواى الهى پيدا كند، حتما خداوند راه گشايشى براى او فراهم خواهد كرد و از جايى كه گمان ندارد روزيش خواهد داد.

١٠٤٦٦ ٩٢- من اتّقى اصلح. ٥ ١٤٧ كسى كه تقوا داشته باشد اصلاح شود.

١٠٤٦٧ ٩٣- من اتّقى اللّه وقاه. ٥ ١٧١ كسى كه تقواى الهى داشته باشد، خدا او را نگه دارد.

١٠٤٦٨ ٩٤- من اتّقى ربّه كان كريما. ٥ ٢٦٥ كسى كه از پروردگار خود بترسد بزرگوار است.

١٠٤٦٩ ٩٥- من اتّقى اللّه فاز و غنى. ٥ ٢٩١ كسى كه تقواى الهى داشته باشد رستگار شده و بى‏نياز گرديده است.

١٠٤٧٠ ٩٦- من اشعر قلبه التّقوى فاز عمله. ٥ ٣٢٨ كسى كه تقوا را شعار دل خويش گرداند عمل او به پيروزى رسد.

١٠٤٧١ ٩٧- من اتّقى اللّه سبحانه جعل له من كلّ همّ فرجا و من كلّ ضيق مخرجا. ٥ ٣٨٠ كسى كه تقواى خداى سبحان داشته باشد خداوند براى او از هر اندوهى گشايشى و از هر تنگنايى، راهى فراهم خواهد كرد.

١٠٤٧٢ ٩٨- من احبّ فوز الآخرة فعليه بالتّقوى. ٥ ٣٩٤ كسى كه رستگارى و پيروزى آخرت خواهد بايد تقوا و پرهيزكارى پيدا كند.

١٠٤٧٣ ٩٩- من تعرّى عن لباس التّقوى لم يستتر بشى‏ء من أسباب الدّنيا.

٥ ٤٠٤ كسى كه از جامه تقوا و پرهيزكارى برهنه شود به هيچ وسيله ديگرى از وسائل دنيا پوشيده نشود.

١٠٤٧٤ ١٠٠- من تسربل اثواب التّقى لم يبل سرباله. ٥ ٤٢٢ كسى كه جامه‏هاى پرهيزكارى را بر اندام خود بپوشاند هيچ گاه جامه‏اش كهنه نشود.

١٠٤٧٥ ١٠١- ما اصلح الدّين كالتّقوى.

٦ ٥٤ چيزى همانند تقوا و پرهيزكارى دين را اصلاح نمى‏كند.

١٠٤٧٦ ١٠٢- ما اتّقى احد الّا سهّل اللّه مخرجه. ٦ ٧٢ هيچ كس نيست كه پرهيزكارى كند جز آنكه خداوند راه كار را بر او آسان كند.

١٠٤٧٧ ١٠٣- ملاك التّقى رفض الدّنيا.

٦ ١١٧ ملاك تقوا و پرهيزكارى واگذاردن دنيا (و قطع علاقه به آن) است.

١٠٤٧٨ ١٠٤- ملوك الجنّة الاتقياء و المخلصون. ٦ ١٣٤ پادشاهان و فرمانروايان بهشت پرهيزكاران و مخلصان هستند.

١٠٤٧٩ ١٠٥- هدى من اشعر التّقوى قلبه.

٦ ١٩٢ به راه راست هدايت شده كسى كه تقوا را شعار قلب خويش گردانده است.

١٠٤٨٠ ١٠٦- و اتّقوا اللّه الّذى اعذر و احتجّ بما نهج، و حذّركم عدوّا نفذ فى الصّدور خفيّا، و نفث فى الآذان نجيّا.

٦ ٢٥٤ بترسيد از آن خدايى كه با بيم دادن و انذار خود راه عذر را بسته و با دليل روشن حجّت را تمام كرده، و شما را بر حذر داشته از دشمنى كه پنهانى در سينه‏ها راه مى‏يابد، و آهسته در گوشها مى‏دمد.

١٠٤٨١ ١٠٧- لا تضع من رفعته التّقوى.

٦ ٢٧٥ پست مكن آن كس را كه تقوا او را بلند كرده است.

١٠٤٨٢ ١٠٨- لا تقدم و لا تحجم الّا على تقوى اللّه و طاعته تظفر بالنّجح و النّهج القويم. ٦ ٣٠٩ پيش مرو و باز نايست مگر بر پايه تقواى الهى و فرمانبردارى او تا به هدف خود و راه راست دست يابى.

١٠٤٨٣ ١٠٩- لا كرم كالتّقوى. ٦ ٣٥٠ بزرگوارى همچون تقوا نيست.

١٠٤٨٤ ١١٠- لا زاد كالتّقوى. ٦ ٣٥٤ توشه‏اى همچون تقوا نيست.

١٠٤٨٥ ١١١- لا حصن أمنع من التّقوى.

٦ ٣٨٢ قلعه و حصارى محكم‏تر از تقوا نيست.

١٠٤٨٦ ١١٢- لا يهلك على التّقوى سنخ اصل و لا يظمأ عليها زرع. ٦ ٤٢٠ هلاك نمى‏شود بر پايه تقوا هيچ ريشه اصلى و عمل بزرگى، و تشنه نمى‏ماند بر مبناى آن هيچ زرع و كشتى (يعنى عملهاى كوچك).

١٠٤٨٧ ١١٣- لا يقلّ عمل مع تقوى و كيف يقلّ ما يتقبّل. ٦ ٤٠٧ هيچ عملى با وجود تقوا در آن عمل كوچك نيست، و چگونه كوچك باشد چيزى كه (به درگاه خدا) پذيرفته مى‏شود ١٠٤٨٨ ١١٤- لا ينفع الايمان بغير تقوى.

٦ ٤١٢ ايمان بدون داشتن تقوا سود ندهد.

١٠٤٨٩ ١١٥- يستدلّ على دين الرّجل بحسن تقواه و صدق ورعه. ٦ ٤٤٩ راهنمايى شود بر ديندارى مرد به تقواى نيكو و صداقت در پارسايى او.

١٠٤٩٠ ١١٦- من توقّى سلم. ٥ ١٣٨ كسى كه تقوا داشته باشد سالم خواهد ماند.

١٠٤٩١ ١١٧- لا شرف اعلى من التّقوى. ٦ ٤٣٣ هيچ بزرگوارى برتر از تقوا نيست.

## باب التقية (تظاهر بر خلاف عقيده)

١٠٤٩٢ ١- التّقيّة ديانة. ١ ٣٩ تقيّه ديندارى است.

١٠٤٩٣ ٢- الفجور لا تقيّة له. ١ ٢٥٤ شخص گنهكار (يا زناكار) تقيّه ندارد. ١٠٤٩٤ ٣- تقيّة المؤمن فى قلبه و توبته فى اعترافه. ٣ ٢٨٥ ترس مؤمن در دل او است و توبه‏اش در اعتراف او است به گناه (يعنى به زبان اعتراف به گناه مى‏كند اگر چه گناهى‏ ندارد، مانند ائمه عليه‌السلام

١٠٤٩٥ ٤- عليك بالتّقيّة فانّها شيمة الافاضل. ٤ ٢٩٥ بر تو باد به تقيّه كه آن شيوه بزرگان است.

١٠٤٩٦ ٥- من أحبّنا بقلبه و أبغضنا بلسانه فهو فى الجنّة. ٥ ٢٤٢ كسى كه در دل ما را دوست بدارد و (از روى ترس و تقيّه) به زبان ما را دشمن بدارد او در بهشت است.

١٠٤٩٧ ٦- لا دين لمن لا تقيّة له. ٦ ٤٠٤ دين ندارد كسى كه تقيّه ندارد.

## باب التوكل

١٠٤٩٨ ١- التّوكّل كفاية. ١ ٢٦ توكل بر خدا براى انسان بسنده است (و خدا او را حفظ مى‏كند).

١٠٤٩٩ ٢- التّوكّل بضاعة. ١ ٦٥ توكل بر خدا سرمايه است.

١٠٥٠٠ ٣- التّوكّل خير عماد. ١ ١٣٣ توكل بهترين تكيه‏گاه است.

١٠٥٠١ ٤- التّوكّل حصن الحكمة. ١ ١٤٦ توكل قلعه حكمت و فرزانگى است.

١٠٥٠٢ ٥- التّوكّل أفضل عمل. ١ ١٥٩ توكل برترين عمل است.

١٠٥٠٣ ٦- التّوكّل من قوّة اليقين. ١ ١٨٤ توكل از قوت يقين سرچشمه گيرد.

١٠٥٠٤ ٧- الاتّكال على القضاء أروح.

١ ٣٤٨ توكل بر قضا و قدر الهى آسايش بيشترى به انسان مى‏دهد.

١٠٥٠٥ ٨- التّوكّل كفاية شريفة لمن اعتمد عليه. ٢ ٢ توكل بر خدا كفايت كننده شريفى است براى كسى كه بر آن اعتماد كند.

١٠٥٠٦ ٩- التّوكّل التّبرّى من الحول و القوّة و انتظار ما يأتي به القدر. ٢ ٨٠ توكل يعنى بيزارى جستن از جنبش و نيروى خود و چشم به راه بودن آنچه را قدر و قضاى الهى بياورد.

١٠٥٠٧ ١٠- أصل قوّة القلب التّوكّل على‏

اللّه. ٢ ٤١٤ ريشه و اساس قوت و نيروى دل توكل بر خداست.

١٠٥٠٨ ١١- اقوى النّاس ايمانا اكثرهم توكّلا على اللّه سبحانه. ٢ ٤٢٩ نيرومندترين مردم در ايمان كسى است كه توكل او بر خداى سبحان بيشتر از ديگران باشد.

١٠٥٠٩ ١٢- انّ حسن التّوكّل لمن صدق الايقان. ٢ ٤٨٨ به راستى كه توكل نيكو از صداقت و درستى يقين داشتن، سرچشمه مى‏گيرد.

١٠٥١٠ ١٣- انّ من ابغض الخلائق الى اللّه تعالى رجلا وكّله الى نفسه جائرا عن قصد السّبيل سائرا بغير دليل. ٢ ٥٨٤ به راستى از زمره مبغوض‏ترين مردم در پيشگاه خداى تعالى مردى است كه خداوند او را به خود واگذارده، و از راه راست منحرف گشته، و بدون راهنما به پيش مى‏رود.

١٠٥١١ ١٤- بحسن التّوكّل يستدلّ على حسن الايقان. ٣ ٢٢٤ به توكل نيكو راهنمايى شود بر يقين نيكو.

١٠٥١٢ ١٥- توكّل على اللّه سبحانه فانّه قد تكفّل بكفاية المتوكّلين عليه.

٣ ٢٨٨ بر خداى سبحان توكل كن زيرا خداوند به عهده گرفته است كفايت كردن آنها را كه بر او توكل كنند. ١٠٥١٣ ١٦- حسن توكّل العبد على اللّه على قدر ثقته به. ٣ ٣٨٧ توكل نيكوى بنده به خداى تعالى به اندازه اعتماد او بر خدا است.

١٠٥١٤ ١٧- حسبك من توكّلك ان لا ترى لرزقك مجريا الّا اللّه سبحانه. ٣ ٤٠٢ توكل تو بر خدا به همين اندازه كافى است كه روزى رسانى براى خود جز خداى سبحان نبينى.

١٠٥١٥ ١٨- زلفى لمن ارتقب و ثقة لمن توكّل و راحة لمن فوّض و جنّة لمن‏

صبر. ٤ ١١٥ (و در وصف ايمان فرموده: وسيله تقرب و نزديكى به خدا است براى كسى كه نگهبانى كند، و مايه اطمينان و اعتمادى است براى كسى كه توكل كند، و آسايشى است براى كسى كه كار خود به خدا واگذارد، و سپرى است براى آن كس كه صبر كند.

١٠٥١٦ ١٩- صلاح العبادة التّوكّل. ٤ ١٩٥ صلاح و شايستگى عبادت توكّل بر خدا است.

١٠٥١٧ ٢٠- فى التّوكّل حقيقة الايقان.

٤ ٤٠١ حقيقت يقين داشتن در توكل به خدا است.

١٠٥١٨ ٢١- كلّ متوكّل مكفىّ. ٤ ٥٢٥ هر كه توكل (بر خدا) كند خداوند كفايتش خواهد كرد.

١٠٥١٩ ٢٢- كيف يتخلّص من عناء الحرص من لم يصدق توكّله. ٤ ٥٦٧ چگونه خلاصى يابد از تعب و رنج حرص كسى كه توكل او صادق و راست نباشد.

١٠٥٢٠ ٢٣- كن متوكّلا تكن مكفيا. ٤ ٥٩٩ متوكّل بر خدا باش تا كفايت شوى.

١٠٥٢١ ٢٤- ليس لمتوكّل عناء. ٥ ٧٢ شخص متوكل رنج و تعبى ندارد.

١٠٥٢٢ ٢٥- من توكّل كفى. ٥ ١٤٣ كسى كه توكل كند كفايت شود.

١٠٥٢٣ ٢٦- من توكّل لم يهتمّ. ٥ ١٥٩ كسى كه توكل كند اندوهناك نگردد.

١٠٥٢٤ ٢٧- من توكّل على اللّه كفاه. ٥ ١٧١ كسى كه بر خدا توكل كند خداوند او را كفايت كند.

١٠٥٢٥ ٢٨- من وثق باللّه توكّل عليه.

٥ ٢٢٠ كسى كه به خدا اعتماد داشته باشد بر او توكل كند.

١٠٥٢٦ ٢٩- من كان متوكّلا لم يعدم الاعانة. ٥ ٢٣٣ كسى كه بر خدا توكل كند كمك خدا را از دست نخواهد داد.

١٠٥٢٧ ٣٠- من توكّل على اللّه غنى عن‏ عباده. ٥ ٢٦٠ كسى كه بر خدا توكل كند از بندگان خدا بى‏نياز گردد.

١٠٥٢٨ ٣١- من توكّل على اللّه كفى و استغنى. ٥ ٢٩٢ كسى كه بر خدا توكل كند كفايت شود و بى‏نياز گردد.

١٠٥٢٩ ٣٢- من توكّل على اللّه تسهّلت له الصّعاب. ٥ ٣٩٧ كسى كه بر خدا توكل كند سختى‏ها بر او آسان گردد.

١٠٥٣٠ ٣٣- من توكّل على اللّه اضاءت له الشّبهات و كفى المؤنات و امن التّبعات. ٥ ٤١٤ كسى كه بر خدا توكل كند شبهه‏ها بر او روشن شود، و از هزينه‏هاى زندگى كفايت شود، و از پى آمدها در امان ماند.

١٠٥٣١ ٣٤- من توكّل على اللّه ذلّت له الصّعاب و تسهّلت عليه الاسباب و تبوّأ الخفض و الكرامة. ٥ ٤٢٥ كسى كه بر خدا توكل كند دشواريها بر او هموار گردد، و اسباب كار بر او آسان شود، و در وسعت و كرامت فرود آيد.

١٠٥٣٢ ٣٥- لا تجعلنّ لنفسك توكّلا الّا على اللّه، و لا يكن لك رجاء الّا اللّه.

٦ ٢٨٩ زنهار براى خود توكلى قرار مده جز بر خدا، و مايه اميدى براى تو نباشد جز خداوند.

١٠٥٣٣ ٣٦- ينبغي لمن رضى بقضاء اللّه سبحانه ان يتوكّل عليه. ٦ ٤٤٣ شايسته است براى كسى كه به قضا و قدر خداى سبحان خوشنود است كه بر او توكل كند.

## باب الوالد و الولد (پدر و فرزند)

١٠٥٣٤ ١- الولد الصّالح أجمل الذّكرين. ٢ ٢٣ فرزند صالح و شايسته، زيباترين يادآورى از دو بخش يادآورى انسان است.

١٠٥٣٥ ٢- الولد احد العدوّين. ٢ ٢٤فرزند، يكى از دو دشمن است. ١٠٥٣٦ ٣- اشدّ المصائب سوء الخلف.

٢ ٣٩٢ بدترين مصيبتها جانشين (و فرزند) بد است.

١٠٥٣٧ ٤- برّ الوالدين اكبر فريضة.

٣ ٢٥٩ نيكى به پدر و مادر بزرگترين فريضه است.

١٠٥٣٨ ٥- برّوا آباءكم يبرّكم أبناؤكم.

٣ ٢٦٧ به پدرانتان نيكى كنيد تا پسرانتان به شما نيكى كنند.

١٠٥٣٩ ٦- شرّ الاولاد العاقّ. ٤ ١٦٦ بدترين فرزندان اولاد نافرمان است.

١٠٥٤٠ ٧- فقد الولد محرق الكبد.

٤ ٤١٥ فقدان فرزند، جگرسوز است.

١٠٥٤١ ٨- من استنكف من ابويه فقد خالف الرّشد. ٥ ٣٣٤ كسى كه از پدر و مادر خود استنكاف دارد (و آنان را ننگ خود داند) از رشد و راه راست بدر رفته است.

١٠٥٤٢ ٩- من برّ والديه برّه ولده. ٥ ٤٥٤ كسى كه به پدر و مادر خود نيكى كند، فرزندش به او نيكى نمايد.

١٠٥٤٣ ١٠- موت الوالد قاصمة الظّهر.

٦ ١٣٥ مرگ پدر كمرشكن است.

١٠٥٤٤ ١١- موت الولد صدع فى الكبد.

٦ ١٣٥ مرگ فرزند جگر را مى‏شكافد.

١٠٥٤٥ ١٢- ولد السّوء يهدم الشّرف و يشين السّلف. ٦ ٢٢٣ فرزند بد، شرف را ويران سازد و گذشتگان را عيبناك كند.

١٠٥٤٦ ١٣- ولد السّوء يعرّ السّلف‏ و يفسد الخلف. ٦ ٢٢٢ فرزند بد، موجب عار و ننگ گذشتگان و تباهى آيندگان است.

١٠٥٤٧ ١٤- ولد عقوق محنة و شؤم. ٦ ٢٢٤ فرزند نافرمان، موجب محنت و شوم و نحس است.

١٠٥٤٨ ١٥- لا تجعل اكبر همّك باهلك و ولدك فانّهم ان يكونوا اولياء اللّه سبحانه فانّ اللّه لا يضيّع وليّه و ان يكونوا اعداء اللّه فما همّك باعداء اللّه.

٦ ٣٢٧ بزرگترين اندوه خود را خانواده و فرزندانت قرار مده، زيرا آنها اگر دوستان خداى سبحان باشند كه خداوند دوست خود را وانگذارد، و اگر دشمن خدا هستند، پس چه اندوهى در مورد دشمنان خدا دارى ١٠٥٤٩ ١٦- من لم يؤكّد قديمه بحديثه شان سلفه و خان خلفه. ٥ ٤٠٩ كسى كه محكم نكند گذشته خود را به تازه خويش، گذشتگان خود را عيبناك كرده و به جانشينان خود خيانت ورزيده.

## باب الولاية (حكومت، فرمانروايى)

١٠٥٥٠ ١- تكبّرك فى الولاية ذلّ فى العزل. ٣ ٣١٦ تكبّر تو در دوران حكومت موجب خوارى زمان عزل تو خواهد بود.

١٠٥٥١ ٢- الولايات مضامير الرّجال.

١ ٢٧٣ حكومتها ميدان (خودنمايى و هنر) مردان است.

١٠٥٥٢ ٣- استكانة الرّجل فى العزل بقدر شرّه فى الولاية. ٢ ٧٤ افتادگى و خوارى مرد در زمان معزولى به اندازه شرّ و بدى او است در دوران حكومت و زمامدارى. ١٠٥٥٣ ٤- جود الولاة بفى‏ء المسلمين جور و ختر. ٣ ٣٥٧ جود و بخشش واليان از غنيمت و پول مسلمانان (و بيت المال) ستم و فساد است.

١٠٥٥٤ ٥- انّ الزّهد فى ولاية الظّالم بقدر الرّغبة فى ولاية العادل. ٢ ٥٠٤ بى‏رغبتى مردم در حكومت ستمكار به اندازه رغبت و علاقه آنها در حكومت عادل است.

١٠٥٥٥ ٦- اذا استولى اللّئام اضطهد الكرام. ٣ ١٢٩ هرگاه فرومايگان مستولى و مسلّط شوند، بزرگواران و كريمان سرشكسته و خوار گردند.

١٠٥٥٦ ٧- تولّى الاراذل و الاحداث الدّول دليل انحلالها و إدبارها.

٣ ٢٩٥ سرپرستى كردن افراد پست و تازه به دوران رسيده از دولتها و حكومتها، نشانه انحلال و ادبار دولتهاست.

١٠٥٥٧ ٨- سبع اكول حطوم خير من وال ظلوم غشوم. ٤ ١٤٥ جانور درنده پرخور و پايمال كننده، بهتر است از حاكم ستمگر ظالم.

١٠٥٥٨ ٩- شرّ الولاة من يخافه البرى‏ء.

٤ ١٦٦ بدترين فرمانروايان كسى است كه انسانهاى بى‏گناه از او بترسند.

١٠٥٥٩ ١٠- شرّ الامراء من ظلم رعيّته.

٤ ١٧٢ بدترين فرماندهان كسى است كه به رعيّت و زيردستان خود ستم كند.

١٠٥٦٠ ١١- من تكبّر فى ولايته كثر عند عزله ذلّته. ٥ ٣٥٤ كسى كه در زمان حكومت خود تكبّر و سر بزرگى كند خوارى‏اش در هنگام عزل زياد خواهد بود.

١٠٥٦١ ١٢- من اختال فى ولايته ابان عن حماقته. ٥ ٣٥٥ كسى كه در حكومت خود به مردم تكبر و فخر فروشى كند از حماقت خود پرده برداشته (و كم عقلى خود را آشكار كرده) است.

١٠٥٦٢ ١٣- ولاة الجور شرار الامّة و اضداد الائمّة. ٦ ٢٣٩ حاكمان ستمكار بدترين افراد امّت، و دشمنان پيشوايان مردم هستند.

## باب التواني (سستى كردن، كاهلى)

١٠٥٦٣ ١- التّوانى اضاعة. ١ ١٢ سستى و كاهلى ضايع كردن عمر است.

١٠٥٦٤ ٢- التّوانى فوت. ١ ٢٢ سستى كردن سبب فوت فرصتها و كارها گردد.

١٠٥٦٥ ٣- التّوانى سجيّة النّوكى. ١ ١١٩ سستى كردن شيوه بى‏خردان است.

١٠٥٦٦ ٤- بالتّوانى يكون الفوت. ٣ ٢١٤ از دست رفتن فرصتها و كارهاى مهم بخاطر تنبلى و سستى است.

١٠٥٦٧ ٥- من اطاع التّوانى ضيّع الحقوق. ٥ ٣٠٢ كسى كه از تنبلى و سستى پيروى كند حقوق خدا و خلق را ضايع كند.

١٠٥٦٨ ٦- من ترك العجب و التّوانى لم ينزل به مكروه. ٥ ٣٧٢ كسى كه خودبينى و كاهلى را در كارها واگذارد، چيز ناخوشايندى به او نرسد.

١٠٥٦٩ ٧- من اطاع التّوانى أحاطت به النّدامة. ٥ ٤٤٥ كسى كه از سستى و كاهلى پيروى كند پشيمانى او را فرا گيرد.

١٠٥٧٠ ٨- من التّوانى يتولّد الكسل.

٦ ١٧ بى حالى و كسالت از تنبلى و سستى زاييده مى‏شود.

١٠٥٧١ ٩- التّواني فى الدّنيا إضاعة و فى الآخرة حسرة. ٢ ٤١ سستى و كاهلى كردن در كارها، در دنيا موجب از دست دادن فرصتها و در آخرت موجب افسوس و حسرت است.

## باب التهمة

١٠٥٧٢ ١- من دخل مداخل السّوء اتّهم.

٥ ١٥٩ كسى كه در جاى بدنام برود متّهم و بدنام شود.

١٠٥٧٣ ٢- من قرب من الدّنيّة اتّهم. ٥ ٢٨٦ كسى كه به پستى (و يا آدمهاى پست) نزديك شود متّهم گردد.

١٠٥٧٤ ٣- من عرّض نفسه للتّهمة فلايلومنّ من اساء الظّنّ به. ٥ ٣٩٠ كسى كه خود را در معرض تهمت قرار دهد، نبايد سرزنش كند آنهايى را كه به او بدگمان شوند.

## باب «الهاء»

## باب الهجران (جدايى، دورى)

١٠٥٧٥ ١- اذا أبغضت فلا تهجر. ٣ ١١٥ هرگاه با كسى بغض و دشمنى داشتى از او مبر (يعنى راهى را براى دوستى و آشتى باقى بگذار).

١٠٥٧٦ ٢- لا خير فيمن يهجر أخاه من غير جرم. ٦ ٣٩٦ در كسى كه بدون جرم و گناهى از برادر دينى خود دورى و جدايى كند خيرى نيست.

## باب الهدية (كادو، سوغات)

١٠٥٧٧ ١- الهديّة تجلب المحبّة. ١ ٨٣ هديه، جلب محبّت كند.

١٠٥٧٨ ٢- ما استعطف السّلطان و لا استسلّ سخيمة الغضبان، و لا استميل

المهجور، و لا استنجحت صعاب الامور، و لا استدفعت الشّرور، بمثل الهديّة. ٦ ١١١ براى جلب عطوفت پادشاه، و رفع كينه انسانهاى خشمناك، و جذب افراد جدا شده از اجتماع و موفق شدن در انجام كارهاى دشوار، و دفع شرور و بديها، چيزى همانند هديه و كادو نيست.

## باب الهداية (راهنمايى)

١٠٥٧٩ ١- بالهدى يكثر الاستبصار.

٣ ١٩٩ به وسيله هدايت بينايى بسيار گردد.

١٠٥٨٠ ٢- افضل الذّخر الهدى. ٢ ٣٧٨ برترين اندوخته‏ها هدايت است.

١٠٥٨١ ٣- ضلّ من اهتدى بغير هدى اللّه. ٤ ٢٢٩ گمراه گشته كسى كه به جز هدايت خداوند از ديگرى هدايت جويد.

١٠٥٨٢ ٤- طوبى لمن بادر الهدى قبل ان تغلق ابوابه. ٤ ٢٤٣ خوشا به حال كسى كه بشتابد به سوى هدايت پيش از آنكه (با رسيدن اجل) درهاى آن بسته شود.

١٠٥٨٣ ٥- طوبى لمن ركب الطّريقة الغرّاء، و لزم المحجّة البيضاء و تولّه بالآخرة و اعرض عن الدّنيا. ٤ ٢٤٦ خوشا به حال كسى كه طريقه روشن و راه نورانى (ايمان) را بپيمايد، و به آخرت فريفته گشته و از دنيا روى بگرداند.

١٠٥٨٤ ٦- طاعة الهدى تنجى. ٤ ٢٥٢ فرمانبردارى هدايت نجات بخش است.

١٠٥٨٥ ٧- عليك بطاعة من يأمرك بالدّين فانّه يهديك و ينجيك. ٤ ٢٩٦ بر تو باد به فرمانبردارى كسى كه تو را به دين دستور دهد زيرا چنين كسى تو را هدايت كند و نجات بخشد.

١٠٥٨٦ ٨- فاز من استصبح بنور الهدى و خالف دواعى الهوى و جعل الايمان عدّة معاده و التّقوى ذخره و زاده.

٤ ٤٤١ پيروز گشته كسى كه از نور هدايت روشنايى گرفته، و با آنچه او را به پيروى‏ هواهاى نفسانى بخواند مخالفت كرده، و ايمان را ذخيره معاد خويش گردانده، و تقوا را اندوخته و توشه خويش كرده است.

١٠٥٨٧ ٩- قد امهلوا فى طلب المخرج و هدوا سبيل المنهج. ٤ ٤٨٥ (بندگان خدا) در اين چند روزه مهلت داده شده‏اند كه در جستجوى راه صحيح برآيند، و به راه نجات هدايت گشته‏اند.

١٠٥٨٨ ١٠- ليكن شعارك الهدى. ٥ ٥١ بايد شعار تو هدايت و راهنمايى باشد.

١٠٥٨٩ ١١- من علم اهتدى. ٥ ١٥٢ كسى كه دانا شد راه يافت.

١٠٥٩٠ ١٢- من اهتدى نجا. ٥ ١٥٢ كسى كه راه يافت رستگار گرديد.

١٠٥٩١ ١٣- من اهتدى بهدى اللّه ارشده.

٥ ٢٢٠ كسى كه از راهنمايى خدا راهنمايى جويد خداوند او را ارشاد كند.

١٠٥٩٢ ١٤- من اهتدى بغير هدى اللّه سبحانه ضلّ. ٥ ٢٤٣ كسى كه به غير از راهنمايى خداى سبحان راهنمايى جويد گمراه شود.

١٠٥٩٣ ١٥- من اهتدى بهدى اللّه فارق الاضداد. ٥ ٢٨١ كسى كه به راهنمايى خداوند راهنمايى جويد از دشمنى‏ها جدا شود.

١٠٥٩٤ ١٦- من يطلب الهداية من غير اهلها يضلّ. ٥ ٣٠٨ كسى كه از نا اهل هدايت و راهنمايى جويد گمراه شود.

١٠٥٩٥ ١٧- من استهدى الغاوى عمى عن نهج الهدى. ٥ ٣٢٣ كسى كه از آدم گمراه راهنمايى جويد از راه راست گمراه شود.

١٠٥٩٦ ١٨- هدى اللّه أحسن الهدى. ٦ ١٩٢ راهنمايى خدا بهترين راهنماييها است.

١٠٥٩٧ ١٩- هدى من سلّم مقادته الى اللّه و رسوله و ولىّ أمره. ٦ ١٩٣ راه يافته و هدايت شده كسى كه زمام كار خود را به خدا و پيامبر و ولى امر او واگذار كرده باشد.

١٠٥٩٨ ٢٠- لا ضلال مع هدى. ٦ ٣٦٣ با يافتن راه و هدايت، گمراهى وجود ندارد.

١٠٥٩٩ ٢١- لا دليل أرشد من الهدى.

٦ ٣٨٢ هيچ راهنمايى راه راست‏تر از هدايت نيست.

## باب الهذر (ياوه، سخن بيهوده)

١٠٦٠٠ ١- الهذر عار. ١ ٣١ ياوه‏گويى ننگ و عار است.

١٠٦٠١ ٢- اجتنب الهذر فايسر جنايته الملامة. ٢ ١٨٤ از بيهوده‏گويى بپرهيز كه كمترين زيان آن، ملامت و سرزنش خواهد بود.

١٠٦٠٢ ٣- ايّاك و الهذر فمن كثر كلامه كثرت آثامه. ٢ ٢٨٩ دورى كن از بيهوده‏گويى كه هركس گفتارش بسيار شد گناهانش زياد شود.

١٠٦٠٣ ٤- اسوأ القول الهذر. ٢ ٣٨٢ بدترين سخن‏ها ياوه‏گويى است.

١٠٦٠٤ ٥- كثرة الهذر تكسب العار.

٤ ٥٨٨ بيهوده‏گويى بسيار، ننگ و عار به بار آورد.

١٠٦٠٥ ٦- كثرة الهذر تملّ الجليس و تهين الرّئيس. ٤ ٥٩٥ بيهوده‏گويى بسيار، هم نشين را آزرده كند و رئيس و بزرگ را خوار گرداند.

## باب الهزل (شوخى)

١٠٦٠٦ ١- الكامل من غلب جدّه هزله.

٢ ١٦٢ انسان كامل كسى است كه گفتار جدّى او بر شوخى‏هايش غالب باشد.

١٠٦٠٧ ٢- احذر الهزل و اللّعب و كثرة المزح و الضّحك و التّرّهات. ٢ ٢٧٧ بپرهيز از شوخى و بازى و مزاح بسيار، و خنده و سخنان بى‏فايده و باطل.

١٠٦٠٨ ٣- أعقل النّاس من غلب جدّه هزله، و استظهر على هواه بعقله.

٢ ٤٧٧ عاقل‏ترين مردم كسى است كه كارهاى جدّى او بر شوخى‏اش غالب باشد و كمك گيرد از عقل خود براى مقابله و غلبه بر هوا و خواهش خود.

١٠٦٠٩ ٤- غلبة الهزل تبطل عزيمة الجدّ. ٤ ٣٨٤ غلبه كردن شوخى در انسان تصميم جدّى او را در كارها باطل كند.

١٠٦١٠ ٥- كثرة الهزل آية الجهل. ٤ ٥٩٨ شوخى بسيار نشانه نادانى است.

١٠٦١١ ٦- من كثر هزله استجهل. ٥ ٢٠٠ كسى كه شوخى او بسيار باشد نادان شمرده شود.

١٠٦١٢ ٧- من جعل ديدنه الهزل لم يعرف جدّه. ٥ ٢٢٧ كسى كه عادت و شيوه خود را در كارها شوخى قرار دهد، كار جدّى او معلوم نشود.

١٠٦١٣ ٨- من كثر هزله بطل جدّه. ٥ ٢٧٩ كسى كه شوخى او بسيار شد كار جدّى او باطل و بيهوده گردد.

١٠٦١٤ ٩- من غلب عليه الهزل فسد عقله. ٥ ٢٩٣ كسى كه شوخى بر او غلبه كرد عقلش تباه شود.

١٠٦١٥ ١٠- من قلّ عقله كثر هزله. ٥ ٣٢٠ كسى كه عقلش كم باشد، شوخى‏اش بسيار شود.

## باب الهلكة (نابودى)

١٠٦١٦ ١- ربّ عاطب بعد السّلامة. ٤ ٥٧ بسا انسانها كه بعد از رسيدن به سلامت هلاك گشته‏اند.

١٠٦١٧ ٢- من عدل عن واضح المسالك سلك سبل المهالك. ٥ ٣٦٠ كسى كه از جاده‏هاى روشن روى بگرداند راههاى هلاكت را به پيمايد.

## باب الأهم و المهم

١٠٦١٨ ١- انّ رأيك لا يتّسع لكلّ شي‏ء ففرّغه للمهمّ. ٢ ٦٠٦

به راستى كه رأى و انديشه تو گنجايش همه چيز را ندارد، در اين صورت آن را به كار مهمّ اختصاص ده.

١٠٦١٩ ٢- من اشتغل بغير المهمّ ضيّع الاهمّ. ٥ ٣٣٠ كسى كه سرگرم شود به كارى كه مهم نيست، كار مهم‏تر را از دست مى‏دهد.

## باب الهمة (قصد، تصميم)

١٠٦٢٠ ١- اجعل كلّ همّك و سعيك للخلاص من محلّ الشّقاء و العقاب و النّجاة من مقام البلاء و العذاب.

٢ ٢٢٣ همه همت و تلاش و كوشش خود را در راه رهايى از جايگاه بدبختى و كيفر، و نجات از محلّ عذاب و بلا قرار ده.

١٠٦٢١ ٢- من لم يكن همّه ما عند اللّه سبحانه لم يدرك مناه. ٥ ٤١٠ كسى كه همّت و هدفش چيزى جز از آنچه در پيشگاه خداى سبحان است باشد، به آرمان خود نرسد.

١٠٦٢٢ ٣- المرء بهمّته. ١ ٦١ آدمى به همّت خود بسته است. ١٠٦٢٣ ٤- الفعل الجميل ينبى‏ء عن علوّ الهمّة. ١ ٣٦٥ كار زيبا خبر از بلندى همت مى‏دهد.

١٠٦٢٤ ٥- الشّرف بالهمم العالية لا بالرّمم البالية. ٢ ١٠٦ شرافت به همتهاى بلند است نه به استخوانهاى پوسيده (پدران و نياكان). ١٠٦٢٥ ٦- المرء بهمّته لا بقنيته. ٢ ١٥٥ شخصيّت آدمى به همت او است نه به مال و اندوخته‏اش.

١٠٦٢٦ ٧- أبعد الهمم أقربها من الكرم.

٢ ٣٩٢ دورترين و بلندترين همّتها آن است كه به كرم و بزرگوارى نزديك‏تر باشد.

١٠٦٢٧ ٨- أحسن الشّيم شرف الهمم.

٢ ٣٩٥ بهترين شيوه‏ها همتهاى بلند و شريف است.

١٠٦٢٨ ٩- أتعب النّاس قلبا من علت همّته و كثرت مروّته و قلّت مقدرته. ٢ ٤٤٠ دل ريش‏ ترين مردم كسى است كه همّتى بلند و مردانگى بسيارى دارد، ولى توان مالى او اندك است. (كه نمى‏تواند از بينوايان دستگيرى كند) ١٠٦٢٩ ١٠- بقدر الهمم تكون الهموم.

٣ ٢٢٢ اندوهها به اندازه همّتها است.

١٠٦٣٠ ١١- خير الهمم أعلاها. ٣ ٤٢٥ بهترين همّتها بلندترين آنهاست. ١٠٦٣١ ١٢- شجاعة الرّجل على قدر همّته و غيرته على قدر حميّته. ٤ ١٨١ شجاعت مرد به قدر همّت او است، و غيرت او به اندازه حميّت او (و دفع ننگ و عار او از خويشتن) است.

١٠٦٣٢ ١٣- على قدر الهمّة تكون الحميّة. ٤ ٣١٠ به اندازه همّت است حميّت و ننگ و عار داشتن.

١٠٦٣٣ ١٤- قدر الرّجل على قدر همّته و عمله على قدر نيّته. ٤ ٥٠٠ قدر و منزلت مرد به قدر همّت او است و عمل و كردارش به اندازه نيّت و قصد او.

١٠٦٣٤ ١٥- كن بعيد الهمم اذا طلبت، كريم الظّفر اذا غلبت. ٤ ٦٠٥ هرگاه چيزى بخواهى همّت را بلند و عالى گردان، و هرگاه غالب شدى كريمانه پيروز شو. ١٠٦٣٥ ١٦- لم يفد من كانت همّته الدّنيا عوضا و لم يقض مفترضا. ٥ ٩٦ كسى كه همّتش دنيا باشد، به جاى آنچه از دست داده چيزى كسب نكرده، و واجبى را به جا نياورده است.

١٠٦٣٦ ١٧- من كبرت همّته كبر اهتمامه.

٥ ١٧٦ كسى كه همّتش بزرگ باشد اهتمام و تلاشش نيز بزرگ خواهد بود. ١٠٦٣٧ ١٨- ما رفع امرء كهمّته و لا وضعه كشهوته. ٦ ١١٤ چيزى آدمى را همانند همّتش بلند نكند، و چيزى او را همانند شهوت و خواسته‏اش پست نكند.

١٠٦٣٨ ١٩- من صغرت همّته بطلت فضيلته. ٥ ٢١٠ كسى كه عزم و همّتش كوچك باشد فضيلت و برترى‏اش باطل و تباه گردد.

١٠٦٣٩ ٢٠- من شرفت همّته عظمت قيمته. ٥ ٢٧٢ كسى كه همّت او بلند و شريف باشد ارزش او بزرگ گردد.

١٠٦٤٠ ٢١- من كبرت همّته عزّ مرامه.

٥ ٢٨٨ كسى كه همتش بزرگ باشد گران و سنگين است مرام و آرمان او. ١٠٦٤١ ٢٢- من رقى درجات الهمم عظّمته الامم. ٥ ٣١٣ كسى كه درجه‏هاى همّت و تصميم را بپيمايد ملّتها او را بزرگ شمارند.

١٠٦٤٢ ٢٣- من دنت همّته فلا تصحبه.

٥ ٤٤٣ كسى كه همّت او پست است با او مصاحبت و رفاقت مكن.

١٠٦٤٣ ٢٤- من صغر الهمّة حسد الصّديق على النّعمة. ٦ ١١ رشك بردن بر دوست به خاطر نعمتى كه دارد از دون همّتى است.

١٠٦٤٤ ٢٥- ما المغبوط الّا من كانت همّته نفسه لا يغبّها عن محاسبتها و مطالبتها و مجاهدتها. ٦ ١٠٥ غبطه و افسوس نبايد خورد بر حال كسى مگر بر آن كس كه همّتش اصلاح نفس او است، و هر روزه نفس خود را حسابرسى و بازخواست كرده و با آن پيكار نمايد.

١٠٦٤٥ ٢٦- هموم الرّجل على قدر همّته و غيرته على قدر حميّته. ٦ ٢١٣ اندوههاى انسان به اندازه همّت او است و غيرت او به اندازه عار و ننگ داشتن او.

١٠٦٤٦ ٢٧- لا مروّة لمن لا همّة له. ٦ ٤٠٢ مردانگى ندارد كسى كه همّت ندارد.

١٠٦٤٧ ٢٨- الكفّ عمّا فى أيدى النّاس عفّة و كبر همّة. ١ ٣٦٥ باز ايستادن از آنچه در دستهاى مردم است (و طمع نكردن در آنها) پرهيزكارى و بزرگى همت است.

١٠٦٤٨ ٢٩- على قدر الهمم تكون الهموم. ٤ ٣١٤ اندوه‏ها به اندازه همّتها است (به هر مقدار همّت بلندتر، اندوه انجام آن بيشتر خواهد بود).

## باب التهور (بى‏باكى، دليرى)

١٠٦٤٩ ١- من تهوّر ندم. ٥ ١٣٩ كسى كه بى‏باكانه عمل كند، پشيمان گردد.

## باب الهوان (پستى، خوارى)

١٠٦٥٠ ١- خمسة ينبغي ان يهانوا: الدّاخل بين اثنين لم يدخلاه فى أمرهما، و المتأمّر على صاحب البيت فى بيته، و المتقدّم على مائدة لم يدع اليها، و المقبل بحديثه على غير مستمع، و الجالس فى المجالس الّتى لا يستحقّها. ٣ ٤٥٦ پنج گروه هستند كه شايسته خوارى و اهانت هستند: (١) كسى كه دخالت كند (و فضولى كند) در كار دو نفرى كه او را در كار خود دخالت نداده‏اند، (٢) كسى كه در خانه ديگرى باشد و به صاحب خانه دستور دهد، (٣) كسى كه بر سر سفره‏اى بى‏دعوت حاضر شود، (٤) كسى كه سخنى گويد براى ديگرى كه گوش نمى‏دهد، (٥) كسى كه در جايى بنشيند كه شايستگى آن را ندارد.

١٠٦٥١ ٣- من استهان بالرّجال قلّ. ٥ ١٨٩ كسى كه مردم را خوار بشمارد (شخصيّت و اعتبار و يارانش) كم شود.

## باب الهوى (خواهش)

١٠٦٥٢ ١- الهوى يردى. ١ ١٦ هوا و خواسته دل انسان را هلاك مى‏كند.

١٠٦٥٣ ٢- الهوى صبوة. ١ ٤٤ هوا و هوس كارى كودكانه است.

١٠٦٥٤ ٣- الهوى عدوّ العقل. ١ ٦٨ هواى نفس دشمن عقل است.

١٠٦٥٥ ٤- الهوى آفة الالباب. ١ ٨٣ هواى نفس آفت خردمندان است.

١٠٦٥٦ ٥- الهوى عدوّ متبوع. ١ ٨٥ هواى نفس دشمنى است كه پيروى‏اش كنند.

١٠٦٥٧ ٦- الهوى شريك العمى. ١ ١٥٣ هواى نفس شريك كورى و نابينايى است.

١٠٦٥٨ ٧- الهوى داء دفين. ١ ١٥٩ هوا و هوس دردى است نهان.

١٠٦٥٩ ٨- الهوى قرين مهلك. ١ ٢٣٧ هواى نفس قرين و همراهى نابود كننده است.

١٠٦٦٠ ٩- الهوى ضدّ العقل. ١ ٢٥٨ هوا دشمن عقل است.

١٠٦٦١ ١٠- الهوى اسّ المحن. ١ ٢٦٢ هوا اساس و ريشه محنتهاست.

١٠٦٦٢ ١١- الهوى مطيّة الفتن. ١ ٢٦٥ هواى نفس مركب فتنه‏هاست.

١٠٦٦٣ ١٢- الهوى هوىّ الى أسفل سافلين. ١ ٣٥٠ هواى نفس سرنگون كننده است آدمى را در اسفل سافلين (پست‏ترين جاهاى پست دوزخ).

١٠٦٦٤ ١٣- الهوى أعظم العدوّين. ٢ ٢٦ هوا و هوس بزرگترين دشمن از دو گروه دشمنهاى آدمى است.

١٠٦٦٥ ١٤- العاقل من عصى هواه فى طاعة ربّه. ٢ ٣٨ عاقل كسى است كه در راه اطاعت پروردگار خويش از هواى نفس نافرمانى كند.

١٠٦٦٦ ١٥- الجاهل من اطاع هواه فى‏

معصية ربّه. ٢ ٣٨ نادان كسى است كه در راه نافرمانى خدا از هواى نفس خويش فرمان برد.

١٠٦٦٧ ١٦- العاقل من غلب هواه و لم يبع آخرته بدنياه. ٢ ١٠٣ عاقل كسى است كه بر هواى نفس خويش غالب آيد و آخرت خود را به دنيا نفروشد.

١٠٦٦٨ ١٧- العاقل من غلب نوازع اهويته. ٢ ١٥٨ عاقل كسى است كه بر هواهاى شكننده و بركننده خويش غلبه كند.

١٠٦٦٩ ١٨- العاقل من قمع هواه بعقله.

٢ ١٦٢ عاقل كسى است كه به وسيله عقل خود هواى نفس را سركوب كند.

١٠٦٧٠ ١٩- الهوى اله معبود. ٢ ١٦٦ هواى نفس معبودى است كه آن را پرستش كنند.

١٠٦٧١ ٢٠- املك عليك هواك و شحّ بنفسك عمّا لا يحلّ لك فانّ الشّحّ بالنّفس حقيقة الكرم. ٢ ١٩٩ مالك هواى نفس خود باش و بخل بورز نسبت به نفس خود در آنچه بر او حلال نيست، زيرا بخل ورزيدن به نفس در اين گونه امور حقيقت بزرگوارى است.

١٠٦٧٢ ٢١- املك عليك هواك و شجى نفسك فانّ شجى النّفس الانصاف منها فيما أحبّت و كرهت. ٢ ٢١٧ زمام هواى نفس خويش و اندوه گلوگير خود را در اختيار خود گير، زيرا اندوه گلوگير نفس در اين است كه در آنچه نفس خوش دارد يا ناخوش دارد به انصاف و عدالت عمل كند.

١٠٦٧٣ ٢٢- اغلبوا أهوائكم و هاربوها فانّها ان تقيّدكم توردكم من الهلكة ابعد غاية. ٢ ٢٦٣ بر هواهاى نفسانى خويش غلبه كنيد و بجنگيد با آنها، كه به راستى اگر آنها شما را در بند كشند به دورترين مهلكه‏ها در اندازند.

١٠٦٧٤ ٢٣- احذروا هوى هوى بالانفس هويّا، و ابعدها عنه قرارة الفوز قصيّا.

٢ ٢٨٤ بپرهيزيد از هواى نفسى كه به سختى نفسها را فرود آورده، و به دورترين نقطه از قرارگاه رستگارى دور كرده است.

١٠٦٧٥ ٢٤- ايّاك و طاعة الهوى فانّه يقود الى كلّ محنة. ٢ ٢٩٧ بپرهيز از پيروى كردن هوا و هوس، زيرا انسان را به سوى هر محنت و اندوهى براند.

١٠٦٧٦ ٢٥- ايّاكم و تمكّن الهوى منكم فانّ اوّله فتنة و آخره محنة. ٢ ٣٢٥ بپرهيزيد از اين كه هواى نفس بر شما چيره گردد، كه آغازش فتنه و بلا و پايانش رنج و محنت است.

١٠٦٧٧ ٢٦- الا و انّ اخوف ما اخاف عليكم اتّباع الهوى و طول الامل.

٢ ٣٣٢ آگاه باشيد كه به راستى ترسناك‏ترين چيزى كه از آن بر شما ترسانم (دو چيز است) پيروى كردن از هواى نفس، و آرزوى طولانى و دراز.

١٠٦٧٨ ٢٧- اهلك شي‏ء الهوى. ٢ ٣٧٢ نابود كننده‏ترين چيزها هواى نفس است.

١٠٦٧٩ ٢٨- اقرب الآراء من النّهى ابعدها من الهوى. ٢ ٤٠٢ نزديك‏ترين انديشه‏ها به عقل، دورترين آنها از هوا و هوس است.

١٠٦٨٠ ٢٩- اقوى النّاس من غلب هواه.

٢ ٤١٣ نيرومندترين مردم كسى است كه بر هواى نفس خويش غلبه كند.

١٠٦٨١ ٣٠- افضل النّاس من جاهد هواه.

٢ ٤١٦ برترين مردم كسى است كه با هواى نفس خويش پيكار كند.

١٠٦٨٢ ٣١- اغلب النّاس من غلب هواه بعلمه. ٢ ٤٣٥ پيروزمندترين مردم كسى است كه به وسيله علم و دانش خود بر هواى نفس غلبه كند.

١٠٦٨٣ ٣٢- اجلّ الامراء من لم يكن الهوى عليه اميرا. ٢ ٤٣٨

بزرگترين فرمانروايان كسى است كه هواى نفس بر او فرمانروايى نكند.

١٠٦٨٤ ٣٣- افضل النّاس من عصى هواه و افضل منه من رفض دنياه. ٢ ٤٤٥ برترين مردم كسى است كه نافرمانى هواى نفس كند، و از او برتر كسى است كه دنيا را ترك كند.

١٠٦٨٥ ٣٤- اشقى النّاس من غلبه هواه فملكته دنياه و افسد اخراه. ٢ ٤٤٦ بدبخت‏ترين مردم كسى است كه هواى نفس بر او غلبه كند و دنياى او را در اختيار گيرد، و آخرتش را تباه سازد.

١٠٦٨٦ ٣٥- اوّل الهوى فتنة و آخره محنة. ٢ ٤٥٤ آغاز هواى نفس فتنه و بلا و پايان آن رنج و محنت است.

١٠٦٨٧ ٣٦- آخر ما تفقدون مجاهدة اهوائكم و طاعة اولى الامر منكم.

٢ ٤٦٩ آخرين چيزى را كه از دست مى‏دهيد و گم مى‏كنيد، پيكار كردن با هواهاى نفسانى و فرمانبردارى كارداران و فرمانروايان خود (ائمه دين عليهم السّلام) است.

١٠٦٨٨ ٣٧- انّ طاعة النّفس و متابعة اهويتها اسّ كلّ محنة، و رأس كلّ غواية. ٢ ٥٢٠ به راستى كه اطاعت نفس و پيروى كردن از هواهاى آن، اساس هر محنت و اصل هر گمراهى است.

١٠٦٨٩ ٣٨- ان لم تردع نفسك عن كثير ممّا تحبّ مخافة مكروهه سمت بك الاهواء الى كثير من الضّرر. ٣ ٨ اگر به خاطر ناراحت شدن نفس خويش آن را از خواسته‏هاى بسيارى كه دارد باز ندارى، هواهاى نفسانى زيانهاى بسيارى به تو مى‏رساند.

١٠٦٩٠ ٣٩- انّك ان ملّكت نفسك قيادك افسدت معادك، و اوردتك بلاء لا ينتهى و شقاء لا ينقضي. ٣ ٥٢ به راستى اگر اختيار خود را به دست نفس خويش دهى، معاد و رستاخيز تو را تباه كند و به بلايى كه نهايت ندارد و بدبختى كه پايان ندارد، دچار سازد.

١٠٦٩١ ٤٠- انّك ان اطعت هواك اصمّك و اعماك، و افسد منقلبك و أرداك. ٣ ٥٦ به راستى كه تو اگر از هواى نفس خويش پيروى كنى، كر و كورت كند و آخرتت را تباه سازد و نابودت كند.

١٠٦٩٢ ٤١- انّكم ان أمّرتم عليكم الهوى أصمّكم و أعماكم و أرداكم. ٣ ٦٧ به راستى اگر هواى نفس را بر خود فرمانروا كنيد، كر و كورتان كند و به نابوديتان كشاند.

١٠٦٩٣ ٤٢- آفة العقل الهوى. ٣ ١٠١ آفت عقل، هوا و هوس است.

١٠٦٩٤ ٤٣- اذا غلبت عليكم أهواؤكم أوردتكم موارد الهلكة. ٣ ١٢٥ هرگاه هواها بر شما غالب شد شما را به مهلكه‏ها در آورد.

١٠٦٩٥ ٤٤- حقّ على العاقل أن يقهر هواه قبل ضدّه. ٣ ٤١٥ بر عاقل لازم است كه پيش از غلبه بر دشمن خود، بر هواى نفس خود غلبه كند (چون دشمنى او از هر دشمنى بيشتر است).

١٠٦٩٦ ٤٥- خير الآراء أبعدها من الهوى و أقربها من السّداد. ٣ ٤٣٢ بهترين انديشه‏ها آن است كه از هوا دورتر و به درستى و راه راست نزديك‏تر باشد.

١٠٦٩٧ ٤٦- خالف الهوى تسلم، و أعرض عن الدّنيا تغنم. ٣ ٤٤٨ با هواى نفس مخالفت كن تا سالم بمانى، و از دنيا روى بگردان تا غنيمت يابى.

١٠٦٩٨ ٤٧- خالف نفسك تستقم و خالط العلماء تعلم. ٣ ٤٦٢ با نفس خود مخالفت كن تا استقامت يابى و با دانشمندان مخالطت و آميزش داشته باش تا دانا گردى.

١٠٦٩٩ ٤٨- دواء النّفس الصّوم عن الهوى، و الحمية عن لذّات الدّنيا.

٤ ٢٣ داروى نفس، روزه و امساك از هوا، و پرهيز كردن از لذتهاى دنياست.

١٠٧٠٠ ٤٩- طاعة الهوى تردى. ٤ ٢٥٢ فرمانبردارى هواى نفس آدمى را هلاك‏ سازد.

١٠٧٠١ ٥٠- طاعة الهوى تفسد العقل.

٤ ٢٤٩ پيروى از هواى نفس عقل را تباه كند.

١٠٧٠٢ ٥١- طوبى لمن كابد هواه و كذّب مناه و رمى غرضا و أحرز عوضا.

٤ ٢٤٥ خوشا به حال كسى كه تحمل كند رنج پيكار با هواى نفس خود را، و دروغ بشمارد آرزو را، هدفى را بزند و عوضى را فراهم كند.

١٠٧٠٣ ٥٢- طوبى لمن غلب نفسه و لم تغلبه، و ملك هواه و لم يملكه. ٤ ٢٤١ خوشا به حال كسى كه بر نفس خود غالب آيد و نفس بر او غلبه نكند، زمام هواى نفس را در دست گيرد و هواى نفس اختياردار او نشود.

١٠٧٠٤ ٥٣- ضادّوا الهوى بالعقل. ٤ ٢٣٢ با هواى نفس به وسيله عقل مخالفت كنيد.

١٠٧٠٥ ٥٤- صلاح النّفس مجاهدة الهوى. ٤ ١٩٦ صلاح نفس، پيكار با هوا و خواهش است.

١٠٧٠٦ ٥٥- شرّ الامراء من كان الهوى عليه اميرا. ٤ ١٦٧ بدترين اميران كسى است كه هواى نفس بر او امير باشد.

١٠٧٠٧ ٥٦- سلوا اللّه سبحانه العافية من تسويل الهوى و فتن الدّنيا. ٤ ١٣٨ از خداى سبحان عافيت و سلامتى از فريب هواى نفس و فتنه دنيا را درخواست كنيد.

١٠٧٠٨ ٥٧- سبب فساد الدّين الهوى.

٤ ١٢٥ سبب تباهى دين هواى نفس است.

١٠٧٠٩ ٥٨- سبب فساد العقل الهوى.

٤ ١٢١ سبب فساد عقل هوا و خواهش است.

١٠٧١٠ ٥٩- ردع النّفس و جهادها عن اهويتها يرفع الدّرجات و يضاعف الحسنات. ٤ ٩٠ باز داشتن نفس و پيكار با هوا و هوسهاى‏

آن، درجه‏هاى انسان را بالا برد و نيكى‏ها و حسنات را چند برابر كند.

١٠٧١١ ٦٠- ردع الهوى شيمة العقلاء.

٤ ٨٩ باز داشتن هواى نفس شيوه خردمندان است.

١٠٧١٢ ٦١- ردع النّفس عن تسويل الهوى ثمرة النّبل. ٤ ٨٨ باز داشتن نفس از فريبكارى هوا، ميوه زيركى و بزرگى است.

١٠٧١٣ ٦٢- ردع النّفس عن الهوى هو الجهاد النّافع. ٤ ٨٦ باز داشتن نفس از هوا و خواهش، همان پيكار سودمند است.

١٠٧١٤ ٦٣- ردع النّفس عن الهوى الجهاد الاكبر. ٤ ٨٦ باز داشتن نفس از هوا و هوس «جهاد اكبر» است.

١٠٧١٥ ٦٤- ذهاب العقل بين الهوى و الشّهوة. ٤ ٣٢ رفتن عقل به علّت غالب شدن يكى از دو چيز يعنى هوا و يا شهوت است.

١٠٧١٦ ٦٥- رحم اللّه امرأ غالب الهوى و أفلت من حبائل الدّنيا. ٤ ٤٣ خدا رحمت كند كسى را كه بر هواى نفس غالب شود و از كمندهاى فريب دنيا بگريزد.

١٠٧١٧ ٦٦- رحم اللّه امرأ قمع نوازع نفسه الى الهوى فصانها و قادها الى طاعة بعنانها. ٤ ٤٥ خدا رحمت كند كسى را كه سركوب كند سركشى‏هاى خواسته نفس را، و نگاهش دارد، و زمام آن را در دست گرفته به سوى فرمانبردارى خدا بكشاند.

١٠٧١٨ ٦٧- رأس الدّين مخالفة الهوى.

٤ ٥٣ اساس دين مخالفت با هواى نفس است.

١٠٧١٩ ٦٨- رأس العقل مجاهدة الهوى.

٤ ٥٤ اساس عقل پيكار كردن با هوا و هوس است.

١٠٧٢٠ ٦٩- ظفر بجنّة المأوى من غلب الهوى. ٤ ٢٧٥ به بهشت برين «جنّة المأوى» دست يابد كسى كه بر هواى نفس غلبه كند.

١٠٧٢١ ٧٠- غرور الهوى يخدع. ٤ ٣٧٨ فريب هواى نفس انسان را گول مى‏زند.

١٠٧٢٢ ٧١- غلبة الهوى تفسد الدّين و العقل. ٤ ٣٨٣ غلبه كردن هواى نفس دين و عقل را تباه كند.

١٠٧٢٣ ٧٢- غالب الهوى مغالبة الخصم خصمه، و حاربه محاربة العدوّ عدوّه لعلّك تملكه. ٤ ٣٨٦ غلبه كن بر هواى نفس همانند غلبه كردن كسى كه بر خصم خود غالب شود و با آن بجنگ همان گونه كه دشمن با دشمن مى‏جنگد، شايد بدين وسيله مالك آن گردى و به فرمان تو در آيد.

١٠٧٢٤ ٧٣- فى طاعة الهوى كلّ الغواية.

٤ ٤٠٨ همه گمراهى‏ها در پيروى هواى نفس است.

١٠٧٢٥ ٧٤- فاز من غلب هواه و ملك دواعى نفسه. ٤ ٤١٤ رستگار شده كسى كه بر هواى نفس غالب گشته، و خواسته‏هاى نفس را در فرمان خويش در آورده است.

١٠٧٢٦ ٧٥- فساد النّفس الهوى. ٤ ٤١٧ سبب فساد نفس، هوا و هوس است.

١٠٧٢٧ ٧٦- قد ضلّ من انخدع لدواعى الهوى. ٤ ٤٧٥ به راستى كه گمراه شده كسى كه فريب خواسته‏هاى هواى نفس را خورده است.

١٠٧٢٨ ٧٧- قاتل هواك بعقلك تملك رشدك. ٤ ٤٩٩ به وسيله عقل خود با هواى نفس پيكار كن تا رشد و صلاح خود را دريابى.

١٠٧٢٩ ٧٨- قاتل هواك بعلمك و غضبك بحلمك. ٤ ٥١٣ پيكار كن با هواى نفس خويش به وسيله علم و دانشت، و با خشم خود به وسيله بردبارى‏ات.

١٠٧٣٠ ٧٩- كم من عقل أسير عند هوى أمير. ٤ ٥٤٦ چه بسا عقلى كه اسير و دربند هوا و خواسته امير و زمامدارى است.

١٠٧٣١ ٨٠- كيف يستطيع الاخلاص من يغلبه الهوى. ٤ ٥٦٠ چگونه توانايى اخلاص در عمل دارد كسى كه هواى نفس بر او غالب گرديده است ١٠٧٣٢ ٨١- كيف يجد لذّة العبادة من لا يصوم عن الهوى. ٤ ٥٦١ چگونه لذّت عبادت را بچشد كسى كه از هواى نفس روزه نگرفته است ١٠٧٣٣ ٨٢- كيف يستطيع الهدى من يغلبه الهوى. ٤ ٥٦٦ چگونه توانايى هدايت دارد كسى كه هواى نفس بر او چيره گشته ١٠٧٣٤ ٨٣- كفى بالمرء كيسا أن يغلب الهوى و يملك النّهى. ٤ ٥٨٣ در زيركى مرد همين بس كه بر هواى نفس غلبه كند و مالك عقل و خرد گردد.

١٠٧٣٥ ٨٤- كن لهواك غالبا و لنجاتك طالبا. ٤ ٦٠٣ بر هواى نفس غلبه كن، و جوينده نجات خويش باش.

١٠٧٣٦ ٨٥- لو ارتفع الهوى لانف غير المخلص من عمله. ٥ ١١١ اگر پرده هوا و هوس به يكسو رود، كسى كه اخلاص ندارد از عمل خود ننگ مى‏دارد.

١٠٧٣٧ ٨٦- من ملكه هواه ضلّ. ٥ ١٣٧ كسى كه هوا و هوس بر او فرمانروايى كند گمراه شود.

١٠٧٣٨ ٨٧- من ملك هواه ملك النّهى.

٥ ١٥٤ كسى كه بر هواى نفس خود فرمانروا گردد عقل و خرد را مالك شده است.

١٠٧٣٩ ٨٨- من اطاع هواه هلك. ٥ ١٤٦ كسى كه از هواى نفس خود فرمانبردارى كند هلاك گردد.

١٠٧٤٠ ٨٩- من يغلب هواه يعزّ. ٥ ١٤٦ كسى كه بر هوا و هوس غالب آيد عزيز گردد.

١٠٧٤١ ٩٠- من وافق هواه خالف رشده.

٥ ١٩٦ كسى كه بر وفق خواسته دل عمل كند با رشد و صلاح خود به مخالفت برخاسته است.

١٠٧٤٢ ٩١- من قوى هواه ضعف عزمه.

٥ ١٩٧ كسى كه هواى نفس او نيرومند شد عزم و تصميم او ضعيف و ناتوان گردد.

١٠٧٤٣ ٩٢- من ركب هواه زلّ. ٥ ٢٠٢ كسى كه بر مركب هواى نفس سوار شود بلغزد.

١٠٧٤٤ ٩٣- من اتّبع هواه أردى نفسه.

٥ ٢٠٨ كسى كه از هواى نفس خود پيروى كند خود را به هلاكت انداخته است.

١٠٧٤٥ ٩٤- من خالف هواه أطاع العلم.

٥ ٢٤٤ كسى كه با هواى نفس مخالفت كند از علم و دانش پيروى كرده است.

١٠٧٤٦ ٩٥- من جرى مع الهوى عثر بالرّدى. ٥ ٢٧٨ كسى كه در مسير هوا و هوس گام بردارد به هلاكت در افتد.

١٠٧٤٧ ٩٦- من ركب الهوى أدرك العمى. ٥ ٢٧٨ كسى كه بر مركب هوا و هوس سوار شود به كورى دچار شود. ١٠٧٤٨ ٩٧- من أطاع هواه باع آخرته بدنياه. ٥ ٢٧٩ كسى كه از هواى نفس پيروى كند آخرت خود را به دنيا فروخته.

١٠٧٤٩ ٩٨- من غلب هواه عقله افتضح.

٥ ٢٧٩ كسى كه هواى نفس او بر عقلش غالب شود، رسوا گردد.

١٠٧٥٠ ٩٩- من غلب هواه على عقله‏ ظهرت عليه الفضائح. ٥ ٣٥٠ كسى كه هواى نفس او بر عقلش چيره گردد، رسوايى‏ها بر او چيره شود.

١٠٧٥١ ١٠٠- من أحبّ نيل الدّرجات العلى فليغلب الهوى. ٥ ٣٩٤ كسى كه رسيدن به درجه‏هاى والا را دوست مى‏دارد بايد بر هواى خود غلبه كند.

١٠٧٥٢ ١٠١- من ملكه الهوى لم يقبل من نصوح نصحا. ٥ ٤٠٦ كسى كه هوا و هوس زمامدار او شود از هيچ خيرخواهى نصيحت نپذيرد.

١٠٧٥٣ ١٠٢- من عرى عن الهوى عمله، حسن اثره فى كلّ امر. ٥ ٤٣٢ كسى كه عمل او از هوا و هوس برهنه و پاك شد، اثر و نتيجه هر كارى از كارهاى او نيكو شود.

١٠٧٥٤ ١٠٣- من اتّبع هواه أعماه و أصمّه و أذلّه و أضلّه. ٥ ٤٥٩ كسى كه از هواى نفس خويش پيروى كند او را كر و كور كند و خوار و گمراهش سازد.

١٠٧٥٥ ١٠٤- من استفاده هواه استحوذ عليه الشّيطان. ٥ ٤٦٥ كسى كه خواهش و هواى نفس او از وى سود برد، شيطان بر او مسلّط گردد.

١٠٧٥٦ ١٠٥- من نظر بعين هواه افتتن و جار، و عن نهج السّبيل زاغ و حار.

٥ ٤٧٠ كسى كه با ديده هواى نفس (به كارها) بنگرد دچار فتنه گردد و ستم كند، و از راه روشن منحرف شده سرگردان شود.

١٠٧٥٧ ١٠٦- من حقّ العاقل أن يقهر هواه قبل ضدّه. ٦ ٢٥ بر انسان عاقل لازم است كه پيش از چيره شدن بر دشمن خود بر هواى نفس خود چيره شود.

١٠٧٥٨ ١٠٧- ما ضادّ العقل كالهوى. ٦ ٥٤ چيزى مانند هواى نفس با عقل دشمنى و ضديّت ندارد.

١٠٧٥٩ ١٠٨- ما أهلك الدّين كالهوى. ٦ ٧٢ چيزى مانند هواى نفس دين را تباه نكرده است.

١٠٧٦٠ ١٠٩- ملاك الدّين مخالفة الهوى.

٦ ١١٧ ملاك و معيار دين، مخالفت كردن با هواى نفس است.

١٠٧٦١ ١١٠- مركب الهوى مركب مرد.

٦ ١٢٥ مركب هواى نفس، مركبى هلاك كننده است.

١٠٧٦٢ ١١١- مخالفة الهوى شفاء العقل.

٦ ١٣٠ مخالفت كردن با هواى نفس شفا دهنده عقل است.

١٠٧٦٣ ١١٢- مغلوب الهوى دائم الشّقاء مؤبّد الرّق. ٦ ١٣٩ كسى كه مغلوب هواى نفس گشته بدبختى دائم و بردگى هميشگى دارد.

١٠٧٦٤ ١١٣- نعم عون الشّيطان اتّباع الهوى. ٦ ١٦١ پيروى هواى نفس، كمك‏ كار و ياور خوبى براى شيطان است.

١٠٧٦٥ ١١٤- نظام الدّين مخالفة الهوى و التّنزّه عن الدّنيا. ٦ ١٧٧ نظام دين به مخالفت با هواى نفس و پرهيز جستن از دنياست.

١٠٧٦٦ ١١٥- هلك من أضلّه الهوى و استقاده الشّيطان الى سبيل العمى.

٦ ١٩٦ نابود گشته كسى كه هواى نفس گمراهش ساخته و شيطان او را به گمراهى و كورى كشانده است.

١٠٧٦٧ ١١٦- هواك أعدى عليك من كلّ عدوّ فاغلبه و الّا أهلكك. ٦ ٢١٣ هواى نفس از هر دشمنى با تو دشمن‏تر است، بر آن چيره شو و گرنه تو را هلاك مى‏كند.

١٠٧٦٨ ١١٧- لا يبعدنّ هواك علمك. ٦ ٢٧٤ زنهار كه هواى نفس تو علم و دانشت را از تو دور نگرداند (و ميان تو و علم، فاصله و جدايى نيندازد).

١٠٧٦٩ ١١٨- لا تقولنّ ما يوافق هواك و ان قلته لهوا او خلته لغوا، فربّ لهو يوحش منك حرّا و لغو يجلب عليك‏ شرّا. ٦ ٢٨٥ هيچ گاه سخنى نگو كه بر طبق هواى نفس تو باشد اگر چه آن را بيهوده و شوخى بگويى و يا لغو پندارى، كه چه بسا سخن شوخى و بيهوده‏اى كه انسان آزاده‏اى را از تو مى‏رماند، و چه بسا گفتار لغوى كه پى‏آمد شرّى براى تو خواهد داشت.

١٠٧٧٠ ١١٩- لا تتّبع الهوى فمن تبع هواه ارتبك. ٦ ٢٩٦ پيروى از هواى نفس مكن كه هر كس از هواى نفس خود پيروى كند در لجن زار بدبختى فرو رود.

١٠٧٧١ ١٢٠- لا ترخّص لنفسك فى مطاوعة الهوى و ايثار لذّات الدّنيا فيفسد دينك و لا يصلح و تخسر نفسك و لا تربح. ٦ ٣٣١ به نفس خود اجازه و رخصت مده كه از خواهش پيروى كند و لذتهاى دنيا را برگزيند، كه اگر چنين شد دين تو تباه گشته و اصلاح نگردد، و نفس تو زيان كرده و سودى نبرد.

١٠٧٧٢ ١٢١- لا تكونوا عبيد الاهواء و المطامع. ٦ ٣٤٠ برده هوا و هوس و طمعهاى نفسانى خود نباشيد.

١٠٧٧٣ ١٢٢- لا عدوّ كالهوى. ٦ ٣٥١ دشمنى همچون هواى نفس نيست.

١٠٧٧٤ ١٢٣- لا دين مع هوى. ٦ ٣٦٢ با آمدن هوا و غلبه آن بر انسان، دينى به جاى نماند.

١٠٧٧٥ ١٢٤- لا عقل مع هوى. ٦ ٣٦٣ با بودن هوا و هوس عقل و خردى نيست.

١٠٧٧٦ ١٢٥- لا يجتمع العقل و الهوى.

٦ ٣٧٠ عقل و هواى نفس با هم در يك جا جمع نمى‏شوند.

١٠٧٧٧ ١٢٦- لا تلف أعظم من الهوى.

٦ ٤٣٤ چيزى براى نيستى و تلف بزرگتر از هوا و هوس نيست.

١٠٧٧٨ ١٢٧- يسير الهوى يفسد العقل.

٦ ٤٥٦ اندكى از هواى نفس، عقل را تباه كند.

## باب الهيبة (ترس، پرهيز)

١٠٧٧٩ ١- اذا هبت أمرا فقع فيه فانّ شدّة توقّيه أشدّ من الوقوع فيه.

٣ ١٧٢ هرگاه از انجام كارى بيم دارى اقدام كن كه سختى بيم و هراس از آن، دشوارتر از اقدام و انجام آن است.

١٠٧٨٠ ٢- من هاب خاب. ٥ ١٤٧ هر كس از چيزى بيم داشته باشد از دستيابى بدان محروم گردد.

## حرف «الياء»

## باب اليأس (نوميدى)

١٠٧٨١ ١- اليأس حرّ. ١ ٢٣ نوميدى از خلق خدا آزادى و حريّت است.

١٠٧٨٢ ٢- اليأس عتق. ١ ٤١ ياس از مردم و طمع نداشتن به آنها آزادى است.

١٠٧٨٣ ٣- اليأس مسلاة. ١ ٥٢ نوميدى از مردم دلدارى و تسلّى بخش است.

١٠٧٨٤ ٤- اليأس غناء حاضر. ١ ٨٢ نوميدى از مردم توانگرى آماده‏اى است (كه نياز به كسب و تجارت ندارد).

١٠٧٨٥ ٥- اليأس يريح النّفس. ١ ١٦٧ نوميد شدن از كمك و وعده ديگران جان را آسوده سازد.

١٠٧٨٦ ٦- اليأس عتق مجدّد. ١ ١٩٤ نوميدى آزادى تازه‏اى است (يعنى بعد از طمع به مال مردم و دنيا كه آدمى را به بردگى در آورد نوميدى از آنها آزادى جديدى است).

١٠٧٨٧ ٧- اليأس عتق مريح. ١ ٢٣٢ نوميدى از مردم، آزادى آسايش بخشى است.

١٠٧٨٨ ٨- اليأس يعزّ الاسير. ١ ٢٧٤ نوميدى از مردم اسير طمع را عزّت دهد (و از اسارت بدر آورد).

١٠٧٨٩ ٩- اليأس خير من التّضرّع الى النّاس. ١ ٣٧٢ نوميدى از مردم بهتر از زارى كردن به درگاه آنان است.

١٠٧٩٠ ١٠- اليأس احد النّجحين. ٢ ١١ نوميدى از مردم يكى از دو بخش رسيدن به پيروزى و رستگارى است.

١٠٧٩١ ١١- الخلاص من أسر الطّمع باكتساب اليأس. ٢ ٣٩ رهايى يافتن از بردگى طمع، به كسب كردن نوميدى از مردم است.

١٠٧٩٢ ١٢- اصل الاخلاص اليأس ممّا فى أيدى النّاس. ٢ ٤١٦ اساس و ريشه اخلاص نوميد شدن از آن چيزهايى است كه در دست مردم است.

١٠٧٩٣ ١٣- اوّل الاخلاص اليأس ممّا فى أيدى النّاس. ٢ ٤٥٩ اساس و ريشه اخلاص نوميد شدن از آن چيزهايى است كه در دست مردم است.

١٠٧٩٣ ١٣- اوّل الاخلاص اليأس ممّا فى ايدى النّاس. ٢ ٤٥٩ سرآغاز اخلاص، نوميدى از دارايى مردم است.

١٠٧٩٤ ١٤- اذا أراد أحدكم ان لا يسأل اللّه سبحانه شيئا الّا أعطاه، فلييأس من النّاس و لا يكون له رجاء الّا اللّه سبحانه. ٣ ١٧١ هرگاه يكى از شما بخواهد كه از خداى سبحان هر چه درخواست مى‏كند به او عطا فرمايد، بايد از مردم نا اميد شود، و هيچ اميدى جز به خداى سبحان نداشته باشد.

١٠٧٩٥ ١٥- باليأس يكون الغناء. ٣ ٢١٥ بى‏نيازى و توانگرى به وسيله نوميدى از مردم خواهد بود.

١٠٧٩٦ ١٦- تحلّ باليأس ممّا فى أيدى النّاس تسلم من غوائلهم، و تحرز المودّة منهم. ٣ ٢٨٩ آراسته كن خود را به نوميدى از آنچه در دست مردم است تا از آفتهاى آنها در امان باشى، و دوستى آنها را براى خود فراهم نمايى.

١٠٧٩٧ ١٧- تعجيل اليأس أحد الظّفرين.

٣ ٣١٧ شتاب كردن در نااميد نمودن حاجتمند، يكى از دو پيروزى است (يعنى اگر نمى‏تواند حاجتش را برآورد زودتر نااميدش كند).

١٠٧٩٨ ١٨- حسن اليأس أجمل من ذلّ الطّلب. ٣ ٣٩٢ خوبى نوميدى از خوارى طلب و درخواست زيباتر است.

١٠٧٩٩ ١٩- ظلف النّفس عمّا فى أيدى النّاس هو الغنى الموجود. ٤ ٢٧٨ باز داشتن و خويشتن‏دارى نمودن از طمع به دارايى مردم، توانگرى حاضرى است (كه نياز به كسب و كار و در آمد ندارد).

١٠٨٠٠ ٢٠- قد يكون اليأس ادراكا اذا كان الطّمع هلاكا. ٤ ٤٧٧ به حقيقت كه نوميدى دست آورد خوبى است در آنجا كه طمع نابودى است (يعنى در جايى كه طمع سبب نابودى است، نوميدى از مردم براى نجات وسيله خوبى است).

١٠٨٠١ ٢١- من باع الطّمع باليأس لم يستطل عليه النّاس. ٥ ٤٣٣ كسى كه طمع از مردم را به نوميد شدن از ايشان بفروشد، مردم بر او سر بزرگى و تكبر نكنند.

١٠٨٠٢ ٢٢- من أيس من شي‏ء سلا عنه.

٥ ٤٥٦ كسى كه از چيزى نااميد شد دل از آن بر كند و فراموشش كند.

١٠٨٠٣ ٢٣- مرارة اليأس خير من التّضرّع‏الى النّاس.

٦ ١٣٠ تلخى نوميدى بهتر از زارى كردن به درگاه مردم است.

١٠٨٠٤ ٢٤- نال الغنى من رزق اليأس عمّا فى ايدى النّاس و القناعة بما اوتى و الرّضا بالقضاء. ٦ ١٨٢ به بى‏نيازى و توانگرى نائل گشته كسى كه نعمت نااميدى از مردم روزى او گرديده، و كسى كه قناعت به داده خدا و رضايت به قضا و قدر الهى، بهره‏اش گرديده است.

١٠٨٠٥ ٢٥- قتل القنوط صاحبه. ٤ ٥٢٠ نوميدى از رحمت حق صاحب خود را كشته و هلاك كرده است.

١٠٨٠٦ ٢٦- كلّ قانط آيس. ٤ ٥٢٧ هر كه از رحمت حق نوميد باشد نوميد واقعى است.

١٠٨٠٧ ٢٧- للخائب الآيس مضض الهلاك. ٥ ٢٧ كسى كه از رسيدن به خواسته‏اش نوميد شود، رنج كشنده‏اى دارد.

١٠٨٠٨ ٢٨- لا تيأس من الزّمان اذا منع، و لا تثق به اذا اعطى، و كن منه على اعظم الحذر. ٦ ٢٩٤ اگر زمانه چيزى را از تو منع كرد، نوميد مشو، و اگر چيزى به تو داد بدان اعتماد مكن، و پيوسته از آن بزرگترين واهمه و پرهيز را داشته باش.

١٠٨٠٩ ٢٩- لا تؤيسنّ مذنبا فكم عاكف على ذنبه ختم له بالمغفرة، و كم مقبل على عمل هو مفسد له ختم له فى آخر عمره بالنّار. ٦ ٣٢٥ هيچ گاه گنه‏كارى را نااميد مكن كه بسا افرادى كه آلوده به گناه اند ولى سرانجامشان به آمرزش و مغفرت انجاميده، و بسا افرادى كه به عمل نيكى رو آورند ولى آن را تباه كنند و در پايان عمر كارشان به دوزخ بينجامد.

## باب اليتيم

١٠٨١٠ ١- بئس القوت أكل مال الايتام.

٣ ٢٥١ چه بد خوراكى است خوردن مال يتيم.

١٠٨١١ ٢- برّوا أيتامكم و واسوا

فقرائكم و ارفقوا بضعفائكم. ٣ ٢٦٧ با يتيمان خود به نيكى رفتار كنيد، و با فقيران و مستمندان مواسات و برابرى داشته باشيد، و با ناتوانان به مهربانى رفتار كنيد.

١٠٨١٢ ٣- كافل اليتيم اثير عند اللّه. ٤ ٦٣٤ كفالت كننده يتيم، از گرامى داشته شدگان درگاه خدا است.

١٠٨١٣ ٤- من ظلم يتيما عقّ اولاده.

٥ ١٦٨ كسى كه به يتيمى ستم كند پيوند خود را از فرزندانش بريده (و آنها را دچار ستم ديگران خواهد كرد).

١٠٨١٤ ٥- من رعى الايتام رعى فى بنيه. ٥ ٢٤٣ كسى كه رعايت حال يتيمان را بكند ديگران رعايت حال فرزندانش را بكنند.

١٠٨١٥ ٦- من افضل البرّ برّ الايتام. ٦ ٤٤ از بهترين نيكوكاريها نيكى كردن به يتيمان است.

## باب اليقظة (بيدارى، هشيارى)

١٠٨١٦ ١- اليقظة نور. ١ ٣٧ بيدارى و آگاهى، نور و روشنايى است.

١٠٨١٧ ٢- اليقظة استبصار. ١ ٥٠ بيدارى بينايى است.

١٠٨١٨ ٣- اليقظة كرب. ١ ٥٩ بيدارى انسان (و آگاهى از اوضاع و احوال اين جهان و آن جهان) سبب اندوه است.

١٠٨١٩ ٤- التّيقّظ فى الدّين نعمة على من رزقه. ٢ ١٢٣ بيدارى در دين نعمتى است براى هر كس كه بدان بهره‏مند گشته است.

١٠٨٢٠ ٥- الا مستيقظ من غفلته قبل نفاد مدّته. ٢ ٣٢٩ آيا كسى نيست كه پيش از سرآمدن دوران و مدّتش بيدار شود ١٠٨٢١ ٦- من لم يستظهر باليقظة لم ينتفع بالحفظة. ٥ ٤١٥ كسى كه از بيدارى و آگاهى خود كمك نگيرد از نگهبانان و پاسداران سودى‏ نبرد.

١٠٨٢٢ ٧- من امارات الدّولة اليقظة لحراسة الامور. ٦ ٣٠ از نشانه‏هاى دولتدارى بيدارى براى نگهبانى كردن كارها است.

١٠٨٢٣ ٨- من النّبل ان تتيقّظ لايجاب حقّ الرّعيّة اليك، و تتغابى عن الجناية عليك. ٦ ٣٨ از زيركى و بزرگى است كه براى اثبات حق رعيّتى كه نزد تو آيد بيدار باشى، و از گناه و خلافى كه نسبت به تو كرده‏اند تغافل كنى و خود را به بى‏خبرى بزنى.

١٠٨٢٤ ٩- لا تنجع الرّياضة الّا فى نفس يقظة. ٦ ٤٣١ رياضت و تربيت سود ندهد مگر در نفس بيدار.

١٠٨٢٥ ١٠- قد يقّظتم فتيقّظوا و هديتم فاهتدوا. ٤ ٤٧٨ به راستى كه شما را بيدار كرده‏اند (و هر چه وسيله بيدارى بوده در باره شما به كار برده‏اند) پس بيدار شويد و راهنمايى شده‏ايد پس راه بيابيد.

## باب اليقين

١٠٨٢٦ ١- اليقين عبادة. ١ ١٧ يقين داشتن عبادت و بندگى است.

١٠٨٢٧ ٢- اليقين نور. ١ ٢٦ يقين نور و روشنايى است.

١٠٨٢٨ ٣- اليقين عنوان الايمان. ١ ٩٦ يقين سرلوحه ايمان است.

١٠٨٢٩ ٤- اليقين افضل الزّهادة. ١ ١٠٥ يقين برترين زهد ورزيدن است.

١٠٨٣٠ ٥- اليقين عماد الايمان. ١ ١٠٧ يقين، ستون و تكيه‏گاه ايمان است.

١٠٨٣١ ٦- اليقين جلباب الاكياس. ١ ١٥٧ يقين، جامه تن زيركان است.

١٠٨٣٢ ٧- اليقين يرفع الشّكّ. ١ ٢٠٦ يقين، شك و ترديد را يكسره زائل كند.

١٠٨٣٣ ٨- اليقين يثمر الزّهد. ١ ٢١١ يقين ميوه زهد دنيا را به بار آورد.

١٠٨٣٤ ٩- اليقين رأس الدّين. ١ ٢١٤يقين اساس دين است.

١٠٨٣٥ ١٠- اليقين أفضل عبادة. ١ ٢١٥ يقين برترين عبادتها است.

١٠٨٣٦ ١١- المغبوط من قوى يقينه. ١ ٣٣٩ كسى مورد غبطه و آرزوى ديگران خواهد بود كه يقينش قوى باشد.

١٠٨٣٧ ١٢- الموقن اشدّ النّاس حزنا على نفسه. ٢ ١١٠ كسى كه يقين دارد از همه مردم اندوهش بر خود (و نگرانى‏اش از حال خود در آخرت) بيشتر و سخت‏تر است.

١٠٨٣٨ ١٣- ايقن تفلح. ٢ ١٧١ يقين داشته باش تا رستگار شوى.

١٠٨٣٩ ١٤- اين الموقنون الّذين خلعوا سرابيل الهوى و قطعوا عنهم علائق الدّنيا. ٢ ٣٦٤ كجايند يقين دارندگانى كه جامه‏هاى هوا و هوس را از تن به دور كرده و علاقه‏هاى دنيا را از خود جدا كرده و بريده‏اند ١٠٨٤٠ ١٥- افضل الدّين اليقين. ٢ ٣٧٥ برترين دين يقين است.

١٠٨٤١ ١٦- افضل الايمان حسن الايقان.

٢ ٣٩٧ برترين ايمان، يقين نيكو است.

١٠٨٤٢ ١٧- اصل الصّبر حسن اليقين باللّه. ٢ ٤١٥ ريشه و اساس صبر و بردبارى، يقين نيكو داشتن به خداى تعالى است.

١٠٨٤٣ ١٨- اصل الزّهد اليقين و ثمرته السّعادة. ٢ ٤١٨ اصل و ريشه زهد، يقين است، و ميوه‏اش نيكبختى است.

١٠٨٤٤ ١٩- افضل الايمان حسن الايقان و افضل الشّرف بذل الاحسان. ٢ ٤٦٦ برترين ايمان يقين نيكو داشتن، و برترين شرافتها بذل احسان و بخشش است.

١٠٨٤٥ ٢٠- انّ الدّين لشجرة اصلها اليقين باللّه و ثمرها الموالاة فى اللّه و المعاداة فى اللّه سبحانه. ٢ ٥٤١ به راستى كه دين، درختى است كه‏ ريشه‏اش يقين، و ميوه و ثمره‏اش دوستى در راه خدا و دشمنى در راه خداست.

١٠٨٤٦ ٢١- باليقين تتمّ العبادة. ٣ ٢٠١ به وسيله يقين، عبادت كامل گردد.

١٠٨٤٧ ٢٢- ثمرة اليقين الزّهادة. ٣ ٣٢٤ ميوه يقين، زهد ورزيدن در دنياست.

١٠٨٤٨ ٢٣- ثمرة الدّين قوّة اليقين. ٣ ٣٣١ ميوه دين، قوّت يقين است.

١٠٨٤٩ ٢٤- ثبات الدّين بقوّة اليقين. ٣ ٣٥٠ پابرجا بودن دين، به نيرومند بودن يقين است.

١٠٨٥٠ ٢٥- حسن الدّين من قوّة اليقين.

٣ ٣٨٣ نيكويى دين، از نيرومندى و قوت يقين سرچشمه گيرد.

١٠٨٥١ ٢٦- خير الامور ما اسفر عن اليقين. ٣ ٤٢٤ بهترين كارها آن است كه از يقين پرده بردارد (يعنى نشانه داشتن يقين باشد مانند توكل و صبر و امثال آنها).

١٠٨٥٢ ٢٧- ذلّل قلبك باليقين، و قرّره بالفناء، و بصّره فجائع الدّنيا. ٤ ٣٣ دل خود را به وسيله يقين رام گردان، و به ياد آورى فنا و نيستى اين جهان آرام، و به مصيبتهاى دنيا بينايش گردان.

١٠٨٥٣ ٢٨- رأس الدّين صدق اليقين.

٤ ٤٨ اساس دين، يقين راست و درست است.

١٠٨٥٤ ٢٩- سبب الاخلاص اليقين. ٤ ١٢٥ سبب اخلاص، يقين است.

١٠٨٥٥ ٣٠- سلاح الموقن الصّبر على البلاء و الشّكر فى الرّخاء. ٤ ١٢٩ اسلحه و ساز و برگ كسى كه يقين دارد شكيبايى در هنگام بلا و سپاسگزارى در هنگام فراخى نعمت است.

١٠٨٥٦ ٣١- صلاح الدّين بحسن اليقين.

٤ ١٩٧ صلاح و شايستگى دين، به نيكويى يقين است.

١٠٨٥٧ ٣٢- طوبى لمن بوشر قلبه ببرد اليقين. ٤ ٢٤٥

خوشا به حال كسى كه دل او مباشر خوشى و خنكى يقين است.

١٠٨٥٨ ٣٣- عليك بلزوم اليقين و تجنّب الشّكّ، فليس للمرء شي‏ء اهلك لدينه من غلبة الشّكّ على يقينه. ٤ ٢٩٧ بر تو باد به ملازمت يقين و دورى جستن از شك و ترديد، زيرا براى نابودى دين چيزى نابود كننده‏تر از اين نيست كه شك بر يقين او غلبه كند.

١٠٨٥٩ ٣٤- عليكم بلزوم اليقين و التّقوى فانّهما يبلّغانكم جنّة المأوى. ٤ ٣٠٥ بر شما باد به ملازمت يقين و پرهيزكارى كه اين دو، شما را به بهشت برين «جنّة المأوى» مى‏رسانند.

١٠٨٦٠ ٣٥- على قدر الدّين تكون قوّة اليقين. ٤ ٣١٣ قوت و نيروى يقين به اندازه دين خواهد بود.

١٠٨٦١ ٣٦- قوّوا ايمانكم باليقين فانّه أفضل الدّين. ٤ ٥١٢ ايمان خود را با يقين تقويت كنيد، كه به راستى يقين برترين مرتبه دين است.

١٠٨٦٢ ٣٧- غاية الايمان الايقان. ٤ ٣٦٨ نهايت مرتبه ايمان، يقين داشتن است.

١٠٨٦٣ ٣٨- كلّ ما خلا اليقين ظنّ و شكوك. ٤ ٥٣٦ هر آنچه يقين نباشد گمان و شك خواهد بود.

١٠٨٦٤ ٣٩- كيف يرضى بالقضاء من لم يصدق يقينه. ٤ ٥٦٣ چگونه راضى به قضا و قدر الهى است كسى كه يقين او راست و صادق نباشد.

١٠٨٦٥ ٤٠- كن موقنا تكن قويّا. ٤ ٦٠٠ يقين داشته باش تا قوى و نيرومند باشى.

١٠٨٦٦ ٤١- كفى باليقين عبادة. ٤ ٥٧٦ براى انجام عبادت همان يقين كافى است.

١٠٨٦٧ ٤٢- لو صحّ يقينك لما استبدلت الفانى بالباقى، و لا بعت السّنىّ بالدّنىّ. ٥ ١١٤ اگر حقيقتا يقين تو درست باشد هيچ گاه دنياى فانى را به سراى پايدار آخرت تبديل نخواهى كرد، و جايگاه والاى بهشت را به لذتهاى پست دنيا نخواهى‏ فروخت.

١٠٨٦٨ ٤٣- من ايقن افلح. ٥ ١٤٧ كسى كه يقين دارد رستگار شده است.

١٠٨٦٩ ٤٤- من ايقن ينج. ٥ ١٤٩ كسى كه يقين دارد نجات يابد.

١٠٨٧٠ ٤٥- من حسن يقينه يرج. ٥ ١٤٩ كسى كه يقين او نيكو باشد اميدوار است.

١٠٨٧١ ٤٦- من يؤمن يزدد يقينا. ٥ ٢٠٣ كسى كه ايمان داشته باشد بر يقين او افزوده گردد.

١٠٨٧٢ ٤٧- من يستيقن يعمل جاهدا.

٥ ٢٠٣ كسى كه يقين دارد، تلاشگرانه كار كند.

١٠٨٧٣ ٤٨- من قوى يقينه لم يرتب.

٥ ٢٣٠ كسى كه يقينش قوى باشد شك و ترديد نكند.

١٠٨٧٤ ٤٩- من حسن يقينه حسنت عبادته. ٥ ٢٩٤ كسى كه يقينش نيكو باشد عبادتش نيكو گردد.

١٠٨٧٥ ٥٠- من صدق يقينه لم يرتب.

٥ ٢٩٧ كسى كه يقينش راست و درست باشد ترديد نكند.

١٠٨٧٦ ٥١- من لم يوقن بالجزاء أفسد الشّك يقينه. ٥ ٤٠٨ كسى كه يقين به پاداش و كيفر ندارد، شك و ترديد يقينش را تباه كند.

١٠٨٧٧ ٥٢- من لم يوقن قلبه لم يطعه عمله. ٥ ٤١٥ كسى كه دلش يقين ندارد، عمل و كردارش از او فرمانبردارى نكند.

١٠٨٧٨ ٥٣- من ايقن رجا. ٥ ٤٦٦ كسى كه يقين دارد، اميدوار است.

١٠٨٧٩ ٥٤- ما اعظم سعادة من بوشر قلبه ببرد اليقين. ٦ ٧١ چه سعادت بزرگى دارد كسى كه دلش با خوشى و خنكى يقين مباشر و همراه است.

١٠٨٨٠ ٥٥- ما غدر من أيقن بالمرجع.

٦ ٧٧ پيمان شكنى نكند كسى كه يقين به بازگشت دارد.

١٠٨٨١ ٥٦- ملاك الايمان حسن الايقان.

٦ ١١٨ ملاك ايمان، داشتن يقين نيكو است.

١٠٨٨٢ ٥٧- نوم على يقين خير من صلاة فى شكّ. ٦ ١٧٠ خوابيدن با يقين بهتر است از نماز خواندن با شك و ترديد.

١٠٨٨٣ ٥٨- نعم الطّارد للشّكّ اليقين.

٦ ١٥٨ براى طرد كردن شك، يقين چيز خوبى است.

١٠٨٨٤ ٥٩- هلك من باع اليقين بالشّكّ و الحقّ بالباطل و الآجل بالعاجل.

٦ ١٩٨ هلاك شده كسى كه يقين را به شك، و حق را به باطل، و دنياى زودگذر را به آخرت پايدار فروخته است.

١٠٨٨٥ ٦٠- هجم بهم العلم على حقيقة الايمان و باشروا روح اليقين فاستسهلوا ما استوعر المترفون، و أنسوا بما استوحش منه الجاهلون، و صحبوا الدّنيا بأبدان أرواحها معلّقة بالمحلّ الأعلى، أولئك خلفاء اللّه فى أرضه، و الدّعاة الى دينه آه آه شوقا الى رؤيتهم. ٦ ٢١٤ علم و دانش با حقيقت ايمان بدانها روى آورد و روح يقين را لمس كردند، و آنچه دنيا پرستان هوسباز دشوار مى‏شمردند بر آنها آسان شد، آنان به آنچه جاهلان از آن وحشت دارند انس گرفته و در دنيا با بدنهايى زندگى مى‏كنند كه ارواحشان به جهان بالا پيوند دارد، اينان جانشينان خدايند در روى زمين و دعوت كنندگان مردم هستند به سوى خداوند، هاى هاى كه چقدر اشتياق ديدارشان را دارم ١٠٨٨٦ ٦١- لا ايمان لمن لا يقين له.

٦ ٤٠٢ ايمان ندارد كسى كه يقين ندارد.

١٠٨٨٧ ٦٢- يستدلّ على اليقين بقصر الأمل و اخلاص العمل و الزّهد فى الدّنيا. ٦ ٤٥٢ راهنمايى شود بر وجود يقين به كوتاه كردن آرزو، و اخلاص عمل و زهد و بى‏رغبتى در دنيا.

١٠٨٨٨ ٦٣- اليقين جلباب الاكياس. ١ ٢١٥ يقين جامه زيركان است.

## باب اليمين (سوگند)

١٠٨٨٩ ١- اسرع شي‏ء عقوبة اليمين الفاجرة. ٢ ٤٠٧ سريع‏ترين عملها از نظر كيفر، سوگند دروغ است.

١٠٨٩٠ ٢- كيف يسلم من عذاب اللّه المتسرّع الى اليمين الفاجرة. ٤ ٥٦٢ چگونه سالم بماند از عذاب و كيفر خدا كسى كه به قسم دروغ شتاب كند.

١٠٨٩١ ٣- للاحمق مع كلّ قول يمين. ٥ ٣٠ آدم احمق براى هر سخنى سوگندى مى‏خورد.

١٠٨٩٢ ٤- من مهانة الكذّاب جوده باليمين بغير مستحلف. ٦ ٢١ از پستى آدم دروغگو است كه بى‏آنكه او را سوگند دهند، سخاوتمندانه سوگند مى‏خورد.

١٠٨٩٣ ٥- لا تعوّد نفسك اليمين فانّ الحلّاف لا يسلم من الاثم. ٦ ٢٩٣ خودت را به سوگند عادت مده كه آدمى كه زياد قسم مى‏خورد از گناه ايمن نيست.

## باب الايام (روزگار)

١٠٨٩٤ ١- الايّام توضح السّرائر الكامنة. ١ ٣٤٥ روزگار رازهاى پوشيده را آشكار مى‏كند.

١٠٨٩٥ ٢- الايّام صحائف آجالكم فخلّدوها أحسن أعمالكم. ٢ ١٢٠ روزها نامه‏هاى عمر شماست پس آنها را به بهترين عملهاى خود جاويدان كنيد.

١٠٨٩٦ ٣- اللّيل و النّهار دائبان فى طىّ الباقين و محو آثار الماضين. ٢ ١٦٧ شب و روز در تلاشند براى در نورديدن ماندگان، و محو آثار گذشتگان.

١٠٨٩٧ ٤- انّ ليلك و نهارك لا يستوعبان لجميع حاجاتك، فاقسمها بين عملك و راحتك. ٢ ٦٠٦ به راستى كه شب و روز تو، در برگيرنده همه خواسته‏هاى تو نيستند، پس تقسيم كن آنها را ميانه كار و آسايش خود (بخشى را براى كار و بخشى را به استراحت خود اختصاص بده).

١٠٨٩٨ ٥- فاز من اصلح عمل يومه و استدرك فوارط أمسه. ٤ ٤١٤ رستگار شد كسى كه كار امروز خود را اصلاح كرده، و كوتاهى كردن هاى ديروز خود را جبران نموده است.

١٠٨٩٩ ٦- كلّ يوم يسوق الى غده. ٤ ٥٣٣ هر روز انسان را به سوى فردا سوق مى‏دهد و به پيش مى‏برد.

## متفرقات

١٠٩٠٠ ١- كلّ شي‏ء يستطاع الّا نقل الطّباع. ٤ ٥٤١ هر چيزى را مى‏توان انجام داد مگر جابجا كردن خصلتها.

١٠٩٠١ ٢- الاغتراب احد الشّتاتين. ٢ ١٤ به غربت افتادن (و از وطن به دور بودن) يكى از دو پراكندگى (زندگى) است.

١٠٩٠٢ ٣- اين تضلّ عقولكم و تزيغ نفوسكم أ تستبدلون الكذب بالصّدق و تعتاضون الباطل بالحقّ. ٢ ٣٦٣ به كجا گمراه مى‏شود عقلهاى شما، و منحرف مى‏شود جانهاى شما، آيا دروغ را به راستى تبديل مى‏كنيد، و يا باطل را به جاى حق مى‏گيريد ١٠٩٠٣ ٤- ما اقرب السّعود من النّحوس.

٦ ٨٦ چه نزديك است نيكبختيها به نحوستها.

١٠٩٠٤ ٥- بقدر علوّ الرّفعة تكون نكاية الوقعة. ٣ ٢٣٢ به اندازه بلندى مقام است زخم و رنج‏ پيش‏آمدها (كه به همان مقدار اثر مى‏كند).

١٠٩٠٥ ٦- حسن السّراح احد الرّاحتين.

٣ ٣٩٢ به نيكويى رها كردن حاجتمند، يكى از دو راحتى و آسايش او است.

١٠٩٠٦ ٧- ثيابك على غيرك أبقى لك منها عليك. ٣ ٣٤٧ جامه تو بر تن ديگرى ماندگارتر است تا بر تن خودت (زيرا پاداش آن هميشه خواهد ماند، ولى بر تن خودت مندرس و پاره شده و از بين مى‏رود).

١٠٩٠٧ ١- اجمل ادلال من ادلّ عليك و اقبل عذر من اعتذر اليك و احسن الى من اساء اليك. ٢ ٢١٢ كسى كه به تو كرشمه كند، كرشمه‏اش را بپذير و كسى كه از تو عذر خواهد، عذرش بپذير، و كسى كه به تو بدى كرد به او نيكى كن.

١٠٩٠٨ ٨- تعزّ عن الشّى‏ء اذا منعته بقلّة ما يصحبك اذا اوتيته. ٣ ٣١٠ هرگاه چيزى به تو نرسيد خود را دلدارى ده به اين كه اگر به من مى‏رسيد زمان اندكى با من همراه بود.

١٠٩٠٩ ٩- ربّما شرق شارق بالماء قبل ريّه. ٤ ٨٠ چه بسا كه گلوگير شود انسان به آشاميدنى پيش از سيرابيش (و با همان مرگش فرا رسد).

١٠٩١٠ ١٠- ربّما تجهّمت الامور. ٤ ٨٣ چه بسا كارها كه به ناخوشى سر رسند (و هميشه امور بر وفق مراد نباشد).

١٠٩١١ ١١- بئس السّعى التّفرقة بين الأليفين. ٣ ٢٥٦ چه بد كوشش و تلاشى است كوشش در راه جدايى انداختن ميان دو همدم و دوست.

١٠٩١٢ ١٢- ربّ ذى ابّهة احقر من كلّ حقير. ٤ ٦٩ بسا انسانهاى ابهّت‏دارى كه از هر پستى پست‏ترند.

١٠٩١٣ ١٣- قد تتجهّم المطالب. ٤ ٤٦١ گاه است كه مطلبها با روى ناخوشى در آيد.

١٠٩١٤ ١٤- قد تعمّ الامور. ٤ ٤٦٦ گاه است كه كارها همگانى شود.

١٠٩١٥ ١٥- قد ينبو الحسام. ٤ ٤٦٩ گاه است كه شمشير برنده كند شود.

١٠٩١٦ ١٦- المستسلم موقّى. ١ ٤٧ كسى كه فرمانبردار و مطيع (دستورات حق) باشد از عذاب الهى نگهدارى شده است.

١٠٩١٧ ١٧- كلّ ممتنع صعب مناله و مرامه. ٤ ٥٣٤ هر كار (يا مطلبى) كه امتناع و خوددارى كند، رسيدن و طلب كردن آن دشوار است. ١٠٩١٨ ١٨- ليس كلّ غائب يئوب. ٥ ٧٧ هر غايب دور از نظرى بازنگردد.

١٠٩١٩ ١٩- النّاس بخير ما تفاوتوا. ١ ٧٨ وضع مردم به خير و خوبى است تا زمانى كه تفاوت ميان آنها برقرار باشد.

١٠٩٢٠ ٢٠- في الغيب العجب. ٤ ٤٠٥ در آنچه از نظرها پنهان است شگفتى است. ١٠٩٢١ ٢١- قد أضاء الصّبح لذي عينين.

٤ ٤٧٢ به حقيقت كه بامداد روشن شده براى بينا.

١٠٩٢٢ ٢٢- من أبرم سئم. ٥ ٤٦١ كسى كه پافشارى كند (در سؤال) مردم از او دلگير شوند.

١٠٩٢٣ ٢٣- من وجد موردا عذبا يرتوى منه فلم يغتنمه يوشك ان يظمأ و

يطلبه فلا يجده. ٥ ٢٢٧ كسى كه بيابد آبشخور گوارايى كه از آن سيراب شود و آن را غنيمت نشمارد، بيم آن است كه تشنه شود و آن را بجويد و ديگر نيابد.

١٠٩٢٤ ٢٤- قد صرتم بعد الهجرة أعرابا و بعد الموالاة احزابا. ٤ ٤٧٧ شما پس از هجرت دوباره به حالت عربى خود بازگشته و پس از دوستى حزبهاى پراكنده شده‏ايد ١٠٩٢٥ ٢٥- كلّ معتمد على نفسه ملقى.

٤ ٥٢٦ كسى كه بر خود تكيه كند در افتاده.

١٠٩٢٦ ٢٦- كلّ آت فكأن قد كان. ٤ ٥٣١ هر آينده‏اى چنان است كه گويا آمده است.

١٠٩٢٧ ٢٧- إيّاك و القحّة فإنّها تحدوك على ركوب القبائح و التهجّم على السّيّئات. ٢ ٣١٢ از بى‏شرمى پرهيز كن كه تو را به ارتكاب زشتى‏ها و در آمدن بر گناهان بكشاند.

١٠٩٢٨ ٢٨- أقبح العيّ الضّجر. ٢ ٣٨٢ زشت‏ترين ناتوانيها دلتنگى است.

١٠٩٢٩ ٢٩- ينام الرّجل على الثّكل و لا ينام على الظّلم. ٦ ٤٧٦ مرد در برابر داغ فرزند مى‏تواند بخوابد ولى در برابر ستم خواب ندارد.

١٠٩٣٠ ٣٠- لقاح الخواطر المذاكرة. ٥ ١٢٦ بارور شدن خاطرات به گفتگو است (و براى بارور شدن آنها بايد پيوسته در باره خاطرات علمى با ديگران گفتگو كرد).

١٠٩٣١ ٣١- قد طلع طالع و لمع لامع و لاح لائح و اعتدل مائل. ٤ ٢٨٢ به راستى كه طالع طلوع كرد، و درخشنده درخشيد، و هويدا آشكار شد، و كجى راست شد. ١٠٩٣٢ ٣٢- صور عارية عن الموادّ عالية عن القوّة و الاستعداد.

تجلّى لها فاشرقت. و طالعها فتلألأت. و القى فى هويّتها مثاله، فأظهر عنها افعاله.

و خلق الانسان ذا نفس ناطقة ان زكّاها بالعلم و العمل فقد شابهت جواهر اوائل عللها.

و اذا اعتدل مزاجها و فارقت الاضداد فقد شارك بها السّبع الشّداد. ٤ ٢٢٠- ٢١٨ صورتهايى هستند برهنه از مادّه، و برتر از نيرو و استعداد. حق تعالى بر آنها تجلّى كرد، و آنها درخشيدند، و بر آنها اشراف يافت پس درخشان شدند.

و در هويّت آنها مثال و شباهت خود بينداخت. و در نتيجه افعال خود را از آنها آشكار كرد. و انسان را بيافريد كه داراى نفس ناطقه است كه ديگران را به علم و عمل پاكيزه گرداند و به راستى مشابه با گوهرهاى آغاز علتهاى خويش گردند. و اگر مزاج آن معتدل باشد و از اضداد خويش جدا گردد با هفت آسمان سخت مشاركت كرده است.

بحمد اللّه و منّه ترجمه كتاب شريف غرر الحكم و درر الكلم آمدى رضوان اللّه تعالى عليه در تاريخ پنجم ماه ربيع المولود سال ١٤١٩ ه. ق. برابر با ٩ ٤ ٧٧ به قلم اين بنده ناتوان پايان يافت و توفيق بزرگى بود كه خداى سبحان بر اين بنده ناتوان منّت نهاد. و از دوستانى كه در تهيه و تنظيم اين كتاب نفيس و مجموعه ارزشمند با ما همكارى صميمانه‏اى داشته‏اند، بخصوص آقايان قادر پريز و مجيد جاويدى تشكر و قدردانى نموده، توفيق آنان را از خداى منّان درخواست دارم.

و الحمد للّه اولا و آخرا تهران- سيد هاشم رسولى محلاتى

فهرست مطالب

[حرف «الضاد» 2](#_Toc461105482)

[باب الضحك (خنديدن) 2](#_Toc461105483)

[باب الضد (دشمن، مخالف) 4](#_Toc461105484)

[باب الضرورات (ناچاريها) 5](#_Toc461105485)

[باب الضعف (ناتوانى) 6](#_Toc461105486)

[باب الضلال (گمراهى) 7](#_Toc461105487)

[باب الضمان (ضامن شدن) 8](#_Toc461105488)

[باب التضييع (تباه ساختن) 8](#_Toc461105489)

[باب الضيافة (مهمانى) 9](#_Toc461105490)

[حرف «الطاء» 10](#_Toc461105491)

[باب الطرب (شادى، مستى) 10](#_Toc461105492)

[باب الاطعام 10](#_Toc461105493)

[باب الطعنة (زخم زبان زدن) 10](#_Toc461105494)

[باب الطلب (خواستن) 11](#_Toc461105495)

[باب الطمع 16](#_Toc461105496)

[باب الطاعة 24](#_Toc461105497)

[باب الطاقة (توانايى) 40](#_Toc461105498)

[باب الطيش (سبكى) 40](#_Toc461105499)

[حرف «الظاء» 41](#_Toc461105500)

[باب الظفر (پيروزى) 41](#_Toc461105501)

[باب الظلم (ستم) 42](#_Toc461105502)

[باب الظن (گمان) 59](#_Toc461105503)

[باب حسن الظن (خوش گمانى) 60](#_Toc461105504)

[باب سوء الظن (بد گمانى) 63](#_Toc461105505)

[باب الاستظهار (پشت گرمى و كمك گيرى) 66](#_Toc461105506)

[باب حسن الظاهر 66](#_Toc461105507)

[حرف «العين» 67](#_Toc461105508)

[باب العبادة (پرستش) 67](#_Toc461105509)

[باب الاعتبار (پند گرفتن) 69](#_Toc461105510)

[باب العتاب (تندى، سرزنش) 75](#_Toc461105511)

[باب العتق (بنده آزاد كردن) 76](#_Toc461105512)

[باب العجب (خودبينى) 76](#_Toc461105513)

[باب العجز (ناتوانى كردن) 81](#_Toc461105514)

[باب العجلة (شتاب، شتابزدگى) 83](#_Toc461105515)

[باب العدل (دادگرى) 88](#_Toc461105516)

[باب الاعتذار (پوزش خواهى) 102](#_Toc461105517)

[باب العرض (آبرو) 105](#_Toc461105518)

[باب التعريض (گوشه و كنايه زدن) 107](#_Toc461105519)

[باب المعرفة (شناخت) 107](#_Toc461105520)

[باب المعروف (نيكى و احسان) 111](#_Toc461105521)

[باب الأعراف 119](#_Toc461105522)

[باب العشرة و المعاشرة (آميزش) 119](#_Toc461105523)

[باب العزّ (ارجمندى) 121](#_Toc461105524)

[باب العزلة (گوشه‏گيرى) 121](#_Toc461105525)

[باب العزم (آهنگ، تصميم) 124](#_Toc461105526)

[باب التعصّب (جانبدارى) 125](#_Toc461105527)

[باب العصمة (نگهدارى) 125](#_Toc461105528)

[باب العطاء (بخشش) 127](#_Toc461105529)

[باب العفّة (پاكدامنى) 133](#_Toc461105530)

[باب العفو (گذشت) 137](#_Toc461105531)

[باب العافية (تندرستى) 142](#_Toc461105532)

[باب العاقبة (سرانجام، پايان) 143](#_Toc461105533)

[باب العقوبة (كيفر) 145](#_Toc461105534)

[باب العقل (خرد) 146](#_Toc461105535)

[باب العلم 169](#_Toc461105536)

[باب على عليه‌السلام 197](#_Toc461105537)

[باب العمر 209](#_Toc461105538)

[باب التعمق (باريك بينى) 214](#_Toc461105539)

[باب العمل (كار كردن) 214](#_Toc461105540)

[باب المعاندة (دشمنى) 231](#_Toc461105541)

[باب العنف (درشتى كردن با مردم) 232](#_Toc461105542)

[باب ما لا يعني (آنچه به انسان مربوط نيست) 233](#_Toc461105543)

[باب العادة (خوى پيوسته) 235](#_Toc461105544)

[باب العورة (آنچه از نمودن و ديدنش شرم آيد، و پوشاندنش لازم باشد) 237](#_Toc461105545)

[باب الاستعانة (يارى خواستن) 238](#_Toc461105546)

[باب الاعانة و التعاون (كمك دادن و همكارى كردن) 239](#_Toc461105547)

[باب العار (ننگ، رسوايى) 241](#_Toc461105548)

[باب العهد (پيمان) 241](#_Toc461105549)

[باب العيب (عيبجويى، عيب بينى) 245](#_Toc461105550)

[باب التعيير (سرزنش كردن) 252](#_Toc461105551)

[باب العيش (زندگى) 252](#_Toc461105552)

[حرف «الغين» 253](#_Toc461105553)

[باب الغباوة (كودنى) 253](#_Toc461105554)

[باب الغدر (بى‏وفايى، پيمان شكنى) 253](#_Toc461105555)

[باب الغرور (فريب) 255](#_Toc461105556)

[باب الغش (ناخالصى، گول زدن) 259](#_Toc461105557)

[باب الغصب 261](#_Toc461105558)

[باب الغضب (خشم) 261](#_Toc461105559)

[باب غضّ الطرف (چشم پوشى) 269](#_Toc461105560)

[باب الغفران و الاستغفار (آمرزش و آمرزشخواهى) 271](#_Toc461105561)

[باب الغفلة (بى‏خبرى) 273](#_Toc461105562)

[باب التغافل (خود را به بى‏خبرى زدن) 277](#_Toc461105563)

[باب الغلبة (پيروزى) 278](#_Toc461105564)

[باب الغلط 278](#_Toc461105565)

[باب الغل (كينه توزى) 278](#_Toc461105566)

[باب الغلوّ (از حد گذشتن) 279](#_Toc461105567)

[باب الغم (اندوه) 279](#_Toc461105568)

[باب الغنى (توانگرى) 280](#_Toc461105569)

[باب الاغاثة (به فرياد رسيدن) 284](#_Toc461105570)

[باب الغي (گمراهى) 285](#_Toc461105571)

[باب الغيبة (بدگويى پشت سر) 286](#_Toc461105572)

[باب الغائب (دور از نظر) 288](#_Toc461105573)

[باب التغيير (دگرگون شدن) 289](#_Toc461105574)

[باب الغيرة (رشك بردن، ناموس پرستى) 290](#_Toc461105575)

[حرف «الفاء» 291](#_Toc461105576)

[باب التفأل (فال زدن) 291](#_Toc461105577)

[باب الفتنة (آزمايش، محنت، آشوب) 291](#_Toc461105578)

[باب الفتوة (جوانمردى) 293](#_Toc461105579)

[باب الفجور (گناه كارى، زناكارى) 293](#_Toc461105580)

[باب الفحش (دشنام) 295](#_Toc461105581)

[باب الفخر (به خود باليدن) 296](#_Toc461105582)

[باب الفرار (گريز از جنگ با دشمن) 297](#_Toc461105583)

[باب الفرج (گشايش) 298](#_Toc461105584)

[باب الفرح (شادى) 299](#_Toc461105585)

[باب الفرصة 299](#_Toc461105586)

[باب الفرض (واجب، لازم) 303](#_Toc461105587)

[باب الفراغ (آسودگى، بيكارى) 305](#_Toc461105588)

[باب الفرقة (جدايى) 305](#_Toc461105589)

[باب الافضال و التفضّل (بخشايش، دهش) 306](#_Toc461105590)

[باب الفضول (زياديها) 308](#_Toc461105591)

[باب الفضائل 309](#_Toc461105592)

[باب الفطنة (زيركى) 311](#_Toc461105593)

[باب الافعال (كارها و كردارها) 312](#_Toc461105594)

[باب الفقر (نيازمندى، ندارى) 315](#_Toc461105595)

[باب الفقه (فهم) 320](#_Toc461105596)

[باب الفكر (انديشه) 321](#_Toc461105597)

[باب الفلاح (رستگارى) 330](#_Toc461105598)

[باب الفوت 330](#_Toc461105599)

[باب التفويض (واگذاردن) 332](#_Toc461105600)

[باب الفوق (برتر) 332](#_Toc461105601)

[باب الفهم (دريافتن) 334](#_Toc461105602)

[حرف «القاف» 335](#_Toc461105603)

[باب القبح (زشتى) 335](#_Toc461105604)

[باب القبور (گورها) 335](#_Toc461105605)

[باب الاقبال 335](#_Toc461105606)

[باب الاقتحام (افتادن در كارى بدون انديشه) 337](#_Toc461105607)

[القتل فى سبيل اللّه 338](#_Toc461105608)

[باب القدر و عرفانه (اندازه خويش شناختن) 338](#_Toc461105609)

[باب القدرة (توانايى) 340](#_Toc461105610)

[باب القدر و القضا (سرنوشت) 341](#_Toc461105611)

[باب القرآن 344](#_Toc461105612)

[باب الاقرار (اعتراف) 349](#_Toc461105613)

[باب القرض (وام) 351](#_Toc461105614)

[باب القساوة (سنگدلى) 351](#_Toc461105615)

[باب القصد (ميانه‏روى) 352](#_Toc461105616)

[باب التقصير (كوتاهى كردن) 355](#_Toc461105617)

[باب القضاء (داورى و قضاوت) 356](#_Toc461105618)

[باب التقاطع (بريدن از يكديگر) 357](#_Toc461105619)

[باب الاقتفاء (پيروى كردن) 357](#_Toc461105620)

[باب القلب (دل) 357](#_Toc461105621)

[باب القناعة 362](#_Toc461105622)

[باب القول (سخن، گفتار) 372](#_Toc461105623)

[باب الاستقامة (پايدارى) 398](#_Toc461105624)

[حرف «الكاف» 400](#_Toc461105625)

[باب الكبر (خود بزرگ بينى) 400](#_Toc461105626)

[باب الكتاب 406](#_Toc461105627)

[باب الكتابة (نامه‏نگارى) 407](#_Toc461105628)

[باب الكتمان 408](#_Toc461105629)

[باب الكثير و القليل (زياد و كم) 408](#_Toc461105630)

[باب الكذب (دروغ) 410](#_Toc461105631)

[باب الكرم و المكارم (جوانمردى و صفات عالى) 416](#_Toc461105632)

[باب المكاره 428](#_Toc461105633)

[باب الكسل (تنبلى، كاهلى) 429](#_Toc461105634)

[باب الكشف (آشكار كردن) 430](#_Toc461105635)

[باب الكظم (فرو خوردن خشم) 431](#_Toc461105636)

[باب المكافاة (پاداش، جبران) 433](#_Toc461105637)

[باب الاكفاء (همسران، هم‏رديفان) 435](#_Toc461105638)

[باب الكفر (ناسپاسى، بى‏دينى) 435](#_Toc461105639)

[باب الكف و الكفاف (باز ايستادن، كفايت كردن) 439](#_Toc461105640)

[باب الاكتفاء (بسنده كردن) 440](#_Toc461105641)

[باب الكفاية (كاردانى) 441](#_Toc461105642)

[باب التكلف (كار افزون بر حاجت) 442](#_Toc461105643)

[باب الكمال 443](#_Toc461105644)

[باب الكياسة (زيركى) 444](#_Toc461105645)

[حرف «اللام» 446](#_Toc461105646)

[باب اللؤم (پستى، فرومايگى) 446](#_Toc461105647)

[باب اللباس (جامه، پوشاك) 453](#_Toc461105648)

[باب اللبن (شير) 454](#_Toc461105649)

[باب اللجاج (لجبازى كردن) 454](#_Toc461105650)

[سبب جنگها لجاجت است. 456](#_Toc461105651)

[باب الالحاح (پافشارى كردن) 456](#_Toc461105652)

[باب اللّذة (خوشى، كاميابى) 458](#_Toc461105653)

[باب اللعب (بازى) 461](#_Toc461105654)

[باب اللغو (بيهوده‏كارى) 462](#_Toc461105655)

[باب اللقاء (ديدار) 462](#_Toc461105656)

[باب التلويح (گوشه و كنايه زدن) 462](#_Toc461105657)

[باب الملامة (سرزنش) 463](#_Toc461105658)

[باب اللهو (سرگرميهاى پوچ و بيهوده) 464](#_Toc461105659)

[باب اللين (نرمخويى) 466](#_Toc461105660)

[حرف «الميم» 468](#_Toc461105661)

[باب الامتحان (آزمايش) 468](#_Toc461105662)

[باب المحنة (سختى، آزمايش، بلا) 470](#_Toc461105663)

[باب المدح (ستايش) 470](#_Toc461105664)

[باب المروّة (جوانمردى، مردى) 475](#_Toc461105665)

[باب المرض (بيمارى) 480](#_Toc461105666)

[باب المراء (جدال و ستيز) 481](#_Toc461105667)

[باب المزاح (شوخى) 482](#_Toc461105668)

[باب الماضي (گذشته) 484](#_Toc461105669)

[باب المطل (تأخير كردن در پرداخت حق) 484](#_Toc461105670)

[باب المكر (نيرنگ) 486](#_Toc461105671)

[باب الملق (چاپلوسى) 488](#_Toc461105672)

[باب الملك (فرشته) 488](#_Toc461105673)

[باب الملالة (به ستوه آمدن) 489](#_Toc461105674)

[باب المنّ (منّت گذارى) 490](#_Toc461105675)

[باب الموت (مرگ) 494](#_Toc461105676)

[باب المال (ثروت، دارائى) 509](#_Toc461105677)

[حرف «النون» 521](#_Toc461105678)

[باب النجاح (پيروزى) 521](#_Toc461105679)

[باب النجاة (رستگارى) 522](#_Toc461105680)

[باب النجوى و المناجاة (رازگويى) 522](#_Toc461105681)

[باب الندم (پشيمانى) 523](#_Toc461105682)

[باب الانذار (بيم دادن) 525](#_Toc461105683)

[باب المنزل 525](#_Toc461105684)

[باب النزاهة (پاكيزگى و پرهيزكارى) 525](#_Toc461105685)

[باب النساء (زنان) 526](#_Toc461105686)

[باب النسيان (فراموشى) 531](#_Toc461105687)

[باب النصيحة (خيرخواهى، اندرز) 533](#_Toc461105688)

[باب النصرة (يارى) 539](#_Toc461105689)

[باب الانصاف 540](#_Toc461105690)

[باب النظر (نگاه كردن) 544](#_Toc461105691)

[باب الانظار 546](#_Toc461105692)

[باب النعمة 546](#_Toc461105693)

[باب النفس 551](#_Toc461105694)

[باب محاسبة النّفس (حسابرسى از خويش) 569](#_Toc461105695)

[باب جهاد النفس (جهاد با نفس) 572](#_Toc461105696)

[باب تهذيب النفس 577](#_Toc461105697)

[باب الرضا عن النفس (از خود راضى بودن) 577](#_Toc461105698)

[باب معرفة النّفس (خودشناسى) 580](#_Toc461105699)

[باب النفع (سود) 582](#_Toc461105700)

[باب النفاق و المنافق (دو رويى، دو رو) 582](#_Toc461105701)

[باب الانفاق (خرج و مصرف كردن) 586](#_Toc461105702)

[باب النوافل (مستحبات) 587](#_Toc461105703)

[باب النقص (كاهش) 587](#_Toc461105704)

[باب الانتقام (كينه توزى) 588](#_Toc461105705)

[باب الانكار 589](#_Toc461105706)

[باب النهى عن المنكر 589](#_Toc461105707)

[باب النميمة (سخن چينى) 591](#_Toc461105708)

[باب النيابة (جانشين) 592](#_Toc461105709)

[باب النوم (خواب، خوابيدن) 592](#_Toc461105710)

[باب النية (قصد، آهنگ، عزم) 594](#_Toc461105711)

[حرف «الواو» 598](#_Toc461105712)

[باب الوثوق (اعتماد كردن) 598](#_Toc461105713)

[باب الواجبات 599](#_Toc461105714)

[باب الوجدان (يافتن) 601](#_Toc461105715)

[باب الوجاهة، و الوجه (حرمت و آبرو) 601](#_Toc461105716)

[باب التوحيد (يكتا شناختن خداوند) 602](#_Toc461105717)

[باب الوحشة (تنهايى، ترس، رميدن) 603](#_Toc461105718)

[باب الورع (پارسايى) 603](#_Toc461105719)

[باب الوزارة و الوزير 610](#_Toc461105720)

[باب الوسط (ميانه) 611](#_Toc461105721)

[باب المواساة (يارى دادن) 611](#_Toc461105722)

[باب المواصلة (پيوند كردن) 612](#_Toc461105723)

[باب التواضع (فروتنى) 614](#_Toc461105724)

[باب الوطن 618](#_Toc461105725)

[باب الوعد (نويد دادن) 618](#_Toc461105726)

[باب الوعظ و الموعظة (پند و اندرز) 620](#_Toc461105727)

[باب التوفيق (آماده شدن اسباب خير) 624](#_Toc461105728)

[باب الوفاء 627](#_Toc461105729)

[باب الوقت و المواقيت 630](#_Toc461105730)

[باب الوقار (سنگينى، بردبارى، متانت) 631](#_Toc461105731)

[باب التوقف (باز ايستادن) 632](#_Toc461105732)

[باب التقوى 633](#_Toc461105733)

[باب التقية (تظاهر بر خلاف عقيده) 649](#_Toc461105734)

[باب التوكل 650](#_Toc461105735)

[باب الوالد و الولد (پدر و فرزند) 654](#_Toc461105736)

[باب الولاية (حكومت، فرمانروايى) 656](#_Toc461105737)

[باب التواني (سستى كردن، كاهلى) 658](#_Toc461105738)

[باب التهمة 659](#_Toc461105739)

[باب «الهاء» 660](#_Toc461105740)

[باب الهجران (جدايى، دورى) 660](#_Toc461105741)

[باب الهدية (كادو، سوغات) 660](#_Toc461105742)

[باب الهداية (راهنمايى) 661](#_Toc461105743)

[باب الهذر (ياوه، سخن بيهوده) 663](#_Toc461105744)

[باب الهزل (شوخى) 664](#_Toc461105745)

[باب الهلكة (نابودى) 665](#_Toc461105746)

[باب الأهم و المهم 665](#_Toc461105747)

[باب الهمة (قصد، تصميم) 666](#_Toc461105748)

[باب التهور (بى‏باكى، دليرى) 669](#_Toc461105749)

[باب الهوان (پستى، خوارى) 669](#_Toc461105750)

[باب الهوى (خواهش) 670](#_Toc461105751)

[باب الهيبة (ترس، پرهيز) 684](#_Toc461105752)

[حرف «الياء» 685](#_Toc461105753)

[باب اليأس (نوميدى) 685](#_Toc461105754)

[باب اليتيم 689](#_Toc461105755)

[باب اليقظة (بيدارى، هشيارى) 690](#_Toc461105756)

[باب اليقين 692](#_Toc461105757)

[باب اليمين (سوگند) 698](#_Toc461105758)

[باب الايام (روزگار) 699](#_Toc461105759)

[متفرقات 700](#_Toc461105760)

[فهرست مطالب 705](#_Toc461105761)